مشرق الانوار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الحمد مفتاحا لذکره و سببا للمزید من فضله و الظاهر بعجایب صنعه لمن ... کلا لا ... المتوهمین
جل جلاله و عظم شانه و لا اله غیره **بیت** ای حسن تو آراسته کون و مکان **ه** زرهت بصفت همی بالذات **ه** در وصف تو عاجزند کونین **ه**
بر ذات تو نشناختند نکات **ه** والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء و افضل الاصفیاء ... رموز ... تشریف ... اول
محمد مصطفی ... و آله و اصحابه ... خصوصا بر عارف انوار الحق ... اسرار حقیقت عالم علم لدنی قایل ... سلونی قبل ان تفقدونی آدم
اولیا سرور اصفیا علی مرتضی علیه التحیة والثنا **بیت** شاه ... **ه** ... **ه** و امام دین جامع اسباب شرف **ه** ...
صدف **ه** یعنی کرامت ... سلطان نجف **اما** بعد باعث بر تحقیق این مقال ... این اوراق ... حضرت سلطان العارفین و برهان الکاملین
و اکمل المکملین و افضل المحققین ... شیخ ... الدین قدس سره که حضرت مولوی معنوی آن ... در رساله ... آورده که
بیان ... بعد از آن در عالم ظهور علم ... منور کرداند ... صفات حضرت شیخ قدس سره
بیان نموده و همچنین ... شیخ ... حسن ... علیهم ... تعریف ... قصاید ... اند چنانکه
این ابیات از حضرت ... **بیت** روز و شب ... **ه** ... **ه** ... **ه** فارغ از قید ... گردد
شاها ... **ه** ... **ه** ... **ه** ... از کرام ...
وارد ... **ه** عارف ... **ه** ... **ه** ... حضرت مرتضی ... **ه** ...
بود ... **ه** ... صفات ... باشد **ه** ... کمالات شیخ ...
الطوار ... مولانا ... کرامات و خوارق عادات و تحقیقات که از حضرت شیخ ظهور یافت
کتاب ... تحقیقات ... شیخ ...
علی شیخ حسین ... رسید که ... شیخ ... از آنجه که ... شوق و دفع شبهات ...
از تحقیقات ... کرامات و ولایات آن ... در آن دریا غوص نماید ...

... آن حضرت ... تحقیق ... شیخ قدس الله ...
و در ختام رساله دوازده ... گلستان ... توحید ...
... شیخ ... انوار ...
... **باب اول** در تحقیق ... کلام الله ... **فصل** اول ...
سوال و جواب **فصل** دوم ... مطلق ... فواید ... **باب** دوم در تحقیق ... احادیث ... علیه السلام ... سوالات ...
فرموده ... **قسم** اول در جواب سوال از احادیث **قسم** دوم در سوالات متنوعه **باب سیوم** در تحقیق ... کلمات ...
... شیخ فرموده **باب چهارم** در تحقیق ... ابیات فرموده **باب پنجم** در کلمات ... **باب ششم** در ... کلمات
منسوبه ... **خاتمه** در شرح اشعار مثنوی ... **باب** اول در تحقیق ... کلام الله ... **فصل** ...
... شیخ صدر الدین ... **سوال** کردند ... آیه که ...
علیهم ... **جواب**
فرمود که المخلصون علی خطر عظیم ...
... **بیت** ...
...
...
... **بیت** ...
... تا رفته **ه** ... **ه** ... صفات

وعوایق نفسانی وقطع علایق شیطانی کرده قدم بر صراط مستقیم دارد که هذا صراطی مستقیما فاتبعوه نهاد و او را از سبیلها [illegible] شیطان است و لا تتبعوا
السبل فتفرق بکم عن سبیله خوف و خطر باشد از قال خط لنا رسول الله خطا ثم قال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذه سبل
علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه و قرا وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله شیخ قدس سره این بیت را فرمود
جواب اندر دروازه لا تا بدار الملک الا هم هزار و هفتصد و هفتاد راه رهزن است اما چه اگر سالک را راه است در خوف و خطرات بقصد
وصال السید قدم از حرم وصال نهاد روان [illegible] المنتهی [illegible] قدم از حرم حرم کعبه نهاد [illegible] خوف و خطر خطوط
[illegible] الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اما این خوف و خطر که از دل [illegible] خوف و خطر دنیا و [illegible]
باشد [illegible] خشیت [illegible] غالب شود [illegible] انی لاعلمکم بالله و اخشاکم
که [illegible] سوال کردند [illegible]
[illegible] جواب شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] سوال کردند [illegible]
[illegible]

واگر نهان دارند [illegible]
[illegible] جواب شیخ قدس سره فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سوال کردند [illegible]
النفس المطمئنة [illegible] جواب
شیخ قدس سره فرمود که نفس مطمئنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوال کردند [illegible]
نفس [illegible] جواب شیخ قدس سره فرمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]

آنکه بینا ذاکرست هرکسی را بر بصیرت عملی طلب [illegible] و انگاه او در پردهٔ راز است [illegible] ذاکرست سؤال کردند درین آیه و ما [illegible]
علما چون حق تعالی [illegible] و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین چون علم هر رطب و یابس [illegible] قرآن مبین است بران علم کرد حق تعالی باشند از آن
که بعضی فرموده [illegible] اما آن کدام علم بود جواب شیخ ره فرمود که علم رطب و یابس که در قرآن است علم مکونات است [illegible] تفصیل
با طرق [illegible] از آن [illegible] است که در قرآن است اما اگر [illegible] علم الوهیت است که علم ذات و صفات [illegible]
که آن علم لایتناهیست که نهایت ندارد که این علم در جنب آن همچو قطره است نسبت با بحر محیط [illegible] غواص [illegible] در هر قطره
از وی هزاران بحر [illegible] قطره عرق [illegible] سؤال کردند این آیه که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر چون ما تقدم
و ما تأخر [illegible] بوده [illegible] استغفار از چه میکرد جواب شیخ قدس سره فرمود که پیغمبر استغفار از کی [illegible] استغفار
از آن میکرد که هر روز او را از واردات الهی [illegible] روز سابق [illegible] لا جرم [illegible]
نظر [illegible] آن استغفار میفرمود که کرد آن حالت [illegible] بماندی ازین حالت امروزینه محجوب بودی و هر روز او [illegible]
وصال ترقی میبود [illegible] کردند ازین آیه که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر چون نماز [illegible] ارکان اسلام
باتفاق [illegible] اولی [illegible] چون وقت [illegible] مشغول [illegible] نماز [illegible] نیابد گذاردن اگر [illegible]
مشغول میبود [illegible] فوت [illegible] فوت میشود [illegible] مشغول میبود نماز [illegible] فوت میشود [illegible]
باید کردن [illegible] نماز [illegible] ارکان اسلام است [illegible] ذکر الله اکبر [illegible] باشد جواب شیخ قدس سره
فرمود که ذکر الله اکبر [illegible] نماز از فحشا و منکر [illegible] نماز مشغول است از فحشا و منکر
ظاهری [illegible] ظاهر [illegible] نماز از فحشا و منکر باطنی باز نمیدارد [illegible] که در نماز باشد و دل [illegible] منکر
باطنی باشد [illegible] اما ذکر [illegible] منکر باطنی باز میدارد [illegible] از فحشا و منکر [illegible]
ذکر الله از نماز اکبر باشد که و لذکر الله اکبر سؤال کردند ازین آیه لا تدرکه الابصار [illegible] و ما قدروا الله حق قدره [illegible]

وصول [illegible] و معرفت [illegible] و این فنون [illegible] آیتست جواب شیخ ره فرمود که مراد ابصار و بصیرت به بصر ادراک [illegible] توان کردن
در دنیا و عقبی [illegible] چون به بصیرت توان کردن و آن هم از مواهب [illegible] بصیرت بخشد [illegible]
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم [illegible] و توان دیدن [illegible]
بود [illegible] نظر [illegible] چون روی [illegible] بر او [illegible]
[illegible] جلوه کردن [illegible] روی آن [illegible] کنند [illegible] باید [illegible]
[illegible] سؤال کردند ازین آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون که اهل ذکر کدام اند جواب شیخ ره فرمود که اهل ذکر [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] اهل معرفت [illegible] لا اله الا الله [illegible] لا اله الا الله [illegible]
و اهل معرفت [illegible] لا اله الا الله [illegible] صفت [illegible]
چون [illegible] اهل [illegible] سؤال کنند [illegible] جواب [illegible] آورد
[illegible] سؤال کردند ازین آیه یوم ینظر المرء ما قدمت یداه [illegible] روز قیامت مردم [illegible] جواب شیخ فرمود
که درین آیت [illegible] صورت [illegible] است [illegible] اما [illegible] باطن [illegible] صفات سباع [illegible] متصف باشد
قطع و دفع آن [illegible] در دنیا نکرده روز قیامت در عرصه گاه یوم تبلی السرائر [illegible] صفت [illegible] صورت [illegible] کنند [illegible]
[illegible] صورت [illegible] کنند [illegible] با مردم [illegible] صورت [illegible]
روباه و حرص [illegible] بصورت [illegible] بصورت [illegible] بصورت [illegible] طبقات
[illegible] بعضی از صورت سباع و هوام [illegible] از احادیث که درین باب [illegible] احیای علوم [illegible]
[illegible] بصورت [illegible] مردم [illegible] بصورت آدمی [illegible] باشند در قیامت [illegible] صورت [illegible]
از وی [illegible] در کشف [illegible] حال [illegible] کرده [illegible] بیرون کرده [illegible] آتش [illegible]

ای بن اسمعیل گر آن زمان خفتن کرده س کرد و از این آیه که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة چرا حق تعالی
که مشتری شده از ایشان بیع جان است نفس و مال مؤمن خریده دل ج شیخ آن فرمود از برای آنکه دل از خود ملک وی فرا آمده حق تعالی است و در قبضه
او و خزینه و دایع او ولیکن در نفس کسی که در امانت تصرف است خواست که نفس از سر مقبضه گرداند و قید رقیت بر نهد بر بیع آزاد
رقبه او در ربقه عبودیت بسته گردد ب بر تمامیه گرداند شاهی عظیمند از ربقه رق نفس آزاد شود س کردند از آیه انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا که چون انسان ضعیف است
خلق الانسان ضعیفا این ضعیف چگونه آن امانت قوی چون بار گران که آن همه قویا نتوانستند کردن و چون گرد ظلوم و جهول نسبت چرا خواند
ج شیخ آن فرمودند که ظلوم و جهول از آدمیت [illegible] آدمی است [illegible] باید که [illegible] اکنون آسمان را
و اهل آسمان را و زمین را و اهل زمین را عاجز از آن [illegible] رجال و اهل جبال را عاجز از آن [illegible] لاجرم حمل امانت
نتوانستند کردن و چون انسان دل داشت حمل توانست کردن [illegible] قلب المؤمن [illegible]
از ابیات شیخ [illegible] ب عاشقان چون [illegible] تخت دار الملک عشق اندر
میان دل زنند [illegible] از جان [illegible] بارگاه [illegible] اندر آن منزل زنند [illegible] ظلوم و جهول [illegible] برای آن
گفت که چون ارواح انسان در عالم [illegible] عالم [illegible] بود [illegible] چون [illegible] برین [illegible]
تا اضطراب نکند [illegible] قرار گیرند [illegible] آن [illegible] غفلت [illegible] امانت [illegible] لاجرم [illegible] آن [illegible] امانت [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] ظلوم [illegible] نتواند دادن و [illegible] کرد [illegible] رعایت آن [illegible] معرفت
[illegible] ب از ازل [illegible] امانت [illegible] تا ابد [illegible] جان [illegible]
[illegible] ال کردند از آیه ثم انشاناه خلقا آخر [illegible]
[illegible] اطوار خلق [illegible] بیان کرد و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین

یعنی [illegible] فکسونا العظام لحما [illegible] اطوار خلق تمام شده باشد فرمود ثم انشاناه خلقا آخر و اگر مراد روح است
در تفسیر از ابن عباس [illegible] که خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی الف سنة چون خلقت جسم [illegible]
بسته [illegible] خلق آخر کدام است جواب شیخ [illegible] فرمود که مراد تخلیق آخر [illegible] اصطلاح [illegible] روح
حیوانی [illegible] روح [illegible] شده که [illegible] جسم باشد [illegible] روح [illegible] حیوان باشد
و [illegible] روح و بدن متوسط و ترجمان باشد از برای آنکه بدن از عالم روح جاهل افتاده است زیرا که از جنس آن نیست
و روح نیز از جنس بدن نیست [illegible] علم [illegible] این است که [illegible] علم [illegible]
ولا اقسم بالنفس اللوامة است جب [illegible] س [illegible]
چون نفس [illegible] یکی [illegible] و یکی [illegible] متوسط میان [illegible] نفس [illegible] که [illegible]
از عالی و ادنی متوسط است ج فرمود [illegible] علم [illegible] عالم است [illegible] زبان [illegible] میان [illegible]
متوسط [illegible] علم و ترجمان [illegible] فرمود که در اطوار [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] کرد [illegible]
کشتی [illegible] کشتی [illegible] بهم رسیدند و احوال [illegible] زبان [illegible]
[illegible] زبان [illegible] میان [illegible] کشتی [illegible] آن قوم [illegible]
[illegible] زبان [illegible] زبان [illegible] نمی [illegible] اتفاق کردند [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] عالم [illegible] متوسط و ترجمان باشد [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] زبان [illegible] عالم [illegible]
[illegible] معلوم کردند [illegible] عالم [illegible] پادشاهی [illegible] اقالیم [illegible] کشتی [illegible]

کردهند تا باز دانند که درین طرف چه عالم است که نا موده ضبط و استیلای آن نوعی کرد چون نزول القرین بعد از مدتی که آن
احوال معلوم کرد و از آن عجب تماشا [illegible] حقایق روح از عالم علوی است و جسم از عالم سفلی و میان این هر دو هیچ مناسبت
و واسطه نه و هر یکی از آن دیگری بکل الوجوه بغیر خوفی بیان بهره از ازدواج نهادند تا از آن ازدواج این نفس موجود حاصل
شد که او مناسبت علوی روحی و مناسبت سفلی جسمی دارد و اطلاع بر علم هر دو دارد پس بواسطه شرف علم که از طرفین دارد در میان قسم
هم عظیم برشد بیت سخنهای جهانت آخر آن الف [illegible] زبان [illegible] معانی را **سوال** کردند برای آنکه الم
نشرح لک صدرک [illegible] صدر پیغمبر صلوات الله علیه [illegible] اگر ظاهر صدر پیغمبر بود [illegible] جبرئیل [illegible] از آن سایر ارباب قلوب [illegible]
بلکه به باطن است **ج** شیخ [illegible] فرمود که تصرف مطلق در ظاهر و باطن خلق حق راست لیکن [illegible] که بدو واسطه باشد و البته
در میان [illegible] [illegible] [illegible] صلوات الله علیه و آله
توقف در باطن بود [illegible] ظاهر [illegible] در شرح صدر [illegible] **بیت** در [illegible] آن [illegible] **ف** [illegible] نور الله در باطن
[illegible] **س** کردند [illegible] در خلق السموات والارض که ذکر [illegible]
با فکر **ج** شیخ [illegible] فرمود که ذکر [illegible] زیرا که [illegible] زیاده کردند [illegible] نتیجه ذکر باشد از فکری [illegible]
[illegible] موقوف است [illegible] فکر در [illegible] ذات [illegible]
و تعقل ممکن نیست بلکه نهی است [illegible] تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله و چون ذکر [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] از [illegible] **ف** [illegible]
فکر را [illegible] شیخ [illegible] [illegible] فی ذات الله [illegible] الآن
[illegible] فی ذات [illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible] **ف** در حقیقت آن نظر در ذات [illegible] **حکایت** مولانا العلیم

العالم [illegible]

[illegible] [illegible] شیخ [illegible] بود در زمان
علاء الدین عطار [illegible] و حضرت [illegible] بود [illegible]
سوال کرد [illegible] یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته مولانا [illegible] جلال الدین
[illegible] شیخ [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فان لم تفعل [illegible]
[illegible] **فصل** [illegible] شیخ
[illegible] **فایده** شیخ [illegible]
[illegible] کلام مجید [illegible] شیخ صدر [illegible]
[illegible] کلمه طیبه [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه [illegible]
[illegible] العمل الصالح یرفعه [illegible] کلمه طیبه [illegible]
[illegible] **فایده** شیخ [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
جنت [illegible] **فایده** شیخ [illegible]

دو عالم علوی و سفلی پیدا اگر شهوت در نفس زیاد شد آن پیدا کرده است لیکن حجاب نفس در میان است وقتی که این حجاب از میان
برداشته شود اثر آن که در آفاق است در نفس نماید چنانچه سنریهم آیاتنا فی الآفاق یعنی این حجاب برداشته شود و هر چه در آفاق است
در نفس پیدا گردد و معرفت اشیا و خلق او را حاصل گردد و در تحقیق حق او را پیدا شود بیت سرمایه نسخه حقیقت را [illegible] که ان در این نوع
خویشتن بخواند چنان صبح را آفاق در نفس [illegible] حقیقت حق بقدر نفس دانی فایده شیخ قدس سره فرموده بر آیه الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکاة فیها مصباح الآیه این آیه تفسیر آدمیت و مراد مشکاة بدن انسان است فیها مصباح که در آن [illegible] آن چراغ
تر است و اکنون این مصباح را چند چیز می باید که قوام مصباح آن چند چیز باشد یکی ظرفی که عبارت از صورت چراغ باشد که روغن در آن جای
کند و روغنی می باید اکنون آن زجاجه ظرف [illegible] است و آن روغن آن زیتونه است که از شجره مبارکه است که نه شرقی است نه
و نه غربی یعنی عالم که میان آن شجره روح غیب است و فرع آن شجره مبارکه که ارواح [illegible] است و درخشیدن [illegible] اشارت مثل آن مصباح است [illegible]
به نور یعنی [illegible] وقتی که مصباح در زجاجه باشد البته زجاجه منور باشد و مشکاة نیز منور باشد پس وقتی که روح در دل قرار دارد و دل زنده است
تن نیز زنده است چنان روغن زیتونه با فروزد نور مصباح نیز با فروزد وقتی که روح تعلق [illegible] کند و با عالم ارواح رسد تن نیز
[illegible] کند و با عالم [illegible] رسد بیت هر کی [illegible] چون بند [illegible] نکند [illegible] عالم [illegible] رسد [illegible]
[illegible] آن مصباح نور است [illegible] چون [illegible] اکنون [illegible] نوری در آدمی تعبیر کرده است که آن
مصباح است و نور دیگر از فیض نور ذات حق [illegible] و اتصال هر نور [illegible] ادراک شمسی توان کرد [illegible] نور بعد نور آفتاب
با چراغ [illegible] و نور علی نور عبارت از این است و چون حجاب ظلمانی از میان برداشته شود بعد از آن نور مطلق باشد که آن مصباح است و چون
آن نور [illegible] فرود آید که نور مصباح است از تقابل هر دو نور ادراک [illegible] توان کرد و [illegible]
از [illegible] آن [illegible] علم و معرفت [illegible] است چنانچه مولوی فرماید بیت آن چنان که آن چراغ دو نور [illegible]
جدا اگر [illegible] بیت آفتاب [illegible] چون [illegible] نکند [illegible] آفتاب [illegible]

تا دری نور علمی بر کشود از حجاب فایده شیخ قدس سره فرموده بر آیه الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه که هر وقت که گوش ایشان شنود
و [illegible] و امید و قرآن را جای که حق تعالی است بشنود و متابعت احسن کرده باشد و اگر [illegible] شنود [illegible] که [illegible] بشنود
[illegible] باشد که کلام او از سر باز بر [illegible] از [illegible] خود [illegible] و مضطرب گردد تا [illegible]
خود را در [illegible] بسکون [illegible] آن مقام و منزل [illegible] اضطراب ایشان پیدا گردد
و با مطلوب و مقصد خویش رسند قرار و آرام گیرند بیت جایی را [illegible] سلطان نکند [illegible] عاشقان که در این [illegible]
آنکه [illegible] شهوت [illegible] آید [illegible] بیت [illegible]
[illegible] سماع [illegible] و وجد و حالت [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] تکلف [illegible] اگر [illegible] تمام [illegible]
اهل [illegible] اختیار [illegible] آسیاب [illegible] حرکت و اختیار [illegible]
سماع [illegible] حالت [illegible] مقام [illegible] و وقت [illegible] سماع و حالت [illegible]
آرد و [illegible] و در آن حالت [illegible] اختیار [illegible] اگر [illegible] حرکت کند [illegible] صاحب اختیار باشد بیت چون [illegible]
[illegible] فایده شیخ قدس سره فرموده بر آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون که [illegible] اول [illegible] عوام [illegible] یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله که بعد از ایمان [illegible] تقوی [illegible]
و جاهدوا [illegible] کردن [illegible] آوردن [illegible] سوال [illegible]
[illegible] خاص [illegible] وابتغوا الیه الوسیلة [illegible] کیفیت [illegible]
گرد [illegible] و آب [illegible] بیت [illegible] آب [illegible]
و [illegible] آب [illegible]

بشنو این بیت که بوی آب روی مردم آب ریخته باشد کی بوی تازه روی بهشت خلق کند [illegible] فایده شیخ [illegible] فرمود در آیه انما یخشی الله من عباده العلماء

که ازان خشیت ازوی [illegible] فرمان برداری است که چندانکه خشیت بیشتر باشد فرمان برداری بیشتر باشد و آن خشیت و فرمان برداری نیست الا علما

بالله را و این معنی علما جبری و قهری است که بر نفس خود جبر و قهر و ظلم [illegible] خشیت و فرمان برداری رعایت نمایند بیت در ریاضت گاه خشیت

از لباس قهر او [illegible] نفس [illegible] رام کرده دام [illegible] و در [illegible] که از [illegible] خوانند [illegible] آن باشد که چون از سر خشیت و فرمان

داری [illegible] بحضرت [illegible] که [illegible] آن کند که موافق رضای آن عالم باشد [illegible] فرمان برداری حضرت عزت شد

از سر لطف و عنایت این بیت [illegible] بیت چون [illegible] فرمان [illegible] روا [illegible] که تو فرمان [illegible] فرمان حق [illegible]

بیت خوش [illegible] عاشق که معشوق [illegible] باشند [illegible] خوش [illegible] که [illegible] جانان باشند فایده شیخ [illegible] فرمود در آیت و من یخرج

من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله [illegible] در راه [illegible] شده [illegible]

غازی و هم شهید [illegible] بیت خوش [illegible] در این راه [illegible]

دنیا [illegible] که [illegible] نفس [illegible] شده بیت [illegible] میدان [illegible]

خود به نیروی [illegible] شهید باشد [illegible] مرده باشد [illegible] شهید باشد [illegible]

نقد مات شهیدا بیت حیات تازه باید بشهادت [illegible] که قربان [illegible] باشد [illegible] دم [illegible] در راه [illegible] و مقصود [illegible]

رسیده باشد [illegible] و مقصود و مطلوب [illegible] چون قدم [illegible]

[illegible] فقد وقع اجره علی الله فایده شیخ [illegible] فرمود در آیه فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها [illegible] زمین مرده [illegible]

[illegible] انواع [illegible] و ازهار و نبات و اشجار [illegible] دل مرده که بهوای [illegible]

نفس [illegible] باشد چون [illegible] مشغول شود [illegible] آن [illegible] حاصل شود [illegible] دفع کند [illegible]

و زمین دل [illegible] گرداند [illegible] بعد ازان [illegible] باران رحمت بر زمین دل

ببارانند و ازان آثار رحمت [illegible] زمین دل را زنده گرداند و قوت نشو و نما دهد تا انواع ریاحین معرفت و محبت

[illegible] از دل [illegible] و ازینجاست که در بعضی کتب مسطورست [illegible] بیت [illegible] و قلب [illegible] بستان [illegible] بیت

دل [illegible] گلستان هوا [illegible] بیت [illegible] روضه انوار تجلی گردد فایده شیخ [illegible] در آیه الم نشرح لک صدرک [illegible] اسلام

فرمود [illegible] که انشراح [illegible] و مراد الصدر دل است و تصفیه [illegible] نور [illegible] فرود آید و قرار گیرد [illegible] انشراح

دل [illegible] بیت [illegible] فرق [illegible] این یکی [illegible] دیگر [illegible]

فایده شیخ [illegible] در آیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی [illegible] ابراهیم [illegible] ملکوت السموات والارض [illegible] بوده [illegible]

دیده بود [illegible] و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] شده [illegible]

[illegible] فلما جن علیه اللیل رای کوکبا [illegible] الآفلین

[illegible] لا احب الآفلین [illegible] لئن لم یهدنی ربی

لاکونن من القوم الضالین [illegible]

[illegible] آفتاب معرفت

[illegible] فایده شیخ [illegible]

فرمود [illegible] الا بذکر الله تطمئن القلوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آید [illegible]

حاصل شود فایده شیخ ره در آیت افرأیت من اتخذ الهه هواه که مادام که بر تخت دل نفس و هوای اوست و خاتم در انگشت او و این کس را
پادشاهی قبول کرده است نفس پرست باشد چون خاتم را از دست دیو بستد و تخت دل از نفس و هوای پاک کرد و بنهد و تخت را از تصرف
نفس بیرون گرفت خدای پرست شد بیت مسلم انگهی گردد ترا ملک سلیمانی که خاتم را ز دست دیو نفس خویش بستانی فایده شیخ چنانکه
زنی در عقد نکاح است او را نکاح دیگری نباید چون از قید نکاح او بیرون آید و عقده نکاح منقضی شود آنگاه توان منکوحه آوردن پس دل
نیز چون در قید نکاح هوای نفس است در تصرف حقیقت در نیاید چون از قید هوای نفس خلاص یابد و بعد از آن تخلیه تصفیه یابد که آن
بمثابه حلیه است آنگاه شایسته آن گردد که در تصرف حقیقت آید پس این دل خلاصه آن دل باشد که بین اصبعین من اصابع الرحمن
بیت خوش آن دل که نقش مهر جانانست [illegible] که مهر صبیع الرحمن بر نشست فایده شیخ ره فرمود در آیه [illegible] خلطوا عملا صالحا
و آخر سیئا که بشر از انسان حیوان کرد آیه پاک طاهر است اگر در قرآن بشیر باز زده باشد که از ان [illegible] و [illegible] بشیر بیامیزد و آن بشیر پاک باشد
پس تمیز بشر آن باشد که آن ماده را پاک کرده اند چنانکه در تمیز بشر شایسته آن تلویث نماند بشری که آید [illegible] آنگاه آن بشیر پاک خالص
و طیب شود فالصالحات [illegible] باشد و چون دل [illegible] و رود الهام فجور و تقوی فالهمها فجورها و تقویها [illegible] مختلط باشد خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا و چون [illegible] فجور کرد و [illegible] شیطانی نفسانی از وی منقطع شد و کلمه ملکی ماند بعد از آن عمل او باخلاص
پاک شد الا لله الدین الخالص بیت آن جام صفا که راح و روح است درو [illegible] فایده شیخ ره فرمود در آیه ما زاغ
البصر و ما طغی که چون [illegible] را [illegible] و نظر همت [illegible] دنیا بود و التفات نفرمود تا جنت که مقصد و مقصود [illegible] رسید چون
نظر [illegible] مطلوب [illegible] و [illegible] بعد از آنکه [illegible] و [illegible] عظمت [illegible] جای یافته
هیچ چیز [illegible] او جای نگرفت ما زاغ البصر و ما طغی [illegible] آن باغ [illegible] در سالک
نیز [illegible] رسد [illegible] هیچ [illegible] بدین [illegible] باز ماند و آن [illegible] باشد
که نظر [illegible] بمقصد باز ماند و از مطلوب محجوب گردد فایده شیخ ره فرمود [illegible] راه بخلوت آید است

فایده

[illegible] نه وراه رهنما هست لیکن آنکه را انتها نیست چون سالک [illegible] طریقه الی الله است بجایی آرد راه منتهی شود و طالب
گردد بیت آخر این وادی خونریز بپایان آید آخر این درد بجگرخوار بدرمان آید [illegible] میباید که بر این طریق الله مستقیم [illegible]
و اگر بر افتان و خیزان باشد و از صوب صواب منحرف نگردد شاید که ناگاه شهسواری در وی رسد و او را بر ترک [illegible]
بمقصد رساند بیت بنده که آن سعادت دستم دهد که باری [illegible] فایده شیخ ره فرمود در آیه فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله که [illegible] در امور دین و در [illegible] از زیغ دل است و
میدان نفس فراخ گردد [illegible] و سالک [illegible] تنگ [illegible] که اگر تنگ [illegible] فتنه جوی [illegible] و [illegible] فتنه انداز [illegible] و
تاویل طلب بود و حال آنکه تاویل [illegible] و ما یعلم تاویله الا الله و [illegible] العلم اهل علم حقیقت اند [illegible] که [illegible]
علم او را باشد [illegible] تاویل [illegible] باشد [illegible] که اهل حقیقت چون روز [illegible] روشن
صبح [illegible] فایده شیخ ره فرمود در آیه ولا تمنوا [illegible] بیت [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] فایده شیخ ره فرمود در آیه و اذا [illegible] مراد
بیان [illegible] شریعت و راه طریقت و راه حقیقت است که [illegible] راه [illegible] بعد [illegible]
قطع توان کرد [illegible] راه [illegible] طریقت [illegible] توان [illegible] نفس
[illegible] قطع [illegible] حقیقت [illegible] قطع کردن [illegible]
و [illegible] علایق و عوایق نفس قطع کرده شود آن راه [illegible] شود بیت سالک [illegible] و آن را [illegible]
[illegible] که [illegible] راه [illegible] خلوت [illegible] عرق [illegible]
فایده شیخ ره فرمود در آیه [illegible] فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات که ظالم آنست که خانه آخرت خراب کند و خانه دنیا آباد کند و مقتصد
آنست که خانه عقبی آباد [illegible] سابق آنست که خانه دل آباد کند و خانه نفس خراب کند بیت [illegible] آن [illegible] باید که [illegible]

خواستن در باز و فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیه فاعلم انه لا اله الا الله که در ذکر طلب امر است بگفتن لا اله الا الله همچنانکه در مقدمه اسلام
مثلا چنانکه حدیث است قال النبی صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ویقیموا الصلوة و
یؤتوا الزکوة فاذا فعلوا ذلک عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم علی الله اما اینجا امر است بدانستن یعنی همچنانکه گفتن لا اله الا الله
از واجبات اسلام است دانستن و معرفت آن هم واجب است بگفتن این کلمه بغفلت در ثبوت اسلام [illegible] لیکن در حقیقت بعد گفتن این کلمه گواهی
دادن است بر وحدانیت حق تعالی و آنچه شیخ فرمود که اگر کسی را القضا [illegible] بگیرد که از اعمال زنادقه است موجب تعزیر گردد اما گفتن این کلمه
بغفلت شعار کفر نیست لیکن در حقیقت آثم و در طریقت تعزیر است و تعزیر آنست که اعمال را نقض کنند و قهر او همه نقص او بر نیست فرماید تا از تقلید
بتحقیق رسد فایده شیخ فرمود بر آیه فمن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی که مراد عمی بصیرت است نه بصر ظاهر که هر که در دنیا بصیرت حاصل
نکرده باشد در آخرت نیز بصیرت [illegible] باشد اگر بصر ظاهر [illegible] باشد [illegible] احوال [illegible] حاصل نگردد [illegible] که مراد بصیرت است که
دعوت الی الله [illegible] قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة [illegible] نباشد [illegible] بنا باشد فایده [illegible]
[illegible] فایده شیخ فرمود بر آیه وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک که چون [illegible]
[illegible] که حسنه که میرسد [illegible] سیئه که میرسد [illegible] قل کل من عند الله [illegible] خلق و تقدیر
[illegible] لیکن در حسنه [illegible] رضا [illegible] و در سیئه [illegible] رضای حق [illegible] ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک
من سیئة فمن نفسک [illegible] آدم [illegible] ابلیس [illegible] آدم [illegible] تقدیر معصیت [illegible] و گفت
[illegible] استغفار [illegible] معصیت [illegible] ربنا ظلمنا انفسنا [illegible] تقدیر معصیت [illegible]
[illegible] با تقدیر الهی [illegible] آدم [illegible] ابلیس [illegible] و فرمان داری
بجا آوردن [illegible] با تقدیر الهی [illegible] فایده شیخ فرمود بر آیه [illegible] الیوم [illegible] که هر یک
از اهل بهشت [illegible] که بلذات صحبت [illegible] در دنیا [illegible] فرمود که صحبت [illegible]

نخست

نخست [illegible] کجای آوردن که در آخرت این صحبت باشد اما در عرف [illegible] روز قیامت [illegible]
واقع [illegible] مردم از یکدیگر گریزند [illegible] صحبت [illegible] خود [illegible] باشند و اهل بهشت در لذت نعیم خدا [illegible]
که بلذات و صحبت [illegible] و زیارت احبا [illegible] که این حیات [illegible] صحبت در دنیا [illegible]
[illegible] هر یکی را [illegible] شیخ فرمود بر آیه الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا
ایدیهم وتشهد ارجلهم [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] انصاف [illegible] و در دنیا انصاف داده باشند و
از [illegible] انصاف [illegible] منصف باشند [illegible] انصاف [illegible]
آن [illegible] این صفات [illegible] فایده شیخ فرمود بر آیه
انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم که چون ذکر [illegible] نتیجه [illegible] اگر آیه از
قرآن [illegible] واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا [illegible] یقین [illegible]
[illegible] یقین [illegible]
[illegible] یقین [illegible]
والذین یقیمون الصلوة [illegible] ایمان
[illegible] یقین [illegible]
[illegible] و علامات [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد

حال او از و قبول باید کرد و اگر نباشد قبول نباید کردن و چون در تنگنای این انتقال جمیع از دهان قلب ذرهٔ از آتش ایمان [illegible] و قلب
و اتفاق [illegible] ذکر در دل حاصل شده باشد او نیز کامل شود اولئک هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم
عند ربهم باشد و کرامت و رزق کریم که مراد قرب حق تعالی است بیت چون شراب عشق جانان در دل و جان کار کرد جان و دل را [illegible]
و هم شیدا کرد و از مناجات خرابات وصال [illegible] جان بستم آرزوی وصل دیدار کرد فایده شیخ فرمود در آیه و اعبد ربک حتی یاتیک
الیقین که بنده پرستش حق [illegible] کند تا حقیقت آنکه از رقیت نفس خلاص یابد و به یقین وصال حضرت عزت رسد آنگاه بنده باشد آزاد و از قید رقیت
نفس آزادی یافته بیت اندر ره حق بنده محقق آزاد ز نفس [illegible] لیکن بنده مکاتب [illegible] از مال کتابت بر وی باقی باشد هنوز بنده باشد
[illegible] هنوز بنده است و چون حضرت محقق شد اکنون بنده [illegible] و از تحقیق و اخلاص کند و از نسب
نفس و شیطان آزاد و خالص بنده حق باشد و از آن بنده [illegible] بر خویشتن [illegible] نفس و شیطان را بروی دست
تسلط [illegible] لیس لک علیهم سلطان [illegible] بیت [illegible] فایده که [illegible] دارد و فی هر
[illegible] که حق [illegible] تا آنکه [illegible] مراد یقین [illegible] مراد یقین معرفت حق تعالی
است [illegible] بنده تا آن [illegible] کرد و آزاد [illegible] عبادت [illegible] افلا اکون عبدا شکورا چنانکه [illegible]
بنده بود که در خدمت وی پیر شده بود و پادشاه وی را آزاد کرد و از تکلیف خدمت [illegible] روزی [illegible]
آمد و وظیفهٔ خدمت [illegible] سلطان فرمود که چون [illegible] خدمت کشند [illegible] از کی است
بنده [illegible] اکنون خدمت عبودیت [illegible] اکنون خدمت شکر است بیت کاش [illegible] بودی [illegible] تا فدای
خاک کوی راه جانان کردی فایده شیخ فرمود در آیه ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة [illegible] چون [illegible] سلطنت
ذکر در دل آید نفس و صفات نفس از آن [illegible] قلع و قطع کند و نفس را که عزیز بود ذلیل گرداند و دل که ملک حق تعالی است [illegible] قرار گیرد
جمیع رعایا که [illegible] رعایا و [illegible] افتند [illegible]

مذکری باشند که این نسخه چه خواهد بود و آمدن تا چند انکه در شهر درآید و در منزل خود قرار گیرد و انگه مردم [illegible] همچنان
چون پادشاهی در شهر رود اول لشکر روی [illegible] منزلهای [illegible] کنند [illegible] آن [illegible] چون ذکر
در شهرستان دل آید [illegible] معرفت است اول منزلهای دل از برای پادشاه معرفت مهیا و خالی گردانند و [illegible] ماسوی [illegible]
[illegible] پاک گرداند تا پادشاه معرفت نزول کند و [illegible] نفس و صفات او [illegible]
معرفت پاک گرداند [illegible] فایده شیخ فرمود در آیه الم یان
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله [illegible] خشوع [illegible] خشیت حاصل آید [illegible] ذکر [illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] خشیت [illegible] در دل آید و قرار گیرد [illegible] چنانکه اگر کسی [illegible]
خانه [illegible] آن [illegible] معمور باشد [illegible]
اگر کسی [illegible] معمور [illegible] پاک [illegible] که [illegible] نشینند و لایق
[illegible] نزول کند [illegible] معرفت [illegible] نزول کند و از اینجا [illegible] خشوع از ذکر [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] بیت [illegible] چون دل [illegible] شد [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] فایده شیخ فرمود در آیه ان الحسنات یذهبن السیئات [illegible] توبه [illegible] عمل صالح مشغول شده
در [illegible] ذکر [illegible] صفات ذمیمه [illegible] الصفات حمیده مبدل گرداند ان الحسنات
السیئات [illegible] چهار چیز [illegible] بیت [illegible] فارغ [illegible] دل
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] روایت [illegible] دانشمند [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] دانشمندان گفتند که شیخ فرماید [illegible] اصلاح [illegible]

صورت و چون صلاحیت بشر بصلاح آید شایستهٔ لقای پروردگار باشد تا اینجا از زبان گزارنده معانی [illegible] دستوران دیده

فصل دوم در تحقیق آنکه شیخ صفی الدین قدس سره چیزی از احادیث نبوی صلوات الله علیه و آله که بر بعضی سؤالاتی که کرده اند فرموده است منقسم

بر دو قسم قسم اول در جواب سؤال از احادیث [illegible] مجموع بر دو [illegible] صدق از شیخ صدر الدین ادام الله [illegible] منقول است فرمود که شیخ را کسی

از طالبان علم پرسید که نبی [illegible] لا تخیرونی من بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیامة فاکون اول من یصعق فاذا انا

بموسی آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق قبلی او جزی بصعقة الطور و فی روایة فاکون اول من تنشق عنه الارض فاذا انا بموسی آخذ بقائمة

من قوائم العرش و این معنی تعجب میکند که چون پیغمبر صلوات الله علیه پیش از همه از خاک برآید [illegible] بر ساق عرش زده باشد عظمت موسی لازم آید و تقدم

قیام موسی بر قیام حضرت پیغمبر از زبان مبارک شیخ قدس سره این [illegible] شنیده [illegible] چون باز گشت فرمود سؤال [illegible]

[illegible] آن موسی که [illegible] از خاک موقوف آن محمد است که از آن زمان سر از خاک بر دارد و بعد از سر از خاک بر آرد

و آنکه دست در ساق عرش زده باشد [illegible] شیخ [illegible] موسی علی نبینا و علیه السلام برای ماه از غرب [illegible] شرق و غرب که شاه [illegible]

در صحن مینایی [illegible] جهان [illegible] که ماه عالم آرایی [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] کردند که آن [illegible] الفقر فخری [illegible] مشهور است شیخ فرمود

که فقر آن نیست که فقیر بدان [illegible] خواهند کرد [illegible] که فقر [illegible] خواهند کرد [illegible]

فقر آنست که فقیر [illegible] حظوظ نفس [illegible] مجموع حظوظ [illegible]

اگر آن فقیر باشد که الفقر فخری [illegible] فقیر [illegible] باشند [illegible] که در جهان

[illegible] در [illegible] زنند [illegible] استغفار زنند [illegible] میزنند

سؤال کردند که معراج پیغمبر بصورت بود [illegible] بصفت [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] بصفت بود جواب شیخ

فرمود [illegible] جسم مبارک آنحضرت [illegible] بود و [illegible] صفت دیگران بود [illegible] دیگران [illegible]

صفت [illegible] مقید حجاب [illegible] صفت دیگران [illegible] صورت آنحضرت [illegible] آنچه [illegible] دیگران

[illegible] صورت آنحضرت [illegible] صفت پیغمبر [illegible] دیگران [illegible]

اسرار [illegible] آنحضرت صلوات الله علیه [illegible] آنحضرت [illegible] اطلاع نداده است و هیچ

[illegible] اطلاع [illegible] آنحضرت [illegible] و آدم [illegible] در آن خلوت [illegible]

جای طایر قدسی [illegible] در آن عالم [illegible] ارواح [illegible] حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء

و قرة عینی فی الصلوة [illegible] دیگران [illegible]

صلوات الله علیه [illegible] شیخ [illegible] فرمود [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]

[illegible] فرمود [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرمود و قرة عینی فی الصلوة [illegible]

[illegible] قرة العین [illegible] صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] سؤال کردند که حضرت [illegible]

[illegible] جواب شیخ [illegible] فرمود [illegible]

بلکه سنگ را بشکم بستن دیگر آنکه سنگی زیادت کند و دلیل حدیث صحیح در نهی وصال صوم که حضرت بفرموده و دلیلی ظاهر است که از برای سنگی
نبود بلکه سنگ از برای آن بر شکم می‌بست که جسم مبارکش بغایت هم رنگ بود و صورت و صفت [illegible] گشته بود و بدلیل آنکه سایه
نداشت چون قوتی که در جسم [illegible] ظاهر نگردد و دلش پرواز می‌کرد نزدیک بود که جسم لطیف مبارکش را از زمین بربا برد و عروج کند از آن سبب
جزوی ثقیل دنیوی که آن سنگ است بر شکم مبارک می‌بست تا صورت مبارکش میان خلق از برای تربیت خلق باز ماند ب هر چند که موج
جان و دل بود ۵ بالنسبة فیه آنکه سنگ جوع ۵ از بهر صلاح [illegible] سید است بعید دروغ باشد س کردند ازین حدیث که لا تقوم [illegible]
الساعة علی احد یقول الله الله و فی روایة قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض الله الله که بدلیل صورت قیامت بر نخیزد تا الله گوی بر زمین
باشند این معنی چگونه باشد [illegible] باشد که اگر گوییم ج شیخ رحمه فرمود مراد الله گوی است که [illegible] چندان ذکر جهر گوید که روش
گویا شود بذکر الله و تا چندانکه ازین الله گوی بر زمین باشد قیامت بر نخیزد ب در عالم کامل [illegible] امان است ۵ در عالم [illegible] و روان [illegible] شیخ
س کردند ازین حدیث که در احیاء علوم است قال [illegible] العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال که طاعت ده جزو است نه جزو از آن در کسب
و طلب حلال است ج شیخ فرمود از برای آنکه طاعتی که از بنده صادر می‌شود از دل و بدن و جوارح صادر می‌شود چون لقمه حلال [illegible] دل را
قوت طاعت و جوارح [illegible] طاعت می‌شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یا ایها الناس کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا [illegible] کلوا الطیبات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وقس

وقس بر [illegible] کند که آب شود دریا [illegible]
[illegible] اللطیف [illegible]
[illegible] الا الله [illegible]
س کردند [illegible]
[illegible]
شیخ فرمود که مراد [illegible]
[illegible]
[illegible]
س کردند ازین سخن که حدیث [illegible]
و کفار [illegible] ج شیخ فرمود که مراد [illegible]
ایمان [illegible]
[illegible] س کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ج
شیخ فرمود که مراد [illegible]
[illegible]

بود او نیستی باشد و وسعت کرسی [illegible] باشد جنید [illegible] رسیده و در راه [illegible] بقدر وسعت [illegible] روزن [illegible] دیگر بود اهل [illegible]

صالح و کافر و فاسق [illegible] در پهلوی [illegible] دفن کردند و در [illegible] شدند و بهم مختلط گشته و هیچ تفاوت میان [illegible] انهم [illegible]

لا یعلمون [illegible] بیان [illegible] هیچ فرق [illegible] ظاهری [illegible] کافر [illegible] شیخ [illegible] فرمود که مراد [illegible] که المؤمن [illegible]

[illegible] چون [illegible] زنده [illegible] شده [illegible] زندگی [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] یافت [illegible] کردند [illegible] علوم [illegible] کتب [illegible] تخلقوا باخلاق الله [illegible] بنده [illegible] بصفت حق [illegible] متصف

جو شیخ [illegible] فرمود که [illegible] بنده [illegible] موصوف [illegible] صفات حق [illegible] تحقیق [illegible] بصفات حق [illegible] متصف گردد

که بنده [illegible] صفات بنده [illegible] صفات [illegible] بمجاز [illegible] بحقیقت [illegible] متصف گردد

چون حق [illegible] بنده [illegible] صفات [illegible] بمجاز [illegible] کریم [illegible] بنده [illegible] رحیم [illegible] دل

بنده [illegible] فرمود [illegible] ابن [illegible] فرمود [illegible] خلق

بنده [illegible] کردند [illegible]

اربعین [illegible] اولیای [illegible] قبائی [illegible] لا یعرفهم غیری [illegible] ایشان [illegible]

شیخ [illegible] فرمود که [illegible] اول [illegible] که او [illegible] اما [illegible] خلق [illegible]

مراد [illegible] اولیای [illegible] قبائی [illegible] خلق [illegible] حق [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] ارادت [illegible] تربیت [illegible] خلق [illegible]

ابدال [illegible] خلق [illegible] حق [illegible]

[illegible] حق [illegible] خلق [illegible] شده [illegible]

[illegible] کردند [illegible] حدیث [illegible] اولیائی [illegible] کافر [illegible]

فی الحقیقة

[illegible] او [illegible] زبان [illegible] معنی این [illegible] شیخ [illegible] فرمود [illegible] اهل [illegible] عالم

[illegible] این [illegible] زبان [illegible] از زبان [illegible] عاشق [illegible]

در هوای [illegible] شیخ بهاء الدین [illegible] این [illegible] شیخ [illegible]

در بعضی [illegible] شیخ صدر الدین [illegible] کلام [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام [illegible]

[illegible] چون [illegible] نفس [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] نفس [illegible] چون [illegible] نفس [illegible]

[illegible] نفس [illegible] عذاب [illegible] نفس [illegible]

[illegible] نفس [illegible] نفس [illegible]

باشد [illegible] اکنون [illegible] نفس [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی [illegible]

[illegible] سعادت و شقاوت [illegible] بطن [illegible] تغییر

آن راه [illegible] شیخ [illegible] فرمود [illegible] بطن [illegible] تربیت [illegible] بطن [illegible] متولد میشود

[illegible] فطرة الله التی فطر الناس علیها [illegible] و در حدیث نبوی است ما من مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه

[illegible] اسلام [illegible] یهودی [illegible] نصرانی [illegible] یهودی [illegible]

یهودی و نصرانی [illegible] صحبت [illegible] آن [illegible] وقت

[illegible] تربیت و صحبت [illegible] این [illegible] چون [illegible] فال [illegible]

چو زلف او گردند خط آنرا از روی او دارند پس کردند که آن نور کدام است که ارباب قلوب گفته اند الفقر سواد الوجه فی الدارین
جواب شیخ رحمه الله فرمود که آن نور آن بزرگیست که در فنای فی الله او در اخلاص شود و عینی محو آثار بشریت بود و آن فنا را نور سیاه گفته اند که آن نور
سیاه رنگ غالب پس سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست ... سیاه روی دنیا و آخرت که در دنیا و عقبی سیاه روی شد بلکه در دارین
در روز قیامت یوم تبیض وجوه و تسود وجوه از زمره و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله ... باشد ... روی هر دو ... آب روی خود بوده
هر که روی او ... آب ... گشته اند سوال مولانا بدیع الزمان ... از شیخ سوال کرد که شیخ میفرماید که علم حجاب است ...
باشد جواب شیخ فرمود ... که علم حجاب است ... که ... در علم حجاب است ... باید کردن تا ... آب ... رسند
طهور گردد شیخ فرمود ... چون آب ... ظاهر ... زمین ... طهور ... کردانند ... زمین ...
لیکن ... هر دو آب ... میان ... آن ... از میان بردارند ... رسند طهور گردد و همچنان اگر آب علم
ظاهری طهارت نفس حاصل نباید که ... حرام و غیره آلوده ... باشد آب علم باطنی که در اندرون است ... نظیر کردن پس
... لا اله الا الله ... نفس ... از میان باید برداشتن ... علم ظاهری و باطنی بهم رسند ... حاصل آید نفس در میان حجاب باشد
... علم آن طهارت ... غیر از آن آب طهور ... لیکن حجاب ظلمت ... کند ... شیخ ... فرمود که اگر ... خود
باشد که در علم خود ... باید که اولا ... تحصیل علوم ... باید که اولا ... مسلمان
و با اعتقاد ... مسلمان ... کنند تا اعتقاد ... متکلم ... تحصیل علوم ... فرماید تا آن ... آمد که اگر اولا
تحصیل علوم ... کردن ... مسلمان ... خصم ... اگر ... بگوید ... دین ... نوعی ... کنند
نفس ... اول مسلمان باید کردن ... تحصیل علوم کردن ... علم ... آنست که
... اگر ... بگوید ... جمیع ... بگوید ...
بیکنم و ... مسلمان شده باشد ... قبول کنند ... بسته ... که اولا

نفس را مسلمان کردانید اتفاق تعلیمش فرماید که چون او مسلمان شده باشد و نقصان اعتقاد ... نموده و کردن ... آنکه تفصیل
کرده ... فرمایی طاعت نماید و ... و بعد آنکه او طاعت بشریت باشد ... بشناسد باید و آن علم باید ... آنست دین
سازد و ... باشد ... آن علم نافع باشد و ... علم که سبب آن
باشد نتوان کردن ... علمی که سبب ... کرده سوال کردند که ... چون ... است و ...
اقرب الیه من حبل الورید ... الله ... چون باشد و ...
چگونه باشد جواب شیخ رحمه الله فرمود که ... حضرت ... و ... که
هست نفس ... حضرت ... حجاب ... که در میان ... ارتفاع این حجاب ... که این ...
قطع کند ... سیر ... قطع تواند کردن راه باشد و چون راه ...
بعد از آن ... باشد ... میان ... جواب ... میدان ... باشد و ...
باید ... جواب ... فرمود که ... صفتی بصفتی ... باشد که ...
از صفتی بصفتی دیگر ... باشد ... از صفتی بصفتی ترقی باشد
در تلوین باشد و چون ... تمکین باشد ... جواب ...
چگونه باشد ... فرمود ... آنجا که وحدت ... کثرت ...
چنان باشد که کسی قطره در دریا اندازد و اکنون آن قطره در بحر مستهلک گردد ... مستغرق ...
... باشد لیکن اتحاد نباشد از برای آنکه بحر بحر باشد و قطره قطره و مغایرت میان ایشان ظاهر ... جنبش آید ...
... بحر را باشد و قطره را نه لیکن جنبش ... جنبش دریا بود ... سوال کردند شیخ
... باید که ... کشف ... کرامات ... قدم ... جواب

شیخ فرمود از برای آنکه کشف کشیشان و رهبانان بسبب آن است که بریاضت و مجاهدت باطل و ظلمت بیمایند و قدم جوکیان و شیاطین از تیز بینی است که بیک لحظه از شرق تا بمغرب
میروند و میآیند و کرامات سلطانی نیز بهمین است که آن استدراج باشد پس کشف و کرامات و قدم مشترک باشد میان اهل اسلام و کشیشان و جوکیان
و شیاطین ج قدم برفوق این کشف و کرامات قدم میزند که از آلودگی هر سه حجاب [illegible] س کردند که پس فرق چیست میان
کرامات مسلمانان و کشیشان شیخ فرمود مثل کرامات کشیشان همچنان است که آبی در [illegible] باشد اگر چون نظر کنند صورت
خود را آنجا بینند اما آن آب نجس باشد نه خوردن را شاید و نه آشامیدن و نه طهارت را و مثل کرامات مسلمانان همچون آب طاهر و مطهر باشد
که صاف شده باشد چون در آنجا نظر کنند صورت خود را در آنجا توان دید و طهور باشد هم خوردن را شاید و هم طهارت را ج در صفای کار
صورت هم مانند اند لیکن در پاکی باطن فرق است در وقت صفا است س کردند که آن کدام کشف و کرامات است که آن را اعتبار توان کرد شیخ
بجواب فرمود که مدار کشف و کرامات و قدم در حقیقت آن است که کشف آن است که عیوب خود و هنر خود پیدا کرده و باندرون خود مطلع کرده و کرامات
آنست که قطع علایق از درون خود بکند و دل خود را مجرد کرده اند و قدم آنست که از خود قدم بیرون نهد و سفر کند بیرون از خود و مقصد
و نهایت آنست که سیر و کون [illegible] و دون حق فرو نیارد پس این کشف و کرامات و قدم بغیر آنست که مشغول نیست بحق و بغیر این کشف و کرامات
و قدم و وقت که مشغول نیست بغیر و آن حجاب راه است ج عیب خویش نبیند [illegible] همت از ماوردن [illegible]
ورای [illegible] قوم [illegible] سفر از خویش بیرون کن که مقصد از آن همین است س کردند که فنا چند است شیخ فرمود که فنا سه است
فنای صورت است و بقای صفت یعنی تا صورت فانی نشود و بقای صفت نباشد و مراد از این فنا غیبت صفت است از صورت که النوم اخ الموت
و دیگر فنای صفت است و بقای معنی که آن روح است و آن را فنای بشریت گویند و آن [illegible] محقق باشد که مجموع آثار بشریت [illegible] و سیم
فنای روح است و بقای حق و معنی که انوار الهی منجلی شود و محو اسم و رسم بشریت کند و اثبات صفت حق کند این فنا [illegible]
سیم را فنای فی الله گویند و این بیت از آن فرمود که بیت چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت نظاره جمال خدا جز خدا
نکرد س کردند که صاحب دل چند است و چیست ج شیخ فرمود که سه چیز آفتاب و آب و زمین یعنی همچنانکه فایده اولا آفتاب از برای

کلمه

از برای آنکه آفتاب بهمه چیزی و بهمه جائی فرو رسد و پرورش مجموع نبات و حیوان و معادن از آفتاب است لاجرم صاحب دل
پرورش آفتاب چنانکه ترتیب مجموع نبات و فواکه و جواهر در کان و معادن و حرارت جمیع اماکن از وی است همچنان پرورش
طالبان و رونق برای طریقت و احیای زمین مرده و زهر پژمرده از حرارت تربیت و ارشاد او حاصل گردد همچنانکه آفتاب
بهمه جائی فرو رسد صاحب دل بهمه طالبان و مریدان فرو رسد ج [illegible] طالبان که سنگ لعل شود [illegible] آفتاب [illegible]
دیگر آنکه آب [illegible] از برای آنکه طهارت مجموع از آب حاصل میشود همچنان صاحب دل طهارت مجموع مریدان از جمیع کدورات نفس کند و
همچنانکه از آب حیات است [illegible] صاحب دل سبب حیات الهامی مریدان و طالبان است ج [illegible] زیرا که آب
حیات [illegible] ج دیگر آنکه زمین از برای آنکه محل عمارت و زراعت است صاحب دل نیز محل عمارت دل و زراعت محبت و
معرفت الهی است و چنانکه در زمین انواع اغذیه جمیع انسان و حیوانات زراعت میکنند صاحب دل نیز در زمین دلها زراعت محبت
و معرفت حق حاصل کند چنانکه زمین را تواضع [illegible] صاحب دل را نیز تحمل همه کس باشد و حلیم و بردبار باشد و از همه کس رنج
تحمل کند چندانکه زمین را تواضع [illegible] صاحب دل را نیز با همه کس تواضع [illegible] از برای خدا باشد و متواضع شده [illegible]
و چنانکه زمین معدن مجموع جواهر است که انواع جواهر از آن بیرون [illegible] صاحب دل نیز معدن مجموع معارف باشد که جمیع معارف از او بیرون آید
ان من المعادن کمعادن الذهب والفضة ج عشق [illegible] گنجی [illegible] حقیقت
اندر زمین دلها [illegible] سوال کردند که چون شیخ طالبان را [illegible] سفر باید [illegible] مجرد [illegible] مقامات
که حجاب میشود [illegible] شیخ و صاحبدلان [illegible] چون حجاب است ج شیخ فرمود که شیخ و صاحبدلان گنج اسرار الهی سپرده
و [illegible] اند که برادران از آن محروم [illegible] این گنج نامه را انبیا و اولیا [illegible] تا چون برادران این گنج نامه را مطالعه کنند
طالب آن گنج کنند و بدان محفوظ گردند [illegible] مشغول گردند و طلب گنج کنند همچنانکه [illegible] پادشاهی [illegible]
طفل بودند و در آخر عمر [illegible] فرزندان فکر کرد [illegible] از برای فرزندان گنجی نهاد و گنج نامه نوشت به وزیر سپرد [illegible] فرزندان

بکند بلوغ رسند آنکه صلاحیت پادشاهی یابند پادشاهی بدیشان دهند و دیگران را گنج نامه دهند تا آن گنج بردارند و چون پادشاه از دنیا نقل
کرد وزیر آن گنج نامها را نگاه داشت تا فرزند بزرگین به بلوغ رسید وزیر آن گنج نامها را بوی داد و چون مطالعه کرد کیفیت طلب گنج از
وزیر نمود و شاهزاده نادان [illegible] چشم و مرور ایام آن گنج خود حاصل کرد و بدست آورد و به پادشاهی رسید پادشاه شد و وزیر از دنیا
نقل کرد و گنج نامهای برادران به پادشاه سپرده بود و کیفیت طلب آن گنج را آموخته و برادر [illegible] هر گنج نامه را بصاحب او میداد تا آن
برادران بطلب گنج مشغول شدند و بعضی بطلب گنج نامه مشغول بودند اکنون نه بپادشاهی رسیدند و نه گنج یافتند و از بطالت گنج
گنج نامه مفلس ماندند پس آن پادشاه [illegible] و وزیر حضرت رسالت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] الحسنین علی ابن
ابی طالب و ائمه معصومین علیهم السلام و گنج نامه قرآن و حدیث و مقالات ایشان که [illegible] گنج نامه خوانده و طلب گنج کرد و بدست آورد
بپادشاهی [illegible] رسید و هر که بمجرد مطالعه گنج نامه قناعت کرد و طلب گنج نکرد مفلس ماند جواب [illegible]
[illegible] گنج [illegible] و گنج خواهان [illegible] اندرین ملک که دولت [illegible] ای نویان دیگر [illegible] پادشاهان
دیگر [illegible] کرد و [illegible] کرامت [illegible] شیخ فرمود [illegible]
نفس کردن [illegible] در ریاضت [illegible] کافی کردن [illegible] در ریاضت آن
[illegible] رضای حضرت رسول [illegible]
وا [illegible] خلاف نفس کنند [illegible]
وا [illegible] فرموده [illegible]
الآیه جواب [illegible] عنوان [illegible]
[illegible] خلق [illegible] نفس
این [illegible] ضعیف [illegible] دیگر
[illegible] ضعیف [illegible]

[illegible]

[illegible] عبادت [illegible]

واز نهان [illegible] فرصت آن نباشد که کلمه [illegible] غافل [illegible] ناگاه [illegible] کنند [illegible] هلاک کنند جواب
غافل [illegible] نفس [illegible] شود [illegible] قربان [illegible] سؤال کرد [illegible] ذکر خفیه فرموده اند [illegible] جهر بیفوماید جهر
اولیتر از برای مریدان یا جهر جواب شیخ فرمود که مریدان مبتدی را ذکر جهر اولیتر از برای آنکه [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] کنند از برای او [illegible]
بلکه [illegible] تا عمل قوی کنند [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] جواب [illegible] گاه دیگر کرده [illegible] ذکر جهر [illegible]
[illegible] در قلوب [illegible]
[illegible] ذکر خفیه [illegible] وزیر غیاث الدین محمد رشید [illegible] سؤال کرد که
شیخ ذکر جهر اولیتر یا خفیه شیخ فرمود [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible]
مشغول کرده [illegible] وزیر غیاث الدین سؤال کرد [illegible]
نفی [illegible] لا اله الا الله [illegible]
باید [illegible] جواب [illegible]
حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]

در آخر سابق در مقامی رفته باشد و هر که خطا او از این [illegible] اگر او بود شخص او مستقبل شده باشد و در آخر خود [illegible] بود دانا شد ابن السلطان العارفین

ابویزید بسطامی قدس الله سره فرموده است که اگر کسی را این چهار اسم مقصود گشته و الکامل شد شیخ ابوالقاسم قشیری گفته است که هنوز این کس واصل

نباشد اکنون چون این کس بعلم اول و آخر و ظاهر و باطن عالم شد چرا واصل نباشد جواب شیخ فرمود که اول و آخر و ظاهر و باطن [illegible]

در آخر [illegible] برای آنکه اول و آخر ابتدا و انتهای آفرینش است و ظاهر این عالم محسوسات است که بچشم سر توان دید و باطن عالم ملکوت

که بچشم سر توان دید [illegible] که عبارت از این هر دو عالم ملک و ملکوت است یعنی ظاهر و باطن و علم این هر چهار در دور آفرینش [illegible] و این کس که این

چهار مقصود شده باشد و گشت کرده و از این در گذشته هنوز نیم مردی باشد و این همه در جنب علم [illegible] هیچ باشد و علم ذات حق

که ما در ادراک ایشان [illegible] آن علم ذات و صفات آلهی باشد چه [illegible] عشق او [illegible] و این [illegible] حروف نقش [illegible] و در مدرسه که

عقل از او محجوب است [illegible] سؤال کردند که کیمیا گری کدام است و سیمیا گری کدام است جواب شیخ فرمود که سیمیا گری مجازی کیمیا گری است

از برای آنکه هر چه سیمیا گر نماید مجاز و تخییل باشد و حقیقت ندارد [illegible] صاحب دل نماید که کیمیا گری حقیقت است [illegible]

بحقیقت زر کرده اند [illegible] حقیقت باشد نه مجاز [illegible] از کرامات حقیقت شیخ [illegible] کرده شده باشد و اگر دل مرده

[illegible] زنده ابدی باشد و اگر نظر کیمیا [illegible] زر کرده و گنج روان [illegible]

که روان است [illegible] بهره [illegible] گنج [illegible] بیت

هر که [illegible] گنج [illegible] سؤال کردند [illegible] صفات [illegible]

[illegible] این صفات [illegible] جواب شیخ فرمود که از آن [illegible] صفات [illegible] بمقام [illegible]

چنانکه [illegible] صفات [illegible] بیت

[illegible] که تخت وجود [illegible]

هر [illegible] تخت دل [illegible] صفات [illegible]

نا پسندیده

نا پسندیده از ایشان در وجود آید و اگر چنانچه تخت دل از دیو بار [illegible] انگشتری را از دیو بار [illegible] مملکت دل تصرف

او را باشد و هر چه از او صادر آید صفات حمیده باشد و رعیت تابع او گردند و از ایشان همه صفات پسندیده در وجود آید بیت

[illegible] تخت سلیمان [illegible] دیو از دست برد [illegible] سؤال کردند [illegible]

[illegible] جواب شیخ فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت در مجلس شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] جواب

شیخ فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ فرمود [illegible] بیت [illegible]

[illegible] سؤال [illegible]

سؤال کردند [illegible] جواب شیخ فرمود که [illegible]

[illegible]

یکی از مانعی [illegible] در عالم [illegible] شود یکی در خلوت [illegible] نقطع از ماسوای [illegible] بنشیند و بدو کلام [illegible] بشنود یکی کلام متقیان که
کلم طیب الیه یصعد الکلم الطیب و یکی چون [illegible] قیام نماید چنانکه حق گفت [illegible] او را احوال شود [illegible] و تحقیق آن از مجاهدات شود و
[illegible] برادر [illegible] گردد [illegible] نماید و حجت [illegible] الذین جاهدوا فینا [illegible] حکایت دانشمندان سوال کرد
از شیخ ره [illegible] عالم [illegible] از عبادت [illegible] شیخ ره فرمود که این سخن [illegible] است [illegible] مشهور است اما آن عالم
[illegible] شیخ [illegible] توحید [illegible] زنده [illegible] جواب [illegible] دلش بیدار [illegible] در نماز [illegible] حکایت
خواب بهتر از عبادت [illegible] است [illegible] حکایت دانشمندی [illegible] سوال کرد که [illegible]
علم باطن [illegible] از شیخ ره سوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
شیخ ره فرمود که [illegible] کلام [illegible] دل
[illegible]

اول آن

۵۹

[illegible] حکایت [illegible] شیخ [illegible] گفت از شیخ سوال کنیم
[illegible] شیخ [illegible] بر آن
[illegible] شیخ [illegible] شیخ سوال کردیم شیخ فرمود [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
برد [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] شیخ فرمود که ایمان از امور [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] توحید [illegible] اسلام [illegible] توحید [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باشند و در دل او نه بود و اگر در آید و در قصور موقع آن مشغول شود و در صحبت ایشان حاضر اختیار نماید [illegible] است و هر که بوسعی امید نموده
اوقات خود بدان بوس مصروف میگرداند چنانکه در [illegible] آن برای [illegible] چون کلمات میداند میشود چنانچه عادت کرده با انواع کلمات برگشته
و چون وقت بگذرد و ادای [illegible] آن کلمات میشود و بعد از آن [illegible] میکند [illegible] ملفوظ [illegible] چنانچه
که بعدان اوقات خود را مستغرق دارند و تضییع روزگار کنند که فوت [illegible] از صورت است و در صورت [illegible] اما در فوت [illegible]
داری [illegible] و چون وقت نگاه دارد [illegible] بعض از [illegible] کرده [illegible] شود و بعد [illegible] از خلوت [illegible] سلطان
نشسته [illegible] و بعد از آن [illegible] دیگر مشغول [illegible] همچنین [illegible] نزد [illegible] حال [illegible]
[illegible] از [illegible] آید [illegible] آن مشغول شود [illegible] جمع میکنند از آن خود [illegible] اجازت سلطان
همچنین [illegible] مشغول شود [illegible] نظر [illegible] تقرر [illegible] و تا [illegible]
چنین سلطان زاده [illegible] سلطان باشد [illegible] بعد [illegible] اتفاق [illegible] مستحق [illegible] تسلط
قبول کنند [illegible] بیرون [illegible] از آن [illegible] شود باستقلال
[illegible] همچنین [illegible] آوازه [illegible]
[illegible] منزل خود [illegible] بسیار [illegible] مستعد [illegible] تحقیق [illegible] قبله
درست باید و قبله [illegible] اکنون [illegible] مقام [illegible]
[illegible] آن [illegible] نتوان کردن [illegible] بود [illegible] تحقیق این شیخ
[illegible] همچنین [illegible] جمع [illegible]
سلطان [illegible] قبول کنند [illegible] مشغول شوند [illegible] کار کنند
[illegible] میتوان کردن [illegible]

[illegible] شهید خود [illegible] که اهل [illegible] باشند [illegible] اکثر [illegible]
و عادت ده پای احوال [illegible] حبت [illegible] بر دار [illegible]
اعمال مرید [illegible] احوال شیخ [illegible] بیت و با دارد [illegible] مصروف [illegible]
مردم [illegible] این معامله کنند معلوم کنند [illegible] درین [illegible] و علاوت [illegible] اوراد [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] که بعد از وفات [illegible] مولانا جلال الدین
[illegible] شیخ آمد [illegible] شیخ [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] حقیقت [illegible] شیخ [illegible] مولانا [illegible] حقیقت
[illegible] آنجا [illegible] آن [illegible] العارفین
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خوش [illegible] بیرون [illegible] بوده [illegible] شیخ [illegible] روشن
[illegible] شیخ صدر الملة والدین [illegible] تحقیق [illegible]
فصل [illegible] تحقیق [illegible] شیخ [illegible] کرده [illegible]
شیخ [illegible] وقت [illegible]
[illegible] الوقت سیف قاطع [illegible]
قاطع [illegible] روز [illegible] کند
[illegible] الوقت سیف قاطع و معنی این سخن [illegible] وقت [illegible]
شود [illegible] بعد از آن [illegible] شود [illegible] زمان [illegible]
[illegible] شود [illegible] عشق [illegible] وقت [illegible] عشق [illegible]
[illegible] وقت [illegible] باید بودن [illegible] وقت [illegible]

در تحقیق مقام

بدانکه [illegible] زاد دوست و منی که تا وی پر کنند آن غره فوق [illegible] زرادا و [illegible] گسسته می کند با دو یکجان بازی کنند در تحقیق مقام شیخ قدس
فرمود مقام جای اقامت است و اینجا دو نیاز مقام دنیا است که جای اقامت خود کرده اند بقدر عمر خود و بقدر کسب خود از طاعت و معصیت
که اگر کسب طاعت کرده باشد جای ایشان در درجات بهشت باشد و اگر کسب معاصی کرده باشند جای ایشان در درکات دوزخ باشد
بنگر که مقام خود کجا ساختی بر زبر [illegible] یا منزل [illegible] اما مقام اهل سلوک در جد و جهد و علو همت او باشد و طلب مقصود او و اگر اعوذ بالله شیطان
او را از سبیل مستقیم [illegible] بیرون برد مقام او آن باشد که بر غیر جاده مستقیم باشد که شیطان [illegible] برده باشد و اگر بعون الله بر جاده مستقیم
ثابت قدم باشد و از مکاید شیطان ایمن و بر سبیل مستقیم و در مقام [illegible] فرود آرد در مقام او آن باشد و اگر بر همت فرو نیارد
و بر سبیل مستقیم سالک باشد تا جنانکه بمقصود رسد و صاحب تمکین گردد پس مقام [illegible] آن باشد ز رفعت همت اندران منزل که ما اند حیثیم
در مقام [illegible] مقامی ساختیم دیگری که در سلوک بمقامات لطیف همچون کشف و کرامات و قدم در عالم [illegible] ملکوت [illegible]
کمال آن [illegible] انواع [illegible] چون [illegible] مقصود و [illegible] فرود آرد و مقام او آن باشد و [illegible] مقام [illegible]
که راه است و [illegible] راه [illegible] که [illegible] و چون [illegible] منتهی شده باشد دیگر مقام نباشد ما ورای این سیر نشد
اما سلوک نباشد جان از [illegible] معنوی در [illegible] دارد که در این [illegible] مقام [illegible] زنده کام [illegible]
بالای آن عشق که عشق [illegible] آرد بر کتاب در تحقیق حال شیخ فرمود که مقام کسب [illegible] کردن و حال [illegible] از آن عطای
الهیست که چون بنده را [illegible] آن کرد [illegible] بفضل الهی دیر [illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و فرمود ما را [illegible]
و حال [illegible] باشد که سالک [illegible] کسب [illegible] النوم [illegible] الوان [illegible] در مقام [illegible]
او را نقش [illegible] چون [illegible] عالم صورت [illegible] آن [illegible] نباشد [illegible] حال [illegible]
[illegible] نقش [illegible] تصور آورد عشق [illegible] از آن احوال [illegible] اما حال [illegible] شده [illegible]
[illegible] شود [illegible] که [illegible] و [illegible] باشد که [illegible] مغلوب [illegible] باشد که

در تحقیق حال

[illegible] و در [illegible] از اعمال
سلطان حال برو غالب گردد و صاحب حال [illegible] باشد از اعمال [illegible] صفات [illegible] تمکین [illegible]
بکمال [illegible] حال [illegible] آفتاب [illegible] و تمام [illegible]
و بعد از آن [illegible] انواع [illegible] و در [illegible] پخته میشود [illegible] میگردد
و در احوال [illegible] از [illegible] آمده باشد و صاحب تمکین گشته [illegible] آن [illegible]
اندر [illegible] در تحقیق هیبت و انس شیخ قدس فرمود که هیبت و انس [illegible] و [illegible] عظمت و هیبت
[illegible] هیبت [illegible] باشد از آن [illegible] گردد هیبت زیاده [illegible]
[illegible] شاه در [illegible] هیبت [illegible] و [illegible] ملاحظه خواص حضرت [illegible]
زیاد [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible] هیبت برو غالب [illegible] از عظمت و هیبت
سلطان [illegible] باشد [illegible] که حیرت برو غالب گردد [illegible]
عاشق [illegible] اندران حضرت [illegible] حیرت [illegible] اما چون [illegible] پادشاه با وی [illegible] آن [illegible]
از و [illegible] آن هیبت [illegible] گردد [illegible] جان [illegible] و [illegible] انس [illegible]
[illegible] هیبت باشد [illegible] صاحب انس [illegible] با شد اگر [illegible] عالم [illegible]
[illegible] هیبت [illegible] هیبت [illegible] مستوفی [illegible] باشد [illegible]
کمال [illegible] سلطنت [illegible] شاه [illegible] هیبت [illegible] اما [illegible] مستوفی [illegible]
[illegible] بشنوند [illegible] بشنوند [illegible] باشند [illegible]
باشند [illegible] اسلام [illegible] کفر [illegible] اسلام [illegible] فرمود [illegible] ما [illegible] کافر [illegible]
اما [illegible] حضرت [illegible] آمده باشد [illegible] شده [illegible] انس [illegible] حضرت

جای گیرد که خیالش هیچ نماید در وصال شعر زان عشق [illegible] گلوی عشق نشناید که با جانان و با جانش نباشد هیچ پروایی
در تحقیق قبض و بسط شیخ قدس سره فرمود که قبض گرفتن دل است گاه باشد که قبض قوی باشد و صورتش نیز بدان گرفته شود و سالک را خوف و رجا و
قبض و بسط باشد و این خوف و رجا و قبض و بسط تعلق بکیفیت دل دارد که هنوز تصفیه آن تمام نشده باشد و چون لطیفه [illegible] در
مقطع اعلا صافی و [illegible] باشد خوف و رجا را در آن دل تصرف نکند و این وصف خوف و رجا در آن دل حاصل باشد و چون تا این صفت
خوف و رجا در آن دل تصرف نکند و این وصف خوف و رجا حجت است که شخص خود را بتکلف از آن بیرون تواند آوردن اما در قبض و بسط تا سبب
باشد که آن از جمله احوال است که بتکلف خود را از آن نتواند بیرون آوردن و قبض و بسط در دل آید که در آن دل تعلق کلی شده و چون تصرف
نفس هم حاصل نشده چون دل از خزینه الهی است و در خزانه تصرف او باشد و چون تو یقبض و یبسط از آن که خواهد قبض کند و آنچه خواهد در دل نهد و آن
دل باشد که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء شعر اندر آن مخزن که مطلق دست شاه است خواهش و دست محرم کجا
و [illegible] کجا و چون حق تعالی بقبض و بسط آن دل تصرف نماید از آن [illegible] پیدا آید و صاحب قبض و بسط صاحب حکم باشد و چون حق تعالی او را از آن
بستاند یعنی قبض کند و بخودش مشغول گرداند او را بعلم و معرفت عالم [illegible] گرداند و باز چون او را با او دهد بعالم تربیت [illegible] از برای
هدایت و ارشاد و خلق بسط کند و او را صاحب علم گرداند شعر [illegible] رسته بود [illegible] تا بکلی [illegible] نقصان گرفت [illegible]
حق تعالی در قبض و بسط تصرف نکند او نیز در هر چه وارد شود تربیت صاحب قبض و بسط کرده و با هر که هر چه لایق [illegible] او باشد و هر چه از
هر بد آنچه لایق او نباشد و نقد او [illegible] قبض کند شعر در تصرف کار مطلق [illegible] فرمان شاه است [illegible] فرمان روای عالم مطلق بود در تحقیق تواجد
و وجد و وجود شیخ قدس سره فرمود که تواجد مبتدی را باشد و وجد متوسط را و وجود منتهی را است تواجد [illegible] و لرزه باشد از برای آنکه
دل او از مرض بیرون آمده باشد اما صحت و قوت تمام نیافته باشد و از خواب غفلت بیدار شده باشد همچنانکه بیمار که بروی [illegible]
لرزه غالب و مستولی باشد [illegible] حرکتی که کند بتکلف [illegible] حرکت [illegible] از
برای آنکه [illegible] تواجد [illegible] وقت [illegible] اختیار خود

باشد

باشد شعر محبت خود کش خود را اگر پیدا کند [illegible] اختیار آید [illegible] اختیار از وی رباید [illegible] اختیار خود نماید اما وجد
از آن کسی باشد که [illegible] اختیار است و صاحب وجد کسی است که دل او از مرض بصحت رسیده است و جان او بروحانیت [illegible] و دل او
محل واردات ربانی شده و چون واردات بروی وارد گردد و سلطان حال قوی باشد حرکت او در وجد قوی تر باشد و اختیار از وی
مسلوب شود اگر ضعیف باشد حرکت ضعیف تر [illegible] آسیاب است و جریان آسیاب با آب [illegible] اگر آب [illegible] حرکت قوی تر باشد
و جریان آن [illegible] ضعیف تر [illegible] چنانکه صاحب وجد چون واردات قوی تر شد [illegible] تیز تر [illegible] کرد همچنان
صاحب وجد را اختیار خودش نباشد و گاه باشد که از غلبات وجد و حال و واردات چنان مغلوب گردد که اگر زخمی بروی زنند و یا
عضوی از وی جدا کرده شود او را خبر نباشد چنانکه حال واردات وی کمتر گردد و یا از خود باخبر گردد همچنانکه بازی که او را
غطا و کلاه بر چشم باشد و آن غطا از چشم او برداشته و صید او را [illegible] چون صید خود بیند [illegible] پرواز کند و قرار نگیرد تا
بصید خود رسد [illegible] صید خود دریافته باشد [illegible] اهل وجد چون از قوال [illegible] بشنود که [illegible] مقام و حال ایشان بوی خبر دهد
روحانیت بر دل [illegible] آن غطا از چشم او برخیزد و مقامات و حال او برو مکشوف گردد آنرا وجد گویند [illegible] صاحب
حال و وقت خود براند و چون بانتهای وقت خود رسد باز آید شعر در اوج هوای صید خود باز آید چون صید [illegible]
اما صاحب وجود متمکن حال و وقت خود باشد و واردات وی ملک گشته باشد و صاحب اختیار شده اگر خواهد [illegible] حرکت کند
و اگر نکند و اما در جای سکون [illegible] در آن حالت [illegible] در سیر و حالت [illegible] حرکتی ظاهری چنانکه حالت ابوالقاسم جنید
بغدادی [illegible] در سماع حرکتی ظاهری نمیکرد [illegible] که حاضر بودند [illegible] شیخ جنید گفتند حرکتی نمیکنی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب
[illegible] در مقام [illegible]
باشد [illegible]

این خستیار بر احوال فرو میرسد اگر حرکتی کند و اگر نکند و دیگر قدس سره فرموده که تواجد سماعی باشد بی وجد و وجد سماعی شیخ بدل او وجود سماعی
باشد برین وجه چون شخص صاحب تواجد را حالت خود ظاهر گردد و اگر آنقدر حرکت نکند که صورت حدت آن فرو نشیند بتن وی حرکت
رسد و اهل وجد بیش از ورود وارد چون خود را گوش دارد تا حرکت نکند دل او خسته گردد و حرکت بدل او رسد و اهل وجود را که بیخ
خستیار او در است اما متابعت رعایت خود و در آن غرق و مسرور که بوی رسد حرکت در بر نکند خستگی بروح او رسد [illegible]
مرغ سریع الطیران [illegible] که کسی مانع [illegible] و سیران او گردد [illegible] و آن طیران و سیران [illegible] واقع
شود و این [illegible] سماع [illegible] سماع تواجد نصیب [illegible] صوفیه است سماع و وجود نصیب اخص
خاص صوفیه است و سماع عوام [illegible] رقص [illegible] کردن [illegible]
بند چنانکه عادت مردان و زنان اهل [illegible] است [illegible] سماع اهل [illegible] بیکدیگر [illegible]
و [illegible] حرکت کردن و سماع عادت چنانکه سماع اهل فسق [illegible] مواضع باشند
برای [illegible] و مجالس اهل [illegible] این همه سماع [illegible] مقصود حرام است و سماع
متابعت اهل السنت [illegible] در تحقیق جمع و تفرقه شیخ قدس سره فرموده که جمع دو است و تفرقه
دو و تفرقه اول [illegible] متفرق گردانند و چون خود را از آن [illegible]
کند کی جمع کند [illegible] تفرقه [illegible] جمع اول [illegible]
نفس را نفی کنند [illegible] تفرقه [illegible] مشغول است [illegible] تفرقه [illegible] سالک
آنکه جمع گردد [illegible] بیرون شود [illegible] وادی [illegible] قدم بیرون نهد [illegible] جمع [illegible] که آن جمع جمعیت آن [illegible]
از [illegible] و بحق مشغول گرداند [illegible] مشغول [illegible]
آن [illegible] جمعیت [illegible] تفرقه [illegible]

رشیق جمع و تفرقه

حاصل شود [illegible] و وقتی در جمع باشند و وقتی در تفرقه [illegible] رسول [illegible] از وقت نزول وحی از دنیا [illegible] و باز
ظاهر [illegible] تا کمال [illegible] علایق [illegible] زمانه
[illegible] در تحقیق فنا و بقا شیخ قدس سره فرموده که
[illegible] و جمیع [illegible] حال [illegible]
[illegible] فنای [illegible] بقای [illegible] زندگی
حال [illegible] مرده [illegible] زنده شود [illegible] مرده [illegible]
زنده [illegible] مرده [illegible]
بقا [illegible] باقی شود [illegible] حیاتی [illegible] مراد این فنای
[illegible] زنده [illegible] حیاتی
[illegible] صورت [illegible]
معلوم [illegible] صاحب الیقین [illegible] بالایمان بالیقین [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] فنا [illegible] بقا [illegible]
[illegible] فنا و بقا [illegible] صورت [illegible] صفت [illegible] صورت [illegible] صفت
[illegible] صفت [illegible] صفت [illegible] بقای
[illegible] صفت [illegible] خیال [illegible] ازان خیال
غایب [illegible] عشق باقی شود [illegible] از عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] فنای روح است [illegible] بقای حق [illegible] فانی شود
بحق باقی شود [illegible] فانی [illegible] شیخ فرید الدین عطار [illegible] روح [illegible]

در تحقیق فنا و بقا

گشتستان گفت نظیره جان خدا جز خدا نگرد. و در تحقیق غیبت و حضور شیخ فرمود که غیبت دو گونه است و آن آنست که از صورت
خود غایب شوند و نوع دیگر آنست که از دل غایب شوند اگر از صورت غایب شوند چنان باشد که هیچ از خود خبر ندارند و دیگر از استماع
آیتی از کلام از صورت خود غایب نشوند اما مشغول شوند و این غیبت صوری چنان باشد که از حرکت و جنبش باز مانند و در این حالت گاه باشد
که بدل حاضر باشند و گاه باشد که بدل نیز غایب باشند و این را غیبت صوری گویند و آنکه از دل غایب باشند و این را غیبت معنوی گویند
و آنکه از دل نیز غایب گردد آن از عظمت و دهشت الهی باشد و اطلاق آن [illegible] اما حضور چون از خود و خلق
غایب شود و به حق حاضر شود از آن حالت حضور گویند. بیت: [illegible] تا چو شمع [illegible]
در تحقیق صحو و سکر شیخ فرمود که صحو مقام عقل است و [illegible] سکر مقام عشق و هر که صحو باشد در عالم عقل [illegible]
احوال [illegible] عالم [illegible] عالم سکر عالم عشق است چون به عالم عشق رسید و هوای عشق در وی اثر کرد و در و
سکر [illegible] عشق [illegible] مستان [illegible] عقل [illegible] بیت: عشق [illegible]
[illegible] عقل [illegible] عشق [illegible] سکر [illegible]
[illegible] سکر [illegible] غیبت [illegible] عالم [illegible] عقل [illegible]
[illegible] عالم عشق [illegible] عقل [illegible]
کمال [illegible] عاشق [illegible] عشق [illegible] عقل [illegible] سکر
[illegible] عشق [illegible] عقل [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] سکر [illegible] تحقیق
ذوق و شرب شیخ فرمود که ذوق [illegible] نور [illegible] صوری [illegible] از ظهور [illegible]

معانی و خرق معانی حاصل آید و چون [illegible] باز آید ذوقی و سروری و بهجتی و نوری [illegible] صوری باشد ظهور
[illegible] معانی باشد و کشف [illegible] حاصل آید و [illegible] و وصال
[illegible] شرب [illegible] شراب [illegible] قسم است [illegible] عوام [illegible] صوفیان است [illegible]
[illegible] وصال حاصل آید [illegible] شراب [illegible]
که آن شراب عشق و محبت است و از شراب آن [illegible] وصال حاصل آید [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب معرفت است [illegible]
[illegible] شراب [illegible] عالم [illegible] وصال [illegible] شراب [illegible] عجایب [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
تمام [illegible] معانی حاصل شود [illegible]
[illegible] وصال حاصل آید و از شراب [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] حاصل آید و معرفت حقیقت [illegible] حقیقت حاصل آید. در تحقیق محو و اثبات شیخ فرمود که محو [illegible]
محو فرماید و اثبات کند و دیگر آنست که بنده در آن [illegible] و اثبات کند و [illegible]
[illegible] محو [illegible] کند و اثبات [illegible] صفات [illegible] اثبات [illegible]
[illegible] اما محو و اثبات [illegible] اثبات [illegible]
[illegible] اثبات طاعت کند [illegible] لوح محفوظ [illegible] قلم [illegible] اثبات [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] محو [illegible]
اثبات [illegible] عبودیت قیام نتواند نمودن. بیت: محو گردد [illegible] فنا [illegible] اثبات [illegible] بقا [illegible] فنای [illegible]

بیان انواع تجلی

شود در بقای حق تحقیق [illegible] در تحقیق ستر و تجلی شیخ فرموده که ستر پوشش است و تجلی کشف غطا و پوشش از برای خواص و عوام [illegible]
از حق است که لطف و رحمت است زبهر آنکه اگر دایم التجلی باشد مشکلاتی شوند از لوازم بشریت و عبادات الهی [illegible]
گاهی در حالت تجلی بصورت [illegible] و گاهی در حالت استتار تابع سنت شریعت [illegible] شده و بتربیت خلق مشغول باشند
چه گر نه مدام ساز عشق نقش پرده دیگر زدی راز عشق [illegible] از پرده برون آمدی و تجلی بانواع است تجلی لطف و جمال و تجلی قهر و جلال
و تجلی صوری و تجلی نوری و از تجلی قهری و جلالی که چون بر بنده باین صفت متجلی شود فنا بر بنده لازم شود و محو ذرات و رسوم
جسمانی کند و غرق در بحر [illegible] این باشد که غیر را نگذارد رسم و اسم کس و ما باک سوزد آن برق که زنم و غیرت معشوق تجلی گیرد
و تجلی لطف و جمال که چون بر بنده باین صفت متجلی شود اگرچه شخص را از [illegible] دارنده و پرورنده باشد همچنانکه سایه
که چون آفتاب بر شعاع خود بر آن اندازد و او را در وجود خود محو گرداند و باز چون در حجاب استتار رسید او را باز وجود سایه پیدا گردد
چه گاه ز خورشید جمالش [illegible] گاه ز لطف محو گرداند وجود سایه را در روشنی تجلی قهری و جلالی چنانکه بر طور و بر موسی ع آمد و تجلی
لطفی و جمالی چنانکه بحضرت فخر موجودات شفیع روز عرصات خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چنانکه آنحضرت دیده و از آن خبر داد
و اخبار [illegible] ناطق است و دیدن آن چشم مازاغ البصر دیده عقلی نیارد در خیال خوش چنانچه [illegible]
اندوزان از آن قرب جمال و نور جلال او که دارای صفت عزت و قهر است پرده جمال او است که اگر این نور جلال پرده
او بنور دلی نور جمال او [illegible] ما سوی را بسوزد چنانکه در حدیث است حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه
بصره [illegible] جان جانان [illegible] این نور شد شمع جانها گشت [illegible] ما تجلی نوری و صوری
بانواع و اقسام است همچون تجلی ابتدا و توسط و انتها و [illegible] شرح آن [illegible] نتوان آورد رموزی که ماند است
حرف و عبارت ره نمی یابد [illegible] شرح آن گفته چنین [illegible] در تحقیق محاضره و مکاشفه [illegible]
نتیجه فرموده که محاضره حضور دل است یعنی [illegible] که آن غیبت [illegible] منقطع شود یعنی حق [illegible] پیدا شود و [illegible] این

مقدم

مقدمه نتیجه مکاشفه است و مکاشفه آنست که بر دل کشف اشیا گردد و [illegible] روشن شود یعنی پیدا گردد و مقام
عالی تر از این در مکاشفه کشف انوار تجلیات و کشف صفات الهی است آنکه از نور تجلی از صفات حق شود و مکشف
هر سوی طوری بیارد تاب آن و مراد از شهود جمال ظهور وجود حق است چنانکه [illegible] بی شک تجلی [illegible] منقطع
چنانکه آسمان بصورت صافی و صاحی شده باشد و سحاب حجاب از پیش منقطع گشته و آفتاب حقیقی از برج توحید روشن تابنده باشد
[illegible] چنانکه در این شهود صاحب بصیرت کامل را هیچ ریب نباشد و صاحب شهود را در شهود خود هیچ [illegible] شکی نباشد و مراد
از این شهود حقیقت حق است چون یقین گردد [illegible] حجاب [illegible] باشد چون بیرون پرده آید [illegible] از حق حجاب
[illegible] تفاوت [illegible] عجب [illegible] آینه [illegible] صافی تر [illegible] بصیرت [illegible] بقدر آینه و بصیرت خود [illegible]
کنند همچنانکه [illegible] در ذات و درجات متفاوت [illegible] حسن معشوق را نهایت نیست عشق [illegible]
بقدر دیدن او است اما معاینه بالاتر از شهود است که آن قرب است و آن نوع حقیقت است زیرا که [illegible]
که هر دم در لباسی دیگر خود را جلوه دهد و قلق و اضطراب عاشق زیادت شود زیرا که هر دم [illegible] دیگری بیند و اطمینان حاصل
نمیشود چنانکه [illegible] حسن خود را هر زمان اندر لباسی جلوه داد [illegible] جان عاشق [illegible] آتش دیگر نهاد
[illegible] معاینه [illegible] حاصل نباشد [illegible] معاینه [illegible]
[illegible] و صاحب [illegible] ادراک حق [illegible] معانی [illegible] و صاحب [illegible]
کند و صاحب معاینه ادراک حق بصورت کند [illegible] منظره [illegible] لطف [illegible] در تحقیق لوامع

در تحقیق لوامع لوایح و طوالع

و لوامع و طوالع شیخ فرموده که این هر سه از مقدمات انوار تجلیات [illegible] و لوامع آنست [illegible]
در مثال برق [illegible] لوامع انوار [illegible] زنده کرده [illegible] و لمعان [illegible]
بالنسبه انوار آن برق [illegible] و باز [illegible] شود [illegible] و لوایح [illegible] چون [illegible]

کمتر و [illegible] گردد و نور زیادت تر شود چنانکه ملک در نور پیدا شود آنرا لوامع گویند که لمعان آنرا اندک مکث باشد چون
هیچ حجابی بر آن دل نماند و تجلی مرتفع شود و آسمان دل پاک گردد و طلوع انوار باشد از عالم غیب که بر دل سالک تجلی نماید و این نور قوی‌تر
و باقی‌تر باشد از نور لوامع و این را طوالع خوانند و این نور طوالع را نیز [illegible] و استتار باشد همچنانکه آفتاب را طلوعست و اشراق
و غروب است [illegible] و [illegible] گشتم که از هجران آن وصالی آگاه نمی‌آید که [illegible] عطائی و این انوار را نور اقتباس گویند که از نوری
بنوری دیگر ترقی کند و بهیچ رنگ [illegible] بگردند و [illegible] نور طوالع باشد و در [illegible] رنگ لون اهل الله هر سه نوع باشد که لوامع
و لوامع و طوالع [illegible] شمعها [illegible] افروخته [illegible] و آنها را سوخته [illegible] در تحقیق بواده و هجوم شیخ فرمود که بواده و وارد
که [illegible] آید [illegible] وجوم و هجوم وارد [illegible] که بر دل آید و دل را از آن هیجانی شود [illegible] ضعف که بر دریا آمده دریا را
بتموج آورد و گاه باشد که این هجوم و هیجان [illegible] صورت [illegible] نیز در حرکت [illegible] گردد و گاه باشد که [illegible] تمکین [illegible] از هجوم هیجان [illegible] باشد
و نشان این هجوم و هیجان [illegible] است که ماهی در دریا [illegible] و [illegible] موج و تموج دریا [illegible] آب [illegible] خواهد که او را
در دریا اندازد در تحقیق تلوین و تمکین شیخ فرمود که صاحب تلوین [illegible] سالک است که او قدم در راه [illegible] است و راه [illegible]
[illegible] سالک [illegible] که [illegible] خود [illegible] مقام [illegible] از عالم [illegible] صفات [illegible] او را
ترقی می‌شود [illegible] صاحب تلوین است [illegible] صدق [illegible]
تا بمقصود برسد و [illegible] حقیقی [illegible] صاحب تمکین [illegible] همچنان
که تشنه در بادیه بطلب آب [illegible] بیابان و [illegible] چون بر چشمه رسد و از آب [illegible] تا زندگی [illegible] باید او را
اطمینان حاصل شود و اگر تشنه را هزار بار [illegible] تشنگی [illegible] آب [illegible] تشنه تر شود
و [illegible] اطمینان و وصال [illegible] که قدم در راه خدا نهاده [illegible] تشنه [illegible]
وصال [illegible] و [illegible] اطمینان [illegible] نشود [illegible] تا [illegible] خضر زنده [illegible] نشود [illegible] تشنه [illegible]

چون

در تحقیق بواده و هجوم

چون خضر حیوان جوید [illegible] صاحب تلوین است همچنان در راه است و در سیر و کوشش که منتهای مقصود و ان الی ربک المنتهی رسد و چون
بمقصود وصال رسد و تجدد و در دوام وصال بدو صاحب تمکین گردد و نشان آنکه تجدد و در دوام وصال صاحب تمکین گردد همچنانکه [illegible] زنانی
در حضور زلیخا بدیدار یوسف دستها ببریدند که دوام و تجدد وصال یوسف نیافته بودند و زلیخا دست نبرید که دوام وصال داشت
و صاحب تمکین بود و همچنانکه [illegible] ملازمان پادشاه که تجدد و در دوام وصال پادشاه دارند و در وصال تمکین باشند و کسانی که از دور
باشند و وصال پادشاه بندرت در یابند در وصال صاحب تمکین نباشند [illegible] در دوام [illegible] که دولت داد و دست [illegible]
تمکین خود شد پادشاه را در تحقیق قرب و بعد شیخ فرمود که [illegible] بعد [illegible] قرب است قرب [illegible] بعد [illegible]
در هوای نفس [illegible] بعیت [illegible] حق [illegible] مشغول شد چون از آن قدم بیرون نهد و در [illegible] نفس [illegible] آید
و دوری [illegible] هوای نفس کند این قرب باشد [illegible]
و مخالف نفس [illegible] حق [illegible]
از برای آخرت [illegible] مشغول است [illegible] قرب [illegible]
بهشت [illegible]
[illegible]
حقیقت [illegible] اقرب الیه من حبل الورید [illegible]
شریعت و طریقت و حقیقت شیخ فرمود که شریعت [illegible] طریقت [illegible] حقیقت [illegible] شریعت اوامر و نواهی
و تکلیف است که بر صورت واقع میشود و عمل طریقت [illegible] متابعت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]

در تحقیق قرب و بعد و [illegible]

فرمود که طریق تا انتهای عالم ملکوت یکیست اکنون از هر ولی بحضرت راهی دیگرست این راه ولایه اهل حقیقت است چه صد هزاران
راه [illegible] و از آنکه اهل [illegible] شرع [illegible] براهی دیگرست و این اهل سلوک بصفت [illegible] همچنانکه پیغمبر [illegible] را
بصورت بود و حقیقت معرفت و [illegible] حقیقت است و در باطن آن [illegible] بران [illegible] همچنان است که صنوان و
پوست میوه که قوام میوه بدوست و طریقت همچنانکه گوشت و جرم میوه و حقیقت همچنان که مغز میوه اگر مغز را گوشت نباشد پرورده
نشود [illegible] و اگر گوشت و پوست و صنوان نباشد آن میوه نرسد و بکمال نیاید بلکه ضایع شود پس طریقت بی شریعت
و حقیقت بی طریقت درست نیاید و تکلیف شریعت اوامر و نواهی است در شرع و تکلیف طریقت زهد و ورع و تقوی و امثال آن
تکلیف حقیقت تجرد دل از ما سوی و تحقیق کردن جان و دل [illegible] هر [illegible] بالتکلیف [illegible] اما بذوق [illegible]
بارش بران کشیم هر یکی [illegible] از [illegible] و عشق [illegible] در تحقیق [illegible] فرمود که
نفس [illegible] لطایف اسرار الهی در اصطلاح متصوفه [illegible] و نفس عیسی گفته اند که [illegible] آنست که صاحب
اسرار الهی [illegible] لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و این که گفته اند که فلانی صاحب نفس است یعنی [illegible] که میان او و حضرت [illegible] کم
نفس [illegible] مقبول [illegible] زبان و [illegible] نفس [illegible] صدای راز [illegible] خلوت اسرار [illegible]
نفس [illegible] و آن [illegible] دل بود و این نفس [illegible] مفسرین عبارت [illegible]
جانکه پیغمبر [illegible] معراج بود و نفس [illegible] از احوال [illegible] در تحقیق [illegible]
[illegible] و این الهام [illegible] شیطانی [illegible] ملکی [illegible] قلبی [illegible] ربانیست اما نفسی وسوسه است و شیطانی [illegible]
و ملکی [illegible] و قلبی الهام [illegible] که آن [illegible] و گواه صادق [illegible] در حدیث [illegible] قلبک [illegible]
[illegible] و اما الهام حق ربانی [illegible] هیچ خلاف [illegible] وسوسه [illegible]
[illegible] کند [illegible] قرار [illegible] شیطان [illegible] معصیت [illegible] لیکن [illegible] یکی از تمنای

شیطانی منع کنند و سر باز زنند تمنای دیگر از باطن فرا آن در پیش گیرد و اگر از آن نیز منع کنند تمنای دیگر آغاز کند تا چندانکه تضییع را
در یکی از معاصی اندازد الا من عصمه الله تعالی بلطفه و توفیقه و نفس و شیطان هرگز [illegible] الطاعت [illegible] الا [illegible] در آنجا
تعبیه کرده باشند [illegible] خواهند [illegible] ریا و [illegible] وسوسه نفس و [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] کند اما [illegible] ملکی آنست که [illegible] علی [illegible]
[illegible] اما الهام [illegible] است [illegible] هر چه [illegible]
هر [illegible] جان [illegible] سوال [illegible] نظر [illegible]
[illegible] سوال [illegible] فرشته [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] جواب [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] اسرار علوم و الهام حق ربانی [illegible] الهام [illegible]
[illegible] و این الهام ربانی [illegible] حروف و صوت [illegible] معنی آن [illegible] دل [illegible]
در میان [illegible] بالسمع [illegible] شنود [illegible] شنیده [illegible]
اما فرق میان وسوسه شیطانی و هاجس نفسانی آنست که وسوسه [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] شیطانی [illegible] لآتینهم من
بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم اما ملکی از جانب فوق آید [illegible]
باشد [illegible] اما [illegible]
الهام ربانی [illegible] چهار [illegible]
[illegible] الهام ربانی [illegible]

در تحقیق علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین

فرماید و او همین خواطر کردر آید بخیر در آید و خواطر حرام که بمنع آن در آید و بخلاف آن باشد از خواطر نفسانی یا شیطانی باشد و شخص باید که
متابعت خاطر اولین کند حب روی از ادعیه خیر باید بجید کار همین داعیه از جا ذبه توفیق است در تحقیق علم الیقین و عین
الیقین و حق الیقین شیخ ره فرمود که علم الیقین علم ذوات است و عین الیقین علم صفات و حق الیقین علم ذات است
علم الیقین علمیست که بکسب و تعلم حاصل شود و در این علم الیقین ایمان است یعنی الذین یؤمنون بالغیب و عین الیقین
علمیست که بعمل حاصل شود که چون علم الیقین را عمل آرند علم عین شود بی جهد و یقین حاصل شود و در عین الیقین بی‌شک را مجال و مدخل
نباشد که صاحب عین الیقین را از آن تواند گردانید اما در علم الیقین مجال وسوسه باشد و حق الیقین نتیجه هردوست که
چون علم الیقین در عمل آورده باشد و عین الیقین حاصل شده از ازدواج هردو تائید الهی بصیرت اهل کشاده شود و حقیقت آن که
بعین الیقین دیده باشد بی حقیقت آنجه بخاید چنانکه اَرِنا الاشیاء کما هی که از حضرت صادر شده و کماهی یعنی حقیقت آن اشیا است
از برای آنکه مقصود این بودن که سالک صورت چیزی بیند و معنیش پنهان ماند و مراد از حقیقت اشیا معنی آن اشیا بود و حقایق آن است
بیرون از تخیلات عقلی و قیاس حق و حقیقت پوشیده نباشد و علم الیقین اهل شریعت را باشد و عین الیقین اهل طریقت را
و حق الیقین اهل حقیقت را علم الیقین بصورت چشمه صورت آتش تیان کرد و عین الیقین بصفت چشمه صفت آتش تیان کرد
و حق الیقین بچشمه معنی توان ادراک کردن حب در یقین علم همه اسرار معانی رمز ها است که ان مدرس دیکروان در رس ضرور دیگر است

در تحقیق وارد

در تحقیق وارد شیخ ره فرمود که وارد ات عطائی الهیست که بر دل کند راه نمی بسته خصوص آن وارد ات گاهی باشد که علمی موضوعی باشد
که شخص را از آن فهمی و تفهیمی و عرفانی حاصل شود و گاه باشد که انوار باشد که ورود کند و گاه باشد که لطفی باشد از الطاف الهی و گاه
باشد که آتش عشق و محبت باشد حب اردو نم تا بر و عشق و محبت رونق بازار زهد بشکست و از ورود آن شعله آتش
عشق و محبت باشد یا انواری غمی باشد بی سبب نیز از وارد ات است و گاه باشد که وارد ات معانی باشد و از ورود آن بوجی
و در و جای رسد و یا استماع نغمات لذیذه کند و گاه باشد که بر صدر دیگر شخص حالی آن وارد است ثقلی عظیم واقع شود چنانکه حالت

در تحقیق شاهد

وی را بخیر مشاهد رسیده و در صورت شاهدی او گوش و خردی پیدا شود و چون از آن کمال در آید خفتی عظیم و اطراب و تلف آید به
و گاه باشد که آن وارد ات در پای بود و گاه باشد که در نیاید حب از خیال حسن روایش واداری خوش تر است تحمل در حسن دل را تلف
اسرار جان در تحقیق شاهد شیخ ره فرمود که مراد شاهد آنست که در دل حاضر است و گواه حال است و فارق میان حق و
باطل و حلال و حرام و در کلمات اهل تصوف شمع و شاهد بسیار است شمع عبارت از نور ایمان و توحید است که در دل محقق افروخته شود
و شاهد عبارت از آنکه در دل حاضر است که آن گواه حال است و مراد از این گواه صحیح صفت قلبیست یعنی از شاهد دل که لوامع و فتوحی

در تحقیق نفس

بطلب چون آن شمع دل خلوتی کنار دل افروخته شود شاهد دل نقد ایمان و طاعات زر زر معصوم مانده از برای آنکه اگر روز قصد کسند در
روشنی شمع دل پیدا شود و چون از شاهد دل حجاب بجا برداشته شود هر چه آن خلاف رضای حق تعالی باشد برو روشن و در هر جا لائق
خزانه الهی گران و راست باشد در رو نماید حب شاهد با جان نقاب از رخ بر گرفت بیرون آمد جلوه گاه جان نماید روی جان شمع طراز
در تحقیق نفس شیخ ره فرمود که نفس سه است اماره و لوامه و مطمئنه نفس لوامه و مطمئنه از آن شخصیت است و اهل شخصیت او و نفس اماره بر شخص
مو کلست و قرین او و بروی گماشته و خواسته بر کفر و معصیت و همه اخلاق ذمیمه است چنانکه نفس مطمئنه بجمیع اخلاق حسنه بندیده است نفس
اماره بجمعیت پوشیده و غیر وی چنانکه شیطان در اندرون در کف آدمی و جایست که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم
هست نفس اماره در تن بجای است نفس اماره در آدم و معاصی است و دو سوراست که ان النفس لاماره بالسوء الا من رحم ربی و گاه باشد که
نفس اماره بر دست شخص مسلمان شود لیکن منافق باشد زمسلمان و خود را مسلمان نمایاند از سر عجز و نفس اماره از بهر عجز است و عاجز بحر آن که
الا برایمنت و در مسلکی سخت که آدم کلبک و بطبک حب نفس را از زندان سرای از رو ریاضت فانه سازد تا به بند آید و گر باشی اندر بند او
و نفس مطمئنه یعنی آرمیده که در رکعت فرمان فرمان حق تعالی مطمئن است و خلاف فرمان حق از هیچ روی صادر نشود و همه اخلاق حسنه با
وحسن است لطیف آراسته با انواع الطایف پوشیده از جنبهای موضوع و در آن مخاطب حب مخزن گنج الطایف معدن حسن و فیضی است
همچو جان در بیابان پر انواع الطاف و از اقبال نفس لوامه جمعیت لطیف غیر از ذو جنبه است که روی بعالم لطیفی دارد و در روی

با عالم اماره کی این چنین که رعیت در زمان ۵۵ فرمان بردار پس اگر استیلای اماره باشد بر نفس و بر دل استعراف بشد در ملک
وجود و لوامه تابع او باشد بسبب تسلط او و او نیز همه اخلاق ذمیمه در وجود آید و اگر نفس اماره مغلوب کرده و ضعیف او را بر صفت ایمان
گرداند استیلای نفس مطمئنه باشد بر دل و نفس لوامه تابع او شود و از وی همه صفات پسندیده در وجود آید و نفس لوامه مقسم به
الهی و لا اقسم بالنفس اللوامة از برای آنست که او از بیداری وقتی ملامت کند گاه باشد که از طرف نفس مطمئنه [illegible] کند و گاه از طرف
نفس اماره و در میان هر دو واسطه و ترجمان است و بواسطه کثرت علم و فهم و الهیت و این نفس لوامه دو جهت است که جهتی با عالم
علوی و مطمئنگی دارد و جهتی با عالم سفلی اماره‌گی دارد و آن جهت را که با عالم مطمئنگی دارد ملهمه گویند و آن جهت را که با عالم اماره‌گی
دارد لوامه گویند بیت چون صبا با خاک و با گل ساز کار زیبا کند ❁ شادمان با نغمه‌ها کار ساز زیبا کند ❁ گاه با بفاد آن جفاها
بر جگر نیشی زند ❁ گاه با گلزار وفا با لطف از زیبا کند ❁ در تحقیق روح شیخ قدس سره فرمود که روح جسمیست لطیف صافی غیر محسوس و جای
نزد بعضی تهی او را از نور جبروتی در عین الا آفریده است و در عالم شهادت و در حد خود دهنده دیده و قوت متشابهی بود دیده
و هم آن در شاهد چشم بوده بیت [illegible] ولی بچشم [illegible] نظر ندید ❁ و در وقت خلقت ارواح را
صفوف صفوف [illegible] بعضی را با بعضی مقارن [illegible] اختلاف فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
داد و درین عالم آن صورت ارواح [illegible] ظهور آمد [illegible] خلق جسم [illegible] ارواح از عالم [illegible] جسمی آرد
و غفلت [illegible] در جسم قرار گیرد و تا در جسد قرار دارد جسد زنده باشد بحیات او و چون مفارقت کند جسد
بمیرد و [illegible] از جسد مفارقت نکند که اگر مفارقت کردی جسد مرده می‌مردی و آن را روح انسانی گویند و آنکه در حالت
منام از جسد مفارقت میکند و در حالت تیقظ باز عود میکند آن را روح حیوانی گویند و از آن بسبب [illegible]
کرد [illegible] موجب [illegible] نفس جسد و روح حیوانی از عالم خلق است و روح انسانی از عالم امر الا له الخلق والامر تبارک الله رب
العالمین و روح بیرون از عالم [illegible] و [illegible] در عالم [illegible] عبارت از آن نتوان کرد که اگر عبارت از آن ممکن بودی

در تحقیق روح

چون تا بیان [illegible] حضرت خاتم الانبیا صلوات الله بیان میکردی [illegible] الروح من امر ربی مبین وارد
[illegible] بیت زهی [illegible] راز و زهی [illegible] گنج که در خزینه صندوق آدمی نهاده است ❁ زهی سعادت آنکس که دست [illegible] او
قفل این گنج را بگشاده است تنبیه باید دانست که قرار روح در بدن عبارت از تعلق او است به بدن و مفارقت او
عبارت از قطع همان تعلق است در تحقیق سر شیخ قدس سره فرمود که سر لطیفه امانت آدمیت که با امانت نهاده است در دل آدمی
و در آن سر [illegible] و آدم علیه السلام مسجود ملایکه بسبب این سر بود و چون شیطان ظلمت طینت آدم دید
و حقیقت گنج الهی که در خزانه وجود آدمی تعبیه کرده بودند ندید بر آدم استکبار کرد و ملعون شد بیت آن گنج الهی که درین خاک نهادند
سریست که آن [illegible] و دل محل معرفت و محبت است و روح محل [illegible] است و سر محل معاینه و حقیقت امانت
لطیفه سر و هو معکم اینما کنتم است و این سر لطیفه و [illegible] از روح است و در اسرار [illegible] خدای تعالی و تقدس [illegible]
بیت [illegible] از خلوت [illegible] شمع [illegible] عقل و علم و فهم را اندر حریم [illegible]
[illegible] که آن [illegible] ❁ باب چهارم در تحقیق که شیخ [illegible] رباعیات فرموده است بروایت شیخ صدر الملة والدین
ادام الله برکته در تحقیق این بیت مولانا [illegible] مریم دل [illegible] نفخ من روحی بخورد ❁ عیسی [illegible]
شیخ قدس فرمود که مراد بای روح روح انسانیست [illegible] از ارواح [illegible] روح حیوانی که صفت [illegible]
و مراد [illegible] که پوشیده است که از روی لغت بپوشیدن است [illegible]
سر پوشیده تولد صفت انسانی باشد که آن نتیجه روح [illegible] مریم دل است [illegible]
گردان [illegible] روح انسانی در دل قرار گیرد [illegible] آن روح حیوانی که صفت [illegible] نتیجه [illegible]
شود بیت جان [illegible] جان میزاید ❁ سخن روح [illegible] روان می‌آید ❁ [illegible] عیسی [illegible] قدس ❁ مریم
بگردانش [illegible] در تحقیق این بیت که [illegible] فرموده است بیت [illegible] شب تیره [illegible] ❁ این طرفه شب تیره [illegible]

در تحقیق سر

برآمد شیخ ره فرمود که مراد از مهتاب نور روح است که در بدن ظلمانی بشب مثال پیدا شود و درین عجب نیست عجب آنست که نور
سیاه که در مقام عبارت از آن ظلمات از مهتاب که نور روح است برآمد و این وقت فنای روح است بیت از ابر وجود برق
رهی که بجست در کوی فنا بغیم غیبت بپوست در تحقیق این مصرع مولانا جلال الدین رومی قدس سره یکبار زاید آدمی من بارها
زاییده‌ام شیخ فرمود که مراد باین تولدهای مکرر آنست که یکی ولادت صوری بشریت است که از مشیمه رحم متولد شود و بفضای
عالم صوری آید و تولد دیگر تولد صفت است که بترتیبات صفت او متولد شود چنانکه عیسی فرموده است که مرد عالم علوی نرسد تا
دو نوبت متولد نشود بازین صفت از بطون آن نیست جدا این متولد شود که در آن بطون آنچه خلاصه انسانست پوشیده است
یعنی ترقی از عالمی بعالمی که چون قدم در عالمی دیگر نهد دران عالم اطفال آنعالم باشد و در آن نیز پرورده و بزرگ شود همچنان از آن
نیز ترقی کند تا آنکه تولد او در عالم الهی باشد و آن آخر البطون است و آنچه فریدالدین عطار رحمه گفته است بیت ترا ای شیخ که در کون تو
تراکیب میکنند آن را بازیست اگر بالغ شوی ظاهر ببینی بعد از آن ظهور عالم بابر نیست عبارت از معنی است و عبارت از بلوغ
وصول است و سرّ این اسرار در دفتر ششم آن نوشته است بیت بدانکه بلوغ عبارت است از رسیدن بامصلح و چون نباتات که بکمال خود
که بعد تخم است که رسیده باصل خود رسیده و دایره تمام شد در تحقیق این بیت شیخ عطار فرموده که بیت ترسابچه مستم همچون بت روحانی
از دیر برون آمد سرمست بارانی در حضور مبارک شیخ سماع بود و جمعی از دانشمندان بودند قوال این بیت خواند و دانشمندان سماع بکردند
که علیه الصلوة والسلام میگفتند به اعتبار آنکه ترسابچه بر پیغمبر حمل میکردند که نعوذ بالله از این کافر متولد شده پیش شیخ انکار کرده یعنی از آن
دانشمندان نقل میکرد و جست مسعود بن امام الله برکته سوال کرد که مراد از ترسابچه چیست شیخ فرمود که از جمله عالمها که در راه سالکانست
و سالکان سیر دران میکنند یکی عالم روحانیاتست ترسابچه اهل آن عالم‌اند باعتبار آنکه ترسا امت عیسی‌اند و عیسی را روح الله میگویند
و اهل آن عالم را نیز چون از روح آفریده است این را ترسابچه باین اعتبار میگویند و سالکان درین عالم صورتهای حسن و مقامهای مستحسن میبینند
روح عالی رسالکان این معنی دشوار نیست از برای آنکه درین عالم صورت خوب و حسن و مقامهای نزه میبینند بسیار باشد که درین عالم

مقید

مقید شود و سر فرو آرد و علو همتش نباشد که ازین عالم ترقی جوید و همچنانکه ترسایان صوری را ناقوس و دیر و صلیب و زنار
و چلیپا و غیره چیزی دیگر همین است سالک را نیز درین عالم امثال اینها پیش آید و هر یک را معنیست و چون سالک بدین عالم رسد از نقش
چیزی با او باقی باشد و لایق مجلس ایشان نباشد بر وقوف کیانی منکشف شود و چون سالک آنجا رسد و عشق بروی استیلا یابد
زهد و عبادت او بر باد دهد و در هوای عشق هیا کرد تا قوی بر روی منکشف شود که آن عبارت از نقصان زهد و عبادت
باشد و کمال عشق حسن کار برادر است بیت المقربین از شواهد این خالت بیت هر چه بود اندر دو جهان از بر لوح تخت سبیل عشق اندر
زمان از منظومه دل بگسست و چلیپا عبارت از زلف شاهدان معنویست که هر که دل در سر زلف ایشان داد ایمان تقلیدی
کم کرد و چون سالک بمقام رسد چلیپا بروی منکشف گردد ایمان تقلیدی در بازد بیت عشق آن روی است کان سر در کفر ایمان است
کفر آن زلف است کان سرمایه ایمان تمام و چون سالک بمقام رسد و هستی و پندار با او باشد زنار بروی منکشف شود و بمیان بندد بیت
چون همی کار خویش مینیم عیان زنار و هزار تو بمیان بندد عیان جائیکه ترسا بابت و صلیب با اثبات عیسی پرستش تقلید میکنند که بحقیقت
عیسی نمی‌رسند سالک نیز چون شاهدان معنوی بیند بحقیقت روح رسیده باشد و تحقیق آن ندانسته و ندیده عشق ایشان تقلیدی است عشق
حقیقی ورزد که بر او این بت و صلیب شاهدان معنوی ظاهر و منکشف شده باشد و درین عشق سازی تقلیدیست که دلیل عشق حقیقی نبود بیت
شاهباز صوفیان در هر حال است و لیک عشق ورلال وصال و صوفی از این عشق تقلیدی بدان عشق حقیقی رسد الا ورق
خرب می محبت تا هستی او را از دل بستاند که هستی آن حقیقی برسد و تا هستی او نیست نکند بهستی عشق حقیقی نرسد بیت آن می که از آن نیست
و از آن هست شوم آن ساقی عشق و که زان مست شوم سر در عدم نهم و چو وجود نهم بادا در خاطر آن دم که از آن مست شوم و در عبارت از
عالم روح که توجه بران بر مثال توجه بقبله است از برای آنکه روح فرع بمان باشد و درین عالم روحانی است عالم روح نسبت فرع با
و سالک اگر در مرتبه زهد و عبادت و غیرها باز مانده و با آن عالم روحانی بذوق نرسد و معنا نرسد از آن محجوب باشد و اگر با آن
عالم رسد و دران ذوق شریف معانقه کرد و در تحت آن فرو آرد و از آن ترقی نجوید آنقدر حجاب شود و بمقام اعلی ترقی آن

رسد و هر یکی را از آن عالم مرتبه او نسبت با حسنات باشد و نسبت با مقام مقربان و مرتبه اهل سیئات بود حسنات الابرار سیئات
المقربین بیت در هر کاری که آید در رود خوش میان جو بجوی که آب بود در تحقیق این بیت که فرمود این علاقه که گفت بیت هر که در راه
حقیقت از حقیقت بی نصیب شد مقتدای عالم آمد مقتدای ایشان شد شیخ فرمود طالب صادق که در طریقت در عالم [illegible] باشد او را
[illegible] باشد چون بعالم حقیقت رسد که آن عالم الوهیت است و انوار الوهیت بر وی تجلی شود و آثار ربوبیت او را از وی گرداند بی
نشان کرد در [illegible] از وجود آن مستی [illegible] و [illegible] و مستی [illegible] و چون [illegible] مستی [illegible] که مقتدای
عالم [illegible] شود بیت [illegible] و در [illegible] جمله مستی [illegible] اسم [illegible] در تجلی [illegible] مستی [illegible]
[illegible] در تحقیق این بیت که [illegible] بیت [illegible] میان این دو دریا
غرق [illegible] دریای [illegible] شیخ فرمود که مراد با این دو دریا دریای [illegible] و دریای [illegible]
عالم [illegible] و دریای [illegible] عالم [illegible] که [illegible] عشق الهی چون [illegible] کرد [illegible]
و چون عشق [illegible] فانی کردد و دریای [illegible] که [illegible] آن بقای [illegible] که چون [illegible]
آن [illegible] و ابدیت [illegible] بیت [illegible] در فنای [illegible] و از بقای [illegible] در تحقیق این بیت
که شیخ [illegible] بیت [illegible] فارغ [illegible] دل روشن شد [illegible] شیخ فرمود [illegible]
[illegible] و آن [illegible] عالم [illegible] معاینه [illegible] که در عالم [illegible] فارغ [illegible]
معاینه [illegible] چیزها [illegible] اسرار الهی [illegible] از آن [illegible] کرده [illegible]
[illegible] منتهی [illegible] اشارت این که دل روشن شد [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از دوای [illegible] از حضرت [illegible] بیت [illegible] از دو [illegible] دل [illegible]
هم از دو [illegible] بیت [illegible] در این بیت [illegible] عشق

که بیخی [illegible] جان و [illegible] زبان زهره کوبی که دوای [illegible] روح حیوانیست روح نفسانی و روح حیوانی در عالم تکلیف است [illegible]
از عالم تکلیف باشد و [illegible] در عالم عشق نباشد [illegible] روح [illegible] از عالم امر است و لا تکلیف [illegible] عشق معرفت [illegible]
[illegible] در مرتبه [illegible] که این روح [illegible] در عالم امر و [illegible] عشق و معرفت [illegible] بیت
[illegible] سعادت [illegible] تا از آن [illegible] کوی او کنند و در [illegible] بیت [illegible]
سلطان [illegible] روی که [illegible] دل [illegible] و واردات [illegible] و الهامات [illegible] اسرار و الهامات [illegible]
روی [illegible] که [illegible] سلطنت [illegible] کسی [illegible] و [illegible] آن [illegible] که روی [illegible]
تا [illegible] رسد [illegible] آن [illegible] بیت
در [illegible] بیت [illegible] در [illegible] دل [illegible] در این بیت که [illegible]
[illegible] اهل [illegible] اهل شریعت [illegible] چون این معامله [illegible]
[illegible] عقل [illegible] آن [illegible] و [illegible] اهل [illegible] تصور [illegible]
[illegible] عقل [illegible] از آن [illegible] و [illegible] تصور کنند و در [illegible]
[illegible] در این بیت که [illegible] جسم [illegible] جان [illegible]
از [illegible] که [illegible] جسم [illegible] نزول [illegible] از آن [illegible]
[illegible] نزول کند [illegible] ازل [illegible] ازل [illegible] علم ازل [illegible] دل [illegible]
باشد [illegible] عبارت [illegible] علم ازل [illegible]
[illegible] علی المرتضی صلوات الله علیه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا [illegible] این معنیست [illegible]
باشد [illegible] نزول [illegible] بیت [illegible] جسم [illegible] شود [illegible] از نور [illegible] دریا

اسرار علوم ازلی شرح شود بر دل و مسطور نشود ، و در تحقیق این ابیات که عطار رحمه گفته ب سر بجا بازار قلندر بزنم ، پس
بیک عشرت بازنم آنچه هست ، شیخ قدس سره فرمود قلندر یعنی مجرد که چون در عالم مجرد از همه مادون و ماسوی است مجرد گردد او را
قلندر گویند و بازار قلندر بازاریست که در آنجا عشق فروشند و هستی فروشند و عبارت از آنست قلندر که ترا رسیدن سوی هیهات
آنست که از همه جهت مجرد شده ایم ب تا بازار قلندر بود خود را فروختیم ، کیسه سرمایه از عشق او بر دوختیم ، و فرمود درین بیت که
آتش عشق غیرت بر دل ام ، تاختن آورد و همچون تیر بست ، یعنی آنجا که عشق با صفت غیری در گنجد و مجال نیابد و با صولت
نزول آتش عشق عقل و نفس مقاومت نتواند کرد و تاب نیارد و حالتیکه درین بیت است هیچ حیوانی تاب مقابله و پای مردی مقاومت
ندارد و چون نزول آن باشد عقل و نفس قرار نتواند گرفت و دیگر خاصیت آتش آنست که هرچه در پیش آن آید از خاره و خاشاک تمامت
بسوزاند و نا چیز گرداند و دیگر خاصیت آتش عشق آنست که هر که با آتش عشق سوخته گردد آتش زبانه و عجبی بر و کلوریان نماید ب چون آتش عشق
در درون فروزد ، از غیرت خود وجود غیری سوزد ، و در تحقیق ابیات عطار رحمه که ب مرغ دل کاواره در سینه بود ، باز یافت از عشق
حال آشیان ، در پرید و عشق او درگرفت عقل و جان از کار رفت و در استخوان ، شیخ فرمود که مرغ دل که دیر بود از آشیان خود آمده
بود و چون از عشق آشیان خود باز یافت از نشیمن بدان آشیان بر پرید و بمقام اصلی خود واصل شد عقل و جان حیوانی فانی
گشت و فنا علی خاه و بقای اوست که چون او بمقتضای بقای خود رسید ایشان بمقتضای فنای خود رسیدند و مراد ازین باز یافتن
دیدنست که ارباب شهود را شود و در آن پرواز کنند عقل و جان کناره گیرد و بی دو عالم اند ب مرغ دل کز کوی عشقش آشیان قدیم بود
کرد پرواز و رشته با دو بود رشته بود ، بر پرید از فرع فانی با جان اصل شد ، قطره آسا غرقه بحر بقای وصل شد ، این دو بیت
که فخرالدین عراقی رحمه فرموده گفته که ب نیم جانی کز تو دارم یادگار ، ای کسی رسد درمیان نتوان نهاد ، شیخ فرمود که مراد ازین
نیم جان روح حیوانیست و تمام جان روح انسانی باشد یعنی این نیم جان که از تو بخشیده است بی وصول و وصال در میان نتوان نهاد
و چون وصال حاصل شود آنرا خوش توان در باختن ب در خیال عکس حسنت جان خود می پرورم ، تا بجای وصل او را در خیال او خوش

و فرمود

و فرمود درین بیت که ب جان غمگین من از غم آن گسسته ، من بی سر و بی استخوان نتوان نهاد ، و جنید آنکه با ملک عشق رسیده باشد
در غم باشد و عقل چاره جوی بود و چون بعشق رسد که آنجا همه فرح و فرح باشد غم نماند ، پس جان غمگین که بفرح عشق رسیده باشد
لایق جهان سلطان عشق باشد ب جهان جمله پر سلطان گل قرعه گی بگلشن آمد ، و در بزم عشق شادمان ساغر صفا باید ، و در
تحقیق این بیت که فریدالدین عطار گفته ب سایه تخمین بود عقل ز روی کلفت نهاد ، سایه بر انداخت عشق تا بملامت کشید
شیخ فرمود مثل عقل مثل خفاشیست که چشم او تاب آفتاب نیارد و هر روز بیرون نیاید و در وجود سایه آفرینش باشد چون آفتاب
تابان عشق ظاهر شود در سایه بماند از عقل چون خفاش در شعاع آفتاب بسته گردد و عبارات باید که و در آن وقت و در آن
انوار آفتاب تاب نیارد یعنی عقل روی کلفت نهاد و در سایه زهد و عبادت نشست چون آفتاب عشق تابان شد و آن سایه زهد و
عبادت نا چیز شد کار عقل بملامت کشید ، و در تحقیق برین بیت که شیخ لشکر حدادی گفته است گویند که استاد شیخ عطار بوده ب ره
گم شد از باد و سر ره رو نماند و راه بر ، در فقر فانی شد لشکر در بحر معنی جاودان ، شیخ فرمود که جنید آنکه سالکان باشد راه با
و راه بر باشد و راه رو باشد و چون راه بسر رسد و این آیه که ان الی ربک المنتهی منتهی شود و راه روی و رهبری نماند و فانی شوند
و بذل وجود خود کنند و چون از هستی ایشان هیچ نماند که فقر عبارت از نیستی و از صفات خود فانی شوند و در عالم معنی جاودان
گردند ب از راه وجود در سر فانی شده اند ، تا زنده جاودان باقی شده اند ، و در تحقیق این بیت که عطار رحمه گفته است ب
الا ای ماه نورانی بیا از چاه ظلمانی ، بصحرای عالم جان نوشتی آنجا بسلطانی ، شیخ فرمود که اشارتست با یوسف معنی است که ازین
حبس چاه ظلمانی برآ و این یوسف معنی صفت مطلق کسی است که پادشاهی در ملک معنی مطلقه است و یوسف معنی با بیچاره زندان
فرا از عالم معنی است و صحرای عالم جان عالم معنی است که عالم روحانیست و در ملک عالم معنی سلطنت است
این ملک وسیع تر از ممالکت باشد ، از برای آنکه صوفی را هر روز عصا و اری بسر جامه و عصا و اری عبارت از وقت
و آن از عرش تا ثری وسعت مملکت و سلطنت و آن عالم معنی که سر او باشد ب این زندان مرای فانی

بتخت سلطنت بنشین که سلطان آگهی بشنیده است معنی شنو تو جهانی عالم کن که این دور مدار آن در چون نقطه
هستی در تحقیق این بیت شیخ فخرالدین عراقی گفته است بیت سبحات آن نفس [illegible] از نشنوی همه بانگ آن او بود نه من
نشنوی هیچ سکر شیخ فرمود که چون نور سبحات وجه الله بتابد آثار و علائق آن بود که رسم آثار غیری با آن نماند
اگر نور بصورت آید رسوم از محو و محق گرداند لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره و اگر برانداز آن سالکان بتخفیف
از نفس و عقل و هستی و نقل فانی کرده اند و چون هستی نمانده او تمانده خود در ملک خود منفرد گردد چنانکه مرویست از سلطان
ابو یزید بسطامی که از وی این لفظ سبحانی ما اعظم شانی صادر شده و چون با وی بگفتند فرمود شما چرا اجرای حکم شرع بر من در آن وقت
نکنید جماعه کردند آن وقت صدور آن لفظ انواع سلاح بر تن بر نهید و چون باز آمد [illegible] آن مقالات [illegible] وی بار دیگر انواع
الحکم بروی براندند و اثر نکرد و چون بحال خود باز آمد باز گفتند که همان سخن بگفتی فرمود که شما بر کردید گفتند آنکه انواع
السلاح را اندیم [illegible] کارگر نشد [illegible] خود برهنه کرد و هیچ کو زاتری بر اندام مبارک [illegible] پیدا نبود سوزنی بر پوست و بعضی از
الفضای خود فرو برد و خون بر آمد پس فرمود که بایزید هست که تحمل سوزنی ندارد و آنکه آن سخن گفت بایزید نبود که انواع سلاح را
کارگر نکرد اکنون چون حق تعالی بعالم طلب نظر فرماید در دل او در اعضای معرفت خود گرداند و زبان او را ترجمان گرداند
زبان او گویا شود و همچنانکه ندای انی انا الله رب العالمین که از درخت آمد و چون از شجره بیابانی این معنی جایز دارد و واقع است
از شجره انسان هم جایز باشد بیت عجبی از شجره دو هر انسانی نیست آن ندا که از شجره وادی ایمن آمد در تحقیق این بیت که شیخ احمد
جام گفته است بیت نظر کردم هم اندر دل [illegible] هر سینه ما بجانش [illegible] نبود شیخ فرمود معرفت حق تعالی بدان بصیرت دل
حاصل نتوان کردن و [illegible] چنانش [illegible] که چون آینه دل [illegible] و صافی شود نور حق در آن تجلی کند و طالب [illegible]
معرفت و بصیرت آن [illegible] حق گردد و معرفت حق تعالی حاصل کند [illegible] دیده [illegible] گرداند گشته باشد [illegible] آن تجلی نباشد
از برای آنکه حق تعالی از جا و جهت منزه است بیت هرچه در آینه از عکس جهت پیدا گردد اندر آینه نبود لیکن [illegible] ازان در تحقیق

این دو بیت که عطار رحمه گفته است بیت تا نه زلال آب زلال حیوان کی خوری تشنه عشق تو آب زندگانی کی خوری تا
دل [illegible] نوش داروی شراب عشق خوری با یقین عشق زهر بکانی کی خوری شیخ فرمود تا زبان در بند نیاز رود دلال
نگرداند زلال آب حیات که در ظلمات بشری پوشیده است نرسد و لیکن چون بسوی تو زبان اعراض بر خضر [illegible]
در ابد نه نیاورد و از گرسنت فواید علم لدنی باز ماند بلی طالب آن البته گردد و مطیع فرمان شود و از اعراض و [illegible] اعراض
کند زلال آب حیات معرفت و حکمت برسد و آن زلال آب حیوانی زلال آب حیات است که اسکندر طلبید از برای آنکه آن هم فنا است
بلکه این زلال آب حیوانی شراب محبت حق تعالی است بکاس معرفت تشنه عشق او آب زندگانی نخورد و از برای آنکه آن آب از برای حیات
خورند و تشنه عشق خواهد که جان در باز چنانکه طالبی با خضر علاقات [illegible] خضر و از وی طلب صحبت کرد و آن طالب گفت صحبت تو
نمیخواهم گفت از جهت طلب [illegible] گفت از برای آنکه تو آب زندگانی خوردی تا زنده مانی و من بخواهم که جان زود در بازم و هم در عالم
عقل است و عقل [illegible] آن [illegible] عشق [illegible] در عالم عشق است همه
یقین و [illegible] که تا [illegible] آن نوش [illegible] بر روی یقین است و [illegible] عشق نخورد و هم
که این لذت نوش [illegible] عقل [illegible] ارباب عشق [illegible]
بلکه از نقش [illegible] آمد بیت چون جمال [illegible] وصل [illegible] جان عاشق [illegible] از ارباب در تحقیق این بیت که عطار رحمه الله
گفته است بیت [illegible] که بود ما نبود است بود تو [illegible] تا بود تو بود و بود ما بود که بود ما نبود است شیخ
فرمود فرق است میان بود و وجود و از برای آنکه بودن ممکن [illegible] علم [illegible] بود اگرچه موجود نبود و علم حق تعالی صفت ذات است و قدیم
در علم قدیم او بودن ما که موجود خواهیم شدن و از عدم بوجود آمدن بود [illegible] آنکه علم او بود و بود ما بود و اما وجود ما
محدث است که بعد از عدم بوجود آمد و چون باز فانی گردد [illegible] در علم حق تعالی باشد تا باز [illegible] آن فرماید بیت بر ورق علم ازل
رو نوشت [illegible] بود ما نوشته [illegible] این بیت که عطار گفته است بیت [illegible] فهم [illegible] آتش و هم

شیخ ... فرمود معنی آنست که ... معرفت و شناختن و ظهور حق است و چون صفت تجلی رسد و حجاب از میان برخیزد گاه باشد
که اندران معنی معرفت حق تعالی بر وی متجلی گردد ورای آن تجلی ظهور نیابد و طالب حقیقی را حق پیدا گردد و بر سالک طلب را از کند و درین آن مراد دیگر دو
بنداردکه مقصود رسید آن خود معنی آن بوده باشد بر چون این درین بلیت بگیر و دست معنی او باشد که درین خود را گذشته باشد
چنانکه درین ابو یزید بسطامی ... که چندین سال طلب حق کردم بعد از سی سال که بر در طلب نشسته بودم که مطلوب رسیم چون پرده
گشوده شد از پرده بازیزید آمد بعد از یعنی همچنین معنی بازیزید بود که بر بایزید متجلی شد و آن نفس که من عرف نفسه فقد عرف
ربه آن نفس است که چون معرفت آن حاصل شود بعد از آن معرفت حق تعالی حاصل آید که معرفت اول در نظر شامل آید اگر در عیان تعین
بنسبت ساکی باشد که یگانه شده باخود و خود را شناخته که من عرف نفسه اما آن کسی معرفت الله حاصل کرده اطلاق شده و بر گنج اسرار الهی
مطلع شد آن درست که با آن گنج هوا در رسد اما در شیخ در بسط چنانکه آن ابصر که آن چند آن باشد و بر بصر گنجینه عبارت از عطا
و آن درست که در جان گنجینه باشد سر حق تعالی باشد درست که بر آن کش آن گنجینه است خویش عاشقان در درون معشوق جهان
زنند در تحقیق این بیتها که شیخ عطار گفته است کی کی کرد زین منازلت سولت هم هم در دین و هم در پیش عبادت است زیرک ورز
بود از کفر و دین و علم و عمل برون شوم که بیرون نیابی مقامات است شیخ فرمود دیر مغان و آتشکده عبارت از عالم عشق است
چنانچه در دیر آتشکده پرستش آتش است عاشق نیز در کوی عشق درین عشق است و قبله عشق است در عبادت عشق و زنهار بیت دین ما
عاشق و قبله ما عشق بود هر که را قبله و دینی نبود بی دینست و آتشکده را وقتی آتشکده گویند که دایم در آنجا آتش باشد عشق حق
نیز دایم باشد چنانچه ... و ... که ... عشق مشغول باشد او را هم پروای اب و عبادت منسوب است بر غرض معرفت باشد
که او بهیچ چیز مشغول نگردد و ... که از وی ظاهر شود ... باشد و نیک و بد و کفر و دین و علم و عمل همه در عالم عقل اند و عالم
عشق که آن عالم لامکان است ورای این مقامات است همچون مقام تجرید و تفرید و عشق و محبت و معرفت و فقر و توحید و غیره که آن در
در عبارت نیاید بیت در عالم عشق کان برون از زمن و مکانست جز نیستی آن معتقد ناید رست در تحقیق این بیتها که روز ...

[illegible]

دهاد و علیه گفته است بیت از هر صبغة الله جان اکنم بر رنگ و آنکه بر رنگ جان سیما برآوردم شیخ فرمود که مراد از عالم
تلوین است که الوان انوار بر وی متجلی گردد و جان حیوانی بهر یکی از ان الوان انوار مستلون گردد و با آن ... یابد
همچون جام صافی که ظرف گردد و بلون مظروف ... که در آنجا باشد و چون ازین عالم تلوین ترقی یابد و در ...
آن ... رسد آن عالم بی رنگی باشد و مراد از بر رنگ جان سیما آنست بیت بی رنگ و بوی مانده ام از خود شستن در عشق تو
می نوشم اندر جام جان هر دم می بی رنگ و بو در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی گفته است بیت این چنین ... آن
چراغ ... و هر یکی کار آن ... شیخ فرمود چنین نور است چراغ نوری که حجاب ... شوند و تا
اتصال نور به نور ... اما نور چراغ ... نبود
چراغ ... و نور ... ادراک ... نتوان کرد و ... نور ... چراغ مصباح گردد ... دل است ... تا
... بعد ... باشد ... ادراک ... از زبان ...
یابند ادراک معرفت ... کنند بیت ... از درون ... جان ... جان جلوه داد و
فرمود درین بیت که بیت چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت نظاره جمال خدا جز خدا نکرد و که چون روح ... باقی
نیز ... فنای آخرین فنای روح است ... حقیقت بر روح متجلی گردد و روح فانی گردد ... حقیقت ... باقی
ماند ... روح ... است که ... حقیقت ... نتواند ... لا ...
... در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی گفته است بیت ای ...
کجا ... معبود ... شیخ فرمود که کعبه دو است یکی کعبه آب و گل ... کعبه ...
ادای ... کعبه ... معبود اما معرفت الله ... حج کعبه دل ... حق معرفت الله حج کعبه ...
... کعبه ... قطع ... ... قرب ... وصل ...

[illegible]

فرمود که سر از نشیمن آب و گل کند و نام مردان از کف پای بیمی مردان نشنیده و سفر طلب کنند و نامردان کاملی را به افلاک
کام زنند و لگام را رکشند بیت بنه بر پا قدم اندر حرم کعبهٔ دل سفر اینست و طریقهٔ مردان منهیت و فرمود درین بیت که حب
معشوق و همسایه و دیوار به دیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوا و هوسید که چون حقتعالی به بنده از رگ گردن نزدیکتر است
از نهایت حیرت و ماهی طلب آب است از ناکرده کردن و دوران بعد و سرگشتگی و حاصل عمل نشود پس حجاب تو در میان تویی تو حجاب از
میان بردار و رسیدی شیخ فخرالدین عراقی گفته است بیت بکعبه درو نهادن که بیرون نهی دسراه و رحمت است سر حدو رسانا و مقصود است بر درگاه دوست
در تحقیق این بیت که فخرالدین عراقی گفته است بیت که همه اوست هرچه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین شیخ فرمود
یقین در صفات الهی باشد و هرچه در عالم ممکنات است قابل ظن و تخمین است و هرچه ابتدای آن معلوم است و مآل آن معلوم نه در محل
ظن است همچنانکه انسان که ابتدای آن معلوم است اما انتهای او از اعمار و ارزاق و صحت و سقم و غیرها معلوم نه بلکه در محل ظن و امر به
وجودی دارد در جنب عظمت حقتعالی وجود او نیست است پس مراد این است که همه اوست هرچه هست یقین تمام محسوسات و ملکوت
نباشد بل آنچه یقین است که قابل ظن و تخمین و تغییر و تبدیل نیست صفات حقتعالی است که ذات به تحقیق اوست که نیست بدو تطرق
نشود در تحقیق این بیت که فخرالدین عراقی گفته است بیت گنج در جای خراب است دیده است گنج بود او در خرابی زان نشست
شیخ فرمود که عادت باشد که گنج در جای خراب نهند تا کسی که محرم نبود بدان نبرد پس حقتعالی گنج اسرار خود در وجود خرابهٔ فانی انسان
نهاد تا هر نامحرمی بدان پی نبرد و هر جو خرابه شکسته باشد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی و حق تعالی از نظر شکسته دلان است لاجرم گنج اسرار
خود در دلهای شکسته نهاده و تعبیر کرده است در تحقیق این بیت که عراقی گفته است بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین
جمله اشیا شد شیخ فرمود این رمزی بر ظاهر خوان آن که در وجود خارجی عین جمله اشیا شد بلکه مجاز است که چون اندرون
طالب صافی گردد مجموع اشیا در نظر او بر مثال آینه نماید و چون صفت حق ظهور یابد و تجلی کرده در نظر طالب مجموع مصنوعات آن متجلی
ظاهر نماید چنانکه شیخ فرموده اند که ما نظرت فی شیء الا و قد رأیت الله فیه و چون صفت احدیت حقتعالی بر طالب ظهور یابد عدد را او چون نقطه

و چون

و چون او به چشم بصیرت بهر چه نظر کند ظهور حقتعالی در آن اشیا بیند و چون از برای او آینه ساز شده باشد لاجرم عین جمله اشیا شد
عبارت از این معنی است و از غیر او دید باشد که نفی کثرت کند در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی گفته است بیت
هر که صحرائی بود او ایمن بود از زلزله و آنکه دریایی بود کی غم خورد از جامه کن شیخ فرمود یعنی هر که از قید جسم خلاص یافت
در فضای عالم الهی رسید از زلزله بنیان وجود او هرگاه خراب و منهدم شود ایمن گردد و غم نخورد و آنکه به دریای عشق رسید از
جامه کن و از هوای کی غم خورد و چون از راه و رهزن گذشت و ایمن شد است و اهل ریاضت باشند و طالب چون
از حجاب شیطان و نفس بیرون آید و از همه برهنه و عاری گردد آنگاه به عالم عشق الهی رسد و در آن غرقه گردد و چون به
صفت دریایی گردد و را از هوای جامه کن چه باک باشد بیت ما غرقه صحرای عدم چون زده ایم از زلزله صفات ایمن شده ایم
در موج فنا مجرد از دلق وجود غواص صفت به بحر عشق آمده ایم در تحقیق این رباعی که بیت داد جاروبی به دستم آن نگار گفت کز
دریا برانگیزان غبار باز آن جاروب ز آتش بسوخت گفت کز آتش تو جاروبی برآر شیخ فرمود که مراد از جاروب کلمه
لا اله الا الله است و مراد دریا طریقت است یعنی غبار از طریقت دور کن و طریقت از آثار هر غباری صافی گردان چنانکه
سنایی گفته است بیت بر جاروب لا فرو روبیم کوکب از صحن گنبد دوار و چون این ذکر منتهی گردد که کلمه نفی و اثبات است
چون از دوم ذکر سلطان اثبات به نفی مشغول گردد و آتش اثبات محض شیخ اثبات نفی تمام سوخته گرداند یعنی از آتش تو جاروبی
برآر یعنی بعد از این ذکر نیز ذکر دیگر که صفت حرارت آن بیشتر باشد که در آن محض اثبات باشد بر کار کن و ذکر او تو نفی کرده
رو به باکی گردانند و آن ذکر دیگر سوز اند در تحقیق این بیت که شیخ اوحد الدین قاقانی گفته اند بیت از نسیم صبح است هر دم وقت صبح
سلطان صبح فرو بالای خورده ام شیخ فرمود که وقت نسیم صبح که به روز سجود بکرة و اصیلا مشغول شوند یعنی چون صباح و مسای روز
بذکر مشغول شده باشد آن روز را ملک خود ساخته باشند و لب مواظبت بدین ذکر نوری در دل اندرون وی پدید آید و
گر آفتاب که سلطان صبح فرو بر حظیره آن نور شده آن تجز دیده تاییدات برای الحمد نور آفتاب نور وحش منقبض است و نور وحش از نور

دل و دل اقتباس از نور الهی کند و نور عرش در جنب نور الهی ناچیز نماید باب پنجم در کلمات مطلقا از نصایح و زواجر
و غیرها که شیخ صفی الدین فرموده است حکایت خواجه عبدالملک سرایی گفت که شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که کسی که قرآن را
و علم را وسیلهٔ دنیوی میکنند و شبکهٔ صید دنیا می سازند در عقوبت بدتر اند از کسی که متاع دنیا را بزمر و طنبور بدست آرند
همچنانکه مثلا اگر کسی را در خانهٔ حبس کنند و نان در طاقچه نهاده باشند که دستش بدان نرسد و ضرورت چیزی باید که زیر
پای بگذارد تا دستش بنان برسد و در آن خانه مصحف و طنبوری باشد آیا مصحف زیر پای کند و نان بدست آرد یا طنبور حکایت
گفتند که طنبور فرمود که من هرگز چنین نمیگویم و نخوانده که و لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا حکایت دین فروختن و [illegible] کردن است خسران مبین
سودمند آنکس که دنیا صرف کرد و دین خرید حکایت شیخ صدرالدین روایت کرد که مولانا نصیرالدین اردبیلی که در علم وحید زمانه بود و [illegible]
در حضرت شیخ بود و او را [illegible] در دل شیخ بود و در [illegible] گفت شیخ فرمود مولانا در شهر فاسق و فاجر [illegible] و ظالم [illegible]
و ظلم از طوایف مردم هستند که بر غیر راه راست باشند مولانا [illegible] منع میکنند و این طایفهٔ صوفیه که ارکان اسلام دارند [illegible] و آب
شرایع [illegible] و ریاضت میکشند و هر که [illegible] خرم [illegible] و بزرگ [illegible] منع میکنند
و طعن میزنند سبب چیست مولانا نصیرالدین فرو ماند و هیچ جواب نداشت گفت شیخ فرمود من جواب گویم لیکن مباد که مولانا برنجد مولانا
نصیرالدین گفت نرنجم شیخ فرمود مولانا اگر پادشاه بقتل و سیاست یکی از گناه کاری حکم فرمود جلاد وی را بمیدان سیاست کشد تا وی را
بفرمان پادشاه سیاست کند و بکشد و برادران و خویشان و اتباع آن گناه کار با پادشاه و جلاد [illegible] کنند یا دشنام دهند مولانا
گفت دعا [illegible] پس شیخ فرمود که مثل این نسبت کن [illegible] ذکر است [illegible]
[illegible] نفس [illegible] و اگر در دست [illegible] دشنام
دهند مولانا نصیرالدین چون این بشنید سر فرو انداخت و ساکت شد [illegible] شیخ [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] در همه وقت خواجه بزبان حق [illegible] پس شیخ فرمود مولانا [illegible] گویند

[illegible] می آوریم و شما را از ملامت داری باید بودن که کالای شما را خریدار مائیم مولانا انصاف داد و کدورت از میان برخاست و صفای
اعتقاد مبدل شد حکایت چون زلال [illegible] انصاف داد و حرف تسلیم [illegible] حکایت خواجه عبدالملک سرایی گفت که شیخ فرمود که
[illegible] که مردم را از ذکر کردن منع میکنند چنانست که [illegible] در حمام [illegible]
[illegible] شود [illegible] و [illegible] گفتند آن
[illegible] که مولانا [illegible]
[illegible]
برای [illegible] و در بیان چون آمد [illegible] نفس [illegible]
ماند و چیزی [illegible] و [illegible] خنده و در آن جمع [illegible] حکایت [illegible] و از آن وقت که روشن شود [illegible]
راز [illegible] و در این حال [illegible] حکایت [illegible] که روزی [illegible] مولانا نصیرالدین اردبیلی [illegible]
مولانا [illegible] که ظلم [illegible] آسیای [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] مولانا نصیرالدین [illegible] که [illegible]
شیخ فرمود مولانا [illegible] حکایت [illegible] حکایت خواجه عبدالملک
[illegible] شیخ فرمود [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] مشغول شود و [illegible] پس فرمود [illegible]
[illegible] القرآن [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] حکایت خواجه عبدالملک گفت روزی قاضی القضاة قاضی شمس الدین [illegible]
[illegible] سید قطب الدین [illegible] شیخ [illegible] فرمود که [illegible]

که عقوبا در دنیا افتاده و مسموم شده و خوردن آن منفر باشد و خلق را از خوردن آن منع کند لیکن خود خوش بخورد و از آن
پرهیز نکند عوام خلق از وی این سخن باور نخواهند داشت و گویند که اگر راست میگوید که در آن عقوبت افتاده است خود چرا میخورد لیکن
سوالی از لقمه حرام منع میکنند و خود میخورند خلق نگویند اگر راست میگوید خود چرا میخورد ب منع مردم از [illegible] مذاق ۵ و آنکه زهر چون شکر
خوردن ۵ نیست در پیش مردم عاشق ۵ [illegible] خود کردن حکایت خواجه عبدالملک گفت روزی شیخ فرمود که مثل کسی که در ظاهر خود را
بصورت [illegible] و بصفت اهل [illegible] بخلق می نماید اما در باطن بآفت و اغوای مردم مشغول می باشد همچنان است که گرگی قصد گله
گوسفند کند اگر خود را بصورت میش نماید و در گله آید [illegible] از وی [illegible] و گله را از وی نگاه ندارند و اگر بصورت و صفت گرگ آید
مردم از وی اجتناب نمایند و خود را و گله را از وی نگاه دارند پس این طایفه که خود را بصفت صلاحیت بمردم می نمایند و در باطن بخلاف آنند مثل آن
گرگ اند خود را بصورت میش می نمایند چون گرگ قصد گله می کنند و مردم باو ایمن میشوند و او کار خود می سازد و اغوای مردم میکند ب دین
بزرق فروختن نتوان ۵ در صورت میش گرگ سیرت بودن حکایت شیخ صدرالدین گفت که حضرت شیخ در خانه قاضی ضیاء الدین در تبریز
نشسته بود و جمعی کثیر حاضر بودند و مولانا بهاء الدین و امثال او در آن مجلس بود و قاضی ضیاء الدین مولانا بهاء الدین گفت مولانا بیا و مجلس گرم
از شیخ [illegible] مولانا بهاء الدین [illegible] شیخ زاهد [illegible] و [illegible] نیست گفت [illegible] شده را باز زیر کردان و بلا ده
بهاء الدین ابا نمود و چون شیخ در روی [illegible] در این [illegible] نشسته فرمود مولانا دعوی آن [illegible] که باز بیقیدت و دارم اگر راست
بگوئی [illegible] کو نه اکه تو داری [illegible] باز بیقیدت ب [illegible] ۵ [illegible]
حکایت [illegible] گفت که در تبریز عارفی [illegible] بود [illegible] شیخ رسید شیخ بوی فرمود که نام تو چیست گفت نام من محمود است
[illegible] شیخ فرمود [illegible] عارف [illegible] گفت من [illegible] در مقالات شیخ
و علوم شیخ [illegible] شیخ گفت که نیکوست اما آن کار [illegible] ۵ بازل
دیگران نتوان [illegible] که خواجه [illegible] تجارت [illegible] آن [illegible]

موافق بخود را تفصیل آن از نسخه نویسد و پیش خواجه فرستد که از این نوع آنچه فرموده ام اگر این خواجه جمع کند تواند کرد که
آن نسخه را بعوض قماش حلقه کند و بفروشد [illegible] پس فرمود که آن مقالات و تفصیل آن نسخه آن معاملات است که آن [illegible]
واقع شده است و این عوض تمامی نیست و معاملات [illegible] آینده نسخه مجرد ب کنج نامه [illegible] دیگران نتوان ۵ [illegible]
حکایت [illegible] گفت که در اوایل حال [illegible] شیخ فرمود [illegible]
و آن معاملات حاصل کردن [illegible] از این مقالات کردن [illegible] آن معامله
ایشان اگر اول [illegible] مشغول کرده و آن معاملات حاصل نکردند [illegible] کار باز ماند [illegible]
از برای [illegible] زمین [illegible] قناعت کردی روزی کنج نامه یافت [illegible] شاد شده [illegible]
آن کنج نامه مشغول شده و از آن زمین [illegible]
زمین رفته [illegible] کنج نامه [illegible]
[illegible] تجارت نتوان کرد [illegible] حکایت [illegible] گفت که شیخ فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا پس فرمود [illegible]
[illegible]

با خود ببرد هم در گور قرین شود اما هم روز قیامت سبب عذاب گردد بیت سرمایهٔ عمر کار بار تو گشته بنگر که بساعت چه خواهی بردن

بیت در قیامت که سر بار تو گشته ببینند آنچه خواهی که تو بینی در آن بار منه حکایت شیخ فرمود که اگر کسی توبه کند او را واجب است که چند چیز را تبدیل

کند اول صحبت از برای آنکه اگر تبدیل صحبت نکند و با کسی صحبت کند که رها کرده این راه نباشد زود باشد که او را از راه ارشاد ببرد و دیگر آنکه

توبه باید که تبدیل حیات و صورت کند از برای آنکه در زی متصوفه و اهل صلاح آید این صورت و زی او را مشغول باشد که او را از معاصی سبب

گردان خلق و خلقت ایشان باز دارد و سیم آنکه باید که تبدیل لقمه کند که اگر او را لقمهٔ حرام بوده است از آن احتراز نکند آن لقمهٔ حرام او را باز

آرد بیت [illegible] توبه زان را شرط است لقمه و صحبت مناسب باشد حکایت شیخ فرمود که چون بنده را در گور می نهند از آن

خاک پاک یاد دارند تا بوت پاک و با دارند که [illegible] و بنشسته پاک هیچ حیوانی می ماند گفتند نه پس فرمود چون شخص را در آن خاک

می نهند و در آن خاک [illegible] چند بگاه باشد که آن شخص را صورت [illegible] می بینند باز چون آن شخص این چیزها

با خود نبرده باشد در آن خاک تا به [illegible] پاک از زنگار پاکی آید پس هر کرا که ایشان را که از صفات نفس [illegible] پاک نکرده باشد

آنست که با خود بگور می برد بیت [illegible] آسوده پاک کی شوی در دل خاک پس سوال کردند که اگر کسی صالح باشد و اهل

بهشت ولیکن این تصفیه باطن و قطع این هوا و شهوات مشغول نشده باشد و از تبرای هوا و شهوت قرین کور باشد فرمود بلی و باشند

لیکن [illegible] عذاب [illegible] بلکه [illegible] و از [illegible] باید اما عذاب [illegible] تصفیه [illegible] باشد [illegible]

لیکن [illegible] مشغول بود و چون [illegible] نور ذکر [illegible] آن مجموع [illegible] بیت [illegible] جانرا

جانرا سوزد و آن [illegible] حکایت [illegible] گفت که از بزرگی عجیب [illegible] شنیدم که از عزت

شیخ نشسته بودیم [illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible] که افتاده بود در روی خاک [illegible] هیچ [illegible]

بشکستیم [illegible] آن شیخ این سخن بشنید [illegible] شیخ فرمود [illegible]

در [illegible] بیت [illegible]

هزار نوع ازین گونه عذاب بسیار بود بر ایشان و از ما حجاب حکایت فرزند قوال گفت که شبی در ارادت حضرت شیخ

در سماع بودیم و برادران شیخ حاجی اسمعیل و فخرالدین یوسف در خدمت شیخ بودند فخرالدین سوال کرد که شیخ تعجب بکنم که در

کر [illegible] بیت تیز رسیده اند در بازی [illegible] شیخ مخمور بود [illegible] حکمت [illegible] شیخ فرمود

ای برادر اگر بنده خود را در بازار بفروشد همه یوسف صورت نباشند اما اگر خواجه دیگر بفروشد بهر جا که خواهد درست باشد و آن

فروختن معتبر باشد بیت هر آنکه بفروشند در بازار کنعانی بمصر عالم جانها بگیرد تخت سلطانی عزیزی عالمی گردد که از داغ قدم شیخ

بجان و دل بخرند او را بار ارزانی حکایت او دام الله برکاته فرمود که شیخ گفت که ما احوال ظاهری شیخ است و حواس باطنی شیخ

تا حواس ظاهر را در بند نیارند و بند شریعت بر ایشان ننهند حواس باطنی گشاده نشود همچنانکه چون چشم را فرو خوابانند و جای که

نرخانگاه بنا نیامد کرده نگاه نکند نوری در بصر باطن و بصیرت او پدید آید و چون گوش را از غیبت و دروغ شنیدن و از ملاهی

و فحش نگاه دارند گوش باطن او را اسرار [illegible] در دل کشف شود چون قدم [illegible]

نریت نگاه دارد و در راه [illegible] قدم صدق نخسته و قدمی که بدان قدم واصل گردد و آن [illegible] قدم

عند ملیک مقتدر و چون حس نواطر را جمع کردند تحقق مدرکات باطن او گشاده گردد همچنان ادراک عقل و نفس و روح

و دل [illegible] عقل و نفس ادراک [illegible] کنند و روح و دل ادراک معرفت حق کنند بیت ما و ما [illegible] کبریت اندرون

برده آنجا خیالی دیگر است عقل و نفس و جان و دل [illegible] ازین پرده ها رازی [illegible] شیخ [illegible]

فرمود که ولایت نوع است ولایت عام و ولایت خاص و ولایت خاص ولایت عام عالم محسوسات و بسیط زمین است تا آسمان دنیا

و ولی عالم [illegible] ازین [illegible] باشد و حد ولایت خاص عالم غیب است و آن از عرش است تا ثری و تصرف و سیر از تحت

دنیا [illegible] عالم حروف است که آن عالم خلق است و حد ولایت خاص بیرون از عالم حروف و خلق است و شروع در عالم

که حد و نهایت آنرا کسی اندکه فوقانی او را اطلاع دهد و فوق کل ذی علم علیم بیت طایران این هوای [illegible] ات

[illegible] و او [illegible] گرد [illegible] بالعلم و [illegible] عالم [illegible]

تا بر صدر مقام اشتیاق خویشتن آن یکی تا منزل و آن دگر تا قدر فریش وان یکی تا مقصد و مقصود جان خویشتن **باب ششم**

در شرح کلمات منثوره شیخ محقق اوحدالدین قدس سره که در الفاظ موجز مختصر اشارات بدیعه و عبارات لطیفه و غرایب

معانی مندرج است **کلمه** عشق را منشور نیست **بیت** عشق چون سوی دلی راه آورد ناخن بر روی نیاز آورد چون کرد جانبازیست عشق

اوست جان بگیرد دامنش در راه دوست **کلمه** عاشق را بند نیست **بیت** عاشق کور است کردن در کمند بند جان او را کی آرد به بند **کلمه**

عاشقان را بند کردن چون توان بشکند در تیر باشد بند جان **کلمه** سر به راه چون و چرا نیست **بیت** در ارادت در نگنجد ما چرا در

ارادت چون بود چون و چرا هر مریدی کان تحقیقی بود دین او تسلیم و تصدیق بود **کلمه** هر که او با ارادت سوار است پیاده نیست **بیت**

رو بسیاری عشق اندر کوی دوست تو سن دوران مطیع ران اوست او پیاده نیست در کوی وفا شهسواری جست باشم در صفا

کلمه هر که صحبت زنده کرد هرگز نمیرد **بیت** هر که از صحبت جانی رسید خضر وار آب معانی رسید ایمن گشت جسم و جان شود زنده

جاوید جاویدان شود **کلمه** هر که بی صحبت بمیرد هرگز زنده نگردد **بیت** هر که او با مردگان شد هم وطن از ره صحبت کفن سازد بطن مرده دان

مرده خوانش دو جهان جز مرده افسرده **کلمه** هر که صاحب دلی در یابد و از حضور او موقت عمل کند و کاری نکند که سبب

نجات وی باشد ظرف مرده نان آن ظرف که مصطلح مردم است که بی عقل شوند بلکه بر ضیق میرند که کفر از ایمان و اسلام بازشناسند **بیت**

صحبت صاحب دلی جون رست داد روزن گنج سعادت برگشاد ور بر آیه دولت بری ور نه در خذلان خجالت فوری **کلمه** هوش

دار که دُر در صدف نپوسد چون پوسیدای ای دُر ای **بیت** ای صدف که گوهر مکنون از تلف وا ای آن در کان نپوسد در صدف

جوهر انور محل کان سالی پرورش در میان سنگ جان می پرورش **ترغیب** بدانکه پوسیدن دُر عبارت از انقطاع ربط دل

معنویت از مبدا و این احوال در باب یکی و ششم ذکر بیان اسرار در طریق اغوای شیاطین بنی آدم را و نوع نموده ربط

آن خواهد باو رجوع کند اما مجملا اگر هر چیزی را که هوای نفس در یابد و طبع بوسیله افراط و تفریط قوت غضبی شهوانی بآن

میل کند و از آن میل معنی وجود باید بر تو اوو در آینه دل جلوه گر آید بیان کرد صبحی لطیف در مرتبه خود و صاحب حقوق آن

میل در یابد اما بوسیله نفس اماره زیرا که نفس اماره از روی جسم لطیف تر و در یابد بدتر از شیاطین است که سالک بدانکه از جای دیگر

شیاطین را بینند و بایشان متکلم شوند اما نفس اماره را تا ما دام که سالک یافت سخت بر نفس حیوانی غرم بود و جرم بدرا نشود تا نفس

اماره را در نیابد طریق تکلم و شنیدن بروی نشود و آن میل که در اشیاطین زیاده کرد نفس و قوت دهند باین نوع که اسباب بی جهت

او رو در آن آنچه که میل باو پیدا شده بر وی الحاق کنند و در دل او ببندند و دل او با آن مشغول سازند و اگر در حالت خواب باشد خود در انقلاب آن

اسباب بشکل سازند و بر روح حیوانی او بنمایند تا آن شخص بآن مایل کردد و درین دو حالت بیداری و خواب میل بسیار دور نیست که بعضی از

احتلام ببب آن واقع شود و اگر در حالت بیداری باشد آن القا بوسیله عقل معاش طبیعت روح حیوانی کرده باشد و در طبیعت است معلوم آن شخص کرده

داخل العقل آورده و بآن تحقیق عقوبت کرده و دیگر آن شخص تقلید و به اعتقاد و غیر آن باشند این همه احتیاج نبود بلکه شیاطین به موجب عزت آن

لیکن هر کجا از بنی آدم بر ضرر او کوشند و در پیش او معلول کنند و تمامی ایشان از پیش ایشان به شود و هوی هواه که کنند فاینچه از زبان آنکس گویند

او کار کنند و به پای او راه روند و بگوش او شنوند و دو بین دیدن بایشان قرآن و احادیث بسیار است بعوذ بالله از معاودت مجالسی و پیدایش معرفت

کار پای او رسد کر ربطا ولیمیه الحاق منقطع کرده و از مدد ضعیفان علوا ج رخ ایمان برو نشینند و سیاهی که تخم آن دمی تمام دم شب ره باو رسد تا وقت صبح ایمان

و همچنین شخص را که وی بحضور بصوت کرده درست نتواند کردن و آن گمراه و غش گمراه کننده شده و مرض او بدیگران سرایت کند و اعتقادات بد را

کمان کند و در کتب طبقه قرآن خواند مثل لگر صحابه و فوائد بیعت خوردن بر ایمان در این هوا و حیله کرده که موجب حکم از ذی الطریق قانون با نظر عوام که

با تفاق مومنان با آن خیال آن منفق جمادونیه و قاتل آنها بغازی و مقتول ایشان شهید باشند **کلمه** در صدف هم باران و در نشود الا باران **بیت** در صدف گر

قطره باران نبشد بود در از کان دُرقانی بود ابر بخشد دُر بارآورد از صدف در حوم شهسوارآورد **کلمه** ذکر قطع و دفع حجاب شهید الا ابتعقین

صاحب دلی **بیت** بره روی کور سوی منزل سر و در تقلید محجوب البر و جان بر حفظان رسایت آن بوده حکم و فرمان میان آن بود **ترغیب** بدانکه تحقیق

ذکر او رسیدن دکا راه حق صاحب دلی ممکنیت عمل دو عمل بیرون ز فرمان او رقیب سر رفت و دیگر وی اینجا احوال آن جاه جاهیست **کلمه** نان داد این ریست بعیادت

جان نهد که خاک بر سنگ کی خرم دنیا و زاری **بیت** نان بایست عطای بالاست و حکم بر سنگ نان بی علت **کلمه** نان را برای حضرت قحط خوان دادن بکوشت

خوش است دل

لقمه منت بکند آتش است کلم لقمه حرام بکلی فرو رود و لقمه حلال بشکل فرو رود کلم لقمه پاک آرد درون پاک ؛ پاک دار درویش سوی جان پاک
و انکه از پاک آید بیابد ؛ هر که جنس خبیث آید بخبث پیوندد کلم اگر طعامی خورد کرد و از وی لسان ... گفته باشد و لقمه‌های بیجا و حق خورد و در زمین
آن باشد که بجا از زیاده باشد و دل ... به نور در ... شود و از شر نفس ... و حظ نفس کثیر و ظلمت میل شود ب هر غذای که ان بجای حق
خورده غصه و بحسب آن ازین بند ؛ در درون گیره بوی شوره ظلمت آرد کو خورد نفس از شره کلم امروز که رشن هست و قوت و صلاح هست
بکوش که دشمن پاک کنی و بکوی پاک سوی که فردا در کور رشن ... و صلاح و قوت نباشد ج تا ان صلاح کار و ان چون شد بیوش ؛ رشت جنت
با دشمن بکوش ؛ در شتر چون در خاک خوار بر ی ؛ با هزاران شتر بر بین روی کلم هر خواب هم که باشد و هم کوی هم کن با و هم کن در دوزخ
باشد ج هر که هوی که بخشی ... خورد که هر هزاران بار آورد کفعلی کردن ... عاقبت ... بود کلم دایم الذلذو ایم ... ات
دو ایم ... و ایم ... ج دین صاحب نظر دایم زر ناب ؛ از ما ... هر خواب هیچ عقابت ؛ انکه و دایم ... ات ... بود در ما
کلم آن بهتر بود که شغل ... بیابان ... و تو به کند ... هم زرق ... تا بت
ج هر خواری که خجلت آرد و از خدمت ... ؛ این ... از تو بر کرد ؛ بهتر است ... کلم مثال آن است مثال
دنیوی ... دنیا و ... که بجا ... ضعیف ... که چون عصا از دست ... ضعیف ... و مثال جزئیات
دنیوی النسبت با دین و ... ج که کسی ... با چون ... از درخت ... مستقل گردد و از قید خلاص شود ج هر که ... گرد
بر دنیای ... چون ... افتد ... او چون ... آید ؛ و قاتم در شرح ... کرده ... تعجب
بادی ... غزل اول در بیان مبدا و معاد ؛ ای ... چون ... تنها ؛ تا چند درین تنها ... تنها
ای ... جان ... چون ... ؛ کوی که ... درین گلشن ؛ وآن ... گلشن ... تنها
بگشن ... از ... ؛ مرغان ... از این گلشن ؛ بر ... گلشن بگرفته نشیمنها
در ... دانم ... نتوان کردن ؛ زین جای ... جانب ... ؛ ای طایر افلاک ... دانه و ... ملها
ای ... ؛ که ... برای تو ... مسکنها ؛ شرح

شرح جان ای عزیز ... که این غزل ... بجوال مبدا و معاد انسان ... و بر سبیل اجمال موافق مذهب
اهل شریعت و طریقت و حقیقت الحمد اول چیزی که حق سبحانه و تعالی آفرید جوهری بود ... عظمت او ... و
جلال ... آن جوهر ... آمد و آنچه زبده و خلاصه آن بود ... عالم ارواح
ازان زبده و خلاصه آفرید و عالم اجسام ... و عناصر ... و ارواح جوهری اند لطیف ... تقسیم
ارواح ... اند و بسیط و مرکب ... و در عالم ... پرورده شده ... طبقات ... تسبیح و تهلیل
مشغول بودند و خلق ارواح ... اجسام بوده اما چون ارواح در ... عالم ...
قابلیت و استعداد کسب کمال ... معرفت وجود خود و معرفت صانع خود ... بمقتضای حکمت الهی ...
عقل ... لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ...
بسیار از علم ... کانوا المهتدین ... و تفرق ...
بکلون ... انا معاد ...
با مبدا ... اول ...
انا ... یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
... اما معاد ... قرآن و احادیث ... فرموده اند
سالک ... زنده شود و ...
و ... چون ...
که آن ... از فیضان ... و ...
با عالم ... ب ... ازین ... ؛ ... که ...

ولذات کبیره عاجلا و یکبارگی روی از تعینات اعمال و مثال و بنا بگرداند و بهر چه بعد از مرگ طبیعی رو بعدا تواند شدن او را حق تعالی وارد اخلاص
تمام توجه بحضرت عزت کند و از علم الیقین بعین الیقین برسد چه گروهی از طبیعت ابرون رانی زدن آن بیش همه ازو آگهی از قدر [illegible]
بابان [illegible] را باید که سالک بریاضت مجاهدت و قدرت اناسی تمام و از راه نماند و احوال بعد از مرگ او را معاینه شود و سالکان سه چیز را
اعتبار کنند اول سلوک قسم حضور دویم عروج سیم [illegible] این سه نداز [illegible] عروج عبارت از آن است که روح سالک در احیا حالت
و بیداری از بدن سالک بیرون آید و احوال بعد از مرگ بدی کشف شود و بقول شیخ روح بعضی گروه در آسمان باشد بعضی در روز تا سب [illegible]
هم ممکن است و انبیاء را عروج بجسم میتواند بود چنانکه پیغمبر ما صلعم را بود چه همه را چو جان آن تن بود و تن جان سوی معراج شد با این
و با آن عروج را باصطلاح شیخ خلع بدن گویند و معلم المحققین میر محمد باقر داماد با وقایعیست افلاطون بدان رفته و تجویز آن کرده
در صاحب مجاهدات گوید که آدمی وقتی خلع بدن نرسد و در الحکیم نتوان گفت حضرت میر نیز بود در خود [illegible] در کتاب بجنین ارتقای آن نموده که او در خلع
بدن شده بود چنانچه میفرماید که روزی از روزهای رسول خدای یعنی شعبان المکرم که روز جمعه چهاردهم ماه مذکور بود در تاریخ هزار و بیست
از هجرت مقدس در بعضی از خلوتهای خود مشغول بودم بذکر الله و برای از کار رفرود افتادم و ذکر میگفتم یعنی یعنی چشم کی از همه اشیا فارغ بودم
مگر از توغل در فرو رفتن در حریم سرمدی و خود را دهمی از خود در شعاع نوری بی نیاز که خاطر قدسیه که جانب سر را سرایت نمود و مرا در جذب
کرده بود و از تنگنای جسد انی جهانیدن برکنم قتم چنبها علاقهای شبکه حس را وعقدهای رسیمان طبیعت را برانگشت تجرد گشودم و طیران نمودم
و بدوازه بسیگرد دم در میان علکوت حقیقت بسی که بسیارکنده بودم و بعبور انداختم لباس جسد را از روح و از مکان به لامکان شده اقلیم
زمان الهی که دم در آمدم بعالم و دیرینه کاه خود را در بحر وجود برق و نغمه هستی مطلق دمیدم در عالی که میتلش سروردم بجا میجا در حضرت امر نظام
جمل از ابداعیات و تکوینیات الهیات و طبیعیات و قدسیات و هیولانیات و دهریات و زمنیات او قوم کمون او ان
وارها ط جاهلیت و سلام از ادراجین و ادراجات دغابرین و غابرات و سالفین و سالفات و عاقبین و عاقبات سرمدی ازال
داناد و ابد ابجرا عاد من مجامع امکان بود ذرات بین عالم اکوان بود از قبیله کثیره صغیره کبیره ثابتات بدایات و غایات

و آثبات یعنی نهانها و آشکارها و گذشتها و آیندها همه را دیدم که زمره زمره و زمره زمره فاطبه و جمیعا گرد نهیده بودند وجود
ماهیات خود را بجانب او کاه چیزی نه دکتا و چشمه تجرد کشوده بملقا و حجاب وی توجه نموده بودند و بلکه بزبان و زبان خود نموده
و تکلم بالسنه ذوات و ذوات بی نهایات در بانهای فاقه و بهره ذات همه الکه خود را در ضجیج ضراعه و صراخ ابتهال ذاکر بودند
و متضرع و منادی وی بودند بالسنه باطنی و یا بغنی چنانکه خود بدان مشعور بودند استغنی و با فقر اعنی ضجیج چنین از او به گوش افتاد
رسالدر مید که این و آخر را بلوار ولی آشتر تر از خلع باشند زیرا که همه چه در آفاق است نمود از و نشانه او در دل معنوی مرتسم است
و این سیر در عالم دل او بوده و چون همه را قبل ذکر یا غنی و یا مغنی که خود گفته اند که آن بوده و دیده اند و اگر این سیر در خارج و بود
همه و اشیا را همچنان و اگر بدان که مقصود همه کدام است ندا می نمود در ان عالم و جا باید و انگشت که عروج مقصود حق است بروح جواد که گوئی
عنزه باوقایم است که بسبب مغناطیس رقت او بدن بجسم میشود و دارد از زبان مشایخ صفحه انده که چون روح حیوانی تیهی برتبه در کمر
در بالقوة او موجود است رسید معقوله اکاه اندیشه شده و لایق ترکیب الا اقسام بنفس الکواکب آمده اند و احوال او اقبال در کمال [illegible]
خواهد شد کار روح انسانی هم بود و در قطع تعلق او از بدن نظام جسم بهم بخورد و حال آنکه روح انسانی منشره است از وغلبه فار بحث
بلکه تصرف روح انسانی در بدن مثل تصرف او بودن است در ملک و همچنین ربط و تعلق معنی است بر ترکیب حروف الفاظ شعر [illegible]
بار شست چها که همراهست نغمه انکشی کمی از خود آگاه است کو همی را در میان این سنگ نیست او بری را در شیب این جا [illegible] است هیں ای یار [illegible]
در خلوت رسیده است زیر این ابر زهره و ماه است غزل دوم در بیان توحید وجودی در هزاران عالم که ام گفتم گرفتار ای جز جز غنیست کرم بسیار [illegible]
کرم بر [illegible] سکر موج حیران مگر بستان موج نیکی آمد جز غنیست چون بطلب کرد با فروکشت پیدا کاینات عقل و جابا در عالم بیجا ای جز غنیست
بکسی [illegible] ازو در [illegible] جهان اول جلوه ارواح وزان روح ای جز غنیست گو بسیاری در یکی گشته مسطور شد جلوه افزون هم حرفی از کتاب جز غنیست
ای که عالم را وجود آوری از هیچ در حیات همه عالم سر ای جز غنیست جنت عالم ای که همه فرن آن نام او بر محیط هستی مطلق حبابی جز غنیست
ای که هستی نو آمد روی دلبرا نقاب برکش از روی برجوان نقاب جز غنیست منود آمد حباب ما [illegible] شود در کذر از دو ای [illegible] آتو حباب ای جز غنیست

شرح معلم رای رفیع او لولا الابعاد آنکه توحید را اگرچه اقسام و مراتب بسیار است چنانچه علما و فرق صوفیه قسم کرده‌اند توحید علمی و عینی و توحید فعلی و وصفی و ذاتی و غیر آن لیکن مجموع آن منحصر است در توحید الوهی و توحید وجودی که آن یکی توحید انبیاست و یکی توحید اولیا و توحید الوهی آنست که انبیا خلق را دعوت کنند به آنکه مطلق عبادت حق کنند و منع کنند از آنکه مقید و معبود است و این به استقلال وظیفه انبیاست و توحید وجودی آنست که مردم را دعوت کنند به حق وجود مطلق که آن وجود حق است و معرفت آن و منع کنند از این وجود مقید که آن خلق است و تعبد بدان و این به استقلال وظیفه اولیاست و حق تعالی اشارت به هر دو نموده که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشارت بدین معنی کرده است و فرموده است که هو الاول فلا شیء قبله و الآخر فلا شیء بعده و الظاهر فلا شیء فوقه و الباطن فلا شیء دونه و در شرح گلشن چنین [illegible] آورده‌اند که سوال نمود کمیل بن زیاد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ما الحقیقة قال مالک و الحقیقة قال اولست صاحب سرک گفت بلی [illegible] نمی‌باید کمیل گفت [illegible] فرمود [illegible] منکشف شود ای اشارت و کیفیت گفت یا مولا زیاده کن بیان فرمود که محو موهوم [illegible] گفت زیاده کن بیان فرمود [illegible] صاحب [illegible] بالصفت توحید گفت یا مولا زیاده کن فرمود که نوریست که از صبح ازل [illegible] آن نور در [illegible] گفت یا حضرت زیاده کن بیان فرمود که [illegible] مظاهر علوی و سفلی [illegible] بنوار یا بابا [illegible] که [illegible] معنی آیة الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر چنانکه گفته است بگوییم [illegible] چون توحید را دو قسم کردیم یکی توحید انبیا و یکی توحید اولیا [illegible] آن کنند که [illegible] از توحید [illegible] نباشد [illegible] زیرا که هر یکی از ایشان جامع هر دو قسم [illegible] غایت [illegible] آباء.

بر هر یکی از ایشان قسمی غالب بود چرا که انبیا اگرچه دعوت ایشان به توحید الوهی بود در ظاهر لیکن در باطن ارشاد به توحید وجودی میکردند چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندان ایشان [illegible] و اصحاب صفه و غیر ایشان کرده است و دعوت اول خود عوام و اهل ظاهر بوده است و دعوت دوم جهت خواص اهل باطن که آن خواص الخواص اند و همچنین اولیا چه ارشاد ایشان اگرچه در باطن به توحید وجودی بوده است لیکن در ظاهر به توحید الوهی بوده اول جهت خواص خواص الخاص و دوم جهت عوام و اهل ظاهر [illegible] اعتقاد اهل توحید بیان کنیم از شرح [illegible] اهل توحید میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود حق است [illegible] اما چون وجود [illegible] دارد و باطن دارد و باطن این وجود نوریست که جان عالم است [illegible] این نوریست که الله نور السموات و الارض [illegible] باید که بر تو آشکار بود و رنه عالم [illegible] صبا است [illegible] عالم و ارادت و قدرت اشیا از این نوراست و بینای و شنوای [illegible] دیگران [illegible] و طبیعت و خاصیت اشیا از اوست بلکه خود همه این نور است چنانکه شمعی اگر بنهند و گرداگرد آن شمع آینه‌ها [illegible] در هر آینه شمعی پیدا آید [illegible] تصور کن که از ازل و ابد آن شمع نهاده است [illegible] نور [illegible] شمع جمال خود را در اینها می‌بینند و صفات و اسمای خود را [illegible] میکنند [illegible] و گویا [illegible] جهت [illegible] صد هزار آینه [illegible] در هر یک از آن آینه‌ها [illegible] بر قدر صقالت و صفای جوهر آن [illegible] و این اسمای اضافی و اعتبار [illegible] اضافات و اعتبارات باشند این اسمای [illegible] و چون ترک اضافات و اعتبارات کرده شود هیچ از آن اسمای [illegible] نماند و اضافات و اعتبارات [illegible] ترک اضافات و اعتبارات [illegible] آن وجود مظاهر صفات آن نور [illegible] از افراد عالم [illegible] صفات [illegible] نور صفات [illegible] و اگر در مظاهر صفات [illegible] توحید را وجود نبودی [illegible] آنکه توحید یکی کردن است [illegible] بلکه [illegible] توان کردن و آن دو نوع میبود یکی طریق علم و یکی طریق عمل [illegible] افراد موجودات [illegible] وجود [illegible] از هر فرد [illegible] افراد موجودات

نسبت بجلد کردن مقدم و بعضی موخر و بعضی ماضی و بعضی مستقبل و از اینجاست که گفته اند که سالک را می باید که ماضی و مستقبل حال
باشد و از اینجاست که گفته اند که راه نیست نه بطول و نه بعرض چون سالک اینها را دانست و اعتقاد کرد صاحب علم الیقین شد باید
که بفرمان استاد کامل وجود خود را مثل آینه کند بریاضت و از خودی خود بیرون رود و تا بعین الیقین برسد تا آفتاب فنای حقیقی را
و آفتاب فنای خود را یکی بیند و این ابتدای تجلی ذات است تا نوری بیند که نه جنس پس و فوق و تحت و یمین و یسار و نه دار و وقت تجزی
و تقسیم و فنا و عدم نباشد و از ترکیب خالی و از مکان و زمان و نقصان منزه باشد سالک را ابتدای این حال و بروق و لوامع
باشد و فریاد وی لیس فی جبتی سوی الله باشد و در آخر این حال هم بیکبار برخیزد و تجلی ذات رسد فریاد وی انا الحق باشد در این مقام
هنوز دو کثرت و شرکت است و در این مقام در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که تعلق القلب بالموجود شرک و بالمفقود
کفر و علامت آنکه سالک بشمع رسیده است آنست که سالک نماند و پندار او برخیزد و چون سالک بالکلیه از خود فانی شود فریاد وی شود
انا الحق نماند و مظنه حلول و اتحاد برطرف شود بیت فنای در توحید در این مقام است و خبر رسته مرجع [illegible] بر سیدن [illegible]
بحقیقت این مقام عالی توحید صرف آنست که آنجا و را [illegible] و پندار [illegible] عالم [illegible] کند [illegible] قادر بر این [illegible]
و حل آن وقایع بهیچ عبارتی و اشارتی نشاید بیت هر کرا اسرار عشق آموختند مهر کردند و زبانش دوختند و [illegible]
در [illegible] تفکر و تعمق در مسئله توحید [illegible] نظر [illegible] بر حاشیه آن سطری چند نوشته مضمونش آنکه در بیان
توحید جز بزوال تعینات و فنای رسوم و عادات دست ندهد و توقف کردن در آن بنظر عقل [illegible] است رباعی [illegible]
بود [illegible] مشهود در [illegible] دیده بود [illegible] حال [illegible] آنچه مشهود بود [illegible] قاعده عقلی است [illegible] هستی
بقیاس عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]

حسن و نیست [illegible] اول [illegible] در فنون [illegible]
ای [illegible] دیده [illegible] چون آفتاب در [illegible] هر ذره [illegible] شرح این قول [illegible]
کنتم [illegible] الامور [illegible] اقرب الیه من حبل الورید [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible] دور [illegible]
از معیت سوال کردند [illegible] چون معیت [illegible] اجزای عالم [illegible] اهل تحقیق [illegible] شرح و بسط [illegible]
[illegible] ای عزیز اگر کسی سوال کند که ذات خدای تبارک و تعالی [illegible] اول موجودات است و عالم جبروت [illegible]
عالم [illegible] است و عالم ملکوت [illegible] عالم معقولات است و عالم [illegible] عالم محسوسات است [illegible]
جواب این سوال [illegible] مشکل است نتوان گفت که ذات شریف خدای تعالی بالای همه است و [illegible] آن جبروت [illegible]
عالم ملکوت [illegible] عالم محسوسات [illegible]
که از معیت [illegible] لازم نیاید [illegible] و معیت [illegible] این روشن تر [illegible]
از [illegible] آنکه خاک غلیظ است و آب [illegible] نسبت با خاک لطیف است و هوا از آب لطیف تر است و آتش از هوا [illegible]
که لطیف تر است [illegible] چون این مقدمات معلوم شد بدانکه از این چهار چیز [illegible] لطیف تر [illegible]
عالم مکانی [illegible] مکانی [illegible] جدا [illegible] چنانکه در آن [illegible] هیچ خاکی
دیگر را جای نباشد در میان آن خاک آب را مکان [illegible] که در آن خاک نمی تواند بود و آب [illegible] در میان آن
آب هوا را مکان [illegible] که آب نمی تواند [illegible] در میان آن [illegible] مکان [illegible] که هوا نمی تواند بود
از جهت آنکه هر چیز که لطیف است نفوذ وی زیادت تر است [illegible] هیچ ذره از ذرات آن
خاک نیست که در آن [illegible] که آب [illegible] آن [illegible] اگر [illegible]

همیدانیا مدی و نبات و زر و سیم و اگر چه هر چهار با هم اند و محیط یکدیگر اند اما هر یکی در مکان خود اند و کثیف بمکان لطیف
نمیتواند رسیدن و در مکان لطیف نمیتواند بودن اگر نخواهی بیقین بدان که با هم اند و هر یکی در مکان خود اند بدانکه اگر
کسی دست در آتش کند دست او را بسوزاند اما تر نکند و اگر کسی دست در آب کند آب دست او را تر کند اما نسوزد و اگر کسی دست در
آب جوشان کند دست او را هم تر کند و هم بسوزاند معلوم شد که آب و آتش در یک زمان و در یک مکان نتوانند بود پس آب در
مکان خود باشد و آتش در مکان خود و این از لطافت و کثافت می آید معلوم شد که لطیف در مکان کثیف مکانی دارد و دیگر
اگر شمعی در خانهٔ تاریک آرند و خانه بآن شمع روشن شود و شعاع شمع همه خانه را بگیرد و جای هوای آن خانه تنگ نشود و حاجت
بآن نباشد که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود تا شعاع شمع را در آن جای شود از جهت آنکه مکان نور دیگر است و مکان
هوا دیگر نور در مکان خود است و هوا در مکان خود و در جملهٔ لطیفها و کثیفها همچنین میدان هیچ یک فرق آن دیگر نمیکنند و جای
یکدیگر تنگ نمیکنند و این تقریرها که گفته شد نظیر سخن ما نیست از جهت آنکه آب و خاک و هوا و آتش هر چهار جسم اند و در مکان در
جهت اند و محدود و متناهی و قابل تجزی و تقسیم اند و قابل فرق و التیام اند و سخن ما در ذات حق تعالی جل شانه و عالم جبروت که
جسم نیستند و قابل تجزی و تقسیم و فرق و التیام نیستند این سخنها از جهت قرب فهم گفته شد تا آشنا گردند نظیر دیگر نیز بگوییم بدانکه
روح آدمی با ذات جسم آدمی هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح بالذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و با آنکه جسم در
مکان خود است و روح در مکان خود است و جسم بمکان روح نمیتواند رسید و در مکان روح نمیتواند بود و اگر از جسم عضوی جدا
کنند همچنان روح در مکان خود است و بجای خود است و اگر جسم را ذره ذره کنند در روح هیچ تفاوت نشود و هیچ زحمتی بروح نرسد
از جهت آنکه جسم را فعل جسمانی است جسمانی بمقام روح نمیتواند رسید و آنکه روح نه جسم است و نه در جسم است حلولی اند اینجا گمراه
گمراه شده است و ندانسته اند که خدای با همه است و نه در همه است و این بسبب لطافت روح و کثافت جسم است و در جملهٔ لطیفها
و کثیفها همچنین میدان کثیف بمقام لطیف نمیتواند رسید و در مقام لطیف نمیتواند بود و هر چند که لطیفتر بود نفوذ و احاطت او بیشتر بود

این

این همه از جهت آن نوشته شد که تا این سخن را دریابند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت عالم
ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است
و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات حق تعالی جل شانه ذات الهی بغایت الغایت لطیف لطیف لطیف است
چون مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که عالم ملکوت بالذات با آن نیست و بر آن محیط
نیست و هیچ ذره از عالم ملکوت نیست که عالم جبروت بالذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از عالم ملک و عالم ملکوت
و عالم جبروت نیست که خدای تعالی جل شانه بالذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا
انه بکل شیء محیط و هم بعلم محیط است و ان الله قد احاط بکل شیء علما احاطت جسمی دیگر است و احاطت روحی دیگر احاطت
جسمی احاطت مجازیست و احاطت روحی احاطت حقیقی است احاطت جسمی همچون احاطت افلاک است مر یکدیگر را و احاطت روحی
احاطت روح انسانیست مر جسم خود را هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح انسانی بالذات با آن نیست و بر آن محیط نیست اما از آن
آگاه نیست این است معنی نحن اقرب الیه من حبل الورید و هو اللطیف الخبیر و در کلام شیخ است که حق تعالی با همه زبانها گویاست اگر چه آدمیان نمیشنوند و در زبان مرغان
و با نوران گویاست اگر چه نمیشنوند و خوابست و خوابها و اندیشه صواب ... جز خدای تعالی کامل ابدان را نیست **بیت**
در همه او هست در رنگ او همش همه اوست ۞ در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع ۞ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ۞ سخن اینجا تمام گشت که تا
سالک در خدمت استاد کامل توفیق چون یابد و از توجه دانا و خاصیت صحبت و عشق الهی در او اثر شود و در بیداری و در خواب الهام بود
شنود و هم از خیال او از غبار تعلق دنیا بازنیاید و تا زبانش انا الله رب العالمین او را بیدار کند و از غفلت زمانه از نیکوئی
معیشت خبر گردد ع ناکرده طلسم هستی خویش خراب ۞ از گنج حقیقت نتوان کشف حجاب ۞ در بیت حقیقت و سراب است سخن ۞ بس سیر شد
کی زو دریا لب سراب **انجام احبا رمز و بیان مظهریات** ای گروه تجلی رفت از چهرهٔ خوب ۞ وی حسن و جمال ... خوبان ...
بر صحیفهٔ رخسارهٔ مه پاره پری روی ۞ حرفی ز وسواس ... مکتوب ۞ بر عکس رخ ... نگران شده ۞ در آینه روی خوش یوسف یعقوب ۞

درشاهد مشهود تویی ناظر و منظور، وردی که شوق تو دل طالب مطلوب، در میکده‌ها غیر ترا می نپرستند، آنکس که کند سجده بر سنگ و کلوخ ست
جاروب رغبت کرده مرا خانه دل پاک، این خانه کنون ساخته‌ام از پی آن دوست، زان زلف پریشان که زد آن غمزه فتان، برگشته بکفار سراپا زفتنه و آشوب
مجذوب نباشند رخت از منزل ای دوست، کو خود بکجوید ز رخ زیبای تو مجذوب. شرح این غزل در بیان مظهریت است که ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله فیه، بیت: تا حق کرده بجملا وصاف عیان، واجب باشد که عکس آید به بیان، ورنه بکمال کی از عالیان ان فرد است غنی
چنانکه خود کرده بیان حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده خود کان الله غنی عن العالمین یعنی بکمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما کمال تحقق
ظهور و کمال آن تعالی موقوف است بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و مجالی صفات و اعتبارات ذات اند، بیت: اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود
کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود، هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود، خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود، و نور وجود حقیقی زد و تعالی
بموجب حدیث و لله المثل الاعلی مشابه به نور محسوس است و حقایق اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تجلی ذات و صفات
حق در آن الوان اعیان چون نماینده کی نور در الوان زجاجات است که حجاب وست و همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروغ
آن کمال و جمال است تعالی کبریائه، بیت: ای برقد تو قبای حسن آمده چست، بر قامت ما لباس عشق از تو درست، از تست اگر کمال انکس
نغز ست، عشقی همه از تو خواست در روز نخست، و هر مصنوعی اگر ادراکش کنی اول صانع او به نظر تو می آید اگر چه از ادراک این
ادراک غافل باشی و ارباب عقل گفته‌اند که خلق ظاهر بینند و حق باطن پس حق چون حجاب آئینه است که خلق در روست می بینند و
قدرا زو محجوب اند چه آینه بصورت مختفی شده پنهان چنانچه مطلق بحقیقه جمله در مقید مطلق در مقید مستور است و ارباب یقین آنکه شهود
کرد حق را در خلق شاهد می کنند پس خلق آینه مستور بود در حق چنانچه آینه پوشیده است بصورت و ارباب عقل و یقین آنکه خلق را نیز که حق را
در خلق شاهد می کنند و خلق را در حق شاهد مطلق در مقید و مقید در مطلق و بیکی از دیگری محجوب نشوند بلکه چون بود احد شاهد میکنند مع
مظاهر الجسمانیه با خلق آن بوجهی حق نامیده شود و بوجهی خلق حق از حیثیت ذات و حقیقت و خلق از حیثیت ظهور و کمالات و کثرت او از
وحدت او محجوب نگردند و بوحدت او از کثرت او ممنوع نمی شوند جمیت نهایت نظر ایشان انبیا و اولیا و کاملان و مکملان بیت ز والعینی که

نور حقیقت مشهود است، بود ذوالعقل کش مشهود حق مفقود است، ذوالعینی و ذوالعقلش مشهود حق خلق بالکلیه بکار او را موجود است
و فی الواقع جمیل از جمال خود از زمان بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده کند بنابرین وجود مطلق بحکم کنت کنزا مخفیا
از اسما و اطلاق و غیب هویت نزول فرموده حسن خود را در آینه‌های مختلف دید و در هر آینه بصورتی مناسب او نموده، بیت
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد، ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود، بیت: در روی پری رخان چه در نگرم
جز روی تو هیچ نیاید اندر نظرم، هر لحظه زهر پری رخی حسن رخت، بر دیده بکند جلوه بوجهی دیگرم. غزل خمسه در بیان دل معنوی
دل عرش انوار جمال جلالیست، بروی نظر از جانب آن بر مستولیست، دل منظر غایة نظرگاه ذوالجلالیست، بارست که او ناظر این منظر عالیست
غایت حالی و حریم دل از غبار، اغیار کی و تعلقات بوم و خیالیست، جز نقش پری صورت درین خطه نباشد، کان آینه از نقش جهان خالی و صافیست
در عالم او هیچ شب و روز نباشد، کو برتر ازین عالم ایام و لیالیست، و آن یک جزو عشق درین خطه نباشد، عشق است که در خطه دل حاکم و والیست
عالم کنقطه صورت کتابت و لیکن حقیقت آنکس که نه او واقف ازو ثابت، ای خرد کس اجزای عالم ازان ثابت، چون عالم دل عالم صفات الهیست
شرح: بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که احوال دل معنوی موافق اعتقاد اهل طریقت خصوصا سلطان العارفین شیخ سیف الدین
آنست که اولا که حق سبحانه و تعالی قالب بعود ازعناصر اربعه که بغلات عبارات ازان است خلق کرد او پست ترین
مخلوقات است از روی رتبه و روح انسانی که اشرف مخلوقات است و خلعت و نفخت فیه من روحی بر دار رو باو هیچ
مناسبتی نبود و بوی تعلق نمی شد پس ناچار بود از ترجمانی که زبان هر دو را با شد تا الفت در میان روح و بدن
پیدا شود چنانچه شیخ در انشای تحقیقات درین باب بحکایت العقربین الشهدا آورده چنانکه گذشت
از ازدواج روح و بدن دو فرزند بوجود آورد که او دل معنوی و روح حیوانیست و آیه ناخلق آفرینش ره
لیکن الفت در میان روح و قالب الفت پدید آمد اما در دل از صفتهای روح اضافی زیاده از روح حیوانی بود
از قوای عنصری ازدل بود و احوال روح حیوانی که باصطلاح مشایخ او وصف کرده اند حق تعالی در مقلق بیان خواهد شد اما احوال دل

معنوی صاحب شرح لمعات عراقی در کتاب خویش آورده که علما و مشایخ متقدم را در تعریف حقیقت دل مقالات بسیارست غزالی
و بسیاری از علما و حکما گفته‌اند که قلب و نفس و روح الفاظ مترادفه‌اند بر یک حقیقت و آن جوهر نفس ناطقه است اما کشف و تحقیق خلاف آنست
زیرا که حقیقت قلب که محل تجلی حق سبحانه و تعالی و عرش اوست غیر آن جوهر روحست و قلب جمعیت احدیت جمع جمیع خواص اعتدال انسانی
و هیکل جسمانیست زیرا که حق سبحانه بکمال قدرت میان نفس ناطقه که روحیست از نفس روحانی لطیف بسیط نورانی شریف علوی و میان
هیکل خاکی مرکب کثیف خسیس ظلمانی جمع حکمی کرد و خواص حقایق هر دو جوهر را در هم سرایت کرد و از امتزاج مزاج معنوی حاصل شد چنانکه
خواص هریک مع حصولها بحیث اذا خلیت علی ما کانت برنگ و صفت دیگر متصف هر دو بر آمد و کیفیت مزاجی حاصل شد چون ظهور [illegible]
ازمیان زاج و مازو و آب همچون ظهور آتش از سنگ و آهن و این کیفیت مزاجی که از میان آن حقایق روحانی و خواص جسمانی حاصل
شد عبارت از حقیقت قلب است پس قلب [illegible] روح [illegible] و نفس تنها و از آن مضغه صنوبریست که دل میخوانند باعتبار تسمیه صفت
[illegible] باسم موصوف و محمول بلکه احدیت جمع جمیع قابلیات خصوصیات جسمانی و روحانی و الهی حقیقی است بیت سر رشته عشق
رگ روح زدند یک قطره از آن چکید و نامش دل شد و دل محیط انوار تجلیات نامتناهی الهی است اما دل [illegible] هست [illegible]
صلاح دل از صفای وقت [illegible] و [illegible] وقت و صفای او در [illegible] و [illegible] وقت و در [illegible] تجلی احوال عالم
غیب [illegible] کند و دل [illegible] هست که [illegible] احوال عالم غیب [illegible] کند و گوش هست که استماع الهام و گفتگوی اهل غیب
کند و شامه هست که روایح غیبی [illegible] و ذوق [illegible] این ذوق غایت [illegible] دیگر [illegible] رتبه رسند و کامی
هست که ذوق محبت و حلاوت ایمان و عرفان و لذت غذای اهل عالم ارواح بدان یابد و این [illegible] زود [illegible] گردد
و دل [illegible] که بدان ملامس اهل عالم ارواح کند چنانکه گفته‌اند بیت تا چشم و گوش دگر در دل است [illegible] که بردن [illegible]
[illegible] بود در آن [illegible] چشم [illegible] این گوش آن گوش دیده که خیال تو نیست [illegible] راه تو [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] دل [illegible] و [illegible] در [illegible] و زبان است

ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها و [illegible]
دیگر فرموده فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و دل را اطوار مختلف است و در هر طور او عجایب بسیار و [illegible] بشمار
[illegible] است که [illegible] بسیار [illegible] آن نتوان کرد و فضای میدان او از [illegible] لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن معلوم
[illegible] حضرت سلطان [illegible] شیخ [illegible] مرویست که [illegible] عالم [illegible] فضای [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] کردم که در آسمان دل طلوع نموده بود و هنوز تمامی آن را احاطه نکرده بود و [illegible] آفتاب [illegible] ستاره در آسمان دل
تجلی ذات و صفات است که طوالع و لوامع و لوایح و بروق عبارت از آنست چنانکه حضرت ابراهیم را [illegible] خود و توهم [illegible]
داده بود [illegible] شیخ [illegible] الدین در [illegible] جمال آن [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] که در انتهای سلوک [illegible] عالم [illegible] فضای [illegible] کردم که او نه آسمان و دنیا بود و نه زمین [illegible]
پیدا بود نه [illegible] چون مرغ [illegible] پرواز [illegible] بال زدم [illegible]
[illegible] بودم [illegible] در عالم شهادت [illegible] است از [illegible] عکس [illegible] اندر [illegible]
چنانکه [illegible] گوید بیت [illegible] که با این تنگی دل در و صد کوه غم چون کرده منزل ع [illegible] که [illegible]
[illegible] علمی [illegible] که دل [illegible] بدایت [illegible] قابلیت دریافت [illegible] رتبه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible] که شیخ را [illegible] الدین [illegible]
[illegible] دل در میان [illegible] مراد [illegible] جسمانی [illegible] لازم آید [illegible]
معنویست چنانچه ابو یزید [illegible] مرویست که [illegible] العرش [illegible] العارف [illegible]
[illegible] است [illegible] دل [illegible] و در عالم [illegible]
روز و شب [illegible] زیرا که [illegible] روز [illegible] افلاک [illegible] روز [illegible]

بدانکه دل در عالم صغری برمثال آسمان است و تن برمثال زمین زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب طالع میشود
و آثار انوار حیوة منور میدارد و همچنانکه در عالم کبری زمین هفت اقلیم است و آسمان هفت طبقه دل نیز هفت طور است چنانکه
هر طبقه از طبقات آسمان محل هفت کوکب است هر طوری از اطوار دل معدن گوهری است که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره للاسلام و هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن
ظلمت کفر است و من شرح بالکفر صدرا و محل وسوسه شیطان و تسویل نفس اماره است که یوسوس فی صدور الناس و تصرفات نفس و شیطان
از او تجاوز نکند که صدر همچون پوست دل است و در اندرون آن شیطان را راه نیست که خزانه حق است طور دوم را قلب خوانند
و آن معدن ایمان است که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است که لهم قلوب یعقلون بها و محل بینائی است و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور
طور سوم را شغاف گویند و آن معدن محبت خلق است که قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد و طور چهارم را فواد گویند که
معدن مشاهده و محل رؤیت است که ما کذب الفواد ما رای طور پنجم را حبة القلوب گویند که معدن محبت حضرت عزت است و خواص را است
که محبت هیچ مخلوق را در وی راه نیست بیت [illegible] طور ششم را سویدا گویند و معدن
مکاشفات غیبی و علوم لدنی و منبع حکمت و گنج خانه اسرار الهیت و محل علم اسما و علم آدم الاسماء کلها است و در وی انواع علوم کشف شود
که ملائکه از آن محروم اند بیت ای کرده غمت غارت هوش دل ما ◦ درد تو شده خانه فروش دل ما ◦ سری که مقدسان از آن محروم اند
عشق تو فرو گفته بگوش دل ما ◦ طور هفتم را مهجة القلب خوانند و آن معدن ظهور انوار تجلی صفات الوهیت است و سر و لقد کرمنا
بنی آدم این است که کرامت قبول تجلی که هیچ نوع را از انواع موجودات تمام نکرده اند الا انسان را [illegible] و صفای این اطوار آن
که [illegible] و مجموع این اطوار در ربط عبودیت [illegible] آن معنی که [illegible]
مخصوص [illegible] اما ابتدا در دل [illegible] بدین صفات موصوف نگردد تا تربیت [illegible]
کلی نیابد و تربیت دل تا بمتابعت شریعت [illegible] بواسطه معامله [illegible] احکام قرآن وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین

باید کرد

باید کرد و التجا و اعتصام بدان در معالجات و اختلاف است و در رفع آن از اخلاق ذمیمه تواند نمود که حکما و فلاسفه در این خطا کرده اند که دوا
با طاعت عقل کرده اند و معالجه [illegible] کرده اند و غافل آنکه عقل در ابتدا محتاج تربیت است تا بکمال خود برسد بر طریق شرع قرآن
[illegible] در تصفیه دل آنست که بمتابعت شریعت نبوی و ملت مصطفوی صلعم عمل نموده دقیقه از آنچه بر وی واجب است از اصول و فروع و نوافل
چنانکه باید و شاید فرو گذاشت نکند و از محرمات و مکروهات اجتناب کلی نماید و رعایت تقوی که اعظم شرایط طریقت است بجای آرد و دوام
تجرید صورت و تفرید سر و ترک دنیا و ترک ما لا بد که هر کسی ما لا بد نداشته باشد [illegible] اوقات [illegible] اختیار کند از خلق و بصیام و قیام
چنانچه روش حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم است متابعت کند و بتعلیم استاد کامل معرفت بذکر لا اله الا الله مشغول شود و بنوع [illegible]
[illegible] که گفت [illegible] صقالة القلوب لا اله الا الله [illegible] خیال ماسوی الله از اندرون دل نماید تا وقتی که ذوق ذکر را دریابد و ذکر را
از زبان [illegible] و بدل درآید و چون سلطان ذکر مقیم دل شود و دل با او انس و طمأنینه پدید آید که الا بذکر الله تطمئن القلوب و دل [illegible]
گردد و [illegible] اتصال شود و حقیقت [illegible] بنده و رب است و [illegible] صفات [illegible] کرده بیت
خوش آنکه [illegible] ز ذکر پر نور شود ◦ [illegible] شود ◦ [illegible] دور شود ◦ [illegible] شود

غزل شعر در بیان اقوال روح حیوانی

[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible]
نقش نگار [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible]
ای [illegible] تو سایه خورشید مشرقی ◦ [illegible] خورشید [illegible] شرح [illegible] روح حیوانیه [illegible]
گویند [illegible]
جان را [illegible] از ازدواج روح اضافی و [illegible] روح حیوانی
و دل [illegible] چنانچه در احوال [illegible]

روح انسانی را دو درون ظاهر و باطن بود قایم است اما پنج حواس ظاهر که او را باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است اما پنج حواس باطنی که حس مشترک
و وهم و خیال و فکر و حافظه است و روح حیوانی را غیر آنها دو قوت است که داخل سرشت اوست و جبلی نه و تکا این دو صفت را در روی خلق کرده
که او هوا و غضب است اما این دو صفت بضرورت در روی ها بایست بسبب هوا که قوت شهوانی گویند میل بنفع خویش کند و بغضب رفع
مضرات از خود نماید تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و این ها آلات تمامترین وسیله است در وصول بحق زیرا که چون هوا قصد
علو کند همه عشق و محبت گردد و غضب چون روی بعلو کند همه غیرت و همت گردد پس روح انسان بعشق و محبت و همت روی بحضرت عزت
نهد و اما این دو صفت را بحد اعتدال نگاه باید داشت که صفتهای ذمیمه از روی تولد نماید و نقصان این دو صفت بسبب نقصان روح
حیوانی و بدن است و طغیان آنها سبب نقصان عقل و ایمان است و افراط و تفریط آنها مذموم و مایه هر زیان است و در کار ترک از طغیان و نقصان
او تولد نماید و ترکیب و ترتیب روح حیوانی باعتدال آوردن آنهاست و میزان آن قانون شریعت است و سبب آنست که انبیا آن دو قوت را ضعیف
کردند اما بکلی زایل نگردند زیرا که آنها در وجود انسان مخلوق شده اند که لا تبدیل لخلق الله و شهوت مباشرت بسلوک کلیه رفع نگردد
مگر آنکه از اصل فطرت ناقص باشد و یا توفیق عصمت یابد و سالک را مباشرت بکمال مانع سلوک او نیست و از غذا بهم رسد هرگاه رفع آن
فضله نماید او را مشغول گرداند چنانچه مولوی فرماید مثنوی چون بخوردی میکشد سوی حرم / دخل را خرجی بباید لاجرم / پس نکاح آمد چو لاحول ولا — مثنوی
تا که دیوت نفکند اندر بلا / چون حریص خوردنی زن خواه زود / ورنه آمد گربه و دنبه ربود / و حکما گفته اند که این دو قوه را تابع عقل باید کرد
بقانون شریعت و فتوای نبوت عمل کرد نه که آن دو صفت بحد اعتدال آید و تعیین کرده در ریاضت شاقه عمل نمودند تا آن دو صفت نقصان
پذیرفت و از نقصان آنها صفتهای ذمیمه که شرح آن باید نوشت تولد نمود از نتیجه بود که افلاطون بوسیله اعتماد نمودن بعقل خود از متابعت حضرت
عیسی علیه السلام ابا نمود و حضرت عیسی علیه السلام با او نوشت که یا ابن خرف بالاستعدادات العقلیه والمحسوسات النقلیة کمن طلب التنویر القلب من انوار
الالهیة القدسیة والعقل غیر کاف فی صراط المستقیم و بعضی از صوفیه زنند که بر صراط که عبور خلایق از آن خواهد بود که از شمشیر تیزتر و از موی
باریکتر است عبارت از حد اعتدال این دو صفت است اما هوا که نتیجه آب و خاک است بمعنی میل نمودن و قصد کردن است به پستی و در ایم طلب

لذات است

لذات است اما غضب که نتیجه باد و آتش است بمعنی ترفع و تکبر و تغلب است و این دو قوه علی الدوام بجذب ذات خود میل و طغیان
دارند و دیگر این دو صفت را سوای اعتدال افراط و تفریط هر یک که شرح آن خواهد شد باید که نسبت بهر یک مثل دو کفه
ترازو باهم برابر باشند و بر یکدیگر زیادتی نکنند و بمیزان شرع و تقوی درست آیند تا بعضی بر بعضی غالب و مغلوب نگردند زیرا که آن
صفات بهایم و سباع است زیرا که در بهایم صفت هوا غالب و صفت غضب مغلوب است لاجرم بکریت و شره واقف دنند و در سباع
صفت غضب غالب و هوا مغلوب لاجرم بقهر و غلبه و قتل و صید مشتغل دارند و دیگر از غلبه و استیلای این دو صفت بر وجود انسان
حسد تولد نماید پس حسد فرزند است که از طغیان این دو صفت بوجود آید و حسد آنست که آنچه دیگری را داشته باشد خواهد که از آن او باشد
چون هوا غالب بود بهر چیز که در نظر در آید بر او خوش آید و بدان میل کند و غضب نیز که غالب بود نخواهد که آن چیز را دیگری داشته
باشد خواهد که از آن او باشد حسد بظهور آید و از حسد ظلم بهر کرده و ظالم را قرارگاه آتش دوزخ است و از نتیجه است که حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرموده کم حسود را تو برنینت زیرا که حسد قرین دشکار کار بامی ورزند که مرض طبیعت میگردد
بی تحمل از طبیعت بیجوت رد بمعالجه او بسبب سببیه بیکرد و طبیعت از معالجه خود مشغول نگردد و هر چند که علاج کنند زیرا که تا آن دو صفت
بحد اعتدال نیاید حسد که نتیجه آنهاست زایل نشود و در شرع بلفظی تقوی ندیا بید اما اعتدال صفت هوا که او را قوه شهوانی گویند
مطیع بودن قوه شهوانیست نفس ناطقه را و به تدبیر او عمل نمودن است و آن اعتدال را عفت گویند و عفت عبارت که بر دوازده
جزء اطلاق کنند تا مادام که آن ها در نفس جمع نشود عفت او تمام نخواهد بود و قوه شهوانی وی مشهود اعتدال خود را نیافته باشد
اما آن دوازده امر اول حیا است و آن ضبط نمودن نفس جمیع از ما باشد در وقتی که خواهد مشغول شود بامر قبیحی بجهة احتراز نمودن ۲
از آنکه بسبب آن امر قبیح مستحق مذمت نشود ۲ رفق است و آن انقیاد نفس بود در امور یکه حادث شود از طریق تبرع و آن را
خلق گویند ۳ حسن هدی است و آن بود که نفس را رغبت تکمیل و محو خویش بخصلتی صادق حاصل شود ۴ مسالمت است و آن ۳
بود که نفس متغیر نشود و نیکوئی نماید در وقت تنازع فکرهای مختلف احوالات و در از یکدیگر مضطرب نشود ۵ دعت است ۴ ۵

و او آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت بسبب غیرت و عنان اختیار از دست ندهد و خود را ضبط نماید ۶ صبر است و او
غالب آمدن نفس است بر خواهش‌ها تا متابعت ننمودن لذات قبیحه از و صادر نشود ۷ قناعت است و او آن بود که نفس آسان گرد
خوردن و آشامیدن و پوشیدنها در رضا دهد به آنچه بسته نگاه او کند از هر جنس که اتفاق افتد ۸ وقار است و او آنست که نفس
وقتی که منبعث شود بسوی مطالب آرام گیرد و شتاب‌زدگی ننماید بشرطی که مطلب را فوت نکند ۹ ورع است و او آن بود که نفس ملازمت
نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بآن راه ندهد ۱۰ انتظام است و او آنست که نفس را ترتیب نگاه داشتن امور بر
وجه وجوب حسب مصلحت ملکه شود ۱۱ حریت است و او تمکن بود در نفس هیچ در کسب مال از وجه حلال و اتساع نمودن او بود از کسب مال حرام ۱۲ سخاوت
و او آن بود که نفس را بخشش نمودن اموال و چیزهای که برو جمع کرده شده سهل و آسان بود تا چندانکه باید و چندانکه باید مستحق رسانیدن
چیزهاست که تابع سخاوت است ۱ کرم ۲ ایثار یعنی آسان بود بر خواهش از محتاج گذاشته او بود و نیل کرامان ۳ عفو است ۴
مروت است و او آنست که نفس را رغبت صادق بود بار آراستن خود بزینت افادت و نیل ملایمه ۵ نیل است و او خوشحالی نفس است
بملازمت افعال پسندیده ۶ مواسات است و او امداد نمودن یاران و دوستان و مستحقان بود در وجه معاش ۷ سماحت است و او بذل
نمودن است بخوشی ۸ مسامحت است و او ترک نمودن بعضی از ما یحتاج است از روی رغبت اما طغیان قوت هوا چون هوا از
حد اعتدال تجاوز کند شره پدید آید و شره شغف باشد بر لذات زیاده از مقدار واجب باید کرد حرص که او پیش از وقت احتیاج طلب
نمودن است و طول امل را بجهت تحصیل معاش نهایت عمر است و شکم پرستی و خست و زنا که مع اول خوردن چیزهای دون رکیک است و هر فرد
بی آب روی و طغیان قوت جامعه است که او اکتفا نمودن است با چیزی که کسب انفع مرو بر مباح باشد ظاهر گردد و از غلبه این
صفات ذمیمه تولد نماید اما تفریط آن چون قوت شهوانی ناقص باشد خمود شهوت که آن میل ننمودن است بسبب افراط که حرکت شرع
و عقل مجاز باشد از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت و از تخنیث و خود طبعی که آن شبیه نمودن با فعلات زنان و کودکان است و تخنیث
و فرو مایگی و بخل کم و دین کار است بر است پدید آید اما اعتدال صفت غضبی شجاعت است که او مطیع بودن قوت غضبی است مر عقل انسانی را

تا در امور

تا از امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رأی او کند تا هر فعلی که کند جمیل بود و صبری که کند محمود باشد و شجاعت آن نبود که
از روی جرأت خود غالب آید و او را بخواهش نفس هلاک نماید مثل شیر و پلنگ و جوارح که آن را شجاعت نگویند بلکه شجاعت را بر یازده امر
اطلاق کنند تا مادام که آن یازده امر در او جمع نشود او شجاع نخواهد بود و صفت غضبی او به اعتدال نباشد اما آن یازده امر ۱ کبر
نفس است و او آن بود که نفس بعزت و خواری مبالات نکند و بوجود و عدم آن التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر
باشد ۲ نجدت است و او آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع ننماید و حرکات نامنتظم از و صادر نشود
۳ بلند همتی است و او آن بود که نفس را سعادت و شقاوت این جهان در چشم نیاید باقبال آن شاد نشود و بادبار او ملالت
ننماید تا بجهتی که از هول مرگ نیز باک ندارد ۴ ثبات است و او آن بود که نفس را قوت مقاومت با لم و شدائد مستقر شده
باشد تا از اعراض شدن بلا یا شکسته حال نشود ۵ حلم است و او آن بود که نفس را تسکینی حاصل شود که غضب آسانی او را حرکت نتواند
داد و اگر مکروهی بود و رسد بی‌تکلف در نیابد ۶ سکون است و او آن بود که در خصومات یا در حربها که بجهت محافظت شریعت لازم
شود خفت و سبکباری ننماید و این را عدم طیش گویند ۷ شهامت است و او آن بود که نفس حریص باشد بر فرا گرفتن کارهای عظیم
از جهت توقع ذکر خیر ۸ تحمل است و او آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در توقع استعمال آن در جهت کسب کارهای عظیم پسندیده
۹ تواضع است و او آن بود که خود را افزون نشمارد بر کسانی که در مرتبه از و پست باشند ۱۰ حمیت است و او آن بود که در محافظت دین
و ملت سستی نکند ۱۱ رقت است و او آن بود که نفس از مشاهده الم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او عارض گردد
اما طغیان قوت غضبی چون صفت غضبی از اعتدال تجاوز کند تهور پدید آید و او آن بود که اقدام نماید بامری که اقدام بر آن جمیل
نباشد مثل آنکه خود را در مهلکه‌ها بیندازد و با مار در جنگ کند با خصمی که از عهده آن در نیاید و دیگر بد خویی و دیگر تعصب و خود را بزرگ
داشتن و عداوت و تندی و حقد و حدت که نوعی از جنون است چنانچه حضرت شاه ولایت فرموده که الحدة نوع من الجنون
لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و دیگر عجب که آن گمان نیکی است بر خود بی وجه و دیگر تفاخر و او مباهات نمودن است

بچیزهای که در معرض آفات و تلف است و دیگر غدر که بمعنی عهد شکستن است و او بدترین صفتهای رذیله است از آن است
که هیچ کس با او قرار نکند و دیگر خیلا که بمعنی ترفع جستن است و کذب و فسق و بی ثباتی و استبداد و عناد با وجود بسیاری از صفتهای
دیگر از طغیان او تولد نماید اما نقصان آن چون صفت غضبی ناقص شود جبن و بددلی ظاهر گردد و او عذر نمودن از چیزی
که عذر از او محمود نباشد و دیگر بی حمیتی و بی غیرتی و دیوثی و کاهلی و ذلت و عجز و طمع فاسد و ترسیدن از دنیا پدید آید و درکات حزن و غم
از افراط و تفریط آنها تولد نماید و از اعتدال آن هر دو صفت عدالت بوجود آید و از عدالت صداقت و الفت و وفا و شفقت و صله
رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و مروت و تسلیم و توکل و عبادت که بشارت در مناجات است صورت بندد و حکما علاج مرض
طغیان آن دو صفت را بر چند وجه نموده اند که بعضی از آن مذکور میشود اول آنکه گویند که چون قوه شهوانی طغیان کند قوت غضبی
را رو باید کرد یعنی از راه غضب و صولت باید که آتش او فرو نشیند و چون غضب طغیان کند شهوات و لذات ابرو فرمان باید
کرد تا با آنها مایل شده تسکین یابد و دیگر وقت تمام یا در کشتی نشستن غضب را فرونشاند و طغیان شهوت را بکم خوردن و اقدام
بر کارهای سخت و سفر و دویدن گرفتن آرام دهد اما علاج قوای فکر بزرگ که ترک افراط و تفریط نماید و حد اعتدال خوردن باید و مزید جمیع
شود بموافق قانون اهل سلوک آنست که چون دل و روح حیوانی دو فرزندی اند که از یک مادر متولد شده اند که میروها در آنها روح
حیوانی است و بدن عنصری چنانچه شرح آن تقدم یافته و از جهت مناسبت تمام در میان آنها است بنابران هرگاه صفات ذمیمه
بر روح حیوانی غالب گردد و اثر آنها در دل نیز پدید آید و امراض دل از وی تولد کند و دل آنقدر تیره گردد اندکی غباری شود که آیینه
بشکند و او را از توجه بمبدا مانع آید و همچنین دل را که معدن عقل و نور ایمان و نظرگاه حق تعالی است در دو رتبه الهام و فتوحات
ناشناهی الهیت هر عنایتی که از جانب مبدا بر او فایض گردد بهمین واسطه از آن بطبیعت روح حیوانی کرده و او را اصلاح
آورد و از جهت منع عظام و کرام قدس اسرارهم در تصفیه دل کوشیده اند نه تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست دهد و توجه بشرط
حاصل آید از فیض حق و تصرف واردات حضرتی باندک وقت تبدیل اخلاق میسر گردد که عمر های دراز و مجاهدات شاقه

بسر

میسر گردد اما علاج تصفیه دل آنست که بمتابعت شریعت نبوی و ملت مصطفوی عمل نموده دقیقه از آنچه بر وی واجب شده از اصول
و فروع و نوافل فوت نکند بلکه آنچه باید و شاید بجا آورد و از محرمات و مکروهات اجتناب کلی نماید و رعایت تقوی که اعظم شرایط طریقت است
بکمال آورد و او را تجرید صورت بعد بترک دنیا و عزلت و ترک تعلقات از خلق و صیام و قیام خالص بجهت روش جوارح از معصومین است
متابعت کند به تعلیم استاد و کاملی صاحب دلی فاعلیت شده بکلمه لا اله الا الله مشغول شود و بموجب حدیث نبوی که افضل الذکر و افضل الفکر
لا اله الا الله بحقیقت کلمه توحید غبار ماسوی از آیینه دل بزداید تا وقتی که ذوق ذکر را دریابد و ذکر را از زبان ببندد و بدل ادا و جهان
سلطان ذکر مقیم ولایت دل شود و دل با او انس و حلاوتی پدید آید که الا بذکر الله تطمئن القلوب و دل از کثرت و صاف گردد و بمراد اعمال
شود بیت زین جنبش دل که هوش آزار دلیست اکنون همه لا اله الا الله است و جنگی زند و او باش صفت ذمیمه کار دو کفن بر گیرند و بر در تسلیم
دمند که در آیینه و زبان حال گویند که بیت بازآمده ام چو بندگان بر در تو اینک سر و تیغ هر چه خواهی میکن بعد آنکه چون نور شهود
و غضب که بر روح حیوانی غالب آمده و با نقصان پذیرد که صفات ذمیمه برطرف شود آنها است از آن در معنی الست جلوه گر آید و باک
اثر او دریابد و معالجه کند و اگر مبتدی باشد و از علاج آن عاجز آید باید که برای دو روز پیش استاد کامل عرض نماید احوال آن و وقایع که
چنانچه صفت حرص بر و غالب باشد در واقعه صورت میوه با نیم خوردن آنها بیند و اگر شره غالب باشد خوک را در خواب بیند و اگر شهوت
غالب بود خوک یا درازگوش در خواب بیند و اگر ظلم غالب بود سگ و یوز بیند که بر و حمله کند و اگر غدر و مکر بر و غالب بود
صورت روباه و اگر کبر غالب بود پلنگ و اگر زور و خشم بر و غالب بود یوز در خواب بیند باقی بر قیاس و آنچه شیخ صفی الدین
در تحقیق آیه شریفه یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه فرموده اند مؤید این احوال است و او آنست که فرموده که
چون بعضی از اهل تحقیق بجهت حضرت رسالت مسخ ظاهری از امت او برداشته فاما مسخ باطنی هست که چون کسی را صفات
سباع متصف باشد و قطع و رفع آن حجاب نخود در دنیا نانموده باشد روز قیامت در عرصه گاه یوم تبدل الارض بهمان صفت
صورت آن حشر کنند چنانکه مرد ظالم را بر صورت سگ و خوار و زناکار را بر صورت خوک و کینه کنندگان را بالصورت

در طفف کیل و وزن را بر صورت خرس و بوزینه و روباه و حریصان جمع مال را بر صورت موش و انبار دار را بر صورت مورچه
و متکبران را بر صورت مور ریزه خورد و مرآن را بر صورت گربه و بر این قیاس هر یکی از طبقات کند و کار را بر صورت بعضی از سباع و هوام
که در حدیث آمده یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة والخنازیر زیرا که باطن چون مردم در دنیا بر صورت آدمی دیده شد
و در قیامت بر آن صورت حشر شوند از وی بگریزند بیت در کشف غطا حال دگرگون گردد رسوای شد روان بهر چون گردد ای
بس نگار که داغ آتش نگزید ای بس دهقان که آن زمان خون گردد اگر صفت حیوانات مذکوره را بر خود مستولی بیند یا از افعال آن
باشد تفحص کند که هنوز از آن صفت خلاص نشده باشد و اگر آنها را مسخر خود بیند و یا از و گریزان باشند و نابدید شوند دلیل است بر آنکه
از صفتهای ذمیمه حیوانی خلاص شده باشد و بدین جهت تناسخیه در این غلط کرده اند که تصور باطل ایشان آن است که هر صفت ذمیمه بهایمی که
بر نفس غالب گردد در عالم شهود روی بآن صفت متشکل گردد نعوذ بالله من مذهب التناسخ [illegible] بموجب حدیث نبوی این احوال
عالم ملکوت است و در نشأه مثالی است نه در نشأه عنصری و وجه آنکه انتهای صفت حیوانی نشسته است که اگر چند که نفس با وی تحکم غالبه
و یا ربطی در میان نه بیند معلوم دلیل است بر آنکه از صفتهای ذمیمه حیوانی خلاص شده باشد زیرا که نفس را نسبت تمام بمؤمنان و سالکان
هست و حدیث المؤمنون هینون لینون [illegible] و از شیخ [illegible] موید اوست و اقتضای مرتبه روح حیوانی که مثنوی
ما کلمه از صفات حیوانیت خلاص شود و سالک توفیق قبول خدمت استاد کامل یابد و بشرف تلقین ذکر از دانا کامل صاحب همت
مشرف شود و از ثمره آن تلقین که بمنزله [illegible] و صلب و پیوند درخت است [illegible] درخت دیگر صفت نباتیت که نهر صفات ملکوتی است
در باطن او پدید آید و معنی او نشکل بشکل انسان گردد که طفل معنی عبارت از آن است و خاصیتهای روح اضافی در وی پدید آید
و او بانواع هنرها از حسن شکل و حسن صورت و حسن خلق و سایر صفات حمیده آراسته باشد و او را بچشم دل توان دیدن نه بچشم
ظاهر و سالکان رؤیت او در صور مختلفه باشد بعضی مشاهده کنند که سر از آسمان بیرون کرده بطرف ولایت آسمان آن آسمان
دل است نه آسمان دنیا و بعضی مشاهده کنند که از ماورای حجابها چهره نموده چنانچه نقلست از سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره

که بعد از

که بعد از آنکه چندین سال بر در طلب نشستم و حجابها مرتفع شد از ماورای آنها بایزید بدید آمد اشارت است بآنکه طفلان معنی بایزید
بود که بر وی جلوه نموده زین المجتهدین شیخ ابو [illegible] در رساله [illegible] نموده ظاهر میشود که [illegible] روز و اره بوده است
بیت از روم که در اول حجاب آن لب گردان از رخ برافکنده نقاب مکارک [illegible] یک تماشا گاه عالم سوختند
یکی [illegible] نشسته بر بالین من آرزو [illegible] و در این [illegible] گفتمش کی [illegible] گفت تقطع القلب [illegible] درشانم
[illegible] چون مطلع انوار [illegible] اسرار شد [illegible] صورت [illegible]
که [illegible] ساقی مجلس شد و می خورد و داد [illegible] سر از باده [illegible] دارد [illegible]
عقلم زین باده چو [illegible] گشت [illegible] از این خوار [illegible] شد [illegible] خود بود [illegible] خود [illegible]
استعداد سالک [illegible] جمال آن [illegible] آینه مصفا باشد [illegible] بهتر و روشنتر دیده شود [illegible] احوال [illegible]
اکتفا نمود العاقل یکفیه الاشاره بیت سخنم [illegible] که مرا حرفی از زبان بجهد [illegible] قوی شده است [illegible]
از درست [illegible] عنان بجهد و [illegible] این [illegible] است که در بالقوه روح حیوانی بودیعت نهاده شده است که حقیقت [illegible]
[illegible] بالنفس اللوامه و بسیاری از خصوصیات آن نوشته شد که بسیار با حضرت [illegible] شود
[illegible] نبوت رسیده و ولایت [illegible] معجزات و آیات [illegible] تحقیق [illegible]
چنانکه ختم نبوت در نبیات [illegible] بر اولیای [illegible] ختم ولایت [illegible] صفت [illegible] اندر [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] سر [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] حدیث [illegible]
شرح [illegible] امامت [illegible] در رتبه [illegible] مصالح [illegible] دینی و دنیوی [illegible] از انچه
[illegible] امامت [illegible] بالجماع [illegible] آن

و این موضع تحمل نقل آن نکند آنچه ضروری است بر سبیل اختصار بیان کنیم ان شاء الله بدانکه چنانچه وجود نبی واجب است در دین وجود ولی هم
واجب است هر نبی صاحب وحی است و ولی صاحب الهام و شاید که در بعضی از زمان وحی مسدود گردد و بندگان خدا از دین و مسائل
معطل مانند و این نشاید به جهت لطف بر خدا تعالی واجب است پس میباید که باب الهام دایم گشوده باشد و اولیای خدا در میان بندگان باشند
تا بندگان خدا را ارشاد کنند بدانکه ولایت بر دو نوع است مطلق و مقید مطلق آنست که شخصی آن معنی حاصل شود بالذات من
الازل الی الابد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بود و فرموده که کنت ولیا و آدم بین الماء والطین و مقید آنست
که دیگرانرا از وصل شود و بر سبیل استفاضه و استفاده بقدر استعداد و قابلیت او و نیز در شرع انور مقرر است که هیچ رسولی و نبی مبعوث نشود
و نبوت ظاهری دارد و باطنی او ولایت باطن نبوت است اما در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که ولی مطلق علی ابن ابی طالب
و بعد از وی یازده فرزند او که حضرت رسول فرموده که الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی و آخرهم مهدی و جمیع اولیای مقید و مشایخ
اهل تحقیق را فرموده اند و تحقیق ایشان با آنحضرت یا فرزندان او علیهم السلام منسوب است و افادات همه ایشان از پرتو اقتباس
انوار ائمه علیهم السلام مقتبس است و شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از زمان پیغمبر ما در ادیان پیشین اسم ولی نبوده و اولیا را انبیا میگفتند
در هر دینی یکی صاحب شریعت بوده و اولیایی که خلق را بدان شریعت میخواندند ایشان را انبیا میگفتند و چون زمان پیغمبر ما رسید
فرمود که بعد از من پیغمبر نخواهد بود و کسانی که بعد از من مقرب درگاه الهی باشند نام ایشان اولیا است و نیز میفرماید که دوره از عهد آدم اول را
مظهری بباید و این عالم مظهر این عالم که باطن نبوت است خاتم انبیاست و مظهر آن معنی که باطن ولایت است صاحب الزمان است و خاتم اولیا
که حضرت امام مهدی علیه الصلوة والسلام است علم بر کمال و قدرت بر کمال دارد و وجود آنحضرت در عالم شهادت شده در عالم شان ارباب
تحقیق آنحضرت را قطب الاقطاب و خلیفة الله میگویند و وجود متعرفی را نشناسند هر چند ممکن بود از تغییر و تبدیل موجودات و منع از غضب الهی ...
و مجموع اولیا داده اند و احوال را رجوع با وی کنند و موضع نظر الهی میباشد و جمیع معارف و مصالح اهل عالم مخصوص است ... مربوط
با آنحضرت میباشد و با آنحضرت صحبت همراه کرده اند که اگر از صد یکی بگوییم بیشتر کسی باور نکنند و گویند که آدمی را این نشاید اما احوال آنحضرت ...

مشنوی

که

که نبوت را ... چون دانستی که ولایت و نبوت هر دو صفت حضرت رسول است اکنون صفت نبوت ظاهر بود و وضع صورت
پیدا چون وضع صورت تمام شد نبوت هم تمام شد اکنون ظهور ولایت است چون ولایت ظاهر شود حقایق آشکارا گردد
و صورت پنهان شود تا اکنون در عهد رسول بحث ظاهر عالم میکردند اکنون بحث حقایق کنند حقیقت اسلام و حقیقت ایمان
و حقیقت صلوة و حقیقت صوم و حقیقت حج و حقیقت بهشت و دوزخ و حقیقت صراط و حقیقت ثواب و حقیقت عقاب آشکارا گشته چون
حقایق آشکارا شود علامات قیامت باشد که یوم تبلی السرائر است **جامی** گر شود قطره احوال شود این ذره قرین کمال شود
هم ... ۞ هم ... عقل ... لال شود ۞ **غزل اختیم در بیان فنای فعال است** ۞ ...
چو فعال ... ۞ ... زلف تو ... ۞ ... ۞ ...
... زلف ... ۞ ... ۞ ... این ... ۞ ...
... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
... ۞ ... ۞ ... ۞ ...
کتاب ... ۞ ... ۞ **شرح** ... الفرق ... که ...
غزل مذکور فنای فعال است که ... از ... این ... والا ... عظمی ... وجود ...
جماعتی ... که در عالم ... که ... دیده اند ...
و بعضی ... نموده اند و بحقیقت آن احوال نرسیده اند و سرگردان شده اند ... که آن ... اند که ...
... ابطال آن مذاهب ... بیان کنیم و بعد از آن شروع در احوال فنای فعال نماییم ان شاء الله تعالی اما ...
جبریان ... اند که ... صادق ... رسیده ... جبر و تفویض فرمود که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین
یعنی نه جبر و نه تفویض ... از برای ... جبر و تفویض ...

در ... بیان ...
...
بیان جبر و تفویض

بین المنزلتین تا نزدیک گرداند بفهم معنی مقصود را و آسان گردد بر تمام شرع و بیان آن و گواهی دهد محکم آیات قرآن و محکم
گرداند بر ارباب عقل صدق و درستی آن بعد از آن فرمود که اما جبر قول آن کسی است که گمان برده است که خدای تعالی جبر کرده است
بندگان خود را بر معصیتها و عقاب میکند ایشان را بر آن و آنکس که قایل باشد بچنین قول خدای را تعالی شانه ظالم داند و تکذیب
کرده است قول خدای تعالی را آنجا که فرموده ذلک بما قدمت یداک و ان الله لیس بظلام للعبید یعنی آنچه بتو رسید از عذاب الیم آن
بواسطه کردار زشت است و آنکه حق تعالی نیست که ظلم کننده باشد بر بندگان و امثال این قول از قرآن و اخبار بسیار است و مثل کسی که زده شده
از برای جبر همچون مردی است که او را غلامی باشد که او را قدرت و دست رس نباشد بر چیزی از اموال دنیا و داند خواجه او این حال
و با این حال امر کند او را خواجه او که به بازار رود و از برای او متاعی بخرد که بهای آن قدرت ندارد و هیچ کس آن متاع را
با دادن این قیمت و بها نخواهد داد و چون به بازار رود و آن متاع را نیاورد او را عقوبت کند و آن خواجه گوید که من دانا و عادل
و با انصافم و ظلم بر کسی نمیکنم این سخن را نمیتوان داشت زیرا که آنچه میکند عین جور و ستم است و تکذیب قول خود میکند و
خدای تعالی چنین عمل نمیکند و منزه است باز امام فرمود که اما تفویض قول آن کسی است که میگوید که خدای تعالی تفویض کرده است بندگان
اختیار امر و نهی خود را و اهمال کرده در حق ایشان و تدبیری در اختیار کردن اوامر و نواهی از برای او نشده و در تحقیق این سخن
دقیق است که بغور آن نمیرسد و وقت آن را در نمی یابد مگر ائمه دین از عترت خیر المرسلین ع این سخن و تحقیق آنست که میگوید که اگر تفویض کرده
باشد خدای تعالی اختیار امر و نهی خود را به بندگان بطریق اهمال هر آینه لازم باشد که رضا داده باشد بآنچه اختیار کنند بندگان او و مستوجب
شوند بآن ثواب یا عقاب را و این سخن بیکی از دو چیز باز میگردد یکی آنکه بندگان آمده برضای تعالی و الزام کنند او را بر قبول اختیار
ایشان خواه مراد او باشد و خواه نه هر آینه وهن و سستی در امور لازم آید بر او و حاشا که چنین باشد خدای تعالی که اراده او قاهر است
از بندگی فرمودن ایشان بآنچه اختیار کنند او امر و نواهی آدمی را بر وفق اراده او مثل تفویض مثل مردی است که بخرد بنده را از برای
خدمت خود و فرمان برداری او امر و نواهی خود دعوی کند مالک عبد آنکه او قادر و حاکم و علیم است و حکیم است پس امر کند بنده خود را

و نهی کند و وعده ثواب نماید بر طاعت و فرمان برداری و بیم دهد او را بالیم عقاب بر معصیت و نافرمانی پس مخالفت کند بنده
خواهش خود را و فرمان برداری نکند او امر و نواهی او را و بل رود بهوا و آرزوی خود باشد و چون خواجه بر مخالفت و عصیان او
اطلاع یابد بنده گوید که من اعتماد کردم بر تفویض تو امر را بجانب من پس پیروی کردم هوا و آرزوی خود را زیرا که مفوض الیه غیر
محصور علیه است از برای آنکه محال است اجتماع تفویض و تحجیر بعد از آن امام علیه السلام فرمود که آنکس که گمان میبرد که خدای تعالی تفویض کرده است
قبول امر و نهی را به بندگان خود ثابت کرده است از برای خود عجز و ناتوانی را و واجب کرده است بر خدای تعالی قبول آنچه بندگان کنند از خیر
و شر و ابطال کرده است امر و نهی خدای تعالی را مستدرک و بیان آنها اما قدر پس آن در نهج البلاغه مذکور است و آورده اند که حضرت امیر المومنین ع وقتی
که متوجه صفین بود که با معویه محاربه نماید شخصی از حضرت سوال فرمود که آیا رفتن تو بجنگ بر وفق قضا و قدر الهی است
و قدر او پس حضرت در جواب او فرمود که بحق خدای که شکافت دانه را در زمین و برانگیخت و آفرید بنی آدم را از کتم عدم که پا ننهادیم
به هیچ موضعی و فرو نیامدیم به هیچ وادی در آن عرصه با وجود عالم مگر بقضا و قدر پروردگار عالم آن شخص بعد از استماع این
کلام گفت نصیب من است پس بای مزدی در این سفر خطر زیرا که ثواب مرتب نمیشود بر امور اختیاریه بر امور اجباریه پس حضرت فرمود
که خاموش باش ای پیر بدرستیکه هر آینه بزرگ گردانید خدای تعالی مزد شما را در رفتن شما در آن حال که برگشتیم بودید و در بازگشتن
شما وقتی که باز گردید بودید و نبودید در هیچ چیز از حالات خود با کراه و اجبار داشته شده گمان بیاب آن مضطر
بندگان آن شخص گفت چگونه چنین باشد و حال آنکه قضا راند ما را بسوی آن امور حضرت فرمود که خدای تعالی ترا رحم کند وای بر سخنان تو را
یا مراد و شاید که گمان برده باشی قضا را که لازم است و حتم و قدری که واجب است و ملزم و اگر باشد قضا و قدر بدان معنی که
تو اراده کرده هر آینه باطل باشد ثواب و عقاب را و القواد و ساقط گردد وعد و وعید ابرار و شرار که آن ثواب و عقاب است
بدرستیکه حق سبحانه امر فرموده بندگان را از روی اختیار دادن و تخییر ساختن و نهی فرموده ایشان را از روی
ترسانیدن پس مختار باشد در فعل خود اگر اطاعت کنند ثواب یابد و اگر عصیان ورزند مستوجب عقاب شود و تکلیف نموده بندگان

خود را بکار آسان بختیار و تکلیف نکرد بکار دشوار تا چار رود و او برانه گن از کردار ثواب بسیار و معاصی بکرده شد یعنی بنده
عصیان نورزید در حق او در حالتی که حق تعالی مغلوب نشده بود و اطاعت کرده نشد در حالتی که بنده مجبور بوده باشد و به اختیار
و نفرستاد پیغمبران را جانب خلقان از روی بازی و نفرستاد کتابها را از برای بندگان بدون فایده و امر مجازی و نیافرید
آسمانها و زمینها را و آنچه در میان آنهاست بیهوده این گمان فاسد و باطل گمان آنان است که کافر شدند پس وای
مر آنانرا که کافر شدند از آتش دوزخ بعد از آن فرمود مرآن سایل را که این مقالات ایشان و جنود شیطان است و مشهود در دوزخ اهل عمی
از صواب این طایفه که معتقد این عقوله باشند قدریه و مجوس این امت اند سایل گفت پس حقیقت قضا و قدری که ما پیرو آن کردیم الا بان
با حضرت فرمود که امر خدا است و حکم آن بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه یعنی حکم کرد
و واجب گردانید پروردگار تو که نپرستید الا او را این حکایت و اجابت نه بر آنست که بنده را از اختیار بیرون برد و او بر مجبور گشته
حال آنکه قضا در لغت عرب بمعنی خلق و ایجاب و اعلام آمده اول فقضیهن سبع سموات دوم وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه سیوم وقضینا الی
بنی اسرائیل فی الکتاب و همچنین قدر نیز آمده است بیان آنکه تقدیر شده با آن چه قضا حکم ایجاب است و قدر تقدیر آن حکم است پس اول
نباشد بختیار و هم سیم با اختیار پس چون اجتماع نمود برای نوبت فرمان و خوشحال شد آن کرد که معنی آن حدیث که یعنی
تو آن امام و پیشوای که امید میداریم بسبب فرمان برداری تو در روز بعث و نشور از حضرت خداوند بخشش و خشنودی را روشن
کردی ... و ما ... آنچه پوشیده بر ما ... جزا دهد ترا پروردگار تو از ... تو از ... ما را جزای ...
بر ... و انعام ... که شیخ فخرالدین عراقی در لمعات باین عبارت اشاره کرده که یک استاد پس پرده ... خیال
چندین صور مختلف و اشکال متضاد ... حرکات و سکنات ... و تصرفات همه بحکم او ... و او پس پرده ... چون پرده
بر اندازد ... معلوم شود که آن صور و افعال ... از برای تمثیل توحید افعال ... تا بدانی که حجاب
میان تو و افعال حقیقی ... چون تقید تو با آن ... مرتفع شود معلوم کنی که آن همه صور ...

که آن

که آن استاد خیال باز از پس پرده مینماید و اقوال و افعال و احوال مختلف است از آنکه ترش و هر کردی در وقت اعتبار و نظر
بآن صور و اشکال فعل یکیست به تنهای و آن یک کس خیال باز است و لیکن از پس آن حجاب ... است پرده و کاه نظر
بازها خود را پنهان کرده است و آن صور و افعال مختلف احوال متنوع متضاد ... جلوه میدهد آن حجاب را از پیش بردارد و آن آستینه
و لسته را ... نه خیال باز ... آن جمله صور ... مضمحل و متلاشی شوند و هیچ اشکالی که موجب ...
تواند بود ... باقی نماند باینکه آن اشکال و صور تنها را وجود و هیچ حیات و حرکاتی و ثباتی نیست و قیام ذات و صفات و حرکات و
سکنات آن همه اشکال جات و فعل یگانه آن استاد یکتا است و وحدت وجود که آینه کثرت شیون و حقایق است چنین پنهان
میشود زیرا که بعد قیام انطباع الصورة روی آینه ناپدید میگردد بیت چون طلعت خورشید تو تابان گردد از سایه وجود دم ... ترک نمود
زیرا که روی آینه از صورت پر شد تا چار رخ آینه پنهان کرد بدان ای عزیز که ... توحید فعلی جای برسد که جز یکتا فاعل ... بیند
و در هر جزء مستغرق شد که ... ولا فاعل الا الله و مجموع موجودات و نظر هر دو نسبت با آن فاعل همچو اعضای خود نسبت با خود بینند
چه فعل و اعضای او که نظر ... غیر از کسی دیگر نیست و هرگاه که سالک را این سعادت روی دهد هر آینه خود را مجرد
بینند ... این فعل ... کالمیت بین یدی الغاسل ... در هیچ وقت نسبت هیچ فعلی باستقلال با خود نتوانند کرد ... غایت
الباب خود را آلتی ببینند که بواسطه آن فعل از فاعل مطلق صادر شده ... که بر آنست فعل اسم فاعل صادق ... کرد و ما
رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یعنی اشارت است و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من
امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا رباعی تو آنکه فعل و جز آن هیچ ... تو غایبی
... مقام ... چون ... در آن میان هیچ ... این مقام را که ... فنا ... بغایت ...
مقام ... صعوبت بوده فرق میان ... که ... از ... جمیع ...
کرد ... عظیم ... اثبات ... و ... فرموده اند ...

اثر بعین الایقین تا هر دو بالکلیه مستغرق در تجلی ذات شوند و در این مشکلات است بیت غلط او بر من بیست ولی بارم بیت
فاعل یا من بیت ففعل الی بی تمییت و این طایفه کسانی اند که بعد از حصول این مرتبه از وجود بدید نبینند هیچ چیز را بغیر ایشان الحکم داده نکرده اند بلکه هر چه
در جهان واقع شود خلاف اراده ایشان نشود چه گفته اند که هر کس اکر هر چه اکبر بود او را باید که آیه کریمه فقد الحبوب حبیب بیت بلکه با تمام
مصلحت غیر بهبود کرده کنند و برکت او دانند و حاصل و ثمره این بحث فنا رفته عن تمام بود و در فعل او از افعال او و نظری
از نظر هر دو نعم الجنة التی یکون فیها سلطان حبیب المحبوب بطاعة افعاله بیت مشرب این دلم که آن جان دانند با آن کویم کر محنت
آن دانند قدر دم عاشقان سلیمان دانند با انکه چه او زبان مرغان دانند العین و امن و حکم مختلف و ذلک سنه
لا ان العلم منکشف و از تصدیق سالکان این مقصد حتی مستغنی چنین میشود که علامات رسیدن بانتقام علا الکفر او وضع و موانع
او خصت او مرتکب فعل یشنود و با مشورت بکنند بلکه آن فعل که حب الحکم فرمان فرمای کون تماتت شدند و مطلع یا مقدار عبیر
مصادر شود چنانچه در درویشی نقل میکنند که با بر عادت خود ها که موسم خلوت میشد بجمعی از برادران دینی بخلوت نشسته
میشد و خلوتیان را باید که پیش از رسیدن موعد چند روز در تهیه او بکوشند و آماده آن خدمت شوند تا آن توفیق
یابند قضا را آن سال شغلی با خیاری روی داد که آن تمهید کما هو حقه میسر نشد و ایام خلوت رسید بنابر
امتثال فرمان است و که تحقق آن و متفکر بود و اسان خلوت را بسیده با رواح مشایخ ملتجی شده و داخل خلوت شدم آخر روز
بهر نوع که از تمام رسید فاما اطمینان روی بنمود و درین امر متحیر بودم که آیا مال این سفر فقیر از کجا میسر خواهد شد ناگاه در
راست من بیچاره من بحرکت آمد و از راه و دهان بالدرون در مثنای من در آمد و او را داعیه را کیلان کیعین فرا
تمام داده ترتیب نمود و چنانکه محسوس میشد بعدا زان بعنایت الهی آرام و اطمینان تمام روی داد و ایام آن خلوت بحسب الدعا
بانجام رسید و بعد از مقام فنای افعال فنای صفات است و او آنست که عارف در توحید صفاتی بجایی رسد که جز یک صفت
بکو صوف نه بیند یعنی صفات مجموع موجودات اصناف ذات انداز او وجود و اندر منقرض بود بلکه در تصرفات ایشان روح

فی البدل یعنی چنانچه جمیع اوصاف خود را مضاف بخیه با حقیقت خود که آن روح است بی آنکه قطع نظر از اعضا و مظهر
او کنند بهر کاه که چنین بیند یقین داند که چنانچه هیچ اعضای او را صفتی باستقلال نیست یقین داند که هیچ مظهر از
مظاهر کلی را صفتی باستقلال نیست از غیر اقتضای فنای صفات او کند در صفات حق مطلق او را نه ارادت باشد
و نه کراهت نه علم و نه قدرت نه کمال و نه نقصان و نه هیچ صفتی که بدان متصف کردد ظاهرا و باطنا بیاید که گفته که
کیف صبحت قال الصباح عندی و لا المسا انما یتعبد بالصفة و انا لا صفة لی مع چون نیست مراد ادا صفت چون
باشند و این موجب بقای او بقای حق حیوة او بحیوة حق باشد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی و حیاتی فی مماتی و مماتی فی حیاتی زیرا که سالک بصفات حیات خود متصف است مرده قید آن
حیوة است و بدان واسطه از محبوب بحیوة حقیقی محجوب و ممنوع است لیکن چون بصفت فنا و هلاک متصف شد آن فنا
و هلاک صفات اوست و در صفات محبوب بحیوة حقیقی و به بقا جاودانی متصف گشت و دیگر مرگ را با او راه نیست
ع زنده شد هر که پیش دوست بمرد و قتل حقیقی که آن موجب حیوة حقیقی است و یافتن درجه شهادت حقیقی از این قتلست
یعنی کشتن اوصاف خود و فانی کردن آن در اوصاف محبوب قتل صوری اگرچه موجب درجه شهادت است اما بدین درجه
نمیرسد و این مرتبه از قتل صوری دست ندهد مگر بواسطه حصول این قتل بوده باشد در باطن و حضرت امیر المومنین
از اینجا فرموده فزت و رب الکعبة و دایا از اینجا میفرموده که والله لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه
و حق تعالی بدین جهت از این سبب فرموده که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین چه هر کس که بموت و قتل حقیقی نمرده باشد هرگز
تمنی موت صوری نکند بیت انا که غم ترا گزیده ند همه در کوی شهادت آرمیده ند همه در معرکه دو کون فتح از عشقست
با آنکه سپاه او شهید ند همه در غلبه و در بیان اقسام فقر از سواد الوجه فی الدارین اگر داری خبر حسبنا کز جهول

نقره کفر ما نگر ٭ از سواد این چنین کفری مجازی سر در دار ٭ سوی دار الملک آن کفر حقیقی کن گذر ٭ کفر با ذات حق مطلق را بجود
پوشیدن است ٭ کفر حق خود را بحق پوشیدن است ای بی‌خبر ٭ تا تو در بند خودی حق را بجود پوشیده ٭ با چنین کفری ز کفر
ما کجا یابی خبر ٭ چون بحق پوشیده گردی آنگهی کافر شوی ٭ چون شوی کافر ز ایمان آنگهی یابی اثر ٭ آنکه از سر کفر حقیقی
آگه نگردد ٭ بحر کفر و هر عالم بود بنشین چون شمر ٭ چون نکلی گشت در شمس حقیقی مستتر ٭ بدر گردید از ظهور نام خورشید آن قمر
کفر اند رجب است در شمس احد مخفی شدن ٭ حجب اشیا مظهر کلی ظهور نور خور ٭ پس بگویید کاف کفر ما ز طاها برتر است
آنکه باشد از معانی حقایق بهره ور ٭ آنکه در بند قبول خاص و عامی روز و شب ٭ کفر ایمان را رها کن تا کم آن معنی مبر
کفر ایمان چون مجاز است حق اندای پسر ٭ رو بدان مغربی از کفر و ایمان در گذر ٭ شرح در این باب نقل وارد شده اول
الفقر فخری و هم الفقر سواد الوجه فی الدارین نیستم که و کاد الفقر ان یکون کفرا باید دانست که علما هر یک در این باب سخنی گفته
و محققان هر یک اشارتی کرده اند و خلاصه همه آنست که فقر حقیقی عبارت از عدم تملک است چنانکه گفته اند الفقیر من
لا شیء له پس هر وقت که فقیر بمرتبه رسد که او را اصلا ملکی نباشد حتی الوجود و توابعها و در مرتبه فقر حاصل شده باشد بلی او را
رسد که بر کاینات افتخار کند رسول صلی الله علیه وسلم باین فقر افتخار کرده است نه بفقر صوری اگرچه در تملک ترتیب مستکین بوده اند
که بحسب صورت انبیا از رسول صلی الله علیه وسلم فقیرتر بوده اند لیکن بعدم تملک این معنی آنست که فقیر را هیچ چیز نباشد که آنرا بحسب تملک بخود نسبت
تواند کردن تا غایتی که از وجود خود فانی گردد چنانکه گفته اند که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و درین مقام توحید صرف است
بمرتبه که اضافات ساقط شده توحید ثابت گشت کما التوحید اسقاط الاضافات و اما الفقر سواد الوجه فی الدارین
اگر تحقیق کنند همان معنی الفقر که در بیان حدیث گفته شد چه مراد از سواد الوجه فی الدارین فنای سالک است در دارین
زیرا که سواد و ظلمت هر جا که در قرآن و حدیث آمده بمعنی عدم و فنا وارد شده است و نور و ضیا بمعنی وجود و بقا آمده است کما
قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره یعنی این

کلام

کلام آن باشد که فقر حقیقی حاصل نشود الا بفنای شخص و در این دو این هم عدم تملک است و اسقاط اضافات نفی ز کشت آنچه بود
مضاف باشد از وجود و توابع آن و معلوم است که هر گاه که شخص اسقاط وجود و توابع آن کرده باشد او را هیچ گونه ملکی نمانده باشد
و چون ملک نمانده باشد هیچ شک نیست که فقیر باشد و مقام فقر او در این حال آنچه باشد و همچنین فقر چون بتحقیق نظر کنی غنای
حقیقی باشد پس این چنین کسی که بدین فقر متحقق شده باشد سیه روی دنیا و آخرت باشد و اما آنچه گفته اند که کاد الفقر ان یکون
کفرا این معنی دارد که تقریر رفت یعنی نهایت فقر حقیقی چون عدم تملک و اسقاط اضافات است پس آنجا نماند غیر وجود صرف
و ذات واحد حقیقی کما کان و هو الان علی ما علیه کان و این معنی مقتضای آنست که شخصی گوید سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الحق
و معلوم است که این کلمات بطریق شریعت بحسب ظاهر کفر است اگرچه بحسب حقیقت حق است و از اینجا ملایح فرموده که شعر کفرت بدین الله
والکفر واجب لدی و عند المسلمین قبیح و درین مقام است آنچه گفته اند اذا تم الفقر فهو الله و مولانا گوید که شعر گر فقیری کو
تم الفقر فهو الله زن ٭ هر فقیری بانگ شنود از ... هم لا یفقهون ٭ و از اینجاست که گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله ٭ چون هستی سالک از میان
برخیزد ٭ این مقام احتیاج از میان برخیزد چون نهایت فقر عدم تملک است دعوی الوهیت است پس هر آینه ظاهرا موجب کفر باشد لیکن اگر حق
صاحب کمال باشد داند که رفع وجود اضافی و عدم تملک مجازی موجب الوهیت نباشد بلکه بسبب صاحب فقر باشد بمقام وحدت
چنانکه گفته اند که شعر چندان برو این ره که دویی برخیزد ٭ ور هست دویی ز رهروی برخیزد ٭ تو او نشوی و لیک اگر جهد کنی
جایی برسی کز تو دویی برخیزد ٭ و فقر مقامیست که فقیر در آن مقام بهیچ چیز محتاج نبود زیرا که احتیاج صفت موجود است و فقیر چون
در بحر هستی مطلق غرق گشته به احتیاج چگونه رسد و چون احتیاج چنین فاند فقرش تمام شود پس معنی اذا تم الفقر فهو الله صورت بندد زیرا که او
جاودانست و نیست ما عکس صنع و الله سبحانه در هیچ حال بهیچ چیز محتاج نیست المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی مجازی
چون در مقابل هستی حقیقی آید از تاب جلال و عظمت کبریایی فانی گردد ٭ بیت هیچ باشی به جهت فردی تو همه باشی چو هیچ گردی
تا هیچ نگردی نتوانی همه گردید ٭ کم کرد حجابست جدا تا نقش هست ٭ بدانکه کفر بمعنی آنست اول کفر ستیدن آن بخود

شدن حق است بر وی و این مذموم است نزد کفر ستیان و آن پوشیده شدن ما سوی است بر وی حق و وجود خود نیز و این
مرتبه نهایت بلند است **غزل دهم در تحقیق سوال روز الست** ما شراب عشق ز جام ازل کرده ایم نوش ٭ تا ابد هرگز نخواهیم آمد از
مستی بهوش ٭ آمد آوازی بگوش هوش ما زان جان جان ٭ ما بدان آواز تا اکنون نهاده ایم گوش ٭ از سماع قول کن در نغمه روز
الست ٭ نیست جان ما دمی خالی ز فریاد و خروش ٭ ساقیا در ده شرابی کز شرار آتشش ٭ چون خم می دیگ ما آید از گرمی
بجوش ٭ باده کز بحر آن صد ره گرد دست مش ٭ خویشتن را بهر ما در جوش با میفروش ٭ روی هر ساعت برنگی می نماید آن نگار ٭
سر دلها بدکر نشناسد او را در نقوش ٭ کی تواند یافتن در جنس ما رخوش ٭ هر که یار و هر عالم را نمیند از دو چشم ٭
از زبان مغربی آن یار میگوید سخن ٭ مدتی باشد که او شد از سخن گفتن خموش ٭ شرح این غزل اشاره است بآیه شریفه واذ اخذ
ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا … یعنی یاد کن ای محمد چون فرا گرفت
پروردگار تو از فرزندان آدم … از پشتهای ایشان فرزندان ایشان را و گواه کرد ایشان را بر نفسهای ایشان بر اقرار کی
کردند با بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مایی و گواه شدیم ما بر اقرار خود
و نقل کرده اند از ابن عباس … که پیغمبر فرمود که بعد از خلق آدم حق تعالی ظهر او را مسح فرمود پس بیرون آورد از ظهر او همه ذریت
او که مخلوق میشوند تا روز قیامت و بعد از آن فرا گرفت میثاق را از ایشان بنعمان و آن وادیست نزدیک عرفات و آنرا
نعمان سحاب گویند و بقولی بطن نعمان خوانند و در بعضی تفاسیر آورده اند که اخذ عهد در دهنا بوده و آن زمینیست در ولایت
هند و آن بعد از خروج آدم بود از بهشت و جمهور مفسران برآنند که بعد از خلق آدم و قبل از داخل شدن بجنت بوده
در فضای که بر در بهشت است و عرض آن سی هزار ساله راه است حق تعالی همه ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد در مثال
مورچهای خورد و حیات و عقل و نطق در ایشان آفرید و ربوبیت خود را بر ایشان عرض کرد و ایشان قبول فرمودند و اذعان
ربوبیت او کردند و بعد از آن ندا آمد که … جف القلم بما هو کاین الی یوم القیامه بدانکه چون تمامی عالم در وجود خارجی

از ان است

از آن است پس تقدیر الهی تبر بطابق است ولهذا بان تقدیر قائم شده و قلم سمت جفاف پذیرفت و چونکه
ایشان مخلوق نبودند از قوای مدنیه که مستلزم کمالات اند از نتیجه اکثر منحرف شدند از اشتغالات عهد الست چون در
نفس آدم ذرات نفوس فرزندان او که عبارت از روح حیوانیست تعبیه بود تا در عهد الست هر ذره ذره که
بیرون آوردند در مقابل ارواح بداشتند در صفوف مختلف چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی مناسبتی که
با آن ذره داشت در مقابل او واقع شده بود و بدان ذره التفات کرده و در آن ذره اهلیت خطاب الست بربکم پدید آمد و مناسبتی
جواب بلی ظاهر شد و بیرون آوردن ذرات از صلب آدم را فایده این بود تا در برابر ارواح افتد اگر ایشان از طوری از ارواح خبری
جواب توانستندی داد و محققان گویند که طفلی که از مادر متولد شد بهیچ خبر خطاب الست یاد گیرد که با آواز خوش و نغمه دلکش از
بجهت آنست که هنوز از سماع الست بربکم با او بقیه است چنانکه مولوی فرماید مثنوی ما همه اجزای آدم بوده ایم ٭ در بهشت آن نغمها بشنوده ایم
چونکه ما بحرنت آن بانگ کها ٭ یاد می آید از آنها اندکی ٭ این رباب و چنگ و عود و سازها ٭ اندکی ماند بدان آوازها ٭ روایت است
که حضرت سلطان العارفین شیخ صفی الدین قدس سره در زمانی که در طلب شد و میگشت … پیر از علمای آن عصر مینمودند آن بود که از
الست سوال میکردند که در روز الست در کدام صف قرار گرفته بودید که هر … آن مجلس در خاطر داشتی از عجز خود اعتراف
میکردند و انصاف میدادند **غزل یازدهم در بیان بوده وجود** ما سالها مقیم در یار بوده ایم ٭ اندر حریم محرم اسرار بوده ایم ٭
با یار خوش بزم و خندان بکام دل ٭ بی زحمت و منت اغیار بوده ایم ٭ اندر حرم مجاور و در کعبه معتکف ٭ با قطع راه و وادی
خونخوار بوده ایم ٭ پیش از ظهور این نفس تنگ کاینات ٭ ما عندلیب گلشن دلدار بوده ایم ٭ چندین هزار سال ارواح
فضای قدس ٭ با چتر و بال طایر و طیار بوده ایم ٭ واله تر از نقطه … اسمای و ذات او ٭ بالاتر از ظهور و ز اظهار بوده ایم ٭
هم در وجود با همه او دور گشته ایم ٭ هم در ظهور با همه اطوار بوده ایم ٭ هم نقطه که اصل وجود و دوایر است ٭ هم گرد نقطه دایره
دوار بوده ایم ٭ با ما بگو نشانه کجا و کدام وکی ٭ با چند و چون و اندکی و بسیار بوده ایم ٭ با مغربی مطالب اسرار گشته ایم ٭

ای مغربی شارق انوار بوده ایم **شرح** باید دانست که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و
شیونات که مستور است در غیب ذات خالی از آن نیست که در مرتبه عین است یا در مقام علم اگر در مرتبه علم است حقایق
و ماهیات اشیا است که مسمی است در اصطلاح اهل الله باعیان ثابته و اگر در مرتبه عین است وجود اشیا است پس حقایق اشیا
عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم بحسب خصوصیات اعتبارات و شئون مستوره در غیب ذات هرگاه
که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقتی باشد از حقایق موجودات و چون تجلی نماید متلبس بشانی
دیگر حقیقتی دیگر باشد و علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارتست از تعینات و تمیزات وجود مطلق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار
آن حقایق و ماهیات بعد از تحقق شرایط وجود عینی آن ممکنات و حصول نسبت خاص مجهول الکیفیه در میان ذات ایشان و اظهار وجود
بآن طریق که حقایق همیشه در باطن وجود در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام ایشان که ظلال و عکوس اند در مرتبه ظاهر هرگاه
که این باطن وجود است پیدا گردد و هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباغ باثار و احکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد
از موجودات عینی خارجی و اسما و صفات و هرگاه نظر به خصوصیت شانی که عین ثابته آن ممکن بصورت تجلیه آن تقاضا کند
ظاهر گردد و چون متصبغ گردد بسبب انصباغ باثار و احکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر باشد از آن موجودات و هکذا الی ما لا نهایة
پس این موجودات متکثره که مسمی است بماسوی حق از روی معنا نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجود حقیقی نه کثرتها
بحسب مدارک و مشاعر که از احکام و آثار آن حقایق است متعدد و متکثر می نماید و حقیقت برهان وحدت حقیقی خود است که
منبع است مر هر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و بطون و ظهور را و مراد از غزل مذکور همین احوال است که نوشته شد و
حضرت سلطان العارفین شیخ صفی الدین قدس سره در تحقیقات اشعار شیخ در معنی این بیت عطار فرموده که **بیت** تا بود تو بود بود ما بود
کی بود که بود ما نبوده * اگر فرقیست میان بود و وجود از برای آنکه بودن ممکنات در علم آنست تا بود اگر چه موجود نبوده
در علم لحاظ صفات ذات و قدیم و قایم بذات است و در علم قدیم او بودن ما که موجود خواهیم شدن ما از عدم بوجود آمدن

بس خانه

بیان اعیان ثابته

مشهود

پس چند اگر علم او بود بود ما بود در چند که وجود ما محدث است **بیت** بر دفتر علم ازلی روز نخست * دیباچه بود ما نوشتند
نخست * دیگر متحقق است که ارواح هزار چهار سال قبل از ابدان خلق شده و در آن مدت در مقام انس و تقرب بوده که ملائکه
مقربین بجمال او حسرت میخوردند تا غایت متعلق ببدن عنصری نشده تا افتاد در هوای غضبی و شهوانی متعرض او شوند
و او را از شهود و حضور از جناب احدیت مانع آیند اکنون که بدام لذات و شهوات مبتلا شده و اسیر هجران گشته و بحکم
و ذکرهم بایام الله ایام آن سرای ایام و وصال الهی یاد و آرزو میکند و کام خود را بآن شیرین میکند و تاسف میخورد **بیت** غم آرد یاد
شادیهای رفته ام دل حسرت و * چو باد تند رستی در زمان ناتوانیها **بیت** گرچه افتاده ز زلفش گرهی در کار مرا * همچنان چشم
امید از کرمش میدارم * بر طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام * خون دل عکس برون میدهد از رخسارم * پای آسیب حوادث دام شد و دام
نشکست * تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم * **غزل دوازدهم در بیان احوال عشق** آن مرغ بلند آشیانه *
چون کرد هوای آب و دانه * پرواز گرفت از آشیانه * مرغی که دو کون سایه اوست *
در سایه خویش کرد خانه * مرغ دل ما ز بهر عالم * اندر بر او گرفته لانه * آن مرغ شگرف ذات عشق است * از بس
مقدس و یگانه * او در صفت نعوت بی نهایت * او در صفات بی کرانه * بحریست که هر زمان ز موج جوش * صد بحر دگر
شود روانه * با خویش همیشه عشق بازد * با خویشتن است جاودانه * معشوقه و عشق و عاشق آمد * آینه و روی زلف و شانه *
بر صورت خویش عشق بازد * بر غیر نهاده صد بهانه * آوازه خود شنیده از خود * تهمت بنهاده بر زمانه * از نغمه خویشتن
شنیده * این طره و دف و چغانه * نی نی که بجز غیرش نیست پیدا * ما هم نه و من نه و هم تو نه * ای مغربی ضعیف تا چند *
با ما و توی درین میانه * **شرح** بدانکه هر علمی که در صدد تالیف و ضبط می آید او را از موضوعی که تحقیق احوال
او کنند در آن علم و حکمی که بحث در آن علم میکنند ناگزیر باشد و در اینجا از حقیقت و احوال بحث میکنند که منشأ است از تعین
تمیز و سایر چیزها پس این حقیقت را طایفه از صوفیه بعبارتی و اشارتی بجهت بیان آن خود از بهر الوف مبدا است بعضی از صوفیه

آتش عشق تیز کنند بیت عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ز ابرو و غمزه هر دو
جهان صید کرده ام منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست و از بیقراری ارادت عشق وجود مطلق است و از معشوق واجب از عاشق
ممکن و مرتبه عشق یعنی وجود مطلق برتر از آن است که بقوت فهم و بیان کرد و بر این سراپرده جلالت او توان گشت یا
بدین کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر توان کرد شعر فعال العشق من اسم الرجال ومن وصف التفرق والوصال متی ما طلب
شیء عن خیال یجل عن الاحاطة والمثال بیت در ملک بقا منم باستغنا فرد با من دگری از نسبت صلح و نبرد عاشق خود و معشوق خود و
عشق خودم بشکسته ز اغیار بدامانم گرد و چون حقیقت عشق و معشوق بنوعی که عرض شد کما هو حقه متعذر البیان است و عقل را در وی ره
تا دم زنم بیت عشق است بجز عقل از و بر کرانه کار کرانگی نبود جز نظاره و بعبارت تحت الامکان بکجنبد از این احوال پس بکنم تنزل
به اکثر میل مفرط را اراده گویند و اراده مفرط را محبت و محبت که بحد کمال رسد عشق نامند و عشق حقیقی بیرون از طور عقل
معاش در عالم بشریت است و عشق بر مثال آتشی است که در عاشق پدید آید و موضع و محل ورود آن دل است بیت گر دل نبود کجا
وطن سازد عشق ور عشق نباشد بچه کار آید دل و عشق براق سالکان است و مرکب روندگان است و بسیر عقل از مدت حیات
اندوخته باشد عشق آن کیمیا را بکیمیا براندازد و اما عقل بصد سال سلوک شبدیز آن مقدار سیر ننماید که عاشق در طرفة العین سیر کند
بیت عشق الطی لسان است که صد کرده سخن در یک دم است بلکه بیخ زبان بیکو بیت راه نیست ز کعبه تا بمقصد بیموت و از جانب ما
رهی دیگر هست لیکن به منیای ز معمور آن راه نیست که کار مسیر و دولت بدست عاشق را با زن و فرزند نباشد و از معمور
بیزار باشند بلکه وطن در جای خراب یا طاقهای کهنه مسجدهای ویران سازند و از خورش و پوشش با دنیا رند بیت صلاح کار کجا و
من خراب کجا سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا و گاه در قبض
باشند و گاه در بسط و چون در تجلی جمال باشند در بسط باشند و در نوازش بوند و چون در تجلی جلال باشند در قبض در گدازش
باشند پروای خورشان بلکه پروای هیچ چیزشان نباشد بلکه حیران باشند در میان صفت جمال و صفت جلال در قدرت جبروت خود بیت تا من

ز شراب عشق سرخوش باشم پیوسته میان آب و آتش باشم چون نرگس او کجی خمارم باشد چون کاکل او کجی مشوش باشم
و بباید دانست که تا کسی در عالم بشریت است و عقل و فهم و وهم و حس با اوست در عالم عشق قدم نتواند نهاد و از برای آنکه عشق مملکت
عقل بشریت و عقل است بیت عشق بستاق و هر کس تن باشد مرغ زیرک قفس شکن باشد در او هجره او بلکه از آن سوی هر کون
بنموده است که نور عشق از قوی زاید این بود از او اول عشق دلیل آنکه از خصال و روایت زمان شعر از شمس عشق گر نشود سری که دروست
مقهور نشود خواهی که شوی بسر ملک عاشق شو لیکن مرتبه عشق میسر نشود بیت عشق بالای کفر و دین دیدیم برتر از شک او یقین دیدیم
کفر و دین و شک و یقین هر چهار همه محجوب هم نشین دیدیم چون گذشتیم عقل مبدع عالم چون نکو بنگریم کفر و دین دیدیم
چنانچه شیخ عطار فرماید بیت کفر کافر را و دین دیندار را ذره عشق دل عطار را
بدان [illegible] عرفا در باب عشق وجه مجری بودن آن تأخر جواب بیان جهات اند که عشق وجه مجری آن در لغت بچند معنی آمده چنانکه
در کتاب [illegible] المحیط مذکور است و هر طایفه [illegible] اصطلاح خود معنی از آن اختیار کرده اند چنانکه اطبا گفته اند که عشق مرضی است که عارض
انسان [illegible] بجنون و بمعالجه و مع آن بعنوان کرده و در نزد بعضی اهل عرفان عشق عبارت است از نهایت مراتب محبت است و مراتب
وصول و صفات محبت را بعبارات ذکر کنند چون حجاب شوق و رمقه و سوء و ودّ و خلت و طوفان و عشق و هوای غیر
اول لحظ و رمقه است و آن مادّه محبت و مهد مودت است و بعضی آن را از مراتب محبت شمرده و برخلاف است زیرا که لحظ و رمقه
محبت المنزل نطفه است آدمی را چنانکه نطفه را آدمی نگویند اگرچه آن لحظ و رمقه را محبت نگویند دوم و رمقه است و آن میل نفس است
بلحظه تتبع کیفیت با قوت مدرکه را از راه حس صحبت کند نشاید سیوم سوء و آن اول سقوط مودت و بعد است ظهور محبت و این صفت
از مراتب یعنی محبت است چهارم مودت و این اثبات آن تعریف که از سقوط هوا در باطن محبت [illegible] پنجم خلت است و آن اینست
که مودت تخلیه محبت است در خلال قوای روحانی محبت حب است و آن تخلص سر محبت است از تعلق غیر محبوب و تصفیه آئینه دل
عکس نقش ما سوای مطلوب ششم عشق است و آن افراط محبت است و از این جهت لفظ عشق را بر حضرت صمدیت اطلاق نکنند چه در آن حضرت افراط

دفع نظر امکان نماند و اشتقاق عشق از عشقه است و آن گیاهیست بر درخت بپیچد و او را خشک و زرد میکند همچنین عشق
وجود عاشق را در تخییل جمال معشوق محو گرداند تا سرحدی که در زمان ابتلاء آن عاشق از وجود خود اصلا خبری ندارد چنانکه
شیخ [illegible] الدین [illegible] در تفسیر سوره احمد تقریبی میفرماید که عارفان آنکه در حال استغراق شده اند از جمیع احوال لقا و وصل ذات [illegible] غایب شده
اند از شعور حاسه [illegible] جلال [illegible] تا آنکه اگر اعضای ایشان را بمقاریض قراضه نمایند اصلا خبردار نخواهند گشت چنانکه مشهور است از حضرت
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه که تیر را از جسد شریف [illegible] در حالت نماز بیرون آوردند خبردار نشد پس اگر کسی این معنی استبعاد نموده مراتب خود نموده باید که ملاحظه قول
حضرت عزت در حکایت زنان مصر کرده [illegible] در جمال یوسف که در [illegible] گشته نماید که [illegible] زنان مصر شوق [illegible] که در دل
کار کرد اصلا تا مدرک تعالی آن کمال رسیده که [illegible] خود را [illegible] شده [illegible] بسیار [illegible]
که در جوار [illegible] بوده [illegible] که تعلق خاطر [illegible] روزی برای او طبخ طعام مینمود در آن اثنا
[illegible] آن [illegible] کشته [illegible] در اقوای غلیان [illegible] خود را با شوری [illegible]
حرکت میداد تا آنکه گوشت دست و انگشتان او هم [illegible] و خبر از آن نداشته [illegible] کر امثال این حکایت در شان [illegible]
از [illegible] جایز باشد [illegible] در شان [illegible] آن [illegible] و [illegible] قول [illegible] در مثنوی هر کسی [illegible]
[illegible] کین [illegible] از حسن [illegible] باده [illegible] آلوده تا مجنون کند من بگویم [illegible] آن خود چون کند
اگرچه [illegible] اکثر [illegible] بود [illegible] اختصار نمود [illegible]

[illegible]

[illegible] … رسالهٔ [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] … نظم … [illegible]

[illegible] … نظم … [illegible] … صفات … [illegible]

[illegible] … اما بعد چنین گوید … ضعیف عباد … شیخ حسین … علیه الصلوة والسلام … [illegible]

[illegible]

[illegible]

از التفاتات جسته

چه این رساله مسمی شد بصفات الکتاب و عجب آنکه عدد تاریخ تألیف این اسم درست آمد والله الهادی الی سبیل الرشاد الصورت
الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصر من
اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی الصراط الممدود بین الجنة والنار
چون حدیث شریف [illegible] فقره [illegible] فقره اول الصورة الانسانیة
هی اکبر حجة الله علی خلقه [illegible] انسان کامل [illegible] از سایر مخلوقات [illegible]
بر نوع اختصار نمود اول آنکه حقیقت آدمی که از آن لطیفه ربانی [illegible] عالم جسمانی و روحانی
و ارکان موجود است و مقصود از آفرینش تمام موجودات [illegible]
است [illegible] آئینه [illegible]
که اسم اعظم است و مظهر اسما و صفات [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
جمعیت اکبر [illegible] بالقوه [illegible]
زیرا که [illegible] بالقوه [illegible] نظم [illegible]
ظاهر شود [illegible] انسان کامل [illegible]
[illegible] تجلیات [illegible]
تجلیات [illegible] موجودات [illegible]
تجلیات [illegible] انسان کامل [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] نظم [illegible]

[illegible] فقره [illegible] الکتاب الذی کتبه بیده [illegible]
عالم [illegible]
[illegible] انسان کامل [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] تعین اول [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] موجودات [illegible]
انوار نبوت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] صحیفه [illegible]
[illegible] الهیکل الذی بناه بحکمته [illegible]

از [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

و غرایب حکمت که حق تعالی در وی تعبیه کرده است عاجز شود که در هیکل وجود انسان ایجاد فرموده و عقل از کنه حقیقت او قاصر است فاما ناچار است از بیان
بعضی از آنها که بسمع شریف بقراط رسیده و در کتب و رسائل حکما چنین آورده اند که چون نطفه در رحم رسد بر شکل پنیر بسته شود در کمتر شش
روز و در هفته دوم علقه شود یعنی خون بسته و در هفته سیم مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک و آنگه صورت دل و رگهای جهنده پدید آید پس
صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت استخوانها پس صورت دستها و پایها و سر و شکم و تمامت کیفیت و هیئات
و این همه تا چهل شبانروز تمام شود و چون صورت خلقت تمام شده باشد روح نامیه او را تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوانی
در وی پیدا شود و آنگه روح حیوانی بدو پیوندد و در شکم مادر اکثر اوقات پیشانی بر سوی پشت مادر و روی او بر سوی شکم مادر و دستها
بر روی نهاده باشد و زنخ بر زانو و اطراف چشمان مستقبل و درهم بود که گویی در خرقه بسته اند و بوقت وضع حمل بر سر مستقط شود
و حرکت خروج در بچه پیدا گردد تا روی بمخرج نهد و از مخرج تنگ بضیق عبور کند و بظهور دنیا آید و اگر بعد از نه ماه تمام و در دهم ماه ولادت
بود در مرتبه کمال بود و اول ولیت نطفه و سه شبانروز و پنج ساعت بود و در صورت وجود قوت طبیعی تا سی و پنج سال بود و در را
در تزاید دارد تا چهل سال بر یک قرار بگذارد و بکمالی که آنرا میسر بود برسد و بعد از آن روی در نقصان نهد و قوی ضعف پذیرد
اما چون همه قوتها بغربال آگه ساقط شود مرگ لازم آید و غایت آن تا صد و بیست سال شمسی بقولی بود اما کیفیت اعضا اول
استخوان جسمی سخت است حق تعالی او را جهت قوام بدن آفریده اگر استخوان نبودی گوشت و پوست و رگ بپا نتوانستی شد و هرچند
حق قادر است که آنرا قایم دارد لیکن ایجاد این صورت مناسب تر آمده و از استخوان بعضی مجوف آفریده تا چون سبک باشد زود تر حرکت
تواند کردن و عدد مجموع استخوانها دویست و هشت پاره است اما غضروف او جسمی متوسط است میان رباط و استخوان از رباط
سخت و از استخوان نرم تر و بعضی از آن از سر استخوانها متحرک آفریده مانند رشته زود خشک شوند تا در حرکت استخوان
سخت گوشت نرم را متألم نکنند و غضروف در میان هر دو متوسط باشد و در بعضی جا او را بعوض استخوان ترکیب داد
چون گوش و بینی و پایین مهرهای آن و دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر درین جا استخوان بودی یا گوشت حالی آن مضرت

رسیدی

رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد و مقصود حاصل نه و پوستی اما الرباط او جسمی متوسط است میان غضروف و
پی از غضروف نرم تر و از پی سخت تر و طبعش سرد تر است و بعضی در مفاصل استخوانها است تا بوقت حرکت تری آن مانع گردد
و استخوانها بر هم سابیده نشود و بعضی با عصب مختلط است تا بسبب آن تری بجمیع اعضا و جوارح تواند رسید تا بسبب قوام
وجود گردد اما العصب جسمی نرم پر قوت با فهم است و بر دو صنف یکی را حس بود و حرکت نه دوم حرکت بود و حس و قسم سیم را
هم حرکت هم حس و اگر چه او را حس بود و نه حرکت رباطات بود و پی متوسط است میان رباط و گوشت از رباط نرم تر و از
گوشت سخت تر از فرق تا قدم وجود او کی در درون و بیرون پراکنده است هر عضوی که قوت حرکت زیاده تر است عصب او را
قوی آفریده تا محکم شده باید تواند کرد مانند دست و گردن و امثال آن اما العضله جسم عصبانی لحمانی است و با عصبه آمیخته منتشر
دارد و از لیفهای جسم دیگر جدا اند که آنرا وتر خوانند عضو و وتر با هم یکجا باشند و بسبب حرکت کنند اگر عضله نبودی کم
خوردی و هر حرکت آزادی کوتاه و دراز کردی و بدی حرکت میسر نشدی و شمار آن بقول جالینوس پانصد و بیست و نه عضله است
اما اللحم جرم گرم تر است باعتدال و مدد دهنده اعصاب و شرایین در دو حدت اگر گوشت نبودی هوای سرد بجوارح و در دل
نفسا و اکثر آوردی الم از هضم غذا بازداشتی و گوشت متکون و پیدا است از لطافت خون و بعد از تمامی آن صاحب حس لاغر باشد و حسنش بکمال نماند
اما الشحم جسم گرم لطیف هوائی است بر اطراف عقده و موضع عصب و قوت دهنده پی و مفرق غذا دالت حس و حرکت و طراوت است و حسن
و دافع مضرت گرما و سرما از بدن و آن مثال لباس است در بر اما الشریان و عدد اول شریان او دو رگ جهنده اند یکی بزرگتر از دل رویش
بالتحقیق در دماغ رسد و نفس ضربان بجمع اکنند و مدد روح حیوانی گرداند و دوم کوچکتر است و بر دو قسم صغیر و کبیر منقسم شود و مکتوب است از دل لطیف
قسم صغیر با دل و در رود و جهت آنکه اعضای که بر بالا و پایین اند در هر دو گفته اند و بشریان روح تا آفرین ز اتحاد عضوها اقوت روح
حیوانی زنده و تازه و شکفته اند اما عدد اول رگهای آن از جگر رسته است و رساننده غذا اند باعضا و جوارح و عدد اول آن دو رگ اند یکی از مقعر جگر
برسته تا غذا را از معده به جگر رساند و یکی از جگر بدیگر اعضا و آن بجنبند شعبه منشعب شوند اما المثانه پس جسمی شحمی است با لحمان معدی

و درد قوت با نهم بنوعی استیلا غالب است و اگر چنین قوتی در او بودی غذا در معده منقسم نشدی و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی اما دود کان
جشم عصبانیت بسیار و بود مثال جام در هم بافته و آنرا قوت حافظه و دافعه یکسان است که چند اگر غذا را نگاه دارد و از آن هیچ از جری
بدان [illegible] تردد نتواند کرد و چون رفع کند هیچ از آن در او باقی نماند آنگه منفذ جسم لطیف شحمی است و معده است بکلی و [illegible]
از غایت نازکی بهم آید و در حرف استخوان جای ابدت تا هیچ الم بدو نتواند رسید و هم هوا را مقوی [illegible] گرداند تا هر یک ازین دیگری قوت می‌گیرد
و کار خلقت این از آن مشیت می‌پذیرد آنگاه روده [illegible] عصبی باطن آن هم [illegible] و آنرا اسم است و او دافعی است که از مرارت و ثانی
آنچه بدو رسد نفع را قبول کنند و موذی را از خود دور گردانند مانند عرق و حرکات آن و اگر چنین نبودی اعضا و جوارح که در اندرون اویند
از آفات سالم نماندی و خللهای عظیم ظاهر شدی و در کتب تشریح الابدان آورده اند که [illegible] تقدیر که او خویش ترکیب وجود آدمی از
عظام و غضروف و رباطات و عضلات و [illegible] و اوتار و اعصاب و عروق و شرایین و [illegible] و نخاع و مخ و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه
ترکیب فرمود که بیان آن را کتاب عظیم باید تبارک الله احسن الخالقین فقره رابع ربّ العالمین یعنی نماند که جمیع آنچه در عالم است مفصلات
مندرج است در نشاء انسان مجملا و جماعتی از اعاظم و اکابر [illegible] انسان را عالم صغیر گفته اند بلکه عالم اکبر انسان است زیرا که خلیفه را استعلا است بر مستخلف علیه
چنانکه در دیوان حضرت علی آمده که نظم و داؤک فیک وما تشعر و دواؤک منک وما تبصر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر
و نیز آورده اند که جهان با انسان است که پرشده و انسان که خلاصه جهانیست جهانی است مجمل و انسان مظهر اسم الله است چنانچه الله من حیث الالهیة
مستجمع جمیع اسماست و در تحت اسم الله حقیقت است که ظاهر است حقیقت انسان که مظهر این اسم است شامل جمیع مراتب عالم است و همه
حقایق عالم مظاهر حقیقت انسان باشند به مرتبه و هر عینی مظهر یکی از اسماء الهیه است و جمیع اسما در تحت اسم الله که جامع جمیع اسما است مندرج
پس حقایق عالم و مراتب و تعینات در تحت حقیقت انسان که مظهر آن اسم جامع است مندرج خواهد بود و از نتیجه مجموع عالم منعقد است [illegible]
کبیرست زیرا که حقیقت انسان است که بصورت همه عالم ظاهر شده و بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته است و عالم با همه مراتب مرآت
حقیقت انسان کامل است که تفصیل آن اجمال است بیت ما جام جهان نمای ذاتیم ما مظهر جمله صفاتیم ما نسخه نامه الهیم ما گنج طلسم کائناتیم

هرچند

هرچند که گدا و گوشه نشینم تفصیل جمیع مجملاتیم ما حاوی جمله علومیم کشف همه مشکلاتیم چون مغربیم مشرق و شمس هم ظلمت چشمه حیاتیم
فقره خامس [illegible] اللوح المحفوظ مراد حضرت حق و اهل علم از لوح محفوظ آینه دل معنوی انسان کامل خواهند زیرا که در او تجلیات [illegible] و واردات
الهی و تلقی تجلیات اسماء و عرش الله است مع جمیع خواص روحانی انسان و [illegible] نیست دل [illegible] و در هر طور او [illegible]
و معانی بیشمار عجیب است که بکتابهای بسیار شرح آن نتوان کرد و فضای میدان او را از [illegible] قلب بیند
الغوث [illegible] سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ زاده کیلانی قدس سره است که [illegible] فضای
[illegible] دیدیم که در آسمان دل طلوع نموده بود [illegible] تمامی آنرا احاطه نکرده بود [illegible]
در ملکوت [illegible] نظم چون دل آیینه صافی [illegible] که عکس جمالی در روی [illegible]
و هیچ علمی و هیچ زبانی نیست که دل او را نداند و او گویا باشد با سالکی که قابلیت دریافت آن داشته باشد [illegible]
باز کار الهی چنانچه کتب [illegible] اجتماع صعود و آسمانها و [illegible] در میان فضای دل است نه دل در میان آنها نظم آنچه دل شنود و دید
گفت بحر حق بود زانکه با حق [illegible] کشف و شنید و مراد [illegible] جسمانی نیست تا محال لازم آید بلکه مراد بدان سمع معنویست
[illegible] و سمع [illegible] از آسمان دل بر زمین قالب طالع شود و آنرا بنور حیات منور میکند رباعی دل مخزن عشق و محرم اسرارست
[illegible] وجود و دل کل [illegible] مقصود همه [illegible] دل بسیار است [illegible]
انسان نیست [illegible] لوح محفوظ در عالم صغیر [illegible] نظم دل چو آینه مصحف معانی روشن گردد لوح محفوظ شود مخزن
اسرار علوم [illegible] چه گنج [illegible] بدست خویش [illegible]
[illegible] نقش [illegible] فقره [illegible]
[illegible] در کتب معتبره آورده اند که اول چیزی که [illegible] عظمت [illegible] آن [illegible]
[illegible] جوهر [illegible]

و عالم ارواح را از آن زبن آفرید و اجسام که افلاک سبعه و عرش و کرسی و عناصر اربعه و نبات و حیوان و معادن و مثال آنها را از آن [illegible]
آفرید و در حدیث آمده که خلق ارواح به چهار هزار سال پیش از خلق اجسام بوده مقرر است که هر که از خلقت سابق بی بهره [illegible] اجلال
و انوار آنجناب است که بعد از وجود و ظهور شده و کلام بیعت انجام حضرت علیه السلام در این فقره اشاره بر سابق خلقت ارواح [illegible]
عالم اجسام [illegible] بوده والله و رسوله ادری به اعلم شعر ما سالها مقیم در یار بوده ایم اندر حریم محرم اسرار بوده ایم با یار خویش محرم و خندان
بکام دل بی عمق [illegible] بوده ایم اندر حرم [illegible] و در کعبه معتکف بی قطع راه وادی [illegible] بوده ایم چندین هزار سال
اوج فضای قدس بی پر و بال طایر [illegible] بوده ایم [illegible] قفس تنگ [illegible] مانند عندلیب گلشن [illegible] بوده ایم [illegible]
و ای نتیجه [illegible] و همچنین صورت [illegible] محبت [illegible] فاطمیت [illegible] اثبات [illegible]
محبت کننده زیرا که [illegible] خلقت [illegible] بسر [illegible] از خداوند [illegible]
از یکدیگر چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست از خلطهای [illegible] چون صفرا و سودا و چون بلغم و از غم [illegible] شادی [illegible]
جدا کننده و فکرهای [illegible] بواسطه [illegible] [illegible]
[illegible] صورت [illegible] از او یافته اند [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] زنان [illegible]
[illegible] عشق محبت
[illegible] شعر [illegible] حجره [illegible]
[illegible] روی خویش یوسف
[illegible] دوست [illegible]
[illegible] عشق [illegible] الطاف [illegible] جمع [illegible]

وقوای باطنی [illegible] کشاننده اوست [illegible] مرضیات و [illegible] بشارت [illegible] مقصود [illegible]
اما اظهار [illegible] تحصیل اصول و فروع دین از نماز و روزه و حج و جهاد و غیره و باطن او [illegible] توحید و
تصدیق انبیا و اوصیا و اولیا و معاد و صدق و اخلاص و توکل و امثال آنها و منبع فیض [illegible] شعر [illegible] آن حضرت است
مطلوبست [illegible] محبت [illegible] محبوبست [illegible] [illegible] یعقوبست
دوای [illegible] [illegible] نا مع [illegible] الجنة والنار
[illegible] چون [illegible] و [illegible] و روح [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] بنور [illegible] حیوانی [illegible]
[illegible] حیوانی را ایجاد نمود تا الفت در میان آنها بدید آمد اما روح حیوانی
[illegible] قوت [illegible] غضبی و شهوانیست [illegible] منفعت [illegible] دفع ضرر [illegible]
[illegible] افراط و تفریط [illegible]
[illegible] اصول و فروع دین [illegible] باعتدال آن [illegible] قوت [illegible] اعتدال
قوت غضبی [illegible] شجاعت [illegible] [illegible] تواضع
[illegible] اعتدال قوه شهوانی عفت [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
اما افراط و تفریط صفت غضبی [illegible] عداوت و تندی و حقد و حسد و عجب [illegible]
[illegible] و عقد [illegible] و کذب [illegible] [illegible]
[illegible] اما افراط و تفریط قوه شهوانی [illegible] و دنائت [illegible]

زنان و کودکان و خنوثیت و فرومایگی و نجاست که در کات و رتع از این صفات مورث شنیعه برآید تا بید که شرح آن از نسخهٔ [illegible] باید
هرگاه که تخصص طالب بسط آنها باشد رجوع بکتب اخلاق مثل اخلاق ناصری و جلالی نماید بر آن است بموجب حدیث [illegible] که کشیده شده است
در باب جنت که ثمرهٔ اعتدال آن دو قوت است و ماهیت دوزخ که نتیجه افراط و تفریط آنهاست و دیگر در حدیث آمده کروا الذی نفس محمد
بیده ان الجنة والنار اقرب الی احدکم من شراک نعله اشاره باوست و نیز در حدیث آمده که ان الجنة قاع و لیس فیها شیء فاکثروا
من غراس الجنة فی الدنیا فقیل یا رسول الله ما غراس الجنة قال التسبیح والتهلیل و همچنین دوزخ و آنچه در آنست همه صور و عقاید باطله و نتیجه
اعمال سیئه و ثمرهٔ اخلاق ردیه است و از جمله احتیاج طالب [illegible] که هر رذیله ای که بر طالب غالب شده او را باید که بضد آن
آن علت علاج فرماید و او را از آن مرض فارغ کند چنانچه مولوی فرماید **مثنوی** آن طبیبان طبیعت دیگرند که بدل از راه نبضی بنگرند
ما بدل بی واسطه خوش بنگریم کز فراست ما بعالی منظریم ما طبیبانیم شاگردان حق بحر قلزم دید ما را فانفلق القلاب جاری [illegible]
دار روی ما بیک [illegible] از نتیجهٔ حدیث شریف [illegible] بود که موافق شد [illegible]
که مقبول طبع عزیزان گردد والسلام علی من اتبع الهدی   خدایا بیامرز این بنده را   مصنف [illegible] لسنده خواهنده دعا م

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یهدی من یشاء الی صراط مستقیم والصلوة علی رسوله الامین الکریم والسلام علی آله و اصحابه [illegible] **اما بعد**
بر ارباب الباب پوشیده نماند که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مثنوی

تبصرة [illegible]

[illegible] خلف [illegible] خاقان [illegible] و شیخ [illegible] کار فرموده‌اند کافی است
[illegible] که اکثر [illegible] مشهور [illegible] او اگر [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] و شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ زین الدین [illegible]
[illegible] و شیخ [illegible] شیخ علی [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

نام کتاب

فصل

[illegible] فصل [illegible] فصل [illegible] فصل [illegible] فصل [illegible]

[illegible] فصل [illegible] فصل [illegible] فصل [illegible] فصل [illegible] فصل [illegible] خاتمه [illegible] فصل [illegible]

خاتمه فصول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که مذکور شد و در همین باب کلینی السابق روایت نموده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آنحضرت در بر کردن ان علی کل حق حقیقة و علی کل صواب نوراً یعنی
هر حقی را حقیقتی و هر صوابی را نوری است و این حدیث دلالت می‌کند که هر ثوابی را حقیقتی است که او سوای ظاهر است [illegible]
حدیث کمیل ابن زیاد نخعی است که از اکابر شاگردان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و قاضی نور الله و سید حیدر آملی از مجتهدین ما ذکر این حدیث در کتب
خود نقل کرده‌اند و آن حدیث در نهج البلاغه نیز مذکور است و در کتب مشهوره از زمان امیر المؤمنین علیه السلام تا حال کالشمس فی رابعة النهار است و آن حدیث را اکابر
از علما و عرفا ذکر کرده‌اند و آن بیان است که کمیل روزی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سوال نمود ما الحقیقة فقال علیه السلام ما لک و الحقیقة فقال او
لست صاحب سرک یا امیر المؤمنین فقال نعم و لکن یرشح علیک ما یطفح منی فقال او مثلک یخیب سائلا فقال علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال
کمیل زدنی بیانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم قال زدنی بیانا فقال هتک الستر لغلبة السر قال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح یعنی حقیقت [illegible] آنحضرت فرمود که کمیل را آن حقیقت [illegible]
از حقیقت [illegible] آن [illegible] پس کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم حضرت فرمودند که هستی اما [illegible]
ترشح میکند بر تو [illegible] تو [illegible] آنرا [illegible] خود [illegible]
نمودم [illegible] کمیل گفت آیا [illegible] تو [illegible] حقیقت [illegible] میکند [illegible] و [illegible] چنین نیست [illegible]
تو [illegible] پس [illegible] حقیقت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] زیاده کن [illegible] آنحضرت [illegible] زیاده کن
بیان [illegible] آنحضرت [illegible] زیاده کن بیان [illegible] صبح ازل [illegible]
آثار او و گفت زیاده کن بیان [illegible] چراغ را [illegible] که صبح طلوع کرد و معنی این حدیث با احادیث گذشته [illegible]
[illegible] و این حدیث دلالت می‌کند که حقیقت [illegible] است [illegible]
بنا بر این حدیث [illegible] و دیگر [illegible] صحیح [illegible] محمد [illegible] روایت نموده قال سمعت

ابا الحسن الرضا [illegible] قال [illegible] کان [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] سوال کرد از حضرت
[illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمودند [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] و ولایت [illegible]
امامت [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] از حضرت امام [illegible]
روایت نموده که آنحضرت امام علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمودند و الله لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله و لقد آخا رسول الله صلی الله علیه و آله
بینهما [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حقیقت است [illegible]
روایت کرده از حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا
یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا [illegible]
[illegible] و [illegible] امیر المؤمنین [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در باره او چیزها گفته اند چنانچه اسرار چند از وی شنیده اند با این همه [illegible] ما نیز در باره حسن تقیه [illegible] بعضی از اول واضح است و بعضی [illegible] و از اول

در دیده [illegible] از او در حدیث [illegible] ابوذر [illegible] سلمان [illegible] علم [illegible] آنکه حضرت [illegible] و [illegible] او فرموده این علم از انبیاء [illegible] صعب مستصعب

الا نبی مرسل او ملک مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان یعنی از آنجمله ابوذر سلمان [illegible] که او [illegible] علم حقیقت [illegible] علم انبیاء است [illegible]

علم انبیا [illegible] و [illegible] از آنرا ملک مقرب یا نبی مرسل یا بنده مؤمنی که امتحان نموده باشد خدا دل او را برای امتحان [illegible]

[illegible] از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده در حدیث [illegible] که آنحضرت فرمود که [illegible] الطریق [illegible] المنار [illegible] من [illegible] الاثار

حتی تستعصوا امر دینکم یعنی [illegible] طلب [illegible] تا بکمال [illegible] کار دین خود [illegible] در [illegible] که ان [illegible] صورت [illegible]

و آن [illegible] صورت [illegible] و بعضی از [illegible] از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده [illegible] آنحضرت فرموده [illegible] ان [illegible]

[illegible] صورت [illegible] که [illegible] مقام [illegible] در [illegible]

بجز [illegible] که [illegible] همان [illegible] و [illegible] در [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] اولیا و انبیا [illegible] باب [illegible]

روایت [illegible] از [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود [illegible] اسرار [illegible] الا [illegible]

[illegible] مقنع [illegible] مرتبه [illegible] پوشیده [illegible] پوشیده شده و [illegible] مرتبه [illegible] مقنع [illegible]

آن [illegible] مرتبه [illegible] حقیقت [illegible] روایت [illegible] از حضرت امام جعفر صادق [illegible] که فرمود ان

امرنا هو الحق و حق الحق و هو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن و هو السر و سر السر و سر المستسر و سر مقنع بالسر [illegible] حقیقت [illegible]

و باطن ظاهر است و باطن باطن است و سر و سر السر پوشیده شده است و سر مقنع [illegible] در حدیث [illegible] من [illegible]

امر که [illegible] و [illegible] طریقت [illegible] حقیقت [illegible] مرتبه [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] معصوم [illegible] سعید [illegible] که [illegible] و معنی [illegible] الاسرار [illegible] که [illegible] ذکر [illegible]

کرده امر

کرده امر انه [illegible] اسرار [illegible] که [illegible] روایت [illegible] حدیث [illegible] از [illegible] علم کن

الله و [illegible] ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان یعنی [illegible] مستور [illegible]

خدا [illegible] نبی مرسل [illegible] ملک مقرب [illegible] مؤمن که امتحان کرده باشد خدا امتحان دل او را برای ایمان [illegible] این علم [illegible]

طریقت آن راه [illegible] که امر [illegible] تبلیغ او [illegible] ان هذا الامر سر الله [illegible] بتبلیغه [illegible]

امر [illegible] آن [illegible] که [illegible] آن راه [illegible]

و [illegible] اسرار [illegible] تحقیق [illegible] که [illegible] احادیث [illegible] قسم [illegible]

متعلم از [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] روایت [illegible] که الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع

[illegible] متعلم از [illegible] هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون [illegible]

[illegible] که [illegible] عالم و متعلم و غثاء و [illegible] عالم و متعلم و غثاء [illegible]

المتعلمون و سایر الناس غثاء [illegible] فنحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سایر الناس غثاء [illegible] عالم ربانی [illegible]

[illegible] متعلم [illegible] قسم [illegible] طایفه شیعه [illegible] اسرار [illegible] قسم اول [illegible]

که در حدیث [illegible] الا [illegible] حدیث [illegible] صاحب اسرار [illegible]

اول متعلم [illegible] حقیقت [illegible] شیعه صادق [illegible] حیث الظاهر و [illegible]

متعلم [illegible] جواب [illegible] شیعه [illegible] من حیث الظاهر [illegible] من حیث الظاهر و الباطن و الطریقة [illegible]

[illegible] قسم کرده اند [illegible] محض [illegible] اول [illegible] شرع است و ثانی [illegible]

[illegible] تقسیم [illegible] فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة [illegible]

السابقون السابقون اولئک المقربون [illegible] اصحاب المیمنة [illegible] شیعه [illegible]

و اصحاب الشمال [illegible] که در سوره [illegible] ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات [illegible]
از اولاد [illegible] آنحضرت [illegible]
همچنانکه [illegible]
شیعه [illegible]
[illegible] من حیث اللغة [illegible]
[illegible]

[illegible] فصل دوم در تحقیق ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
[illegible]

بعد از آن [illegible] تمام کرد و مرتبه [illegible] ایمان کامل [illegible] معصوم [illegible] آنچه [illegible] دلالت [illegible] دارد و همین [illegible]

فرموده است که [illegible] محمد بن یحیی [illegible] احمد بن محمد [illegible] الحسن بن علی [illegible] عبد العزیز القراطیسی قال قال ابو عبد الله [illegible]

یا عبد العزیز ان الایمان عشر درجات بمنزلة السلم یصعد منه مرقاة بعد مرقاة فلا یقولن صاحب الاثنین لصاحب الواحد لست علی شیء حتی ینتهی الی العاشر

فلا تسقط من هو دونک فیسقطک من هو فوقک و اذا رایت من هو اسفل منک بدرجة فارفعه الیک برفق و لا تحملن علیه ما لا یطیق فتکسره فان من کسر مؤمنا

فعلیه جبره [illegible] بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از حضرت امام جعفر صادق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا [illegible]

بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در نهج البلاغه از امیر المؤمنین ع روایت کرده [illegible]

[illegible] از حضرت امام جعفر صادق [illegible]

زهد [illegible] الدنیا [illegible]

پرهیزکار است از همه چیز دنیا و صوفیه ترک حیوانی را نسبت بهم کسی جایز نداشته اند بلکه در بعضی تجویز نموده اند که در نشستن تولید قوت جهت عبادت
الا بقدر حفظ قوت واجب میدانند اما [illegible] ترک لذات منهوی اکثر کلینی در باب [illegible] دنیا در حدیث طولانی روایت نموده که انقضت عیسی بن مریم
فقال یا اولیاء الله کلوا خبز الشعیر [illegible] النوم علی المزابل کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة و دیگر از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده الا
ما لا بد له من کسرة یشد بها صلبه وثوب یواری بها عورته [illegible] و در آخر حدیث فرموده [illegible] واجتهدوا [illegible] حتی یدب
الی الصلاح وفارقت العقبان و این احادیث [illegible] برای قوام [illegible] اما در باب پوشیدن [illegible] کلینی از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده
قال رأیت [illegible] علیه جبة خز [illegible] فقلت جعلت فداک ان الناس یکرهون لباس الخز فقال کلا کان ابی محمد بن علی علیهما
کان علی بن الحسین علیهما [illegible] کانوا یلبسون [illegible] الصلوة [illegible] و ابن بابویه [illegible] روایت نموده از جمیع
علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] از آن حضرت [illegible] از حضرت امام جعفر صادق
روایت نموده [illegible] علیه [illegible] الا [illegible]
یعنی اگر [illegible] ذکر
[illegible]
[illegible]
شهرت [illegible] لباس شهرت [illegible]
رهبانیة فی الاسلام [illegible] اصحاب آن حضرت [illegible] نموده اند
و در مدت عمر حیوانی نخورده اند و صوفیه [illegible] از حضرت [illegible] صاحب [illegible] و اولاد
بوده اند [illegible]
[illegible] کلینی در باب [illegible] از حضرت ابو جعفر روایت نموده ما الدنیا وما عسی ان یکون الدنیا الا طعام اکلته او ثوب لبسته
او امرأة اصبتها [illegible] و ترک لذات [illegible] از [illegible] دنیا است [illegible]

تارکان

تارکان دنیا را که مردم مباشرت مرتکب حرام میشوند از زن و نکاح مانع میگردند [illegible] ترک سنت و تحصیل واجب [illegible] و قال الله تعالی
ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم [illegible] و احادیث [illegible] در جمیع امور [illegible] اما [illegible] و [illegible] از خلق [illegible]
[illegible] کلینی روایت نموده قال ابو جعفر [illegible] الا [illegible] الارض حتی [illegible] الموت
[illegible] بروایات اهل البیت است و در آخر حدیث [illegible] عبارت است [illegible] حتی [illegible] الموت
دلالت [illegible] بودن [illegible] از خلق [illegible] حیوانی [illegible] جمیع لذات فصل سیم در تحقیق عشق [illegible]
[illegible] و [illegible] عشق [illegible] روایت نموده قال [illegible]
[illegible] عشق [illegible] از حضرت [illegible] عشق [illegible] روایت [illegible]
زیرا [illegible] عشق [illegible] عشق [illegible] عشق حقیقی [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] و دیگر فرموده [illegible] عشق [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] بیان نموده است [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] کلینی [illegible] از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که آن حضرت فرمود قال [illegible] من عشق العبادة [illegible]
[illegible] اصطلاحات
[illegible] عشق [illegible] تعظیم
[illegible] نموده اند [illegible]
[illegible]

لازم است که در احادیث و قرآن منسوب شده بکتاب الهی نشده باشد جواب گوییم که این غیر مسلم است زیرا که لازم می آید که هر چه را حقیقة الاطلاق عشق
اولی و فدا و قاری والفاظ دیگر که در اصطلاحات واقع شده است جایز نباشد اطلاق نمودن پس لازم می آید که جمیع کلام متکلمین و طوایف عجم و ترک
و هندیان و غیر آن خلاف شرع بوده باشد با آنکه لفظ عشق در نظم شارع و فقها [illegible] بخلاف خدا و تاری و غیر آن که هیچ یکی از صفات بلکه عربان غالبا
آن را اطلاق نموده اند پس معلوم شد که [illegible] توقیفی خواهند بود چنانکه اکثر علما برینند لیکن بجهت که الفاظ چند که بوی بی ادبی از آن الفاظ
آید بر [illegible] اطلاق نمایند و لفظ عشق و محبوب و [illegible] واهل ظاهر در وقت رجوع بلفظ عشق رجوع بکتابهای [illegible] نموده و معنی لفظ عشق
را [illegible] تخصیص نموده اند و در احادیث آمده که مؤمنین از محبت الهی بمرتبه برسند که مردمان گمان کنند که ایشان دیوانه اند و مجنون شده اند و فی الواقع ایشان
احق عقلا و اعلم علما اند از آنجمله کلینی [illegible] روایت نموده از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که آنحضرت فرمود اذا تخلی المؤمن من الدنیا سما و وجد
حلاوة حب الله وکان عند اهل الدنیا کانه قد خولط و انما خالط القوم حلاوة حب الله فلم یشتغلوا بغیره یعنی [illegible] مؤمن از دنیا و ترک
دنیا را و بریاضت و مجاهده مشغول شود بلند میگردد مرتبه او و شایق میشود [illegible] و حلاوت دوستی خدا [illegible] بدیگری
پیش اهل دنیا [illegible] مثل [illegible] مجنون و دیوانه [illegible] و مردم [illegible] مجنون [illegible] دیوانه کرده این جماعت مؤمنان
را [illegible] لذا [illegible] از دنیا دست برداشته اند [illegible] و مشغول نشوند بغیر از خدای [illegible]
ذکر و زبان حال [illegible] تشنه [illegible] آگاه [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] که [illegible] خواه [illegible] ذکر خفی و جلی و تحقیق [illegible] و جواب [illegible] ذکر خدا [illegible]
از دنیا [illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible] و در جانب [illegible]
[illegible] لازم است که خود [illegible] ذکر [illegible] و در جانب [illegible] آنرا [illegible] ذکر بلند و در جانب [illegible]
[illegible] و در جانب نزول [illegible] آنرا [illegible] ذکر [illegible] اگر ذکر الهی
موجب [illegible] آن [illegible] لازم [illegible] ایمان [illegible] آن موجب [illegible] درجات است

بلند ذکر

بلند ذکر [illegible] بود و جهر نتوان کرد و هر جا [illegible] نتوان کرد [illegible] واجب است و شک نیست که مقدمه واجب نیز واجب است
و ذکر [illegible] ذکر [illegible] موجب [illegible] و تصفیه باطن موجب [illegible] عمل آن واجب است پس ذکر الهی واجب
باشد و شک نیست که ذکر خفی در صورت ظاهر [illegible] کرامت [illegible] که نفع او عام است زیرا که موجب [illegible] مؤمنان از ایام
است و شک نیست که [illegible] موجب [illegible] دعا [illegible] آن [illegible] فساق و فجار [illegible]
[illegible] و در [illegible] توبه و استغفار [illegible] کرده ذکر [illegible] آنست که کلینی [illegible]
[illegible] روایت نموده [illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] و [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible] مراد [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] مراد [illegible]
[illegible] در [illegible] آن [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] مراد [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] از حضرت امام جعفر صادق [illegible] روایت کرده [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]

در نفس محمدیه جنبشی که اهل مجلس نشنود یعنی به کلامی که بر زبان جاری شود از روی تضرع و زاری و ترس و هیبت و ابن فهد حلی صاحب عدة
از مجتهدین ما ذکر کرده که از رسول صلعم روایت کرده که آنحضرت فرمود که یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا قلت ما الخامل قال الخفی یعنی فرمود که یا
ابا ذر یاد کن خدا را یاد کردن پنهان ابا ذر گفت ذکر پنهان چیست [illegible] تفسیر آن [illegible]
از آنجمله شیخ بزرگوار [illegible] در مصباح از امیر المؤمنین و امام حسین [illegible] روایت کرده که آنحضرت فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلمه لا اله الا الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible] از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده [illegible]
ذکر [illegible] از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]

روایت نموده که [illegible] یا ابن آدم اذکرنی [illegible]
[illegible] حضرت شیخ بزرگوار ابن فهد حلی [illegible]
[illegible] روایت نموده که آنحضرت فرمود که ان الملائکة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از رسول صلعم روایت کرده که آنحضرت فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بتوان خواند جواب گوییم که قرآن را به آواز حزین خواندن اولی است حکم برابرست بحکم غنای محرم که فی نفسه حرام است و آنکه تغنی بقرآن ذکر است ابتدای آنچه برای
قوم تو بکلام خدا ذکر قرآن است و مقصود از کار فرع تحسین زیرا که مشغولست به ترجیع آنچه او را ذکر نمینمایند مثل حمد و ثنا و تسبیح و تهلیل و الفاظ حسنه و نغمات دردناک
در قصه که قرآن را به آواز خوش بتوان خواند چنانکه کلینی در کتاب کافی در حدیث موثق معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که ابو بصیر گفت
که از آنحضرت سوال کردم که اذا قرات القرآن فرفعت صوتی جاءنی الشیطان فقال انما ترائی بهذا اهلک والناس قال یا ابا محمد اقرا قراءة ما بین
القرائتین تسمع اهلک و رجع بالقرآن صوتک فان الله یحب الصوت الحسن ترجع فیه ترجیعا یعنی هرگاه قرآن خوانم شیطان بنزد من آید در قرآن
خواندن و گوید ریا میکنی و بر اهلت و مردمان گفت حضرت ای ابا محمد بخوان قرآن را نه بسیار بلند و نه بسیار آهسته بلکه آن قدر که اهل تو
بشنوند و آواز را محفوظ باشی و ترجیع کن بالقرآن خواندن آواز خود را زیرا که خدا دوست میدارد صوت حسن را و عموم ان الله یحب الصوت
الحسن دلالت صریح دارد که هر چیزی که کسی او را بصوت حسن بخواند محبوب حضرت عزت خواهد بود و نیز دلالت دارد که بلند خواندن قرآن
نیز جایز است در قرآن و ذکر و دعا که بقصد ریا نباشند بلکه مطلق صوت حسن را میخواهد و بحکم عموم مذکور صوت حسن تخصیص به هیچ خاص
نیافته است چنانکه گذشت و ابن بابویه در کتاب توحید در فضیلت کلمه طیبه توحید در آخر حدیثی بیان نموده که ما من عبد یقول لا اله الا الله
و یمد بها صوته فیفرغ الا تناثرت ذنوبه تحت قدمیه کما تتناثر ورق الشجر تحتها و از مد صوت سوای بلندی صوت حسن فهمیده نمیشود
بصوت منکر مذموم است بحکم ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در تحقیق غنا غنا در لغت بمعنی ترجیع صوت است اعم از آنکه مطرب باشد یا محزن
و در اصطلاح بمعانی متعدده آمده چنانکه مذکور خواهد شد و معلوم است که آنچه اهل شرع میگویند و معنی لغوی میخواهند مخصوص بکار برده و الفاظ
مشتمل بر احادیث و مناط اعتبار اصطلاح اهل شرع است نه اهل لغت مثل لفظ صلوة و امثال آن و کلینی در کافی باسناد خود از ائمه
معصومین روایت نموده که غنا قول زور است و صوت ملاهی و ملاعب که اسباب آن زینه مثل طنبور و اقوال چند که از برای لهو و لعب
از آنجمله ابو بصیر روایت کرده گفت که سئلت ابا عبدالله عن قول الله عز و جل فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور قال الغنا یعنی
کردم از حضرت امام جعفر علیه السلام از قول خدای تعالی که فرمود اجتنبوا از رجس از اوثان و از قول زور یعنی که آنحضرت فرمود قول زور غناست

در حدیث

در حدیث دیگر آمده که رجس از اوثان شطرنج است و غنا قول زور است که ... و آن اقوال چند که منظور از آن لهو و لذت دنیا
باشد چنانکه در حدیث از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که فرمود که چون آدم علیه السلام فوت شد ابلیس و قابیل ملاهی ...
شماتت بآدم فکل ما کان فی الارض من هذا الضرب ... فانما هو من ذلک یعنی چون آدم علیه السلام وفات کرد ابلیس و قابیل بجهت شماتت آدم
و قابیل ملاهی ساختند و جمع شدند در موضعی و شروع کردند ابلیس و قابیل ... عود و طنبور از روی شماتت آدم ...
باشند و در این ... این آن مردم از این باب ... و این اصوات ... غنا ...
الغنا عش النفاق یعنی غنا آشیانه نفاق است ... از نفاق ...
روایت کرده که آنحضرت ... سوال کرده ... از غنا ... و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله ...
بعضی از مردمان ... که بازی منظور ... از راه خدا و احادیث درین باب بسیار است ...
میکنند که غنا چیزیست که بازی و لذت دنیا و لهو و لعب منظور باشد ... اصوات ... در احادیث واقع شده که قرآن را که
ذکر است ... و صوت حسن و ترجیع صوت حزین بعنوان خواندن از آنجمله کلینی از حضرت امام جعفر صادق ... که فرمود ان القرآن
نزل بالحزن فاقرؤه بالحزن یعنی قرآن بحزن فرود آمده ... و دیگر آنحضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت
ان من اجمل الجمال الشعر الحسن و نغمة الصوت الحسن یعنی بهترین جمال موی نیکوست و نغمه آواز خوش و این حدیث و حدیث سابق
کنند که ... صحیح ... ترجیع ... غنا ... که ... بلکه اولویت کرده
لذات دنیاوی و خواهش نفس و نفاق و لهو و لعب مقصود ... ذکر و قرآن ... بلکه هر چیز ... لذت منظور باشد ... آواز خوش
خواندن بلکه ... ترجیع خواندن قرآن ... علی بن جعفر روایت نموده و او از برادر بزرگوار خود از حضرت امام
کاظم ... سالته عن الغنا هل یصلح فی الفطر و الاضحی و الفرح قال لا باس به ما لم یعص به و ابو بصیر روایت نموده که ... از حضرت
صادق ... عن کسب المغنیات فقال علیه السلام التی یدخل علیها الرجال حرام و التی تدعی الی الاعراس لیس به باس و ... مذکور است که

که سید جلیل علی بن الحسین علیهما السلام من غیر اجازه لهما صوت فیقول بالملک تو نشنیدی تا آنکه گذشته و ابن بابویه قید نموده که یعنی
القرآن و این قید بجهت آنکه مستمع دارد در هر دو که مطلق غنا حرام باشد و معنی لغوی را بنا بر عدم اعتبار نموده و بعضی از علما صوت را استثنا کرده آنرا که غنا
غنا را از آن معنیه را مباح دانسته اند خصوصا شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ مفید رحمهم الله مردان شنوند و اکثر فرقه امامیه رحمه الله علیه السلام مر اجابه
دانسته اند بر دعوی اجماع ایشان بر حرمت غنا لغوی بالطبع خواهد بود و منقول شرعی افراد مباحه ثابت است اگر گویند که فقها بمعنی لغوی حمل نمایند
جواب آنکه احتجاج بالکتاب بعدی نقد و قیمت که از آن تغییر خبر را که خواهیم نباشد و الا نقطه بسیار میشود که غلط کنند همچنانکه حجب قاموس
و در بسیاری از مواضع رد و تصحیح نموده و اتصال اللهو که غنا از باب منقول شرعی باشد که از آن لغت کراهت شنیده از معنی لغوی یعنی شرعی زیرا که این تغییر
منافات و اللهو آن احادیث که دلالت دارند بر آنکه ذکر ایشان ترجیع صوت و صوت حزین بقیوان خواندن و حضرت ائمه نیز بر
طریق قرآن خواندن اند اگر گویند قبول داریم که ذکر را بصوت حسن خواندن سنت موکد است اما از آنکه نهی شنیده را باواز خوش مقیان
خوانند با آنکه شعر خواندن مذموم است جواب آنکه شعر خود مذموم نیست که شعر باشد بر فضا میکار زهد و مناقب ائمه یا امامی قرآن از نهی که
مع کلی و مذمت کلی منظور نباشد و بعضا میان حقیقی و مجاز نفس الامر ملحوظ نباشد و الا اشعاری که مشتمل بر معانی حقه و معانی
نفس الامری که در دو انواع موثر در نفوس نفیسه باشد مجوز است زیرا که مراد از شعری که مذموم است اگر مطلق کلام موزون باشد لازم می آید که
جمیع کثیر از بزرگان نامشروع کرده باشند و قائل بان آن از درجه اعتبار ساقط است با آنکه حضرت ائمه و نیز اشعار گفته اند و خوانده اند
معنی بیتی حضرت رسول الله شعر اشعار خوانده اند و دیوان حضرت امیر و مناجات ائمه آنحضرت و ما نیز علیه السلام که کلام موزون خوانند سبب
میرکنند بر آن و اشعاری که ابن بابویه بروایات مختلفه در کتاب عیون از حضرت امام امام رضا علیه السلام روایت نموده که
قریب بصد بیت است دلالت صریح بر خواندن اشعار دارد و قتی که مشتمل بر معانی حقه باشد و هرگاه غنا حقه را اجازت
خواندن و نقص چرا جایز نباشد آنرا بصوت حسن بخوانند با آنکه مدایح مطلق صوت حسن دوست داشته باشند تخصیص در تنبیه
آن در اشعار ...ه و معاد و تقلیل و تسبیح و صلوات و غیر آن تا آنکه معصیه و مناجات حسنه باشند و احتمال این قسم ترجیع صوت کمی از غنا نیست

آه و ناله

آه و ناله کردن و خضوع و خشوع و رقت نمودن و حرکات و سکنات و بیهوش شدن و غیر آن میتوان راه و دیرش آیات که
دلالت دارند که مؤمن را این حالات حاصل میگردد و آنکه یخرون للاذقان یبکون و ... فرموده که انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت
علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون و ... که شنیده مؤمنان تکرار که معنی که هرگاه ذکر کرده شود خدا یتعالی بترسد دلهای ایشان و هرگاه
خوانده شود بر ایشان آثار غریبه و صنایع عجیبه یا زیاده کرده ایمان ایشان و دست از ما سوا الله کشیده و در مقام توکل در آید و شکر گذاری
خود اگذارند و هرگاه از شنیدن ذکر الهی و ... بدان ایمان و توکل حاصل است آه و ناله و پریشانی از منافات خواهد بود و همچنانکه
دارد و غیره و نیز لفظ آه و ناله و امثال آن در او امده است انما دلیل حال او و وجد او گر لباس باشد که از استماع کلمات موثره بوجود در آید همچنین کتابش
فرموده که و ... للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون
ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله ذلک هدی الله یهدی به من یشاء یعنی وای بر کسی که از دل قسی کوشیده گیرد که از ...
دانسته باشد و ... از ذکر خدا آنحضرت ... کراهتی ... فرستاده است بهترین سخن را در حالتی که آن کتاب متشابه المعانی و مثانی
الآیات است که ... و ... می آید از شنیدن آن پوستهای آن جماعت که ترسند خداوند خود را بر نرم میگردد و پوستهای ایشان و
بر ذکر الهی میشود و این اشاره بمعنی ... و سبب و ... بسبب آن ... است که خدا بایشان کرده است و خدا هر که را خواهد هدایت میکند و این
یکی از ... که مومنان را حاصل میگردد و ... ابطال ... مومن و ابن بابویه در کتاب ... از حضرت امام جعفر صادق روایت
طولانی روایت نموده که شخصی عابد ... که بهیچ وجه نداشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمده سوال از مؤمنین نمود و گفت مؤمن حقیقی را
برای من ... کنی که ... گوش من ... است حضرت شروع بتعداد صفات نمود و از شنیدن آن کلام بیهوش شده و جان تسلیم کرد ...
نمود و عبارات آخر حدیث این است قال ... صاح ... صیحة ثم وقع مغشیا علیه فقال امیر المؤمنین اما والله لقد کنت اخافها علیه
هکذا تصنع المواعظ البالغة باهلها فقال له قائل ... یا امیر المؤمنین فقال ان لکل اجل ... وقتا لا یعدوه و سببا لا یجاوزه ... فلا تعد ... فانما
نفث الشیطان علی لسانک یعنی ... و ... حضرت امیر المؤمنین تعداد صفات مؤمن میکرد ... فریادی کرده بیهوش شده

و جانش بهم [illegible] پرواز نمود پس امیرالمؤمنین فرمود آگاه باشید که من ترسیدم از او آنکه مبادا آفتاب این کنشان بیاید در دین فرمود که
چنین میکند [illegible] که کسی که بمکانی رسید بجائی که اهل آن باشند و صاحب نعوت یکی کنیه و قلوب رقیقه باشند ابن کوا از خوارج بحضرت
اعتراض کرد که چرا چنین کردی ای امیرالمؤمنین و کشتی این مرد را در حالتی که بشما می رسید و از این حضرت عتاب شنوده با گفت خاموش
باش و ازین قبیل حرف مزن بدرستی که هر کرا اجل وقت موعودی هست که از آن تجاوز نمیکند بدرستی که بزبان تو شیطان ذهب
نمود است و این سخن از آنحضرت و این حدیث دلالت دارد که جماعتی هستند که از استماع اهل وعظ و سخنهای حق و نفسهای آنحضرت تأثیر نمایند
بحدی که باعث مردن ایشان نیز میگردد و بیقین است که هرگاه باین حد تواند بود در آنچه باعث حرکات بی شوق که وجد است و غیر آن از
احوال نیز میتواند بود و همچنانکه کلینی در باب شکر از حضرت علی بن الحسین روایت نموده قال صلی امیرالمؤمنین الفجر ثم لم یزل فی موضعه حتی صارت
الشمس علی قید رمح و اقبل علی الناس بوجهه فقال والله لقد ادرکت اقواما یبیتون لربهم سجدا و قیاما یخالفون بین جباههم و رکبهم کان زفیر النار فی
آذانهم اذا ذکر الله عندهم مادوا کما یمید الشجر کانما القوم باتوا غافلین قال ثم قام فما رؤی ضاحکا حتی قبض یعنی نماز صبح را ادا فرمود پس
نشست در موضع که نماز گذارده بود تا آنکه آفتاب طلوع کرد یک نیزه بلند شده پس رو بمردمان کرد و فرمود بخدا قسم که دیده ام جماعتی را که
شب بروز آورده اند بی آنکه بخواب روند [illegible] بلکه همه شب بسجده و عبادت مشغول بوده اند و هرگاه ذکر خدا کنند [illegible] بحرکت می آمدند از ترس
الهی بجائی که درخت در وقتی که باد تند بحرکت در می آید و میلان باطراف و جوانب میکنند راوی گفت که پس بعد ازین حضرت پس ندیدیم او را
خندان تا ازین جهان فانی بدار باقی ارتحال فرمود و این حدیث [illegible] احادیث سابقه دلالت دارند که مؤمن را مراتب است در احوال تخت
باهلیت [illegible] در رسیدن بمراتب [illegible] و بعضی تخشع و خشوع و رقت در می آیند و بعضی غش میکنند و
از زمین و برخی بحرکات غیر متناسبه و جمعی بمرتبه هلاک میرسند و بعضی در مرتبه اطمینان اند و آن بلندترین مراتب است و دلالت بر
کمال صاحب آن مرتبه میکند فصل در بیان کشف و رؤیا و وحی و الهام و تحقیق وجود او تاد و اقطاب و کرامات و عدم خصوصیت
از جمیع حضرات بحقیقی ... علم را بامور خفیه بعضی از افراد انسان را حاصل میگردد و آن یا بطریق استدلال و تعلم است و آنرا استبصار مینامند و

اصل

مخصوص

مخصوص علمای است و یا بدون استدلال بوساطت ملک در دل می افتد پس اگر علم بواسطه و نشسته باشد آنرا وحی مینامند و گاهی در لغت بمعنی
بهام و اشاره و فرمان و نامه است و آن مخصوص انبیاست و اگر عالم بواسطه نباشد آنرا الهام گویند و الهام در لغت بمعنی بدل از کسی
است و آن مخصوص اولیا و اصفیاست کما قال الله تعالی و اوحینا الی ام موسی و اوحی ربک الی النحل و الهام است و این هر دو
باختیار و کسب نیست و یا بطریق تصفیه خاطر از کدورات جسمانیت که باختیار و تدبیر او آن ... ملکات بانیات و اکتساب
اخلاق حسن و غفلت از نشأت حسیه تا از عالم روح و لوح محفوظ و مشوبات ... شده مانند انعکاس مثال آئینه از آئینه چه روح انسان از
عالم غیب است و از امور خفیه است و میان وی و حجابها است و توجه روح بعالم خود در وقت خواب بصورت بیشتر است و گاهی از حقایق در رؤیا
صادقه نامند و این مخصوص بنفوس نیست بلکه موقوف است بغفلت روح از نشأت حسیه بسبب استراحت قوای بدنی و عدم ممانعت آن به
بعد و مانع متعدد و مشوش و احتیاج به تعبیر است و ضغث احلام را ازین باب نشاید عالم روحانیت و توجه روح را بعالم خود در حین بیداری کشف
نامند و این هرگاه بسبب کم کردن از نشأت حسیه با نوعی توجه روح بعالم خود نکرده و امکان عقلی الکو کردن در بیداری تواند متوقف شد و فرق است بین این
که در احادیث واقع شده و غیر ... بخواهد بود و کشف بعد کشف است امر واحد که باشد به شطحات بر مراتب تصفیه بسیار وجود و بعضی از خواص که از
شامل ... مشوش ... متصور است لهذا احتیاج بحکمی دارد ... کامل بیشتر بعمل و از روایات شرعی است که آن از عالم عقلانی در
قبال محسوس ... اند چنانکه رؤیای صادقه ... احتیاج به تعبیر است و کشف گاه مثال برق خاطف است و گاه متوالی بحسب استعداد او
بالاتر دوام آن ... مخصوص عالم آخرت است و درین عالم بغایت نادر و مخصوص معصوم تواند بود که قال امیرالمؤمنین علیه السلام لو
کشف الغطا ما ازددت یقینا و اهل ظاهر را انکار مطلق کشف نادر است بعدم تجرد روح بلکه بعدم تصفیه آن نزد اینست و با هم اقرار
برؤیای صادقه ... تواند بود و بعضی افراد انسان بسبب کشف عالم یقظه
میتواند بود ... الله و الذین ... قدس سره ... عن الصور الکاینه عن المواد
العالم ... بالقوة ... الآلات ... الآلات ... النفس

ناطقة ان زکاها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر اوایل عللها و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارکت بها السبع الشداد و صدق
ولی الله دیگر عدم فرق ثابت در معنی غیب که منصوص جناب اند پس آنچه آیت که عالم الغیب لا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
دلالت است که مراد از غیب معنی لغوی نیست چه در لغت بمعنی آن چیزیست که از چشم پوشیده باشد پس باید هر چه از نظر حاسه دیگر پوشیده باشد
غیب خوانده شود و احدی باین قائل نشده و همچنین مراد از غیب مطلق امور خفیه نخواهد بود زیرا بعضی از آن انسان را حاصل است و مخصوص عالم الغیب
تعالی شانه نیست پس مراد از آن بعض امور خفیه خواهد بود نه مطلق آن و آن یا عبارتست از امور که بهیچ مدرکی از مدارک بشری در نیابد
و یا عبارتست از علم بکنه حقایق اشیا با جمیع علل و اسباب و مقتضیات قدری و معنی اول موافق است با معنی لغوی که مراد ذات مقدس آنحضرت جل شانه پس
همراه خلق که هیچ نوع و هیچ حیله بشری و دلایل معلوم نتواند شد غیب نخواهد بود و معنی ثانی آنچه از الهام و کشف و رویای صادقه و استدلال معلوم
شود مراد علم او بوجهی خواهد نه بکنه و چون بوجه باشد غیب نیست بلکه مطلق وحی نیز غیب نخواهد بود چنانکه رسول ثقلین صلوات الله علیه و آله بعد از تمکن
غیب بوده که و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو مخترع اوست و افراد بوحی و تنبیه نمودند و آن وحی [illegible] شعور برآنست مگر آنکه بوحی بر انبیاء از غیب
بجمیع ثانی معلوم کرده و در اوصیاء از انبیاء و در کاملان مومنین از اوصیاء پس غیب اصطلاحی مخصوص جناب الهی است نه غیب لغوی و بعبارت
دیگر علم و دانش بر دو نوع است و کشف [illegible] که بعینیت خوانند و [illegible] و آن جزوی و کلی باشد اما دلیل نقلی بر جزوی او بسیار است از آن
جمله ابن بابویه در عیون اخبار الرضا در باب رد بر غلات مفوضه روایت نموده و در کلینی و امالی نیز مذکور است که شخصی در مجلس مامون از حضرت
امام رضا علیه السلام سوال نمود فما وجه اخبارکم بما فی قلوب الناس قال اما بلغک قول رسول الله صلعم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله قال
ما من مومن الا وله فراسة ینظر بنور الله علی قدر ایمانه و مبلغ استبصاره و علمه و قد جمع الله للائمة منا ما فرقه فی جمیع المومنین
[illegible] چیزیست و [illegible] را دارند [illegible] در دلهای مردمانست حضرت فرمودند آیا نرسیده است بتو قول رسول الله صلعم که فرمودند که
بپرهیزید از فراست و زیرکی مومنین پس بدرستی که مومن نظر بنور الهی بقدر ایمان و بصیرت و دانش او و هر چیزهای که [illegible]
[illegible] و در [illegible] متفرق است جمع شده است در ما و ازین حدیث ظاهر میشود که مومن را نصیبی در یافت امور خفیه است

و اما دلیل نقلی بر کشف کلی چنانکه کلینی و ابن بابویه در عیون و امالی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند من زهد فی الدنیا
اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب الدنیا داءها و دواءها و اخرجه منها سالما الی دار السلام یعنی هر کس ترک دنیا کند ثابت میگرداند خدای حکمت را
در دل او و گویا میگرداند بآن حکمت زبان او را و بینا میکند او را بر درد و دوای دنیا و او را از دنیا بیرون برده
به بهشت میرساند و این حدیث دلالت دارد که بزهد معرفت حاصل میشود و مراد از کشف نیز حصول معرفت است که از راه
زهد و مجاهده باشد و در باب فضیلت فقر کلینی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده قال النبی صلعم فلو لا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم
لنظروا الی ملکوت السموات و الارض و حدیث مبنی است بر آنکه ملائکه آسمانها و زمین را بدیده بصیرت می بینند و کشف [illegible]
الهامی نیست و حدیث حارثه که در فصل اول گذشت دلالت صریح برین مطلب دارد که حارثه گفت که عرش [illegible] را [illegible]
[illegible] و حضرت رسول صلعم فرمودند اصبت فالزم و تصدیق بحقیقت ایمان حارثه کردند تا حدیث رویا [illegible]
[illegible] نمود از انجمله ابن بابویه در مجلس [illegible] از امالی از حضرت امام حسن علیه السلام روایت نموده لقد حدثنی ابی عن جدی عن
[illegible] عن رسول الله صلعم قال من رآنی فی منامه فقد رآنی لان الشیطان لا یتمثل فی صورتی و لا فی صورة احد من اوصیائی و لا فی صورة احد من شیعتهم
[illegible] ان الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزءا من النبوة و در مجلس [illegible] از کتاب مذکور روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق [illegible]
فرمودند که ان المومن اذا نام خرجت من روحه حرکة ممدودة صاعدة الی السماء [illegible] ملکوت السماء فی موضع التقدیر [illegible]
[illegible] فی الارض [illegible] فقال [illegible] روح المومن الی السماء [illegible]
حرکتی که کشیده میشود تا آسمان [illegible] در موضع تقدیر [illegible] حق است و صدق است [illegible]
آن [illegible] گفتم روح مومن باسمان میرود حضرت فرمود آری [illegible]
فرمود که نه بلکه [illegible] ازین حدیث ظاهر میشود که روح [illegible]
حضرت امیر المومنین روایت نموده که قال سألت رسول الله صلعم عن الرجل ینام فیری الرؤیا فربما کانت حقا و ربما کانت باطلا فقال

رسول الله صلعم عاش سعیدا ومات ... فهو حق ... حضرت امیر از آنحضرت سوال کرد از مردی که بخواب رود و ببیند
خوابی ... که آن خواب راست باشد و بسیار باشد که دروغ باشد ... فرمود که نیست هیچ بنده که بخواب رود مگر آنکه عروج کند روح او تا بعرش
... عالمیان ... آنچه میبیند ... از بر ... کار عالمیان آن حق است اما عروج که صوفیه حقه قائلند همین حدیث دلالت بر آن دارد
کلینی در روضه از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که ... القلب اذا صفا ضاقت به الارض حتی یسمو ... دل در ... صاف ... کدورات
شود تنگ میگردد برو زمین بجانب سموات عروج نماید ... و اوتاد و سیاح و اقطاب ... و نجبا ... کفعمی و غیره در دعای ام داود
... ذکر کرده اند ... و شیخ زین الدین در اول شرح لمعه شیخ شهید را از ابدال شمرده است و صوفیه ... را
و رجال الغیب ... از حضور ... حضرت صاحب العصر والزمان ... و بامر آنحضرت مأمور ... و ... جن و شیاطین ... غیر
صوفیه ... [illegible] ... نموده از شیخ شهید در شرح لمعه ... و ... که ... بموجب ...
احادیث روایت ... [illegible] ... بصیرت ... شیاطین و جن ... اما ظهور کرامات ... بجواز ...
... احادیث ... و صاحبان ... غیر معصوم ... و علماء ... و ... شرح ... معصوم ...
و بعضی ... روایت نموده که ... از حضرت رسول صلعم سوال نمودند که ... در خدمت آنحضرت ...
... [illegible] ... آن حال ... حضرت ... در جواب فرمودند کلا ان
... الشیطان ... علی ... و ... [illegible] ... این حدیث ...
دارد ... غیر معصوم ... باشد ... ملائکه ... صوفیه ...
... و سباع و آفات ... این حدیث ... شیخ کلینی از حضرت امام جعفر صادق
روایت نموده ... [illegible] ... الا ... کلینی
از آنحضرت روایت نموده ... [illegible] ...

بیان عروج ... | در بیان ... | ... | ... | ... از ...

در بیان وحدت وجود | فصل

... الا ... فرع در وحدت وجود و وحدت وجود در میان قدما شهرت نداشته
و ... اول ... ازجماعت سلف نقل نکرده اند و ... متاخرین بتبعیت متکلمین شهرت یافته و ... آن در کمال اغلاق
و اشکال است و حاصل آنچه علما گفته اند در باب وحدت وجود آنست که اشیا بر دو قسم اند واجب الوجود و ممکن الوجود اول
علت است و دوم معلول و واجب الوجود موجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن الوجود موجود است بوجود غیر اصلی ...
غیر حقیقی و در این باب تمثیلات چند ذکر کرده اند که از هیچ یک از آن تمثیلات علم بکنه وحدت بهم نمیرسد ...
... گفته که این تمثیلات هر کدام از یکوجهی شباهت بمقصود دارد از وجه دیگر بسیار دور ... و آنچه
تمثیل کرده اند بموج و دریا وجه شبه آنست که همچنانکه تا دریا بحرکت در نیاید موج بهم نمیرسد همچنین تا ...
واجب الوجود وجود بخشش و موجود حقیقی نباشد مخلوقات بهم نخواهند رسید و معنی موج و موج و دریا کمیت غیر
... است منوط بر آنست که موج را وجود اصلی نیست چنانکه ممکن ... آنکه موج ... وجود اصلی دارد ... یا ...
یا کمیت ... منوط بر آنست که موج ... وجود اصلی دارد ... دریا ... لازم ...
و آن ... است ... وجود مخلوقات فی نفسه ... نیست بلکه ... از آن جهت است که مربوطند بوجود حقیقی ...
وجود ... بهم رسیده و بعد ... عبارت ... از احادیث ... معلوم ...
... شیخ بزرگوار ... محمد بن یعقوب کلینی ... حضرت امیر المؤمنین ... صلوات الله علیه ...
... روایت نموده در حدیث ... که آنحضرت فرمود ... الله ...
... [illegible] ...
قال ... [illegible] ...
... [illegible] ... در روز قیامت ...

خدا است برداشته شده است و خدا آگاه دارنده و محیط بار است و خدا از هر کائنی و موجودی هم عالم و قائم بر آن است چنانچه گذشت و نیز خوانده
شده که الله نور السماوات والارض یعنی خدا است نور وجود آسمانها و زمینها است پس اصل حقیقت وجود خداست و وجودات ممکنه
عارض و ظل وجود حقیقی اند پس با تحقیق گفت امیرالمؤمنین خدا کجا است حضرت فرمود اینجا و آنجا و بالا و پایین و بالا و محیط است
بما و بامات و در همین حدیث فرموده لعظمته و نوره ابصر قلوب المؤمنین یعنی به بزرگی نور وجود او بینا گشته است دلهای
مؤمنان و حدیث کمیل که گذشت الالت صریح بر وحدت وجود دارد که حضرت امیرالمؤمنین فرموده نور اشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره و وحدت جامعیات فی نفسه بر آن متفق است پس موجود بالذات یک ذات است در مرتبه آن
[illegible] در مقام بروز و تحقق [illegible] توان گفت پس ظاهر شد موجود بود [illegible] و وحدت وجود [illegible]
[illegible] ارباب وحدت وجود کرده اند [illegible] از احادیث و آیات معلوم میگردد پس اگر آیه و حدیث [illegible]
باشد سخنهای ایشان نیز [illegible] و حدیث [illegible] را اقوال ایشان خواهند گفت

فصل ۷ در بیان انوار و حجب بدانکه در حدیث که انوار الهیه و حجب اند [illegible] از صفت [illegible] خود را صفت کرده باشد و خود از حضرت
امام رضا روایت نموده که آنحضرت فرمود در حدیث طولانی و ذلک محمد صلی الله علیه و آله کان اذا نظر الی ربه بقلبه جعله الله فی نور مثل نور
الحجب حتی یستبین له ما فی الحجب ان نور الله منه اخضر و منه احمر و منه ابیض و منه غیر ذلک یعنی محمد است که هرگاه نظر میکرد بسوی خدا [illegible]
خود میکرد [illegible] او را خدای به نوری مثل نوری که در پرده ها باشد تا آنکه ظاهر شدی از برای او آنچه در پرده ها بود [illegible] که نور خدا [illegible]
سبز است و بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی رنگهای دیگر و این حجب [illegible] معصوم [illegible] زیرا که بر مردمان امر کرده اند [illegible]
[illegible] است پس معلوم که امر ممکن است و امکان [illegible] که کلینی [illegible] از حضرت امام ابی عبدالله
جعفر صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمود [illegible] والحجب الالهی [illegible] [illegible]
[illegible] تا تمام شود [illegible] و این حدیث در کتاب کلینی [illegible] با احادیث دیگر در کتاب [illegible]

الاول وارد شده که حضرت رسول فرمود که ان لله سبعین حجابا [illegible] اعتقاد در روایت و در روایت دیگر [illegible]
که هفتصد حجاب است و در روایت دیگر آنکه هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت و این حدیث فی الواقع مفصل این حدیث است که کلینی
روایت کرده و حدیث انوار [illegible] از غایت شهرت [illegible] بر بعضی [illegible] را [illegible] مجهول [illegible]
نخواهد بود

فصل ۸ در شرح حدیث جلیل که قسمی [illegible] کلینی [illegible] روایت نموده علی بن ابراهیم [illegible] القاسم بن محمد
عن المنقری عن سفیان بن عیینه عن السدی عن ابی جعفر [illegible] یوما الاعرابیا [illegible] فی الدنیا [illegible]
[illegible] مسلمانان و این [illegible] [illegible] قال [illegible]
الا [illegible] و این احادیث [illegible] که [illegible]
عمل نمود

فصل ۹ در بیان شطح و طامات [illegible] و در همین [illegible] [illegible]
[illegible] مصطلح اهل طریقت که باید [illegible] ویرا حال روی [illegible]
بر بارگاه روایت [illegible] امیرالمؤمنین و امام المتقین [illegible] در خطبه البیان [illegible] السبع [illegible]
السموات والارضین انا علی المرتضی [illegible] و ما [illegible] و علی مرتضی [illegible]
[illegible] روایت کرده که فرمود [illegible] بنا شد خدا ایم که [illegible] شده است [illegible]
[illegible] آنحضرت بود [illegible] کرده فرمود [illegible]
[illegible] ما زبان خدا ایم [illegible] خدا ایم [illegible] الله [illegible]
[illegible] خدا ایم [illegible] [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] در آنها [illegible]
زبان او و دل او [illegible] الجمیع [illegible] [illegible]

خالق با مخلوق نموده فرموده که قال الله تعالی فلا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو توحید یکی کردن است و اتحاد یکی
شدن آنچنان و لا تجعلوا مع الله الها آخر و انچنان فلا تدعوا مع الله الها آخر فظهر توحید شابه تفکیکی است که در اتحاد نیست پس
هر گاه که یکی مطلق از ضمیر راسخ شود تا بهیچ وجه بدو لی التفات ننماید باتحاد نه آنست که جماعت قاصر نظران توهم کنند که مراد
از اتحاد یکی شدن بنده با حق تعالی باشد یا آنکه گویند چون بنده بعبادت از دوست بی بهره گشت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بل خدا بجهة
خود بنور تجلی او تعالی بینا شود و غیر او نبیند بی تکلف و آنکه حسین بن منصور حلاج و آنکس که گفت انا الحق سبحانی ما اعظم شانی نیز
الهیة است بل دعوی نفی انیت خود با اثبات انیت غیر خود کرده اند و هو المطلوب انتهی کلامه از اینجا ظاهر میشود که هر گاه که موحد
باین مرتبه قرب رسید در حین ذهول از ماحسن شطحیات از و سر زند **فصل دوم** در بیان روح اعظم جناب آن ...
اعتقادات و کلینی در اصول کافی باب روح ذکر نموده اند بچندین قسم اند و بهترین آنها روح القدس است که آنرا روح اعظم و نور محمد
عقل اول و اول ما صدر و روح الله و ... نیز گویند و شکی نیست که بنابر حدیث اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله
العقل روح القدس روح محمدی است و هیچ یک از پیغمبران و غیر آن نیست که بی ارتباط با آن روح بمرتبه کمال بتفاوت مراتب
رسیده هر کس بقدر قابلیت خود اتصال از برای همه مؤمنین کامل موجود است چنانکه کلینی در حدیث صحیح از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت نموده که ان روحهم من روح و رحمه وان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها
یعنی ارواح مؤمنین از یک روح اند و روح مومن هر آینه اشد و بیشتر است اتصال او بروح خدا از اتصال شعاع آفتاب بآفتاب و ازین
حدیث ظاهر میگردد که هر روح کامل را اتصال بروح الله است و چون میان روح مومن کامل و روح الله کمال اتصال بهم رسید
آن مومن بمرتبه اتصال و اتحاد رسیده باشد نه انیت اتحادی که صوفیه حقه میگویند پس میتوان گفت روح القدس بنابر کمال اتصال
ارواح مؤمنین روح مؤمنین است که تکمیل از نشاء میدهد و آن روح محمدیست پس ایشان می‌باید آن روح با ارواح ابدان کاملان
بنابر کمال اتصال ارواح با و از آنکه کاملان از روح مخصوص محمدی روح اعظم نیست چه در هر عصر چندین کامل می‌باشد و نسبت

که ارواح و ...

که روح واحد تدبیر ابدان مختلفه که هر یک مزاج خاصیت و اخلاق خاص دارند نمی‌توانند کرد اما تکمیلات چندین روح که از عالم تقدس
نیستند در یک وقت میتوانند نمود و آنچه اهل ظاهر از این معنی تناسخ فهمیده اند دور از فهم آید حتی از آن رجعت این نیز
و معاد جسمانی که مستلزم تناسخ است از لوازم آن ندارد چه رجعت و معاد جسمانی رجوع روح است ببدن اصلی و تناسخ تعلق روح است
با بدان غیر اصلی و این نشاء هم از آنکه آن ابدان منتسبه باصلی باشند یا غیر منتسبه و معاد جسمانی را نشاء غیر این نشاء است بحکم
تبدل الارض غیر الارض و رجعت اگرچه در این نشاء است اما ببدن اصلی است نه بمنتسبه و نه ببدن غیر منتسبه و تشابه ...
آنچنان است که مشهور است بر امامیه که بعد از رجعت و احیای او در روز محشر پس سیران روح محمدی با بدن کاملان ...
بود **فصل یازدهم** در بیان فنا فی الله مراد صوفیه ازین عبارت آنست که بسبب مجاهدات و زهد و اذکار و عبادات روح سالک
کامل بمرتبه مشاهده جناب معبود حقیقی گردد که از اهل ... انیت خود شود نه آنکه رفع انیت که کفر محض و محال مطلقست ...
واجبست و ممکن با هم متحد و جمیع عرفا ما سوی الله را ممکن میدانند و دلیل نقلی برین مطلب صحیحی است که در صحیفه الرضا از حضرت امام رضا ع
مرویست که ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا
ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم یعنی خدا تعالی را شرابی است معنوی مخصوص دوستان
او که چون بنوشند مست شوند و چون مست شوند طرب کنند و چون طرب کنند طیب و خوش شوند و چون خوش شوند گداخته شوند
و چون گداخته شوند خالص شوند و چون خالص شوند واصل شوند و چون واصل شوند متصل شوند و چون متصل شوند فرق میان ایشان و دوست
ایشان نباشد و این عدم فرق نشانه مجهولیت است نه رفع انیت و کلام معجز نظام دال است بر جمیع مراتب سلوک و عشق و وجد و حال
و ریاضات و شوق و فنا فی الله دارد و اهل ظاهر را نمی رسد که اولیا را درین مقام مخصوص بائمه صلوات الله علیهم دانسته و جز مرتبه نبوت
مراتب کسب و سعی و ترقیات بتدریج است و معصوم را قرب و اتحاد الهی جبلی و ذاتی است **فصل دوازدهم** در جواب بطالبی که حضرت شیخ الاسلام قم
نسبت به بعضی عرفا قدح داده است بر ارباب بصیرت هویداست که با وجود انکار عارفان وجود امثال حضرت شیخ این را جهت ... عوام

در بیان تناسخ

در بیان فنا فی الله

از لوازم میدانند انکار او این فرقه را از چند حال خالی نیست یا بعدم تتبع احادیث مذکوره در ابواب سابقه است و ظاهرا این سبب نشده
چه او حضرت عالم ربانی ملا محمد تقی مجلسی که از مشاهیر متتبعین احادیث است نسبت بعدم تتبع در رساله که ما بین ایشان در باب صوفیه جواب
و سؤال رسیده داده است یا بعدم صحت احادیث مذکوره و حال آنکه از کتب معتبره علمای شیعه نقل شده و ما قبل احادیث حکم بضعف
ایمان راویان نکرده اند و کتب رجال مختلف فیه است در بعضی اگر احدی را خارج شمرده باشند در بعضی از کتب او را به مذکور ساخته اند یا از اعلم
امر معروف و نهی منکر عوام و خاص است و چنین وقتی واجب است که آن شخص خود را متعرض الطاعن عنه الله داند و فی الواقع نیز چنان باشد
و از کلام او ظاهر است که خود را متعرض الطاعن میداند اما منشا اظهار این معنی چه بدست کتب خواهد بود چه متعرض الطاعن واقع مخصوص معصوم است و
اگر که جهت ارشاد عوام مرتکب لعن و طعن مومنین شیعه گشته باشد بغایت قبیح است چه ارشاد عوام بطوری که عرفا بی نموده اند ممکن بود چنانکه
مشایخ کبار عوام را منع طریق سلوک خاص فرموده و عوام را مکلف در آن ندانسته اند بی قابلیت حصول طریقت که فرو زندیق دانسته
دانستن چه نفع بعوام رسد بلکه نفع ایشان در آنست که خود را جزو از ان معنی دانند و به کتب رحمت رحیم علی الاطلاق تشابه احوال ایشان
کرده نه آنکه عوام را شیخ خود و صاحب جمیع مراتب گرچه دانند که بلند تر از این مرتبه مرتبه نیست و غافل از آنکه فهم محققین را مراتب بی نهایت چنانکه در
جامع الاخبار از حضرت سرور شهدا علیه التحیة والثنا روایت شده که قال حسین ابن علی علیهما السلام کتاب الله عز و جل علی اربعة اشیا علی العبارة
و الاشارة و اللطایف و الحقایق فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطایف للاولیا و الحقایق للانبیا پس قرآن ظاهری و باطنی
عمیق و حال آنکه قایلین طریق صوفیه اکثر از مجتهدین و علمای شیعه مثل ابن فهد و سید رضی الدین و ابن جمهور و سید نور الله شهید و سید حیدر آملی
و خواجه نصیر الملة والدین و شیخ بهاء الدین محمد و میر محمد باقر داماد و غیرهم که اسامی شریفه ایشان بحد احصا و تعداد رقم آید معلوم میگردد که باعث اقدام
این الشیخ بحضرت قاضی قم را قصور ادراک معانی غامضه و دعوت نفس و شهرت بین العوام است که الفاظ مرموزه ایشان را بقدر فهم خود
فهمیده و نفس خود بین افراد مجهولی نزد [illegible] نموده و [illegible] در اینجا [illegible] مقتدی سالکان
العارفین [illegible] شیخ صفی الدین [illegible] العالمین [illegible] اعتقاد و انسته است

و دلیل اثبات این مدعی آنکه کتب مقالات آن جناب مملو است از ... و معتقدان آن بزرگوار در جمیع احوال و اوضاع متابعت او کرده و آن مذهب
است که بوحدت وجود و فنای فی الله و سیر الی الله و سیر مع الله و ملاحظه و طریقت قابلیت و جلوه و بی و بروز و وحدت و حال کرامات
و ذکر جلی و ذکر خفی و استماع صوت حسن و کلاه و خرقه و افعال و اوضاع آن مقتدا بوده و حضرت آخوند تصریح نموده که هر کس صاحب این اعتقادات
و اقوال و اعمال است کافر و زندیق است که فی الجمله معتقدین آن جناب که در تحفة العقلا و شرح قصیده و سایر رسایل خود آخوند ذکر کرده پس
از تقلید در رساله قدیمه نمودن که سلسله سلطان العارفین غیر صوفیه بوده بغایت لغو و بیفایده خواهد بود و مخترع طریقت صوفیه اهل سنت و جماعت اند
و تصریح نموده که جمعی از علمای شیعه پیروی ایشان کرده اند و اگر بعضی از علمای شیعه هم سلوک این سلسله کرده باشند جهت عدم تتبع نمودن احادیث
و بنا بر گمان خوبی او کم توفیقی احادیث را تعمیم آن کلام ظاهر میشود که شیخ بهاء الملة والدین و سلطان العارفین و امثال ایشان را به توفیق و
ادراک الهی است و تعبیر بالعوام داشته خود ساخته که مصنف و معلوم نیست و معلوم است که مولف او نیز فهم آن محض مرتبه حضرت شیخ نیز فهم
و از کلمات مجمل که بعضی از منکرین نسبت بصوفیه داده باشند علم به احوال و ایمان ایشان حاصل نمی شود و بقدر فهم و دانش مولف نفعی بعموم ام
از این سخن و انحا هم میشود که نوع نفر در صوفیه حقه کرده و بطوریه که ایشان را اعتقاد آنست که عبادات و ریاضات را از بهر بهشت و ترس دوزخ
و دوزخ باید کرد و حال آنکه رسول ثقلین صلوات الله علیه و آله در ادعیه فرموده اند مسلک الجنة و اعوذ بک من النار و از این کلام معلوم میشود که
مولف تعبیر بالعوام بنده کی و عبادات خود را خوب شناخته است و کلام معجز بیان امیر المومنین را بدان حدیث نبوی که گذشته معلوم آنحضرت که فرمود
اعبدک لا رهبة و لا رغبة بل لانک اهل لذلک که مراد از این مرتبه ایشان بهشت نخبه است بل اعتقاد و اقوال اصحاب ایشان و گمان نمودن حرص بهشت
طمع که خواهد بود و حضرت آخوند در مقالات خود که راوی آن جناب معتقد القاب شیخ صدر الدین علیه الرحمه اند محلا اسناد نسبت داده اند و نقوای فقر تعلولیت
بالنسبه علی التفقه و عدم صاحب مقالات تصریح را الحجر و لفظ استثنا نموده و براو لازم است که آنچه در مقالات شیخ مذکور است از راه تعصب و لج
باستثنای لفظ و ارنع بعطیه معنوی نمانده و مرشد و ولی که در آن فرمایید در کلام سایر مشایخ کبار جاری اند در حصول طریقت بجهت کسر بعضی مقامات
مسموع است اندر هیچ کتاب خبیثه الحجر و جواب سوال اعدا والوجه فی الدارین فرموده اند که فقرا ان نافر است که در فنا ان فی الله مقامات سلوک

اثمار بشریت و آن فنا نوریست که بسیاه رنگ نماید چون آن نور متجلی گردد در آینه صافی او همان رنگ نماید و در طرف چهارم
از فصل چهارم از باب چهارم مجدداً از زبان السیر الی الله و السیر فی الله در معنی سیر مع الله فرموده اند معیت بدان معنی نباشد که دو کافی باشند که آنجا
که وحدت باشد کثرت نباشد لیکن معنیش چنان باشد که کسی که قطره در بحر اندازد اکنون قطره در بحر مستهلک گردد و حیثیت ترکیب را باشد
نه قطره را و در همین طرف از آن کتاب مجالس فنا را بیان نموده اند و در طرف اول از فصل چهارم از باب چهارم تحقیق ولایت به قسم گفته اند
که حضرت آخوندی منکر آنند و در مجدد حال کرامات و بسیار امور و سیر انوار و رفع حجب تا و ولایات الفجار و کلمات مشایخ صوفیه و بیان
علو شان ایشان که مجموع آنها حضرت قاضی قم مردود میدانند کتاب مشتملات بر غایت بسط مملو است و در ضرورت حضرت آخوند خاصه ای
میرسد که بنا بر اعتقاد خود که از تبصرة العوام استفاده اند کتاب مشتملات بر طریقه سلطان العارفین و مشایخ را که کتب ایشان طریقه از این نموده
محل اعتبار دانند و در دلیل حقیقت این طریقه و مقامات ایشان طلبند تا در کلمات کفرآمیز بحقیقت آن خواهد بنا براین شروع نمودن در اجوبه
نقوات کلمات و ذکر نسبت بکفر و بعضی و الو ساخته اول است نسبت بکتاب چنانکه بیان نموده اند که طریقت مخترع اهل سنت است و از حدیث موضوعه
که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی استنباط نموده اند و از طریق ائمه علیهم السلام نیست و با وجود این در فصل دیگر از مذهب کشف
کرسنی است اقوال جمعه در مذمت صوفیه مذکور ساخته و احمد حنبل را و ابو حنیفه و شافعی را مجتهد شریعت و طریقت شمرده است و در ارباب انصاف
تشویش باین کلمات معهود خواهد بود و چه این قول از فصل او اظهار کرده که اثبات طریقت از مذهب موضوعه نیست و در کتب مشایخ
مسطور است که اخذ طریقه منتهی میگردد از ائمه معصومین صلوات الله علیهم منقول چنانکه در احوال حسن بصری و غیره مذکور خواهد شد پس اگر بعضی از اهل سنت
این مسلک باشند قادح نخواهد بود چه از مرتبه مجتهدین می باشند در آن مشکوه و مصاحبان اسرار ائمه معصومین علیهم السلام اند و اسرار ایشان مخصوص
در روانش ایشان باحثیت و رجعت بیان شد و امثال آن دانسته است و حال آنکه این امور را واجب که مصاحبان شریعت محقق ازادی
ندانند چنانکه نداشته اند و اسرار باید معانی چند باشد که هر کسی قدر فهم آن نباشد چنانکه در فصل اول نسبت بسلمان و کمیل بن زیاد و غیرهما گفته
شد دیگر بیان نموده اند که هر که خانقاه و صومعه نموده در آن فرقه بدعت کرده اند و غافل از آنکه بنای جماعت مسکن بعضی اصحاب

ترتیب داران

ترتیب داران باعث نقصان دین نمی باشد چنانکه مدارس نیز نبوده و چون آن قادح در شریعت نیست بلکه خلفای بنی عباس [illegible]
و امثال آن بدعت نموده مدارس ساخته اند و وقفها بجهت آن میدادند که با معصوم معارضه نکنند و وجود آن قادح در شریعت نیست و ظاهر است
با آنکه در ابنیه قبیح و در اهل علاز عبیدین زنش بدعت شده اما چون دخلی در آرائیست افادت بنای مسجد نمیکنند دیگر اعاده نموده اند
که کلاه و خرقه و شال پوشیدن لباس شهرت است و در شرع ممنوع و حدیثی نیست با آنکه در شرع مثال چونکه بیان نموده و جواب آن تحقیق اهل فضل
قوم ظاهر نمود چه احادیث در جواز آن تیره کور شده و در احادیث منعقد نسبت باشخاص است و لباس شهرت نیز بد است چنانکه علما از رنگ
نسبت بحضرت شاه قم لباس شهرت گشته و در ادعای الیمنی اجاره رفته اکثر مراد آن باشد که در این ایام اکثر مردم کلاه داران هستند بخصوص در این ملک
جلوه دارند این محل کلاه و خرقه و شال نخواهد بود و ائمه نیز میپوشیدند و حال آنکه اعتراض امثال آخوندی در این باب آنها هستند
بر ظاهر است که حضرت شیخ کلاه ای سرکه پوشیدن نعلین و جبای تن قبا رافضی نمی شود دیگر بیان فرموده که این فرقه اعتقاد دارند که مرتبه
ولی و الامام و خلیفه مساوات شده و ولایت نام نهاده اند بر شأن جاری ساخته اند و بعضی دیگر که ولایت قصه و مراد این فرقه از ولایت
بانشان نداده و آن عرفان الهی و محبت خدا و رسول و ائمه اطهار و معتقد بودن بامامت ایشان است با مجاهده و زهد و ترک لذات امور
دنیوی و حصول نظام است که این فرقه ولایت را قصد دانسته بتمام و دایم تا مرجع عبارت از سلطنت ظاهری و باطنی من جمیع الجهات است
و بعضی را اکثر نمیدانند و در فصل چهارم گذشت و حال آنکه حضرت قاضی قم خود را در مرتبه تمام دانسته در اطعام آن تقیه نموده اند
بالمامت [illegible] در غیر معصوم اقوال ضعیفی را جمع کرده و ظلم در انی جن العباد را بعموم معنت منافی عدالت ندانسته است و حال آنکه
احادیث بسیار در باب غیبت و نقض عهد وارد است آنچه در اول مجدد اوسط مذکور است مروی عثمان بن خالد عن ابی عبدالله علیه السلام
المکتوم انا هی للامام العالم بالقضاء العادل فی المسلمین لنبی او وصی نبی یعنی بهیر حدید از حکم ان بین العباد که حکم کردن مخصوص است
بامام که علم باقضا و عدالت کند در میان مسلمانان و آن حاکم عالم عادل نیست یا وصی نبی و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که
فرموده [illegible] شریح قاضی کرده فرموده اند یا شریح جلست مجلسا لا یجلسه الا نبی او وصی نبی او شقی و ظاهر است که حضرت قاضی قم نبی و وصی نبی نیست

دیا بود از ارتکاب فسادی جهة اجرای احکام مظنونه خود هیچ گریز از اعوات بدی هیچ فروغ را که هرگز روی آن تعبیر مقصود نموده و بای
اراده براه کعبه مراد نگذاشته اند از عمال ایشان هیچ حقوق مسلمانان مرسوم تعیین فرموده اند و مثل حکام جابر هم اجرای امر خود را بشر
فلان شوکت و جاه دانسته و در کتاب … باب جبر احکام قضاة باین عبارت روایت برده حسین بن سعید قال رسول الله من
حکم فی درهمین بحکم جور ثم اجبر علیه کان من اهل هذه الآیة ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون قلت فکیف یجبر علیه قال یکون له
سوط و حبس فیحکم علیه فان رضی بحکومته والا ضربه بسوطه و حبسه فی سجنه و حضرت شیخ الکلانی تعبیره تازیانه و زندان را ده و با اعوات بدی ساخته
بلکن العمل بجمیع عقوبات خیری است و با وصف این امور جامع سلطنت ظاهری و معنوی … بالمعنی انه و گوشه گیران بی امانت عالم را متهم
با دعای ولایت امامت ساخته اند نظم خود بعد انعقاد صاحب کلیت با علامت جمع اراده این خصال دیگر افاده نموده اند که لفظ
عشق باین فرقه در محبت خدا استعمال کرده اند و آن مرضیست سوداوی و بوا آن در فصل اسم ظاهر است مقتنع حضرت قاضی قدس الله که لفظ
عشق المنحصر در معنی اصطلاحی الجباد دانسته و فیه ما فیه دیگر بیان نموده که این فرقه را اعتقاد آنست که اولیاء از انبیا افضل گردیده و حال آنکه
در کتاب تعرف که جمیع علما اهل تصوف است و شیخ شهاب الدین سهروردی در باب آن کتاب فرموده که لولا التعرف لما عرفنا التصوف نوشته
اجمعوا جمیعا علی ان الانبیاء افضل البشر ولیس فی البشر من یوازی الانبیاء فی الفضل لا الصدیق ولا الولی و حضرت … بمحض دیدن
بعض کلمات مرموزه ایشان که از راه تعصب بایشان نظر کرده است و علم با اصطلاحات ایشان نبوده بهتان بچنین اعتقادات بتفرقه
عظیم ایشان نموده دیگر بیان کرده اند که ملتفتین و رهبانیه و ترک حیوانی و عبد و شنیدن صورت حسن از معتقدات این بی ثوابان یک
از فصل سابقه معلوم میگردد که اعادیث در اهل بدعت واردست و ظاهر میشود که تفرقه در معنی غنا و رهبانیت غیر مشروع تصور نموده اند دیگر
افاده نموده اند که این فرقه بوحدت وجود قایلند و اعتقاد دارند که بمرتبه فنای بعنوان رسیده و اما تحقیق این از آنست
حضرت آخوندی وحدت وجود را آنچنان فهمیده که هرچه هست یا هر چیزی از خدا و نقیصه که هرگاه این مراد باشد با کلام اخیر که بمرتبه فنای
بعنوان رسیده منافات دارد چه هرگاه همه خدا باشند دیگر بمرتبه رسیدن نخواهد بود و بر جمیع اهل … مقتنع ظاهرست که فرقه صوفیه حقه …

تنزیه و توحید

تنزیه و توحید حق تعالی داد مبالغه داده اند تا بحدی که نزد بعضی شوراق فهم بتهمتهای ایشان آخوندی گشته و در فصل مشتمل
بر وحدت وجود مذکور شده و هم قایل اند که مخلوق را بهیچ وجه با ذات خالق نسبت نیست این آن ادعا میکنند که هرچه خالق بعنوان رسیده
و اکثر الفاظ ایشان استنباط نموده اصلی ندارد در حق جهتی اند در مقابل باطل باشند نه ذات حق تعالی چه کلام الهی مشعرست بر اینکه خدا تعالی
بالکلیه خلق نکرده و در فصل نهم در خطب و کلمات مذکور شده که حضرت امیر المؤمنین در خطبه البیان فرموده انا الله البدیع العلیم انا الذی
خلق السموات والارض بعد تاویل که حضرت آخوندی بر کلام معصوم کننده ممکن است که بر کلام جابران و شیعیان او جاری نماید
چه ایشان انظار قدرا از معصوم مینمودند دیگر تصریح نموده اند که هرکه … کلی کسی که نسبت بشیخ اراده کند آنکس کافرست
تصریح آن پیش کرده وجه آن عدم فهمیدن کلمات مرموزه شان است که در بعضی سبیل قوم است اقوالات … رواج آن … که حکم
اصطلاحات متعدد در کلام ممکن است و احاطه بر جمیع آن ممکن نیست تا توان حکم نمود که هر بی اصطلاح هر قوم که حمل کرده کفر بشد
زمان تعبیره و مراعات تأکیدست که اکثر ما نیز … اند چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در توحید ایشان …
الا ما ما زمان … ما علی الحق که بسبب ظاهر … ایشان است و سبب … از …
ایشان است از طریق حق … جهت … در زندگی و مردگی ایشان … رسیده هرگاه … انصاف … کلمات
شیخ … اراده وجه باعث تکفیر ایشان میشود و فی الواقع … این کلمات حقه زیاده … بجمیع
تشیع ایشان … بحسب … باید توجیه نمود چنانکه … ایشان نموده است از
کفر … ممکن است که جهة تقیه … نموده … شیخ … نموده چنانکه حضرت آخوندی
تقیه نموده … که … مسلک … باانکه کتاب … است و … ایشان … حضرت
حکم نموده که … که … فهم کنند … آن شخص … معتقد … فهمیده ام … نکرده
باشند هرگاه … اند … که بدون … نموده حکم … کنند … ایشان

شیخ کبار را کافر قلمداد نموده و افعال ایشان را مکروه داشته و کافر این قسم اقوال را معاندین نسبت با ایشان داده الحاق نموده باشند چنانکه مولف
سواد العوام کرده است و در این زمان لوحی مهر کرده کلمات چند نوشته در مذمت صوفیه نموده و ملحق به رساله تالیف ملا احمد اردبیلی
ساخته و حضرت افادت پناهی [illegible] این کلمات را به اعتبار شهرت نوشته‌اند بوده در حق مؤمنین ما نخبه نقض قاطع دانسته است پس
اگر بعضی از عنعنه [illegible] مؤمنین این عصر که در حق او متواتر و شایع رسیده و مناط اعتبار نوشته‌اند بیان شود ظاهرا به آن بی جا باشد
و شاید از تعصب غیر کرده [illegible] بر دارد و عجب تر آنکه حضرت قاضی قم بنا بر قضیه [illegible] و دعوی بر طبق [illegible] مؤمنین و علمای حفظ بلاد قزوین حکم
بر بلوغ صبیه نموده اند و مجرد رسایل و کتب منسوبه بجعفر [illegible] حکم بر کفر مؤمنین مشهور کرده مفصل این اجمال آنکه حاجی کلبعلی نام ساکن توابع
قزوین که در غایت ثروت بوده در مرض موت حاجی امین بوده مشهور [illegible] قزوینی را وصی ساخته و حضرت قاضی قم را ناظر [illegible]
[illegible] مسند ناظر الحکام و اوصیا نموده و وارث کلبعلی [illegible] صبیه یافته بود یکی از آن را زوج شخصی و دیگری عدیم
الاختصاص [illegible] بعد از آنکه وصی طی منازل عدیده نموده و تفصیل سوال [illegible] نظارت حضرت قاضی قم [illegible]
علما و مؤمنین در باب بلوغ صبیه عدیم التزویج و وصیت [illegible] جماعت ظاهر ساخته چون [illegible] حضرت قاضی [illegible]
جاذبه [illegible] قوه [illegible] ضعیف [illegible] ساخته [illegible] از رخصت و صحت وصیت [illegible]
باستشهاد و مهر مؤمنین قزوین به ثبوت [illegible] بلوغ صبیه [illegible] مظنون [illegible] اجرای وصایا را حضور آن عفیفه [illegible]
فرمود [illegible] مستوره را از قزوین به قم [illegible] عفیفه را ندیده چنین [illegible] حضرت
قاضی قم جهت ولد مجنون [illegible] خود عقد نموده و اموال [illegible] بوده و حال آنکه مؤمنین قم [illegible] ولد او مجنون [illegible] صبیه
عفیفه چنین [illegible] که در خانه مجنون از زوج مأیوس است [illegible] حضرت قاضی قم [illegible] بیان رضای عفیفه [illegible]
با وجود عدم رجولیت زوج [illegible] طالب [illegible] انه [illegible] این حکایت صورت [illegible]
سعی [illegible] فرموده [illegible] بنت [illegible] صاحب [illegible]

او رغبت

او رغبت نموده و ما لک دینار در جواب گفته که من دنیا را سه طلاق داده ام و زن از جمله دنیاست و شنیده شد که رسول الله [illegible]
نموده و در علامات کفر بایزید و برادر او بیان نموده که بایزید در شام [illegible] رسیده و حال آنکه عزیمت حج داشت و برادر او [illegible]
نمود [illegible] مامور [illegible] و بایزید [illegible] رفتن کعبه نموده و از خدمت [illegible] جواب [illegible] مالک دینار از [illegible]
و [illegible] که تا تزویج نموده و سبب رفتن بایزید [illegible] اوقات حقه و اوراد [illegible] حج [illegible] دیگر [illegible] نموده
کلام [illegible] و بعد از [illegible] و بعیت [illegible] که بایزید [illegible] کلام [illegible]
[illegible] ما لک دینار که [illegible] تزویج [illegible]
نموده [illegible] تزویج [illegible] حاجی صادق [illegible] و من [illegible] حج [illegible]
[illegible] حضرت قاضی قم [illegible] سوال [illegible] تزویج [illegible] بایزید داده [illegible]
عفیفه [illegible] ما [illegible] حضرت قاضی قم [illegible] مؤمنین قم [illegible] حج آن [illegible]
[illegible] چنین [illegible] آن عفیفه [illegible]
بر [illegible] حاجی صادق [illegible] حضرت قاضی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible]
[illegible] و حال آنکه [illegible] بعد از تحقق [illegible]
که [illegible] حضرت [illegible]
باطل [illegible] حضرت قاضی قم [illegible] مؤمنین [illegible]
که در این [illegible] قم داده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

بسبب طمع زیاد به اهل تکیت گمراه نموده که در مجالس العشاق ذکر کرده که شیخ نجم الدین کبری و شیخ روزبهان و سایر مشایخ عشق مجازی
نیز داشته اند و صاحب کتاب مجالس العشاق به حکم پادشاه وقت که اهل سنت و مبتلا به عشق مجازی بوده نوشته شده و ظاهر است که مصنف را باید که
به پاکان نسبت دهد تا قبح مرتفع گردد و قطع نظر از آن مشایخ کبار دعوی عصمت نکرده اند اگر کرده باشند امری روز داده باشد در توبه بر روی
این شیخ بسته نشده بود و دیگر بیان نموده که مشایخ صوفیه متفق بوده اند و ضلال خود را درک نموده که متفق علیه این داران این عصابه جم
مشهور است که ذی شعوری که وارد قم شود در بیان او هر گاه بعد از تفحص معلوم کنند که آن شخص منکر سلسله صوفیه حقه نیست هر چند خود صوفی نباشد
السلام درا و ظاهر طعن کرده بجای تعقیب فرایض هر کرا به اسم لعن میکنند و از جمله تعقیبات و العصابات علیهم مسموع شد که در زمن حضرت قاضی قم بود هم
که فقیهی از مریدان او آمده گفتند که دوشی از سیاس تعقیبات شما شنوا لعن چهار نفر از ... رسیده بود و بعد از تفحص لفظ سکات معلوم
کرده هیچ سکت است و آن عبارت از مشایخ کبار صوفیه و سایر ... است که صوفیه حقه نباشند و در این صحبت این ... عبارات ... سایل اوست
که هر کس نجاست را کافر نماند کافر خواهد بود و ظاهرا صاحب این اعتقاد را خود ... باید و بعضی هم ... که در مجلس شیخ علام الربانی و شیخ سبحانی
بنده خاص رب جلیل ... و در السنه قم مذکور شد که در وقتی که جبرئیل السید کاتبات را در بین مشاهده و بلا رد بقاع اخبار ...
میفرمود مکان کرامات مشهور است قم ... کرده که ... بالای منبر ... و جمعی کثیر مجتمع اند بعد از ... کیفیت آن ...
که این مکان ... و جاکران ... خواهد بود و این ... که بر منبر اضلال خلق میکنند السید کاتبات صادر ... از خطاب شیطان
نمود در موردی که قم را ملعون و این ... آن ... بعم کتب ... ذکر این ... جناب علام ربانی فرمود که شیطان ... آن
بقعه بر منبر رفت و ضلال نمایند که عبارات حضرت ... و قاضی قم ... مجلس عرض کردند که ... او ضلال کنند جواب ...
مرتبت منع نمودند در جواب فرمودند که هر گاه از خطاب ... کاتبات صلوات ... از منبر زیر ... نمی خواهد ...
و فی الواقع ضلال زیاده از این نمی باشد که عوام ... اولاد حسن ... از ...
صار گشته ... عوام را به اقدام ... ایمان را از نظر ایشان ... که با ...

وکفیه

محل نشیننده و هرگز بر اسب سواری که چنین متوکل و مردم ظاهر القلاع عمامه دار در رکاب باشند رخصت نمی‌دهند و ظاهرا هیچ یکی از ائمه
معصومین از خانه به مسجد بدین نسق برفته باشند و حال آنکه حضرت امیرالمؤمنین با جلالت نامتناهی در اسواق به طریق عبور
میفرمودند که امتیاز ظاهری از برادران مؤمن ندانسته اند و خود [illegible] جامه کرباس [illegible] میدیدند و [illegible] خود
در حضور جمیع صحابه به قنبر [illegible] میفرمودند که [illegible] از ملازمت [illegible] صحابه و عوام احتراز [illegible] میفرمودند
[illegible] باطنی و [illegible] ذاتی [illegible] نفس که پیروان آن سرور [illegible] و [illegible]
ولا [illegible] لایم   دیگر از افادات اوست که [illegible] صوفیه [illegible] در نظر [illegible] اعتبار [illegible] از عوام [illegible]
رسم [illegible] بدعت احداث نموده اند و در موضع دیگر میگوید که [illegible] را [illegible] سینه [illegible] و در جای [illegible] ساخته که [illegible]
از [illegible] خلفای بنی عباس [illegible] معمول نموده و از [illegible] کلمات مذکور ظاهر است که اعتبار [illegible] و عوام [illegible]
بوده و [illegible] منبر آرا [illegible] دیگر از افادات اوست که [illegible] صاحب [illegible]
بنا بر جهالت و غفلت عوام [illegible] بادیه ضلالت گرفتار شده اند از این کلام ظاهر میشود که [illegible] العارفین
که مروج [illegible] است و از [illegible] گرفتار [illegible] و به دستور شیخ بهاء الملة
والدین و امثال او [illegible] که حضرت شیخ [illegible] نسبت [illegible] کرده [illegible] مجلسی [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] و قف [illegible] حضرت
آخوندی [illegible] اقتدا [illegible] و اغراض فاسده [illegible] از اقوام [illegible] مریدان خود
[illegible] جماعت [illegible] آن [illegible] معلوم [illegible]
با اتباع [illegible] حضرت قاضی [illegible] قبل از [illegible] نموده و [illegible] صورت
شرعی [illegible] از [illegible] نمود و از [illegible] تقاضای [illegible]

شرط نموده اند

شرط نموده اند [illegible] اقوام و مریدان حضرت آخوندی و هر چند که آن بیچاره کوشید حضرت قاضی [illegible] اجتهادات [illegible]
لباس کوشید و با وجود این [illegible] عالم را [illegible] ضلالت [illegible] و دیگر افاده نموده که حسن بصری که [illegible]
فضلا است و مقتدای ارباب [illegible] رهبانیت را در اسلام رواج داده و رابعه و مالک [illegible] و حبیب عجمی و شقیق بلخی و ابراهیم
[illegible] از [illegible] فضیل [illegible] و شبلی [illegible]
والنون [illegible] شیخ نجم الدین کبری [illegible]
[illegible] مسائل عشق [illegible] جنید بغدادی [illegible] بایزید [illegible] روم [illegible]
[illegible] که [illegible] شیخ بهاء الملة والدین [illegible] نموده که در [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
[illegible] مقالات [illegible] مثنوی ملای روم [illegible]
[illegible] از اصحاب [illegible]
[illegible] خلاف حضرت آخوندی [illegible]
[illegible] احادیث [illegible]
[illegible] ائمه [illegible] از آن سرور [illegible]
[illegible] احادیث [illegible]
[illegible] و علمای [illegible] این [illegible]
آن [illegible] باشد [illegible]

متعصبین نموده و افتری بانه شنل سفیان ثوری و امثال او قدحی در قول اهل این مسلک نمی‌رسد و این جماعتی که حضرت قاضی قدس سرهم
مذکور ساخته است هیچیک از آنجمله نیستند حتی حسن بصری که در مذمت او صریحی بیان نموده است و حال آنکه ابن بابویه علی بن ابراهیم رحمه الله تعالی
بیان خوارج حسن بصری نموده اند عقوبت بکار خود رسد و قریب بخوبی ولی آنست که موفق و مستحق حضرت سلطان العارفین و فقهای المومنین شیخ
صفی الدین قدس سره با دستی بگرداند و اسراری که صاحبان اسرار مدعی اند از آنجمله یکی تلقین حقیقت مذهب اثنی عشریست که در زمان تقیه است
هر پیری بمرید موافق خود تلقین نماید تا نسبا فنسبا نگردد و در وقت خود ظهور نماید و در تشیع سلطان العارفین اگر حضرت شیخ زنده بی تکلف باشند
ظاهر است که از حسن بصری آنکه بکار رسیده خواهد بود و سلطان العارفین قائل است که ارشاد باو داد و او با امیر المومنین صلوات الله علیه میرساند
انتساب خرقه سلطان العارفین بمشایخ شیخ کبیر سبحان و دعوی شهر و فضیلت ائمه علیهم السلام فرموده که اکابر علما بخدمت ائمه مشرف شده اند و بایزید
بسطامی سقای امام بحق ناطق امام جعفر صادق بوده و شیخ معروف کرخی دربان امام رضا بوده و ابن طاوس در کتاب الطرایف اقتساب خرقه
مشایخ صوفیه را با ائمه هدی ذکر کرده و بایزید سقای بایزید در بابی معروف را تا وقت وفات شیخ بیان نموده و شارح نهج البلاغه عزالدین ابن ابی الحدید گفته
علامه حلی است که کلام تصنیف ابن که از همه است و نهایت نهایت علوم صوریه که فرا گرفته اند این علم را از آنحضرت یافته اند و علامه حلی در
منهج الکرامه که علم طریقت منسوب است با میر المومنین و صوفیه که نسبت خرقه را بآنحضرت میرسانند و ابن در رسالتی که از علمای
شیخ صدر الدین طالب است نموده و اسناد خرقه را بحکیم بیان نموده که فقال الحقیر محمد بن شیخ صفی الدین اخذ این خرقه از شیخ ابراهیم
گیلانی نموده و شیخ زاهد از سید جمال الدین و او از شیخ شهاب الدین محمود تبریزی و او از رکن الدین سنجاسی و او از شیخ قطب الدین ابهری و
او از شیخ نجیب الدین سهروردی و او از قاضی وجیه الدین البکری و او از شیخ محمد البکری والد خود و او از شیخ احمد اسود دینوری و او از شیخ ممشاد
دینوری و او از جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از شاه اولیا علی مرتضی
علیه الصلوة والسلام و تحقیق پیوسته است که معروف کرخی بعد از اخذ این طریقه از داود طائی بصحبت امام ثامن علیه السلام سرافراز شده و کسب طریقه نموده
خاک روب آن درگاه و دربان آنجناب گشته است پس اگر حق دیگران که در حدیث فرموده نجوم بخصوص نباشد چون بکفر جاری باشد و آنچه در روایت

ابو یحیی

ابو یحیی دا بیان کرده که حضرت امیر المومنین روزی بعد از فتح بصره آنچه بلفظ و درباره حسن بصری وارد فرموده است از آنحضرت صادر
کند و حضرت فرموده که سامری این امت از سوی این کلام ظاهر میشود که مقابل تقلیل آن سرور است و بوجه حق رشد
ابو یحیی عارف بروایات ابن بابویه و علم الهدی و صاحب کشف الغمه نقل نموده و آنچه از صاحب احتجاج بیان نموده که بعد از قتال اهل
بصره حضرت امیر المومنین با حسن خطاب فرموده که چرا بمدد مسلمانان نیامدی و او در جواب گفت که چون از منادی ندا شنیدم که
القاتل والمقتول فی النار از آن جهت نیامدم پس حضرت فرمود که ندا کننده برادر تو ابلیس بوده است در رشت گفت قاتل و مقتول لشکر
اللهم مصیب بیانیت که وقت با امیر المومنین که نشان کنند از این کلام ظاهر میشود که حسن اقرار بنادانی خود نموده و عفو
امیرالمومنین را دیده بیاید از علمای حقه و در رفاقت مذکور شده پس چون از تشیع او ذکری نشده
نیست بجمهوری بر عقلا پوشیده نیست که هر چند جماعتی مشهور بتقیل اتفاق از جمله سرداران دینی باشند باعث تقویت آن دین میگردد
علی الخصوص که برخی از ایشان را اتفاق باشد مشهور بتشیع ایشان با وجود زمان تقیه و کلاتی چند تقیه آن وقت بر تابعین و
بلکه از این داری در زمان ایشان نخواهد بود چنانکه اکثر علمای حقه و از سابقه سالکان مسلک و معتقد این جماعت هستند و در زمان ایشان
نمانید و حضرت قاضی فرموده زنجیر قاضی عضد علیه و عمل کنند بجهت محض شهرت در تقویه و جاه علمای جمیع قطعیه ظهور تشیع نموده اند
ذاتی که نفس قاطع و بران ساطع است در خلاف امیر المومنین بتاویلات بعید تحلیلات ناپسندیده که صورت عناد در آن مشهور است
و حضرت قاضی قدم جزاه الله خیرا در مذمت جاهلان و تابعان آن سرور بغلبه جهد نموده اند اگر حضرت قاضی بایست بی بعقبات خطاب فرماید
اکثر و متصف طهارت خاطرند و حوصله خاک روبی آستان صاحبان عرفان و هوای درگاه مستغنیان الیقین معارف بستند
عوام از بعضی که اشتباه علی الخصوص بعضی از علمای نامدار صاحب جاه و فضلای فحول که اقتدار ما لک ندارند و در این روزگار رسالت باشند
بمقدار اکثر در مسلک مطعونین با تفاوت میشنوند هر چند که از ایشان نباشم اگر از اقوام اکرام عالم و ما توانم چنین کسی در برکه ملائم
مدلل شیخ و دولت اقوال شیخ بکبار پوشیده نماند که دلایل تشیع و تاویلات اقوال عرفا زیاده از آنست که این مختصر گنجایش داشته باشد

و در کتب مبسوطه بانی این مذهب مذکور است و مطلب آنکه از روی این جمله ظاهر گشت که فی الجمله اورده که کلام فیه مقال از این مذکور است و جمیع قابلیت
آنانکه شیخ محیی الدین که حضرت قاضی قرم علیم ربانی ابنی اولی نموده است تکمیلی که در فصوص قائل است غدیر خم و حدیث منزلت گذشته و اهل سنت قائل
بصحت او نیستند دیگر در تحفه فرموده و لایتی آن ... عمر اهل بغداد ... القول فی الجمعة ... الا الموده فی
القربی یعنی ... آنکه ... است و آن ... غیر آنکه ... ماسبوت
بحق که در سول آن نشد مگر ... اکبر امیر المومنین ... حضرت قاضی ... شیخ از اهل سنت است و از فصوص ذکر کرده
که حضرت رسول از دنیا رحلت کرد و از برای خود خلیفه تعیین نکرد زیرا که مید است که ... حصول ... که خلافت را از خدا بگیرند و احکام را بی واسطه ملک از
خدا فرا گیرند و این کلام را بر آن حمل نموده که شیخ قائل است بعض خلیفه نبوده ... اهل سنت ... که این احتمال ... شیخ بوده در زمان
تقییه ... از بیان ... فرموده که جمعی هستند که خلافت را از خدا گرفته بالهام ... احکام شرعی ... بی واسطه ملک از خدا
گرفته ... از حضرت امیر المومنین ... از خدا ... بی واسطه ملک از خدا ...
نزد او ... امیر المومنین ... شیخ ... غدیر خم ... خلیفه ... دیگر افاده نموده
که شیخ محیی الدین ... خاتم الانبیا ... در فصوص ... شیخ فرموده اند که حضرت رسول ... آنکه ... است
که ابتدا و ختم تمام امر ... بوده در حالتی که آدم میان آب و گل بود ... حضرت ... چون امیر المومنین او
شمار ... افضل ... در جای دیگر فصوص ... حضرت رسول ... بود فرموده که طاعت خدا و رسول و اولی
الامر ... کلام ... افضل از ... دیگر افاده نموده که شیخ در فتوحات ... گفته که ختم ولایت
شده است و حال آنکه مراد شیخ از ولایت ولایت ... قدرت ... سلطان ...
ازین ... در ... شیخ ختم الولایت ... حضرت مهدی علیه السلام نموده است دیگر در ...
که او گفته ... الکبریه ... بی واسطه ملک از خدا اخذ نموده ... مراد ... حق

الیقین نه تقلید محض بلکه حقیقت بی ... منکشف گشته و دانسته است که هر شارع فرموده حق است و در ... منکشف که در ولایت
چنانکه گذشت دیگر بیان نموده که شیخ خاتم الاولیا را در ولایت افضل از خاتم الانبیا میداند چنانکه خاتم الانبیا افضل است از خاتم
الاولیا در رسالت و ندانسته که مراد شیخ از خاتم الاولیا ولایت آن است که حضرت صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه ...
دارد است که خاتم الانبیا اقتدا بخاتم الاولیا در آخر الزمان خواهد کرد و ... که شیخ ذکر کرده و ... اقتدای ...
بلکه اعتبار در خاتم الاولیا نبا شد ... و آنچه گفته که جمیع پیغمبران از مشکات خاتم الانبیا اقتباس علم میکنند ...
از مشکات خاتم الاولیا و خاتم الانبیا نیز از مشکات خاتم الاولیا اقتباس ... ولایت ... و ... مشکات خاتم الاولیا
ولایت ... مخصوص ... خاتم الانبیا را ... خاتم الاولیا ... قصوری ندارد ...
چنانکه خاتم الانبیا از جبرئیل اقتباس ... نموده ... جبرئیل ... صحیحه ظاهر است ... اقوال
اعتبارات ... و آنچه شیخ گفته که من ولی بودم و آدم میان آب و گل بود اشاره باینست که روح ...
کامل ... و ... چنانکه گفت نبیا و آدم بین الماء و الطین ...
بالقوه ... که از لفظ ولی ... ولایت ... هرگاه این لفظ را ... شیخ ولایت ...
ولایت ... آنچه شیخ گفته که ... انبیا بی واسطه ملک اخذ نموده اند ...
معارف ... که ... بی واسطه ملک ... تابعیت ... تقلید محض ... شیخ گفته ...
شده ... نبوت ... مراد از ... وراثت انبیا است که ... ورثة الانبیا ...
باطن ... علوم ... در هر زمانی ... چندین ... کامل عالم باشند ...
فرق ... مراد از علم ... بعد از ... کلمات شیخ محیی الدین ...
نصوص فتوحات بیان نموده اند و دلیل ... شیخ ... ظاهر ... اقوال ...

و آنچه حضرت قاضی قدس سره نقل نموده‌اند که نسبت بشیعه در فتوحات قدح نموده است شیعه امامیه را قدح ننموده است که در آخر کتاب شرح مواقف
و طوالع تعبیر از اهل سنت نام برده‌اند و بعد از آن فرق را از جمله شیعه شمرده‌اند و امامیه را اصلا مذکور نساخته و نسبت افتری بجهة بیان قدح رسول
بعضی از آن فرق داده‌اند که حضرت قاضی قدس سره تتبع کتب سیئه نمود و قدح [illegible] نمی نمود اما دلیل تشیع حسن بصری آنکه شیخ
[illegible] علم الهدی در کتاب غرر و درر در باب حسن بصری بیان نموده که نام پدرش یسار و کنیتش ابوالحسن و نام مادر او
خیره و کنیز ام سلمه بوده و ام سلمه وقتی که او میگریست پستان در دهن او میگذاشت و [illegible] بود و از آن جهة بود در
غایت فصاحت و بلاغت و بسیار دانشمند بود و جمیع کلام او در وعظ و مذمت دنیا بوده و در آخر این مقالات باین
عبارت فرموده و جمله ماخوذ لفظا و معنی او معنی دون لفظ من کلام امیر المؤمنین فهو من تلک القدوة فی الغایة یعنی بیشتر
اقوال حسن لفظا و معنی یا بمعنی بدون لفظ از کلام امیر المؤمنین ع بوده و او در باب [illegible] در نهایت قدرت بوده است و در مجلس
دهم از کتاب امالی فقیه [illegible] از ابو عمرو روایت نموده که [illegible] گفت که شنیدم [illegible] که بحسن بصری رسید که شخصی
گمان کرده است که [illegible] حضرت امیر المؤمنین ع [illegible] از روی غضب [illegible] گفت من میخواهم که از برای
خود [illegible] تا [illegible] رسیده است که یکی [illegible] گمان کرده باید که [illegible] کسی که بهترین
مردمان بوده است بعد از رسول [illegible] او بوده است در وقت محنت و کشنده پهلوانان بود
مردی که قرآن بخواند بتعظیم و ظلم را برطرف میکرد [illegible] جهاد و در وقت بلایا [illegible] بود
و ناصح بود مردمانرا برای پیغمبر و برادر پیغمبر بوده حضرت پیغمبر [illegible] از صحابه را برادر [illegible]
و [illegible] نموده احکام [illegible] از دنیا رحلت کرد [illegible] بود و [illegible] ترین مسلمانان و بزرگترین ایشان بوده در [illegible]
[illegible] بوده در اسلام [illegible] صفات کمال [illegible] صورت و [illegible]
خود را از لذات و شهوات نفسانیه [illegible]

بخلاف

بخلاف باقی صحابه و در آخر باین عبارت ادا نموده فکیف اقول فیه ما یوجب [illegible] الحق الا الذی [illegible]
[illegible] ای مردمان چگونه بگویم در شأن او چیزی که مرا هلاک کند و حال آنکه من ندیدم در صحابه کسی را که این صفات در او باشد [illegible]
[illegible] زبان خود را از آزار [illegible] دور [illegible] حسن بصری
شیعه امیر المؤمنین ع بوده [illegible] حدیث [illegible] انس بن مالک [illegible]
[illegible] حسن بصری [illegible] سلام کرده [illegible] آمدی حسن گفت [illegible] امیر المؤمنین
از رسول خدا صلوات الله علیه و آله شنیده باشی [illegible] شنیدم که رسول خدا [illegible] گفت یا امیر المؤمنین [illegible]
روز قیامت [illegible] ولایت و خلافت و محبت [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] حسن بصری [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] حسن بصری [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible] محبت [illegible]
[illegible] حسن بصری [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت قاضی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] نعمان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] الله [illegible] تشیع [illegible]
[illegible]

گفت هر که را انیم مولا و دوست این عم من علی مولای اوست دیگر مولانای رومی میفرماید از ظهور علی بود دیگر میگوید تا صورت پیوند جهان بود علی بود
تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود سلطان سخا و کرم و جود علی بود فرزند خلف دان صدف تحفهٔ توحید آدم
که جانش نگران بود علی بود هم آدم و هم شیث و هم ادریس و ایوب هم یوسف و هم یعقوب و هم هود علی بود هم عیسی و هم موسی و هم خضر و هم الیاس
هم صالح پیغمبر و داود علی بود موسی و عصا و ید بیضا و نبوت در مصر بفرعون که بنمود علی بود آن نور که در سینهٔ انوار الهی [illegible] طور آمد [illegible]
عیسی بوجود آمد و فی الحال سخن گفت آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود آن حیدر کرار که [illegible] از کنگرهٔ عرش [illegible] علی بود مسجود ملایک [illegible] آدم
هم زو بود و در قبله محمد به معبود علی بود جبریل که آمد ز بر خالق بیچون در پیش محمد شد و مقصود علی بود محمود نبودند [illegible]
کشته ره دین احمد و محمود علی بود خاتم که سلیمان نبی داشت در انگشت آن اسم خدا دانکه بنمود علی بود [illegible] رسیدی نبود [illegible]
[illegible] جای مقصود علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود آن قلعه کشایی که در از قلعهٔ خیبر
برکند بیک حمله و بگرفت علی بود آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس
بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن کردش صفت عصمت و بستود علی بود هارون و لا [illegible]
[illegible] علی بود آن کس که [illegible] لا حول و لا قوة [illegible] علی بود این کفر نیست که گفتم تحقیق والله که [illegible]
[illegible] مقصود علی بود [illegible] جهان [illegible] شمس الحق تبریز نبود علی بود و [illegible] که [illegible] هست
[illegible] و سایر قصاید [illegible] رباعی [illegible] اقوال [illegible] مذهب [illegible] تشیع اوست [illegible] حضرت قاضی
مانند قاضی [illegible] علی [illegible] آن نموده [illegible] مذهب [illegible] تشیع [illegible] امیر المومنین [illegible]
واز کلام او [illegible] قابلیت [illegible] دلیل [illegible] شد دلیل [illegible]
اندران [illegible] قدرت حق [illegible] عیان [illegible] خویش را [illegible] کسی [illegible] است
ما [illegible] و آن گناه [illegible] حضرت مولوی معنوی [illegible] سبب [illegible] کلام

امروز هست از [illegible] این مستزاد و تضمین آنجناب نموده هر لفظ [illegible] برآمد دل در [illegible] شد هم در لباس [illegible]
[illegible] برآمد که [illegible] شد که نوح شد [illegible] عجایب [illegible] خود رفت [illegible] گشت [illegible] بر آمد آتش [illegible] شد
این [illegible] که [illegible] قرن [illegible] تا عاقبت آن [illegible] عرب [illegible] برآمد [illegible] جهان شد [illegible]
اصطلاحی است [illegible] مثنوی [illegible] کتب متعدده مجمع اصطلاحات [illegible] نموده و معلوم میشود که مراد [illegible]
[illegible] آن معنی [illegible] مذکور است [illegible] گفته است
[illegible] وحدت [illegible] مستزاد [illegible] معنوی [illegible]
[illegible] حضرت قاضی [illegible] نموده که مولانای روم [illegible]
[illegible] تاج [illegible]
از [illegible] جز علی [illegible] و حضرت قاضی [illegible]
[illegible] کلام [illegible] بطلبی [illegible] تقیه
مع المخالفین نموده اند [illegible] تقیه [illegible] کلام صریح در تشیع [illegible]
از [illegible] حضرت امیر المومنین یعسوب الدین
[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع [illegible] ما نموده [illegible]
[illegible] تشیع [illegible] کلام [illegible] امام [illegible]

جعفر را و از غرض تازی و از خرقه تا مغرب و این دلالت دارد که بغیر حضرت امیر کلک دیگر را امام نداند چه مخصوص آن سرور است
سلوک طریقه درویشی و مرتبه مشهور سلوک قلندری نقشبندی و صفوت قاضی قم اتفاق از مجموع … بیان نموده و در …
نیکوئی ابوالحسین بن منصور و بایزید که جناب بحر الملة والدین مدح در رساله اوصاف الاشراف در ترجمه ایشان کرده از … مقالات
در قول بایزید که سبحانی ما اعظم شانی نسبت فرموده که مراد نفی انیت است نه رفع حیثیت و در فصل دهم مذکور شد و شیخ عالیقدر اولیا
الملة والدین درین باب در تفسیر سوره محمد تعریفی فرموده اند روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی و کسی اگر
این دو بزرگوار بد دانسته باشند سخن قاضی قم مسموع نیست چنانچه … قطع نظر از آن که بایزید سقای امام علی النقی امام جعفر صادق
بوده و آن مقدار قربت یافته که فرزند خود را با او رفیق راه بسطام نموده چنانکه مشهور است حسین ساحر غیر حسین منصور است حضرت آیات
… دیگر افاده نموده اند که شیخ ابوسعید ابوالخیر را عبدالسلام که مفتی نشابور و قاضی صاعد که قاضی نشابور بوده کافر و ملحد دانسته و از
سلطان محمود اجازت قتل او خواسته بر این علم است جواب آنکه اعتقاد مفتی و قاضی سنی دلیل الحاد جناب شیخ نمیشود چنانکه
اعتقاد حضرت قاضی قم نسبت به شیخ … اولین و آخرین … نیست دیگر افاده نموده اند که احمد غزالی شیخ
ابوالقاسم کرکانی … خواجه خواجگان نقشبندی و اولاد … سنی مذهب اند جواب آنکه مراد از خواجگان سوداگران دنیا و ارباب
… بوده … خواهد بود که ترک افعال … است که در دین … با آن … شده باشد
و خلاف آن کند دیگر گفته که معروف کرخی که دربان حضرت امام … بوده بد اعتقاد و از اکابر … است و سری سقطی از اولیای
است جنید بغدادی خواهرزاده او و مرید او بود و … سری سقطی … دربان … حضرت … نیست …
و … الله … ایشان … خروج کرده و از اهل ضلالت است … انصار سنی
و بد اعتقاد و معتقد … حلاج و بایزید و مرید ابوالحسن خرقانی بوده و شیخ نجم الدین کبری … از نقباست و از
کابل العشاق سند آورده که شیخ مجد الدین عاشق محبوبی از محبوبان خوارزمشاه بوده و شیخ اوحد الدین کرمانی عاشق پسری بوده

و شیخ اوحدی

شیخ اوحدی از مریدان اوست و حمید مبارک که عاشق ترکی بوده و شیخ صنعان که عاشق دختر ترسا بوده و شیخ عطار که عاشق پسر
کلانتر نشابور بوده و … حلاج بعد از صد و پنجاه سال … بوده … جواب آنکه ترتیب ارواح کاملین … تا شیخ
… دیگر افاده نموده اند که شیخ شهاب الدین مقتول عاشق جوانی از فرزندان شیخ
شهاب الدین سهروردی بوده و مرید شمس تبریزی … رکن الدین سجاسی … عاشق … عاشق پسری بود
… گفته … سوره … جواب این از فصول سابقه … دیگر
… عاشق … امیر تیمور بوده و شیخ نجم الدین رازی از مریدان نجم الدین کبری است و عاشق پادشاه … بوده و خواجه
… عاشق پسری بوده … و شیخ … عاشق … صدر الدین شاگرد اوست
… کتاب … جواب آنکه … حضرت قاضی قم … دیگر
… که شیخ صلاح الدین … عاشق … و شیخ … عاشق … امرای
سلطان جلال الدین بوده … دوست … حلاج … شیخ ابراهیم … شیخ روزبهان
… حضرت امام جعفر صادق … عاشق … جابر بن حیان
داده و با وجود این … حضرت قاضی قم … عشق …
… اکثر … را اسامی …
لات سلطان العارفین … حلاج …
… العشاق … حضرت قاضی قم …
جواب … عشق … عفت … عشق … عفت …
… محل … یابد …

کہ حضرت قاضی قم در بیت حال در بلاد شیراز بعد از اختلاف گاو باز بوده و در نهایت مآل امامت و قضاء اهل سنت زند و رتبهای شیخ معاذ
اصلا و بی انکار کمال آن بیشتر نباشد خوش حاضر اتحاد دلیل تشیع مشایخ مذکوره مجملا اکثر مجموع این اکابر فرقه و دارث دخول دایکی از معصومین بر تشیع
غوری و معاندین ائمه معصومین و اگر چنانچه بعضی درین فرقه از امامت شیعه باشد قدحی بزبان غیر شیعه و آنچه حضرت قاضی قم بیان نموده اند
که بعضی از علمای ما قدح بعضی ازین جماعت کرده حق است چه بیان شد اصل پوشیده مقدر آن و ملاحده یعنی که تشنیع چنانکه در میان شیعه و علمای دیگر تر هستند اما
منکر اهل بیت نظر برقوم که متمکن است بر رعایت زهد و ورع و ترک لذات بسیار جهت اعتقاد و اقرار غیرت و استبعاد که حضرت قاضی القضاة در باب خلع بدن
نسبت بشیخ نجم الدین کبری کرده و تکفیر نموده اند در ماده ای که سادات بیر محمد باقر داماد و نیز جاریست که در رساله خلعیه نسبت بجناب قدوه نوشته اند
و بوحدت وجود اکثر علمای متقدمین قایلند اما نه بمعنی که حضرت آخوند فهمیده اند و در حدیث کمیل بن زیاد هم مذکور شده که نور یشرق من صبح الازل
و یلوح علی هیاکل التوحید آثاره و عبارت اینست که علمای متقدمین قابل اند در ارباب صحو حال عشق اتصال ارواح بروح اعظم و استماع صوت حسن و کشف و اوقات
و وجود او ما و در وقوع رجع و تناسخ انداختن و ریاضات شاقه و ترک حیوانی نسبت بنفع و ترک تفقه و شرور و شال پوشی و ملازمت ذکر جلی و خفی
در فصول سابقه از احادیث صحیحه مذکور شده و معلوم گردید که بعضی بعد از تعمق حق است و عشق شهوانی غیرت اهل صورت منافیست و در کشف غیبت و
رهبانیت غیر مشروع نیست و در لبس پوشی طلا نیست و ذکر جلی و حلقه ذکر بدعت نیست و مکرر بیان کردیم که اقوال ایشان مرموزست و اصطلاحات
ایشان دیگر است اگر مع این جمله حضرت آخوند زیاده از انکار اینها بیان نموده اند تا دیگر خواص بر موجب اصطلاحات ایشان فهمیده اند و اما در حقیقت ایشان قابل
با معرفت نبوده در روایت الحظ و اما این کار در حقیقت این بابت شد چه سب سخن و دیگر اصطلاحات است که هر کس نفهمیده و مخصوص صاحبان اسرار معصومین علیهم السلام
باشد و عوام بنا بر قصور الافهام قابل این اعلاف ظاهر نباشند و این گفت ایشان گرده بر روی ایشان تمایند چه بسیار از ملاحظه باطل و تلبیس بنده شود نه آنکه سخن حضرت آخوند
لعن و طعن فرمایند اگر چه لعن و طعن بعوام ضرری ندارد اگر غیر شیعه و اسرار را در امر موز بیان نمودن نه مشروع نیست چنانکه از معصوم بسیار روایت شده است
مثل حدیث نوادر و حدیث ذره و مثال آن بلکه تعبیر کلام الهی را در لسان معصومین مرموز است و آنکه بعضی از امر موزات علمای صوفی
شرح نموده اند حقیقت آنست که صاحبان انصاف دانند که جمیع اقوال ایشان تاویلات حقیقت و چون حقیر سابقا در حکایت مرموز حکایی

منکر ایشان نموده و خیال از خوارق خود شغوری رساله کرده بود معلوم شود که هر کلامی را دلیل محکمی است اما تا نزد ابی انصاف و معاند وی از اول
حکم نمود ابو بکر شیطانی الله و ام بهیری من آیات تسعی صراط المستقیم اگر کلی کرد استحسان اجماعت چرا بابر هر کتب و در حق هر تالیف ایشان ابا
رو نمایند اگر در بدی والبته معصوم نرسیده باشند جماعت که محکم لازم است چنانکه حضرت امیر المؤمنین هم بدلیل اقوال کفر آمیز ایشان نموده و از آنجمله
یکی از آنها آنست که شیخ محیی الدین عربی در رساله نوادر ذکر نموده باین عبارت است و من مقام یاه القربیه و هو المتمکن لهای رجال الغفیرین المهر
تا وعیل انه لا یکلف الله ولا یرحم الحنه ولا یخاف النار ولا یرکع ولا یسجد الصلوة و یا کل المیته والدم و یشهد بالادیان و یحب الغفلة و یکره الحق
و یصدق الیهود والنصاری ان عنه ما لیس عنده و له ما لیس فیه و انه هو النبی و انه علی ثم قال التاکید کم فقال کم از رد و آنچه اعلی الحق
الا الخذین یا خون عليا و ثم فوق ان بهذا رحل یخاف انه لا یرجو الجنة و لکن یرجو الله و لا یخاف النار و لکن یخاف ربه و لا یخاف الحق
و لا رکع و یا امره لان حکم عمل و لا یرکع و لا یسجد فی صلوة الجنازة و یا کل الجراد و السمک و الامن و یکره الامام و المحد و یشهد بالجنة و النار و هو لم
یراه و یکره الموت و هو الحق و یصدق الیهود والنصاری فی تکذیب بعضهم بعضا و له ما لیس لله لان له ولد و لیس لله ولد و عنده ما لیس عند الله
ظالم و مستحق ان ظلم و قوله انا رضکم ای رب بمعنی لی کما ارضعها و حسنها فضرح عمر و قام یقبل رأس امیر المؤمنین ثم و قال لا ابقیت بعد
یا ابا الحسن و آنچه حضرت قاضی قم فرموده اند که هرگاه باز بیر بتقاضای حضرت امام محمد تقی علیه السلام میبود و از مردودان آن درگاه گشته باید که
حدود اخبار احادیث که حکایات باشد و بر ضرور معروف که فعلی از روات امام تقی نمودن هم باشد و حال آنکه در کتب رجال ابن شاذ نام بزرگ
شیعه جواب کشف ایمان نکنیت که حامل اسرار باشند نه دارای اخبار ایشان از کتب مد با حاملان رغبته یا تنیه با وجود اکثر حسن بصری از رجال امیر المؤمنین
علیه السلام روایات نموده و مطلق العلوم ابن بابویه علی ابن ابراهیم موافق بر اهل البیت تصدیق است و در باب او فرموده اند از روز حضرت
قاضی قم از جمله آن عبارت و مفهوم میشود که چنان و معاندین اهل قم در صورتی دفع میکرد اگر بعضی صدریت از سلسلات حضرت امامت بابی
کنند مفرح اند و جمعی که مسکت بالشند بطعون حق اگر حضرت قاضی قم نسبت بر جنید بغدادی فرموده اند که جنید مسائل بعد از تا ز عشای رو
ایشان اداره ما تصح الا الله تعالی و ابی شبهه ابن علی عربیست و با عشق زند و از بر علمای الصوم تعاقب فی ابی جز بند و قیاس دوزخ آنچه

بودست و کفر تمیز میشود و من لم یکمل امره فی نور الله فما له من نور اللهم اخلصنا بالنیة و نجنا من الحجب و اجعلنا من صفوة عبیدک و صل علی خیر خلقک اللهم محمد و آله

محمد و عترته الصفوة من بریتک الطاهرین و اجعلنا لهم تابعین بالامر تسبیحک یا رحم الراحمین اما حکایت مرموزه که از حکمای هند و ستان منقول

از امامان این فن نوشته بودند بدین عبارت است که ما چهار برادر بودیم از نیک پدر و سه برهنه بودند و یکی زر در آستین داشت و جامه نداشت به بازار رفتیم

به جهت شکار تیر و کمان بخریدیم در راه قضا رسید هر چهار را بردیم و بشت و چهار زنده شدیم از بازار چهار کمان دیدیم سه شکسته بود و یکی گوشه نداشت

و چهار تیر دیدیم سه شکسته بود و یکی پر و پیکان نداشت برادر زر دار با یاران کمان بی گوشه و خانه و تیر بی پر و پیکان را بخرید و به طلب صید به صحرا رفتیم

چهار آهو دیدیم سه مرده و یکی را که جان نداشت برادر زر دار با یاران از کمان بی گوشه و خانه تیر بی پر و پیکان را بر آن آهوی بی جان زد

کمند بی حلقه گرفتیم صید فرار بود چهار کمند دیدیم سه پاره و یکی کنار و میان نداشت با آن کمند بی کنار و میان صید را بستیم و خانه جستیم

مقام فرو یافتیم چهار خانه دیدیم سه ویران افتاده و یکی سقف و دیوار نداشت در خانه بی سقف و دیوار در آمدیم و دیگی به جهت پختن صید فرو بود

در طاق بلند دیگی دیدیم و چنان که گوشیدیم دست طاق نرسید مثال چهار گز زیر پا نهادیم تا دست به دیگ رسید و صید را پختیم و چون پخته گشت

از و طعام بیرون آمد که گوشت همچنان خام بود برادر که در خانه بود بی کار که استخوان شکار را از دیگ بر آورده بر سر او زد و خایه از درخت بیفتاد

پای برادران جست بر آن درخت نرسید و ما گریختیم و از سر درخت خربزه کاشته بود در خانه بی آب سیراب بود از آن درخت و من با دیگران فرود

آوردیم و خربزه در دیگ پختیم و با مردمان خوردیم چنانکه گوشت پختیم چنان خوردند که شکمهای ایشان آماس کرد و خود پرشسته که زر شد و از آن خانه بیرون شواند

دفت استفراغ کرده در نبات خوردند و گشتند و ما در گلستان خانه بیرون رفتیم و هم آن جا آسوده بخفتیم و فواید بسیار حاصل شد ازین ابیات و اما این

اهل تصوف و ارباب اشارات باز نمایند که مرمز حیوانی و مصور آدم کرده تا حقیقت بر مرکب شرح مرموز کنی بالا ... که چهار برادر هیولی و صورت جسمیه

صورت نوعیه و روح مجرد است و مهر رسته فلک و آبای علوی و عقل و جود است و سه برهنه که از جامه ترقیات کمالی عاری اند صورت جسمیه و هیولی و صورت

نوعیه اند و زر دار یکی روح مجرد است و قابلیت ترقی است که عبارت از زر دار است و قبل از تعلق بدن ... مرتبه ... عالم

ناسوت و شکار کمالات بالقوه روحانی است و مراد از بازار مرتبه ... است و زنده شدن نیز هست چهار ارکان یه از آن که

جنین اراده آن چهار کمان از مرتبه خود فنا و متشخص شوند تا در مرور آن اشیا دست یابند که اینکار که بکار در آن کیفیات را جمع و فراهم

ابیع و اعضای مخروطه صنعیه که استخوان و غضروف و رباطات و دم و عصب و عضلات و عروق را شاید و نخاع و لحم است و قوای ثلثه که قوت طبیعی

و حیوانی و نفسانی است و ارواح ثلثه طبیعی و حیوانی و نفسانی و سه کمان شکسته که آلت کسب کمالات روح مجرد نمیتوانند شد نفس جمادی و نباتی

و حیوانی است و کمان بی گوشه خانه روح نفسانی تواند بود که به سبب تفاوت تفاضل طرفین بدی و نیکی کمان بی از گوشه باز نمیگیرد

و ارکان طرفین به استعمال روح مجرد است و بی خانه بودن کمان به از عدم امتزاج ذاتی روح نفسانی است و سه تیر شکسته سلوک عقبات

قوای ارواح ثلثه است و تیر بی پر و پیکان قوت نفسانی است که ما دام که با وجود استعداد استعمال روح مجرد نشود حکم تیر بی پر و پیکان

دارد و مراد از آن کمانها از قبول روح مجرد است سه روح طبیعی و قوت طبیعی را مبین سایر ارواح و قوی را که از فضل کمال یا ... را که در است

و آهوی مرده که غذای روح مجرد میشود علوم صنایع و علوم رسمیه و صنعیه است که بعد از مرتبت بار روح باقی نمی ماند و آهوی که روح جان

نداشت بسیار علوم نظری است که در هیئت اعمال حکمی و معاش دارد و بعد از استقرار با روح باقی میباشد و مراد از کمان بی از آنست که روح مجرد با

ابدال کسب علم یا علوم حادثه را با داعی شوق و دست کمند باره و قوت خیال و واهمه و حافظه است که صید معانی کلی ازانست بسته میشود و

کمند بی کنار و میان قوت متفکره است که او را در ضبط و حفظ کلی معانی متیقن نیست که کنار و میان آن کمان باشد و خدمت مطلع هم از آن منظور است

که کنار و میان شده و خانه بی ... مقام کن یا از جهت اراده ... که در ایام جنین و بعد از آن نتواند بود و سه خانه ویران افتاده و ...

عموما ارحام و مرتبه بعد ... است و خانه بی سقف و دیوار کنایه از مرتبت مقام ... است که کسب ... و از ... کنایه از ...

... آن ... روح صادر که کنایه از ... به دیوار ... اطلاعات از ... و ... است از اعاظم معانی کلیه و علوم ...

... که ... و اعاظم ... است و ... و کمند ... بالقوه ... بالکسب ... و ... که ... از ... بودن ...

... روح ... کمالات چهار گز ... که ... آن ... و ...

... اشاره ... که ... روح مجرد ... کمالات ... آن ...

ابجد اصطلاح علوم عالیه است بر تمهید و لهذا الف که یکی از حروف ابجد است و پخته شدن شکاری کنایه از ثبات نفس مجرد در اینجا که تعلقات
نباشد و یکی از علیه خانه و تیش کنایه از قوه وهم است که در اکثر اوقات مغلوب صاحب است و عقل معاش در ترتیب روح مجرد و حکم
دهلیز خانه بدن است و حرکتش دعوی ترک است در تحصیل کمالات و کمین کردن بار در حصیله کنایه از ورود بر افعال وهم است
و دهقان شکاری عالم حسی است که غذای روح مجرد نمی‌شود و بر سر او رفتن کنایه از انتظار روح قدسی است مر وهم را با تکیه بند برات عالم حسی کار
اوست و بهره از غذای مجردات ندارد و درخت سنجد کنایه از فارغ‌ها که نهال عمر بر شعفات اوست که ثمرهٔ او با ستیزگی اندک و تفرقت
و ناگواری بسیار است و از بار شده او مزه کنایه از روی عالم ملکوت است وهم است و رفتن به درخت سنجد و آن زرد آلو خوردن
کنایه از تمایلات نفس است در عین مشایعت عقل معاش و همی که شباهت با اینکه ثمرهٔ درخت سنجد سر زرد آلو و فارغ‌ها که درخت
سنجد ... نظر فرو آمدن او و چون از درخت زرد آلو ... و لطافت ثمرهٔ آن به ذایقه غذای او بار است لذت زرد
آلو ... گشته از خوردن ... کنایه از آنست که چون روح قدسی کمالات آراسته باشد اگر زمانی چند متعاقب عقل معاش
و همی ... چون نظر ... افعال و بطلان اوراق ... تولد ... بر سر درخت زرد آلو
اشاره به تابع ... تعلقات ... عالم تعلقات ... مسودات ... جر بر ده
الف عدیم الثبات ... مشتهیات ... اهل ... درخت ... آب ... شیرین زبان
... تمام ... سود ... رسیدن ... و لفظ ... کنایه از
... تعداد ... پس ... تعداد او
... سود ... مشتهیات ... آن ... زیاده و لفظ ... کنایه
کنایه از ... معنوی ... کنایه از ... مشتهیات ... خواهش اهل
دنیا ... کنایه از ... شهوات ... قوت ... سده

عروق

عروق و تعفیر عفونات است و نفخ شکم آماس را باد ریاح فربهی و زنش کنایه از کمال بردن زینت کمالات حسی است و رنجش دماغ برون
... کنایه از ... است جمال خود ... کنایه از بقای تعلقات
... و در است کنایه از اتفاق و افتراق ... در عین
... برادران ... بر خلاف ... اتفاق ... برادران با یکدیگر
... بر جوع ... طبعی ... صرف ... روان شدن کنایه است از عدم مواقع
عقبات عالم ارتقا است ببرین تعلقات عالم حسی والسلام علی من اتبع الهدی ۲

رساله وجودیه میر سید شریف رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه وفقک الله تعالی و ایانا که اصحاب بحث و نظر از برای بیان مراتب موجودات در موجودیت تمثیل کرده‌اند و چنین گفته‌اند که
بر پوشیده نیست که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است مرتبهٔ اول آنست که نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه روی زمین
در مقابلهٔ آفتاب روشن گردد به شعاع و در این مرتبه سه چیز باشد یکی روی زمین دوم شعاع که بر روی افتاده است سیم مقابلهٔ
آفتاب که مفید آن شعاع است و هیچ شبهه نیست در آنکه این چیزهای سه‌گانه با یکدیگر متغایراند و روا بلکه انفکاک این شعاع
از روی زمین جایز است بلکه واقع است مرتبهٔ دوم آنست که نور وی مقتضای ذات وی باشد چنانکه آفتاب را اگر آن تقدیر کنند ذات
وی مستلزم و مقتضای نور وی بود و در این مرتبه دو چیز باشد یکی جرم آفتاب دوم نوری که در آن جرم است و این هر دو با
یکدیگر متغایرند و هر گاه که جرم آفتاب مستلزم نور وی باشد چنانکه مذکور شد جدا شدن نور از آن جرم جایز و روا نباشد
مرتبهٔ سیم آنست که بذات خود روشن و ظاهر باشد نه بنوری که زاید بر ذات وی باشد چنانکه نور را اگر به هیچ عاقل پوشیده
نباشد که نور آفتاب به دیگری نیست بلکه آن نور بذات خود ظاهر و روشن است نه بنوری دیگر که بذات وی قایم باشد و در این
مرتبه یک چیز است که نمود بر دیده‌های مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطهٔ وی ظاهر می‌شوند بآن مقدار که قابلیت ظهور دارند

و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر ازین مرتبه سیم متصور نیست و چون این مقدمه در محسوسات معلوم گشت بدانکه وجود
نوریست معنوی و اشیای موجوده را در موجودیت بتقسیم عقلی همین سه مرتبه است اول آنکه وجود وی مستفاد باشد از غیر
چنانکه مشهورست در ماهیات ممکنات پس بنابرین سه چیز باشند یکی ذات ماهیت ممکنه دوم وجودی که مستفادست از غیر
سیم آن غیر که مفیض وجود بوده است بران ماهیت و شکی نیست که انفکاک وجود از چنین موجود بنظر با ذات وی
جایزست بلکه واقعست مرتبه دوم آنست که ذات وی مقتضی وجود وی باشد بر وجهی که محال بود جدا شدن وجود از وی
و این حال واجب الوجودست بر مذهب جمهور متکلمان و درین مرتبه دو چیز باشند یکی ذات واجب دوم وجودی که مستفادست از آن
ذات و معلومست که انفکاک وجود از چنین موجود بنظر با ذات وی محال باشد لیکن بنابر تغایر ذات و وجود تصور انفکاک
وجود ممکن است از ماهیت مرتبه سیم آنست که موجود باشد بوجودی که عین ذات ویست نه بوجودی که مغایر ذاتست چنانکه حقیقت
وجود زیراکه هیچ اشتباه نیست در آنکه حقیقت وجود در غایت ظهورست از علم و هیچ چیز را از علم این مقدار ظهوری نیست بران
قیاس که نور در ظلمت ظهوری است در غایت و هیچ چیزی را از ظلمت اینقدر ظهوری نیست پس همچنانکه نور بذات خود نورست محالست
که نور مظلم و تاریک باشد حقیقت وجود نیز بذات خود موجودست محالست که معدوم و منفی باشد و درین مرتبه یکچیز باشد که او بخود
موجودست و دیگر اشیا باو موجود باشند بحسب قابلیت چنانکه دانسته شد که نور بخود روشن است و دیگر چیزها باو روشن شود و درینجا
بنابر اتحاد ذات و وجود تصور انفکاک ممکن نباشد و هیچ مرتبه در موجودیت بالاتر ازین مرتبه سیم نیست و تصور نتوان کرد و این
حال واجب الوجودست بر مذهب اولیا و مذهب صوفیه که ازین موضع خبر داده اند و از نتیجه اوایل گفته اند که واجب الوجود وجود
محض است یعنی در واجب دو چیز نیست یکی ذات دوم وجودی که عارض آن ذات باشد بلکه واجب الوجود محض وجودست قایم بذات
خود و مذهب صوفیان موحده در اتحاد ذات واجب با وجود مشهورست و این مقدار که وجود واجب الوجود عین وجود است بیان طایفه
موضح متفق است بنابر آنکه در بدیهه عقل لازم است باینکه واجب الوجود در اعلی مراتب موجودیت باشد چنانکه هیچ مرتبه موجودیت از آن

اعلی

اعلی و اقوی نباشد که اگر مرتبه بالاتر از آن باشد آن مرتبه بواجب الوجود اولی باشد و دانسته شد که مرتبه اعلی و اقوی موجودیه مرتبه سیم
آنست که موجود بعین وجود باشد و بعد از اتفاق بران مقدار ذکر محققان طایفه اولیا که اصحاب کشف اند و راه بر این در باب معرفت
ربانی و عقلیست چنین گفته اند که بدلالت عقل معلوم کنند که ذات واجب الوجود حقیقت وجودست و هم عقل دلالت کرد که واجب الوجود باید که کلی
باشد یعنی نشاید که امری بود که او در کلیت و عموم عارض خوانده بود زیراکه وجود عین کلی در خارج بی تعین صورت نبندد پس لازم آید که
واجب الوجود مرکب باشد از آن امر کلی و تعین و ترکیب در واجب محالست چنانکه مشهورست بلکه واجب الوجود را باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی
تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات وی است تا هیچ وجهی از وجوه ترکیب و تعدد صورت نبندد و باید که واجب الوجود بذات
خود قایم باشد زیراکه قایم بغیر محتاج باشد بآن غیر و احتیاج بر واجب محالست پس حقیقت وجود نیز بذات خود متعین و حقیقی موجود و قایم بذات خود باشد
و چنانکه تعدد حقیقت وجود بحسب افراد و عروض حقیقت وجود بر ماهیات ممکنات از قبیل محالات بوده ازین مقدمات محقق شود که واجب الوجود
وجود مطلق است و مراد از مطلق درینجا آنست که عارض ماهیت نیست بلکه قایم بذات خود و متعین است و هم ازین مقدمات معلوم کرده که اطلاق
لفظ موجود بر غیر واجب الوجود مجاز باشد زیراکه وجود نه عارض ویست و نه جزو و نه غیر بلکه موجودیت اشیا آنست که نسبتی دارند با حضرت
حقیقت وجود و تعلقی است و از آنحضرت بریشان پرتویست نه آنکه وجود در نفس ایشان موجود باشد و درین مقامات این طایفه را اصحاب کشف
بالفعل و عقلیات بیانی رسیده اند و طایفه صوفیه موحد که موضوع این کتاب شده در اطوار عقل طوری است که دران طور بطریق فکر نیست و نه حمل چیزی چند منکشف
و نسبتها مکرر که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات که مدرکات عقلست عاجز اند و در آن طور محقق شده است
که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است و نه جزئی و نه عام است و نه خاص بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید الاطلاق نیز
معراست بران قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موجودند بوجود تجلی و ظهور کرده است
بانحنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بحقیقت تجلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی و هرگاه که آن حقیقت ملاحظه شود
باعتبار اطلاقی که مذکور شد آنرا حضرت احدیت و عالم اطلاق میخوانند و هرگاه که ملحوظ شود بآن اعتبار که هیچ چیز از قیود و تعینات در مرتبه ذات

وی نیست و تقیید را بآن معنی بادی ملاحظه فرمایند از آن حضرت احدیت تعبیر کنند و چون آن ذات تجلی اول بمرتبه اسما و صفات تنزل
کنند آن را حضرت واحدیت و حضرت اسما و صفات خوانند و چون بتوسط اسما و صفات در سایر اشیا که مظاهر اسما و صفات و مرایای ذات وی‌اند
تجلی و تنزل کنند آن را حضرت صانع المخلوقات گویند و مرتبه علما و مرایای محصور متفاوت‌اند و هر یکی بقدر قابلیت مظهر صفتی از صفات
و نوعی از قابلیت مظهریت آن مجموع است و حدیث خلق الله آدم علی صورته اشارت بآن معنی است ای خلقه مظهرا لجمیع صفاته
در حسنی و کمالی که در مخلوقات است از حسن و کمال صفات ذات او است چنانکه شاعر گوید شعر ای حسن تو را بهر تقاضای ما ولی ز تو بهره‌ور
شده بمقامی کن نیست که نیست بهره‌مند از تو ولی ه اندر خور خود بحرفه یا یابی ه و هر نقصان که در نظام شیء با آن راجع بقابلیت آن شیء
و طایفه صوفیه گفته‌اند که آن ذات واحد که حقیقت وجود مطلق است بقیود و تعینات اعتباریه در لباس کثرت ظهور کرده و با این سبب
در وحدت حقیقی وی هیچ شائبه کثرت و انقسام راه نیافت همچنانکه وحدت که مبدا اعداد است در همه مراتب اعداد ظهور کرده و هیچ انقسام
بحقیقت آن وحدت راه نیافت و همچنانکه در همه کثرت مراتب اعداد غیر وحدت نیست در کثرت همه موجودات بجز آن ذات
واحد نیست لیکن چون از کلیات و تنزلات آن ذات قیود و تعینات اعتباریه با وی منضم گشت توهم تعدد و کثرت پیدا
شد اما ابصار اولی الالباب دریافتند که آن کثرت اعتباریست و در ان بلا حقیقی بجز آن ذات واحد نیست و تحقیق آنکه با غیرت
وحدت وجود غبار رنگها شد و هر غیری که در توهم آید خیال بود بلکه محقق گفته است ه هر دیده که بر نظارت آن لب گشت ه با آنکه بنور حق
مکحل باشد ه بیرون ز تو هر چه بیند اندر عالم ه نقش دوم دیده احول باشد ه اینها عیانست ما صوفی که دایم دم از توحید زند صحبتی
افتاد با وی گفتم که چون آفتاب طالع میشود نور بر دیده‌ها غلبه میکند چنانکه هیچ ستاره را نمیتوان دید با آنکه ستارگان بسیار
بالای فلک موجوداند پس چرا نشاید که انوار الهی بر دیده‌ها غلبه کند چنانکه هیچ از مخلوقات را نتوان دید با آنکه موجوداند بطریق
حقیقت نه بطریق توهم و خیال در جواب گفت این احتمال در مرتبه عقل موجه است لیکن ما را بمکاشفه و مشاهده تحقیق شده است که غیر ذات
حق موجودی نیست الا بطریق تخیل و مجاز پس آن احتمال و مثل آن اعتبار ندارد و تحقیق نزد ما آنست که شاعر بآن اشارت کرده است شعر

برعالم معرفت چو کردم گذری ه افتاد مرا ز راه وحدت نظری ه بی ظرف و حقایق و نادر خبری ه یکدست و صد آستین و صد
جیب بسری ه و ذو مو دکر اسرار توحید کما ینبغی در عبارت نگنجد و عقل را مجال ادراک آن نباشد و افشای آن نشاید کرد
و اگر رمزی از آن اسرار گفته شود باید که در لباس شریعت مطوی باشد تا اصحاب ظاهر بر آن انکار کنند و متنفر نشوند و اهل
یقین از آن محفوظ گردند در صحبت ایشان در صدد جهتها دو سیر و سلوک زیاده گردد و حدیث نبوی که کلموا الناس علی قدر
عقولهم مقتضی آن طریقه است و کلام شیخ که گرکه افشای اسرار الربوبیة کفر در وجوب کتمان سر توحید دلیل است کافی و ما احسن
ما قیل شعر انی لاکتم من علمی جواهره ه کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ه و قد تقدم فی هذا ابو حسن ه الی الحسین و وصی قبله الحسنا ه
و رب جوهر علم لو ابوح به ه لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ه و لا استحل رجال مسلمون دمی ه یرون اقبح ما یأتونه حسنا ه و در کلام
امیر المومنین علی ابن ابی طالب منقول است که در سینه من علمی است که اگر آن را بر شما ظاهر کنم بخود بلرزید همچنانکه ریسمان دراز در چاه آب
و از بعضی صحابه رضی الله عنه منقول است که من از پیغمبر دو وعاء از حدیث یاد گرفتم یکی را بشما گفتم و اگر دیگری را با شما گویم این حلقوم و حلقوم مرا
نخواهید برید و عاقل واقف داند که درین کلام اشارت است که تصریح با فشای رموز مخاطره است که هر که تصریح کرد دار فنا و در کشتن
تا آن حکایت که بیان آن موصوف موعود و منتهای کلام شد و این رساله و جمع کردیم جان سخن جوهری که در شب تا طریق تحقیق شوند
نمود بر بعضی اعتراض کرده‌اند که چون وجود واجب الوجود بعین حقیقت وجود است و حقیقت وجود بقول شما بر جمیع اشیا متجلی و منبسط شده است چنانکه
لازم آید بر اشیا موجود از حقیقت وجود متعالی نشود اما بعد بیان این جا لازم آید که حقیقت واجب الوجود منقسم و متکثر باشد و لازم آید که حقیقت واجب الوجود
کثافت و الوان و اشیا جسمانی و قاذورات باشد و هیچ عاقل منصف را روا ندارد و قبول نکنند و طایفه صوفیه در جواب گفته‌اند که انقسام
و تکثر لازم نیست زیرا که شعاع آفتاب که بر روی زمین افتاد آن شعاع بذات خود منقسم و متکثر نیست بلکه انقسام و تکثر بحقیقت آن زمین
راجعست بدلیل آنکه اگر روی زمین را ملاحظه نکنند و ذات شعاع را با قطع نظر از کثرت اعتبار کنند هیچ تکثر متصور نگردد و جواب ثانی آلودگی
این مثال معلوم شود و پوشیده نیست که نور آفتاب بر اطراف و قاذورات واقع شود و آن نور که بر نجاسات افتاد نجس نشود و بوی بد

نخست محل هیچ نقصان بآن نور راه نیافت و آن نور که بر عقل افتاد هیچ شرف وی نیفزود بلکه نور در هر دو محل بر حال
خود است و نقصان و شرف که مفهوم میگردد راجع بآن دو محل است و اگر آفتاب بر اجسام محسوسات تافت فیض او در نوربخشی عام بود بلکه ناقص
دانشمندی که بر طریقه اهل کلام بود با دیگری که بر طریقه صوفیه موصوف بود در مجلسی جمع شدند و سخن در باب توحید در میان
دائم شد دانشمند اول چنین گفت که بیزارم از آن خدای که در سنگ و کلوخ ظهور کند و آن دیگری چنین گفت که بیزارم از آن خدای که
در سنگ و کلوخ ظهور نکند حاضران مجلس حکم کردند که این دو دانشمند کافر شدند و بعضی از بزرگان سخن این دو را چنین توجیه کردند که
دانشمند اول اعتقاد کرده بود که سنگ و کلوخ بر صفات خسیسه اند و ملابس و مظاهر آن نقصان عام باشد پس مقصود وی از آن سخن
آنست که بیزارم از آن خدای که ناقص باشد و دانشمند دوم اعتقاد کرده بود که در ملابس هیچ نقصان نیست بر آن طریق که در
آفتاب گفته شد و اگر در سنگ و کلوخ ظهور نکند فیض وجود حق [illegible] عام نباشد بلکه ناقص بود پس مقصود وی نیز چنین است که بیزارم از آن
خدای که [illegible] باشد و شک نیست که ناقص خدای را نشاید پس [illegible] ایشان از [illegible] باشد و کفر هیچیک لازم نیاید والله اعلم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

سال بعض الناس الشيخ الرئيس ابا علي بن سينا عن معنى قول الصوفية
من عرف سر القدر فقد الحد فقال فجوابا ان هذه المسئلة فيها ادنى غموض و
هي من المسائل التي لا تدون الا مرموزة ولا تعلم الا مكنونة لما في اظهارها من افساد العامة والاصل
فيه ما روي عن النبي صلعم انه قال القدر سر الله فلا تظهروا سر الله وما روي ان رجلا سال امير المؤمنين
علي عليه السلام فقال طريق مظلم فلا تسلكه ثم قال اثر صعود عسير تتكلفه قال الشيخ واعلم ان السر القدر
مبني على مقدمات منها نظام العالم ومنها حديث الثواب والعقاب ومنها اثبات المعاد للنفوس فالمقدمة
الاولى وهي ان يعلم ان العالم بجملته وباجزائه العلوية منها والارضية ليس فيه ما يخرج عن ان يكون الله سبب
وجوده وحدوثه وعن ان يكون الله عالما به ومدبرا له ومريدا لكونه بل كله بتدبيره وتقديره وعلمه
وارادته هذا على الجملة والتام وان كنا نريد بهذه الاوصاف ما يقع فيه وصف دون ما يعرفه المتكلمون ويمكن
ايضا بالادلة والبراهين على ذلك فلولا ان هذا العالم مركب على ما تحلت فيه الخيرات والشرور ويحصل من اهل
الصلاح والفساد جميعا لما تم للعالم النظام اذ لو كان العالم لا يجري الا الصلاح المحض لم يكن هذا العالم بل كان عالما آخر فانما
ماكان مركبا على هذا الوجه والنظام فانه يجري فيه الصلاح والفساد جميعا والمقدمة الثانية هي ان القدماء عندهم
ان الثواب بحصول لذة النفس بقدر ما حصل لها من الكمال وان العقاب بحصول النفس بقدر ما يحصل من النقص
وكان بقاء النفس في نقص وهو البعد عن الله تعالى وهو اللعنة والعقوبة والسخط والغضب فيحصل لها الم بذلك النقص
وكمالها هو المراد بالرضا عنها والزلفة والقرب والولاية فهذا معنى الثواب والعقاب عندهم لا غير والمقدمة الثالثة
هي ان المعاد انما هو عود النفوس البشرية الى عالمها ولهذا قال الله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي
الى ربك راضية مرضية وهذه جمل يحتاج الى اقامة البراهين عليها فاذا تقررت هذه
المقدمات قلنا ان الذي يقع في هذا العالم من الشر ورفع النظم فعل اصل
الحكيم ليس بمقصود من العالم واما الخيرات هي المقصود
والشر وما عدام وعندنا افلاطون ان
الجميع مقصود ومراد
وان

امام فخر الدين بن تاج الدين كوكب الحرمين
ابو بكر الدوانى نور الله قبره
قال الدواني رحمه الله تعالى
انتهى عن تعليقات الدواني

ما قد دبره الامر والنهي في العالم من افعال ان يحصل
المكلفين فاما هو ترغيب لمن كان في المعلوم انه ينتهي عن المعلوم وكان
فيه المامور والنهي ترغيب لمن كان معلوما وقوع الفعل منه والنهي بسببه لانزجار
الامر سببا لوقوع الفعل ولعلة الامر لا يرغب في الفعل ولعلة النهي لكان لا ينزجر فعل
من يرتدع عن القبيح لذلك ولعلة الامر لا يرغب عن ذلك في الفعل وكان يمكن وقوعهما الا النهي واذا وجد النهي
وكان يتوهم هذا فكان يتوهم ان ما يزجر من الفساد وكذلك الحكم الامر لو لم يكن امر لكان لا ينفع شيء من الصلاح
ومع حصول خير من الفساد لو لم يكن نهي وقع ما انزجر وكذلك الحكم الامر لو لم يكن لاحد فاما ذلك الامر ان يحمل على الخير من يحصل
فاذا وجد الامر حصل حصول خير واما الصلاح فاما الملح والملح الاثم فاما ذلك الذي هو مراد منه وفي تحصيل الثواب والعقاب على
مثل الذي هو مراد منه فلذلك نهى عن فعل ما لم يرد منه وقوعه من حصول الفعل عن معاودة مثل الذي لا يجدان ان يحمل الثواب والعقاب
مثله الفعل ولم يحصل منه ذلك انه يحصل عن فعل ما لم يرد منه وقوعه فانى وسعه ان يفعل ولا يجد ان يرسل الكتاب ويفعل من يريدان
ما يطلبه المتكلمون من اخذ الثاني مثلا في وضع الانقال والاغلال واحراقه بالنار مرة بعد اخرى فاو يرسل اليه من بعد فعل وعلى
عليه فان ذلك فعل من يريد الشقي من عليه لتقريب العتق بتعد به عليه وذلك ان يفعل القيامة يكون تكليف واسع فيطل
يرتدع عن التمثل به عن مثل فعله او ينزجر هو عن معاودة مثله ولا يتوهم ان بعد القيامة يكون تكليف وامر واني فيطل
على الصلاح حتى ينزجر او يرتدع لاجل ما شاهد من الثواب والعقاب بعذابهم واعنه وقد يغضوا فيما امر وانه يجري التنبيه واخرها كذا
ان يكون الثواب والعقاب على ما اتى به وفق ما هو واما الحدود والشرعية في مرتكب العاصي فانه يجري على صفة عن فساده العالم
وردع لمن ينتهي عن المعصية مما لولاه لتوهم وقوعه منه وقد يكون منفعة للمحل وقد في صغر عن فساده لتم نظام
الناس ينبغي ان يكونوا مقبلين باحد القيلين اما بقبيل الشرع واما بقبيل العقل ليتم نظام
الا يرى ان الحلول من القبيلين بجميع الاطاق في محل ما يكثر من الفساد ويختل
نظام احوال العالم بتعلية المحل عن القبيلين والله اعلم واحكم
تمت الرسالة بعون الملك الوهاب في ... سنة ...

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

3 سبحان من حارت لطائف الأوهام في مبادي كبريائه وعظمته وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته وعجزت العقول عن ادراك كنه جماله

وقصرت الالسن عن وصف [illegible] الصفات [illegible] ذكركم الله ربكم لا اله الا هو

حسن توفيقه [illegible] الحق [illegible]

[illegible]

العلم [illegible] النبوة [illegible] الشرع [illegible] والصلاة على من اوتي

[illegible] بالرسالة [illegible] الكتاب والحكمة [illegible] وعلى آله

[illegible] خزان العلوم والحكم [illegible]

[illegible] صلى الله عليه وعليهم اجمعين وسلم اما بعد فيقول [illegible]

[illegible] فضل الله [illegible] ابن [illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قال مولانا الصادق ابو عبد الله جعفر بن محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

توضيح

٢٠٤

وتوضيح [illegible] العارف [illegible]

[illegible] صلى الله عليه [illegible] اهل البيت [illegible]

[illegible] النبوة والولاية [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلى الله عليه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلى الله عليه [illegible] الرسل والانبياء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] النشأة الآخرة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] النشأة الآخرة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] التوحيد [illegible]

المجيد ومنها ادب الضيف شكر الله جل جلاله على ما آتاني من معارف من المعارف وما رزقني من فهم من اللطائف ان شاء الله [illegible] ولعلها تجدون ذلك
لحاجة ودخولا فمن كان فيه [illegible] فما رزقنا [illegible] لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما آتاه الله لا يكلف الله نفسا الا ما
آتاها سيجعل الله بعد عسر يسرا رب زدني علما وايمانا ويقينا والحقني بالصالحين رب آتني الحكمة [illegible] من علم هو العلم بحقائق الموجودات على ما هي عليه بقدر الطاقة
البشرية وعمل هو العمل بما ينبغي ان يكون الانسان عليه ليكون في افضل في معاده كما قال الذي اشار نبينا صلى الله عليه وآله وسلم الى الاول منهما بقوله ارنا الاشياء
كما هي والثاني بقوله تخلقوا باخلاق الله وعليه اشار الخليل على نبينا وعليه السلام الى الاول بقوله رب هب لي حكما والى الثاني بقوله والحقني بالصالحين
افضل المقصود [illegible] على [illegible] اصلي [illegible] صورة الوجود كمالا على [illegible] بنظامه وتمامه في النفس الانسانية بصيرة معقولة [illegible]
للعالم الموجود وجملة نهاية كمال [illegible] التوحيد وفروعه وفائدة العمل تخلية النفس الانسانية عن الرذائل وتحليتها بالفضائل حتى يصير [illegible]
فيها آثار الحق جل وعلا ويتجلى فيه [illegible] وتم [illegible] العالم [illegible] وفروعه ثم ينقسم كل من القسمين الى ما يستقل فيه العقل
غالبا من [illegible] على الشرع الا في [illegible] وتبيين [illegible] والى ما لا يستقل فيه العقل بل يفتقر الى استعانة من الشرع فهذه اربعة اقسام
فوضعت لكل من العلمين كتابا [illegible] ما يعين اليقين في اصول الدين والشرعي بعلم اليقين في اصول الدين والثاني [illegible]
الاولى [illegible] التعليم [illegible] الاول [illegible] بالنسبة [illegible] كان [illegible] من الخواص [illegible] الآخرين [illegible]
[illegible] كتابا واحدا جامعا لهما سميته بالمحجة البيضاء في احياء الاحياء من تهذيب احياء علوم الدين [illegible] مصنفات [illegible]
محمد الغزالي [illegible] وتخليصه عن البدع والاهواء وتحليته [illegible] اهل البيت [illegible] جاء جدا وسميته بالحكمة البالغة
[illegible] ووصول [illegible] كتاب عين اليقين في اصول اصول الدين والمعرفة [illegible] المتضمن [illegible] الحكم واسرار الكلم وتنبيه
على [illegible] فطرة [illegible] العلم [illegible]
والارض وما بينهما [illegible] كتابا [illegible] حسن وترتيب [illegible] الاشارات [illegible] الجماهير والفاظ [illegible]
لا [illegible] اهل الذكر [illegible] معانيها [illegible] المطهرون [illegible] الا اقلون وما من [illegible] من اهل الحقيقة [illegible]
وقد [illegible] فيها [illegible] وما [illegible] كتب [illegible] الحقيقة [illegible] وما من [illegible] الفاظ
[illegible] الاصول العقلية [illegible] مطابقة [illegible] والسنة الظاهرة [illegible] كتاب [illegible] وما يكتب [illegible]

[illegible] توقل باستغواره [illegible] فقاهيات [illegible] واخاها [illegible] شقيقا [illegible]
[illegible] من العلوم وتطهير [illegible] من غش الجهالة [illegible] على الانصاف [illegible] على التجنب عن الحميّة
[illegible] الكتاب [illegible] عن سائر الكتب المصنفة في سائر العلوم [illegible] كالاداب والرسوم والتحقيقية
كالطب [illegible] والحجر [illegible] كالمنطق والحساب [illegible] من العلوم [illegible] تعلك الاخرة [illegible]
من النشأة [illegible] وجميع ما في المقدمة والمقصد [illegible] هذا الكتاب [illegible] مطلبا بهذا التفصيل اما المقدمة ففيها [illegible]
من الاشارات الى فضل علم التوحيد وشرفه [illegible] وكيفية تحصيله في بيان [illegible] اهل الله [illegible] الخشوع [illegible]
في بيان [illegible] في تحقيق نظام العقل والشرع واما اصول العلم ففيه [illegible] مطلبا في متشابهات الكتاب والسنة [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] في العلم والجهل [illegible] النور والظلمة [illegible] والموت [illegible] الايمان والكفر [illegible] والشرع [illegible] والقضاء [illegible]
[illegible] الواحد والكثير في المتقدم والمتأخر في القديم والحادث [illegible] في السبب والمسبب في الجوهر والعرض [illegible]
[illegible] في الزمان والآن في المكان والحيز في اصول النشأة وكيفية [illegible] وتوحيد [illegible]
كيفية [illegible] واما العلم بالسموات والارض وما بينهما [illegible] في [illegible] العالم [illegible] في كيفية [illegible]
[illegible] ومقادير الابعاد والاجرام [illegible] حركات الافلاك [illegible] المركبات [illegible] الجبال [illegible] النبات [illegible]
تشريح اعضاء الحيوان [illegible] الانسان [illegible] الانسان [illegible]
[illegible] وبيان الخليفة [illegible] خلق الارواح على الاجساد [illegible] آدم من الجنة [illegible] الآيات [illegible] الجنة [illegible]
[illegible] العالم [illegible] على [illegible] العشق [illegible] والعبادة [illegible] جميع الموجودات [illegible]
[illegible] العقلية المتضمن لانوار الحكم واسرار الكلم نور الله بها قلوب الطالبين وسكن [illegible]
المسترشدين وجعله ذخرا ليوم الدين [illegible] الشياطين واستراق [illegible] الامثال [illegible] الاصدقاء
[illegible] المتفلسفين اصحاب [illegible] الذين [illegible]
[illegible] كثيرا [illegible] وما [illegible]

الا الفاسقون لنقلته وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك وجاءك في هذه الحق وموعظة وذكرى للمؤمنين في الاشارة الى افضلية
علم التوحيد وشرف فضله وكيفية تحصيله ان اشرف العلم يكون على قدر شرف المعلوم وهذا العلم يكون بحسب هذا العلم ولا ريب ان اجلّ المعلومات واعلاها
واشرفها هو الله الصانع المبدع الحق الواحد فعلمه وهو علم التوحيد اشرف العلوم واجلها واكملها واهل هذا العلم افضل العلماء ولهذا افتتح
في سرادقات الله وملائكته شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم
علماء التوحيد لقوله عز وجل يقولون امنا به كل من عند ربنا وهم الانبياء والاوصياء وبعدهم العلماء الذين هم ورثة الانبياء كلهم انما ياخذون علمهم
من الله سبحانه بلا واسطة او بواسطة وعلمك ما لم تكن تعلم وعلمناه من لدنا علما وانما يحصل هذا العلم بعد فراغ القلب وصفاء الباطن وتخليته عن رذائل
... التقوى وملازمة التقوى واتقوا الله ويعلمكم الله ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب والذين
جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وفي الحديث ليس العلم بكثرة التعلم انما هو نور يقذفه الله في قلب من يريد الله ان يهديه العلم نور وضياء يقذفه في
قلوب اوليائه وينطق به على لسانهم ... العلم علم الله لا يعطيه الا لاوليائه ... فاذا جاء العبد ... الحكمة من ... اربعين صباحا ظهرت
ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم ... فاذا اراد الله بعبد خيرا
فتح عين قلبه ... وعن امير المؤمنين وسيد الموحدين عليه الصلاة والسلام ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه
فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فهو مصباح الهدى في قلبه ... خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة اهل
الهوى وصار من مفاتيح ابواب الهدى ومغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك من العرى باوثقها ومن
الحبال بامتنها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس وفي كلام آخر له قد احيا قلبه وامات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق
وسلك به السبيل وتدافعته الابواب الى باب السلامة ودار الاقامة وثبتت رجلاه بطمانينة بدنه في قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضى ربه وفي
بيان ... هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة ... ولكن اكثر الناس لا يعلمون يعلمون ظاهرا
من الحياة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون ولكن اكثرهم لا يعقلون ولكن اكثرهم لا يفقهون ... لان هذا الامر صعب مستصعب ... الا الذي
يضعف عن ادراكه ابصار الاكثرين كضعف ابصار الخفافيش عن ادراك ضوء الشمس ولهذا انما ... الشيخ ...
ان يعبد وثنا بكرا ... ولقد قال ... لو علموا ... ويكفرون ...

ويقتلون

ويقتلون حديثنا ويسعى الجميع بين الظاهر والباطن ... ذكرت التقية يوما عند سيد العابدين عليه السلام
فقال والله لو علم ابوذر ما في قلب سلمان لقتله ولقد آخا رسول الله صلى الله عليه وآله بينهما فما ظنكم بسائر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب
لا يحتمله الا نبي مرسل او ملك مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان قال وانما صار سلمان من العلماء لانه امرؤ منا اهل البيت فلذلك نسبته
الى العلماء ... اهل البيت ... النسب والقرابة والاهل والاولاد وفي الحديث
... سلمان منا اهل البيت ... جعفر بن محمد الصادق عليه السلام
... اهل البيت ... العلم ... سلمان ... الحكمة ... وفي رواية ... عن الامام ...
... بعض المؤمنين قلت ... ذلك ... اكثرهم يسمعون ويعقلون
... كالانعام بل هم اضل سبيلا ... لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم آذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون
... عظمة ... واستشهد ...
... كتمان الاسرار ... ذر ...
كان رسول الله صلى الله عليه وآله ... اسرار ... الصحابة ... بعضهم عن بعض ... الامام الصادق ... امرنا
سر مستور في سر ... بالميثاق ... امر الله ... ان امرنا سر مستتر في سر وسر مستسر وسر لا يفيده الا سر وسر على سر مقنع بالسر
حق ... الحق ... الظاهر وباطن الظاهر باطن الباطن ... وسر مقنع بالسر ... الكتمان ...
... التقية ديني ودين آبائي ولا دين لمن لا تقية له ... الناس ... ولا تحملوا على انفسكم ...
... امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وقال الامام زين العابدين ... ابيات
اني لاكتم من علمي جواهره كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا وقد تقدم في هذا ابو حسن الى الحسين ووصى قبله الحسنا يا رب جوهر علم لو ابوح به
لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمي يرون اقبح ما ياتونه حسنا وفي الحديث النبوي ... من وضع الحكمة في غير اهلها
... ان الحكمة ... فاعطوا كل ذي حق حقه ... العلم ... لا يعلمها الا اهل المعرفة بالله فاذا نطق بها
اهل ... بالله ... وكان صلى الله عليه وآله وسلم ... هذه الاسرار ... وخواص ... فعل
... امير المؤمنين ... علمني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الف باب من العلم ... كل باب الف باب ... عليه السلام
... ضربة ... علم ... كميل بن زياد النخعي عن الحقيقة فقال عليه السلام

معنى سلمان منا اهل البيت

... ان يبوح به ... لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا ...

مالك والحقيقة قال اولست صاحب سرك قال بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح مني ثم اجابه عما سال وروى كميل انه عليه السلام
اخذ بيدي فاخرجني الى الجبان فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال يا كميل بن زياد ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها فاحفظ عني ما
اقول لك الناس ثلثة فعالم رباني ومتعلم على سبيل نجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى
ركن وثيق ها ان ههنا لعلما جما واشار الى صدره لو اصبت له حملة بلى اصيب لقنا غير مامون عليه مستعملا آلة الدين للدنيا ومستظهرا
بنعم الله على عباده وبحججه على اوليائه او منقادا لحملة الحق لا بصيرة له في احنائه ينقدح الشك في قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا ولا ذاك
او منهوما باللذة سلس القياد للشهوة او مغرما بالجمع والادخار ليسا من رعاة الدين في شيء اقرب شيء شبها بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم
بموت حامليه اللهم بلى لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خايفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبيناته وكم ذا واين اولئك
اولئك والله الاقلون عددا الاعظمون قدرا بهم يحفظ الله حججه وبيناته حتى يودعوها نظراءهم ويزرعوها في قلوب اشباههم هجم بهم
العلم على حقيقة البصيرة وباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنيا بابدان
ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم وفي هذا بيان اصناف الناس وكونهم
ثلثة ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات باذن الله وعن الامام الصادق
الظالم يحوم حوم نفسه والمقتصد يحوم حوم قلبه والسابق يحوم حوم ربه وعن الاصناف الثلثة يقع التعبير في حديث السابق بالعالم والمتعلم
والهمج الرعاع وفي حديث آل البيت الناس ثلثة عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وساير الناس غثاء والتعبير
في قولهم عليهم السلام عبارة عن الخواص من اهل الايمان التابعين لهم عليهم السلام في سلوك سبيل الله علما وعملا الخائفين لاسائرهم المطيعين لاوامرهم ونواهيهم
المستفيدين من علومهم المستضيئين بانوارهم والمهتدين بهداهم [illegible] ان شيعة على الحكماء العلماء الذبل الشفاه تعرف الرهبانية
في وجوههم ويعرف [illegible] ان شيعتنا الذين يتبعوننا ويطيعوننا في جميع اوامرنا ونواهينا فاما من خالفنا في كثير مما فرض الله عليه فليس من
شيعتنا انما هم من موالينا ومحبينا فظهر ان من لم يكن على الصفات المذكورة ممن يوالي الائمة عليهم السلام فهو داخل في الهمج والغثاء وان كان من اهل
النجاة من حيث [illegible] الى العلم فكان علمهم مقصورا على العلوم التي سميناها الظاهرية كما يستفاد من قول امير المؤمنين في الحديث السابق
او منقادا لحملة الحق لا بصيرة له في احنائه فان المراد به المقلد التابع لما ذكر مع ان شيئا من كلامه لا يقتضي خروجه من الهمج وكذا قولهم عليهم السلام انما هم من موالينا
ومحبينا

وتجامع [illegible] وهم في البيضة والغثاء الا انه دخول [illegible] على الاخلاق في اصحاب [illegible] الى المحبين وان كان ذا [illegible]
و[illegible] فانا نستعين الى هذا البحث انشاء الله تعالى في نظام العقل والشرع ونقتصر فيه على كلام بعض الفضلاء فانه كاف في هذا
المقام قال اعلم ان العقل لن يهتدي الا بالشرع والشرع لن يتبين الا بالعقل فالعقل كالاساس والشرع كالبناء ولن يثبت بناء ما لم يكن
اس ولن يغني اس ما لم يكن بناء وايضا العقل كالبصر والشرع كالشعاع ولن يغني البصر ما لم يكن شعاع من خارج ولن يغني الشعاع ما لم يكن
بصر فلهذا قال تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه وايضا
فالعقل كالسراج والشرع كالزيت الذي يمده فما لم يكن زيت لم يشتعل السراج وما لم يكن سراج لم يضئ الزيت وعلى هذا نبه بقوله تعالى الله
نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح الى قوله نور على نور وايضا فالشرع عقل من خارج والعقل شرع من داخل وهما
متعاضدان بل متحدان ولكون الشرع عقلا من خارج سلب الله اسم العقل من الكافر في غير موضع من القرآن نحو صم بكم عمي فهم لا يعقلون
ولكون العقل شرعا من داخل قال تعالى في صفة العقل فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس
لا يعلمون فسمى العقل دينا ولكونهما متحدين قال نور على نور اي نور العقل ونور الشرع ثم قال يهدي الله لنوره من يشاء فجعلهما نورا واحدا
فالعقل اذا فقد الشرع عجز عن اكثر الامور كما تعجز العين عند فقد النور واعلم ان العقل بنفسه قليل الغناء لا يكاد يتوصل الا الى معرفة كليات
الشيء دون جزئياته نحو ان يعلم جملة حسن اعتقاد الحق وقول الصدق وتعاطي الجميل وحسن استعمال المعدلة وملازمة العفة ونحو ذلك من غير ان يعرف
ذلك في شيء شيء والشرع يعرف كليات الشيء وجزئياته ويبين ما الذي يجب ان يعتقد في شيء شيء وما الذي هو معدلة في شيء شيء ولا
يعرف العقل مثلا ان لحم الخنزير والخمر محرمة وانه يجب ان يتحامى من تناول الطعام في وقت معلوم وان لا تنكح ذوات المحارم وان لا تجامع المرأة
في حال الحيض فان اشباه ذلك لا سبيل اليها الا بالشرع فالشرع نظام الاعتقادات الصحيحة والافعال المستقيمة والدال على مصالح الدنيا والآخرة
ومن عدل عنه فقد ضل سواء السبيل ولاجل ان لا سبيل للعقل الى معرفة ذلك قال تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا وقال ولو انا
اهلكناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك من قبل ان نذل ونخزى والى العقل والشرع اشار
بالفضل والرحمة بقوله ولولا فضل الله عليكم ورحمته لاتبعتم الشيطان الا قليلا وعنى بالقليل المصطفين الاخيار انتهى كلامه
ومما روي عن امير المؤمنين ع العقل عقلان مطبوع ومسموع ولا ينفع مسموع اذا لم يكن مطبوع كما لا ينفع نور الشمس ونور العين ممنوع

وقد ظهر من تضاعيف ما ذكر أن أصحاب العقل قليل جداً وأن من لم يهتد بنور الشرع ولم يطابق عقله فليس من ذوي العقول في شيء
وأن العقل فضل من الله ونور كما أن الشرع رحمة منه وهدى وأن الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء ويهدي الله لنوره من يشاء
ومن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور والله يقول الحق وهو يهدي السبيل المقصد الأول في أصول العلم هذا بصائر للناس
وهدى ورحمة لقوم يوقنون في متشابهات الكتاب والسنة منه آيات محكمات هن أم الكتاب وأخر متشابهات **أصل** إن
لكل معنى من المعاني حقيقة وروحاً وله صورة وقالب وقد يتعدد الصور والقوالب لحقيقة واحدة وإنما وضعت الألفاظ للحقائق
والأرواح ولوجودهما في القوالب تستعمل الألفاظ فيهما على الحقيقة لاتحاد ما بينهما مثلاً لفظ القلم إنما وضع لآلة نقش الصور في
الألواح من دون أن يعتبر فيها كونها من قصب أو حديد أو غير ذلك بل ولا أن يكون جسماً ولا كون النقش محسوساً أو معقولاً ولا كون
اللوح من قرطاس أو خشب بل مجرد كونه منقوشاً فيه وهذا حقيقة اللوح وحده وروحه فإن كان في الوجود شيء يتسطر بواسطته
نقش العلوم في ألواح القلوب فأخلق به أن يكون هو القلم فإن الله تعالى قال علم بالقلم علم الإنسان ما لم يعلم بل هو القلم الحقيقي حيث وجد فيه
روح القلم وحقيقته وحده من دون أن يكون معه ما هو خارج عنه وكذلك الميزان مثلاً فإنه موضوع للمعيار الذي يعرف به المقادير
وهذا معنى واحد هو حقيقته وروحه وله قوالب مختلفة وصور شتى بعضها جسماني وبعضها روحاني كما يوزن به الأجرام والأثقال مثل
ذي الكفتين والقبان وما يجري مجراهما وما يوزن به المواقيت والارتفاعات كالأسطرلاب وما يوزن به الدوائر والقسي كالفرجار
وما يوزن به الأعمدة كالشاقول وما يوزن به الخطوط كالمسطر وما يوزن به الشعر كالعروض وما يوزن به الفلسفة كالمنطق
وما يوزن به بعض المدركات كالحس والخيال وما يوزن به العلوم والأعمال كما يوضع ليوم القيامة وما يوزن به الكل كالعقل الكامل
إلى غير ذلك من الموازين وبالجملة ميزان كل شيء يكون من جنسه ولفظ الميزان حقيقة في كل منها باعتبار حده وحقيقته الموجودة
فيه وعلى هذا القياس كل لفظ ومعنى وأنت إذا اهتديت إلى الأرواح صرت روحانياً وفتحت لك أبواب الملكوت وأهلت لمرافقة الملأ
الأعلى وحسن أولئك رفيقاً كذا أفاد بعض العلماء قدس الله تعالى سره وزيدت بما استفدنا منه **أصل** ما من شيء في عالم الحس والشهادة
إلا وهو مثال لصورة أمر روحاني في عالم الملكوت هو روحه المجرد وحقيقته الصرفة كما يستبين لك وعقول الخلق في
الحقيقة أمثلة للعقول العالية فليس للأنبياء عليهم السلام أن يتكلموا معهم إلا بضرب الأمثال لأنهم أمروا أن يكلموا الناس على قدر

عقولهم

عقولهم وقدر عقولهم أنهم في النوم بالنسبة إلى تلك النشأة والنائم لا ينكشف له شيء في الأغلب إلا بمثل ولهذا من يعلم الحكمة
غير أهلها يرى في المنام أنه يعلق الدرر في أعناق الخنازير وعلى هذا القياس وذلك لعلاقة خفية بين النشأتين فالناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا
وعلموا حقائق ما سمعوه بالمثال وأرواح ذلك وعقلوا أن تلك الأمثلة كانت قشوراً قال الله سبحانه أنزل من السماء ماءً
فسالت أودية بقدرها فاحتمل السيل زبداً رابياً ومما يوقدون عليه في النار ابتغاء حلية أو متاع زبد مثله فمثّل العلم بالماء والقلوب
بالأودية والينابيع والضلال بالزبد على ما افتس المفسرين ثم نبه في آخرها فقال كذلك يضرب الله الأمثال وكل ما لا يحتمل
فهمك فإن القرآن يلقيه إليك على الوجه الذي كنت في النوم مطالعاً بروحك اللوح المحفوظ ليتمثل لك بمثال مناسب ويحتاج
إلى التعبير فالتأويل يجري مجرى التعبير فالمفسر يدور على القشر فافهم **أصل** ولنا أن نقول إن متشابهات الكتاب والسنة كلها
محمولة على ظواهرها ومفهوماتها الأولية من دون حاجة إلى تأويل وحمل على تمثيل وتخييل إلا أن المفهوم منها [illegible]
ومنازل شتى وقوالب متعددة بحسب تعدد النشآت واختلاف المقامات وكذلك لله سبحانه وصفاته في كل عالم من العوالم
مظاهر ومرائي ومنازل ومعالم يعرف بها كما سيأتي بيانه وتفصيله فلكل إنسان أن يفهم من تلك الألفاظ ما يناسب مقامه
والنشأة التي غلبت عليه والكل صحيح وحقيقة والكمال ولكن الكمال في [illegible] قال صاحب الفتوحات في بيان نشأة الملكوت كل حديث
وآية وردت عندنا يصرفها العقل عن ظاهرها وجدناها على ظاهرها في عالم الأرض **وصل** قد ورد في الحديث أن المساجد
بيوت الله فلفظ البيوت فيه حقيقة وذلك لأن المسجد محل العبادة ومحل العبادة بما هي عبادة هو محل حضور المعبود ومقام شهوده
فيكون بيتاً له بالحقيقة لا بالمجاز والتخييل ولكن يكون بيتاً معقولاً لا محسوساً بإحدى الحواس وما هو المحسوس منه ليس مبدأ لـ
مشعر العبادة بل هو من جهة كما يصدق على الأرض كلها محسوس من حيث هو موضع لبيت ولا قرب له بالمحسوس منه من كل وجه
محسوس من جميع وجوهه بالقياس إليه من حيث كونه مستقراً متحيزاً إذا وضع وأما من حيث كونه موجباً لطافة [illegible]
متوهماً متخيلاً فليس منها ما يناسب الحس والإنسان في الحقيقة كما سيتبين فيما بعد وأما ما روي في حديث آخر أن المسجد لينزوي
بالنخامة مع أن المحسوس منه لم ينقبض فلما نظر أن النخامة توجب قلة توقيره وتعظيمه لأنه محل عبادة الله فيجب أن يكون متوقراً
مستعظماً بالنسبة وهو متأذ في ذلك فيقل عظم قدره في العقل الأول والحس وهذا وأمثاله مما يدركه أهل البصيرة [illegible]

وصل ولما كان الناس انما يكلمون على قدر عقولهم ومقاماتهم فالخطاب الكلي يجب ان يكون للكل فيه نصيب فالقشرية من الظاهريين لا
يدركون الا المعاني القشرية كما ان القشر من الانسان وهو ما في الاهاب والبشرة من البدن لا ينال الا قشرة من المعاني وهي
ما في الجلد والغلاف من السواد والنقوش واما روحها وسرها وحقيقتها فلا يدركها الا اولو الالباب وهم الراسخون في العلم
والى ذلك اشار النبي صلى في دعائه لبعض صحابه حيث قال اللهم فقهه في الدين وعلمه التاويل ولكل منهم حظ قل ام كثر وفوق ونقص اكمل
ولهم درجات في الترقي الى اطوارها واغوارها واسرارها وانوارها واما البلوغ الى الاستيفاء والوصول الى الاقصى فمما لا مطمع لاحد فيه ولو كان
البحر مدادا والشجر والاشجار اقلاما فاسرار كلمات الله لا نهاية لها فنفد البحر قبل ان تنفد كلمات الله وصل ومما ذكرنا يظهر سبب اختلاف ظواهر الآيات
والاخبار الواردة في اصول الدين وذلك لانها انما خوطب بها طوائف شتى وعقول مختلفة فيجب ان يكلم المقناطيس موجب جذب الحديد ثم
صاروا يتعجبون من صدور هذه الآثار والافاعيل منها ولا يتعجبون من النار وكيف تفرق وتجمع وكيف تحمل اجساما كثيرة الى فوق بطبيعة في
سافلة ولا يشتغلون بالبحث عن علته وغايته ما يجيبون به عنه اذا سئلوا عنه في هذا ان يقولوا لان النار حارة ثم ان سئل الاروق وان قال
لم يفعل هكذا فكيف يتمسك بالطبيعي ان يقال لان الحرارة قوة من شانها ان تفعل هذا الفعل ثم ان سئلوا بعد هذا انه لم كانت قوة
الجسم حارا دون البارد لم يكن جوابهم الا ان الحق جل جلاله الوهي دون ارادة الصانع وكذا لا يقنعون بهذا الجواب في جذب المقناطيس للحديد
اذا انتقلوا الى البحث عن علته من وقف المقناطيس قوة جاذبة للحديد وان سبب وجودها ارادة الصانع وليس في الجواب قاصر لكن
تعجبهم مما استندوا وجوده واهم من التعجب البحث عن علته ولم يعرفوا سببه ذلك مما كثرت مشاهدتهم له وان كانت حكمة التعجب من حكمة
المقناطيس في جذب الحديد ولا يتعجبون من وجود الحيوان الحساس المتحرك بالارادة الذي يغتذي وينمو ويولد مثله بل الانسان الذي هو
عالم صغير بما يخصه من الاحكام الانسانية اصل ومن المستقرات في مقر الفطرة الانسانية بطلان الدور والتسلسل لاستلزامه تقدم
الشيء على نفسه وتاخره عنها فان ذلك يحكم به كل من له ادنى مسكة من دون تجشم برهان واما التسلسل في الامور المترتبة
المجتمعة الاحاد فلا ينقضي بطلانه الا بالعقول بالاحتياج فيه الى اقامة البرهان ولكن لا انصاف في البراهين المشهورة في ذلك من
التطبيق والتضايف وغيرها وقد اوسط في ... كما في من لا يغلب خيطنة الوهم ان هذا الحكم من الامور المقررة المفروغ عنها عند
اهل العلم كافة فلا مجال للتوقف فيه وعليه يبنى كثير من المسائل والعلوم كما ستقف عليه اصل ومن القواعد المقررة الكلية

الفوائد

الفوائد قاعدة الامكان الاشرف المروية من بعض اكابر القدماء وهي مبنية على ثلاث مقدمات مبرهنة في محالها احديها
ان البسيط الذي لا تركيب فيه اصلا لا يكون مبدا الفعلين من جهة واحدة والثانية ان صانع العالم بسيط الحقيقة ذاتا وصفة وفعلا
والثالثة انه سبحانه اعلى واشرف من جميع الموجودات فاذا تمهدت هذه المقدمات فنقول في بيان القاعدة انه يجب ان لا يوجد الممكن الاخس الا وقد
وجد الممكن الاشرف قبله والا لم يبق للصانع جهة خلق الاشرف فاذا فرض الاشرف موجودا استدعى جهة اشرف مما عليه الصانع هذا خلف
وانما تجري هذه القاعدة في الابداعيات دون المكونات المبنية على الحركات والاسباب الخارجة عن الذات لجواز حرمان الاكمل الاشرف عن
الوجود في المكونات لعدم اسباب سماوية وعلل طبيعية تابعة للاستعدادات القابلة تابعة للحركات السماوية الا ان الخسيس في الاسباب الكلية
وان امكن ان يكون متقدما على الشريف زمانا وطبعا بحسب الايجاد كما انطفت المتقدمة على الحيوان والبيضة على الدجاج والبذر على الشجر
لكن مع التامل يظهر ان الشريف متقدم على الخسيس بحسب الايجاد لان الفضل والكمال المتقدم بالذات في الايجاد والخسة والنقيصة
المتاخرة بالذات فيه وسياتي ان ما بالفعل لذاته متقدم على ما بالقوة والوجوب متقدم على الامكان مطلقا في الوجود والعدم وما يتبعهما
هذا وتفريعات هذا الاصل اجماع اصل الوجود البحت الخالص هو الله سبحانه والعدم البحت لا ذات له ولا اثر ولا تقييد
محض والوجود المشوب بالعدم هو العالم في ذلك الشرع بالماء العذب وكان عرشه على الماء وهو الخلق خلقه الله
بالوجود المشوب هو الخلق ... الملح الاجاج وهو مخلوق بالعرض من غير صنع فيه وليس يرجع الشر
رجع الخلق ومن نتيجه ... الوجود ومن هنا قيل كل ممكن فهو زوج تركيبي قال الامام الباقر لو علم الناس كيف ابتدا الخالق
اختلافا لنا ان الله قال قبل ان يخلق الخلق ... احب ان اخلق منك جنتي واهل طاعتي وكن ملحا اجاجا اخلق منك ناري واهل
معصيتي ثم امرهما فامتزجا فمن ذلك صار يلد المؤمن من الكافر والكافر من المؤمن في لفظ آخر ان الله تعالى حين خلق الخلق خلق ماء
عذبا وماء ملحا اجاجا فامتزج الماء ان الحديث ومن جملة فاتق تفاصيلها وبراهينها اصل لا يتخلف الوجود عن موجبه بالذات
الوجوب اذا لو وجد غيره فاما ان يكون الوجود ... فيلزم ان يكون لا وجوب قبل وجوده لان نسبة الشيء الى ... دفع
المتشابه وجزيه ونقل الكلام الى الجزء الاخير وكذا الى ان يتسلسل وهو محال فحكم العقل ان يمتنع من الوجوب الممكنة بمعنى
لست اقول ... فان الكون في العقل وجوب الكون في الخارج وجود ... من شان ان لا يحفظه

ما لم يلحظ الوجود معه واعتبار الشيء وليس باعتبار العدم ومن ان المعنى يسمى بالماهية والعين الثابتة وهي ليست بموجودة بالذات بل بالوجود
بالعرض اي بتبعية الوجود لانها تتبع الموجود بل كما يتبع الظل الشخص والشبح لذي الشبح ومن هنا قيل الاعيان الثابتة ما شمت رائحة
الوجود ان هي الا اسماء سميتموها انتم وآباؤكم ما انزل الله بها من سلطان سؤال هل ثبوت الشيء للشيء فرع لثبوت المثبت له
لكن الوجود انما هو ثبوت الشيء لا ثبوت الشيء للشيء جواب فالوجود اذن غير زائد على الشيء اذ لو كان زائدا لكان شيئين احدهما
ثابتا للآخر سؤال لم لا يجوز ان يكون المسمى بالماهية هو الاصل في التحقق مع كون الوجود بمعنى اعتبارا انتزاعيا منه لانا نقول الحق يجري فيه التقرير
المذكور في البرهان جواب لان الماهية قبل انضمام الوجود اليها او باعتبار الوجود معها او صيرورتها بحيث يمكن انتزاع الوجود عنها غير موجودة
وانها اذا اقترنت بذاتها لا مع اعتبار الوجود وان كان لبعد الوجود فهي غير موجودة ولا معدومة فاذن لو لم يكن وجود ولا الاعتبار
ولا انتزاع لم يوجد ماهية وما لم يجب ماهية لم يكن ثبوت بوجودها ولا انضمام اليها ولا اعتبار معها ولا انتزاع عنها الا ثبوت شيء لشيء
وانضمامه اليه واعتباره معه وانتزاعه عنه وما ثبتت فيه فرع لثبوت المثبت له والمنضم اليه والمعتبر معه والمنتزع عنه ونزاع
انتساب الى القضاء الظاهر مقتض لان لا يجب موجودا اصلا فقد ثبت وتحقق ان الاصل في التحقق الحقيقي والتاصل هو الوجود
لا غيره وما احسن ما قيل ان العقل الغني بالفطرة يشهد بان الماهية اذا كانت موجودة بنفس وجودها لا قبل وجودها بوجود آخر يكون الموجود
بالذات وبالاصالة منها لا محالة هو نفس الوجود لا نفس الماهية كما ان المضاف بالحقيقة هو نفس الاضافة لا ما هو المضاف اليه
وصل وايضا لو كانت هي الاصل دون الوجود وكان الوجود امرا اعتباريا لم يبق فرق بين الوجود الخارجي والوجود الذهني الا بحسب الاعتبار وصل
دون صدور الآثار المترتبة عليها مع حفظ النفس ... غير منفكة عن الحكم عليها بالوجود على ان التقدم
وايضا موجودية الماهية على ذلك النقل ان كانت عبارة عن نفس الماهية من غير اعتبار قيد او شرط فيكون كل من تصور
الماهية مثلا تصور انها موجودة ولم يكن فرق بين قولنا الانسان انسان وقولنا الانسان موجود والتالي باطل فالمقدم مثله
وان كان عبارة عن انتسابها الى موجدها والنسبة لا تتحقق الا بعد تحقق الطرفين فينقل الكلام الى موجدها فيعود المحذور وان
كانت عبارة عن كونها بحيث تنتسب الى موجدها وترتبط به فيكون موجودة بهذا الكون لا بالذات ويكون الموجود بالذات كونها على هذه
الحيثية دون نفسها ونحن لا نعني بالوجود الا هذا لكن كذا افاد استادنا الاجل صدر الدين محمد بن ابراهيم الشيرازي اطال الله بقاءه

وصل

وصل فان الوجود الاشياء هو كون الاشياء لا كون شيء لها وهذا جار في الاعراض الموضوعة فان العرض وجوده في نفسه هو وجوده في موضوعه وجود آخر
ولو كان وجود في نفسه غير وجوده للموضوع لكان للعرض وجود آخر ... وجود الشيء في الاعيان ولا ان الوجود آخر بل ...
... ووجوده للموضوع فيكون للعرض وجود ...
... والذي يكون لغيره ... في ذاته وهو نفس ... كما ان التقدم والتأخر لما كانا فيما بين
الاشياء الزمانية بالزمان كانا فيما بين اجزائه بالذات من غير افتقار الى زمان آخر سؤال فيكون كل وجود واجبا اذ هو موجود بنفسه
ما يكون متحققا بنفسه جواب يعني وجود الواجب انه مقتضى ذاته من غير احتياج الى فاعل وقابل ومعنى تحقق الوجود بنفسه انه اذا حصل اما بذاته
كما في الواجب او بفاعل لا في غيره لم يفتقر الى وجود آخر يقوم به بخلاف غيره من الماهيات وهذا الايلاف امكانه الذاتي الا تمعنى الامكان والوجود لا يكون
تعلق الذات ارتباطي الحقيقية وبمجامع الفقر والذاتية بل هو عينها واما الامكان بمعنى تساوي الوجود والعدم فهو مختص بالماهيات
اما استادنا سلمه الله وابقاه وتحقيق المقام ما ذكره بعض العرفاء فاستمع له وصل الممكن هو الوجود المتعين فانه من حيث تعينه
موجود من حيث حقيقته وخلاف ان التعين نسبة عقلية فهي بالنسبة الى المرجح واجبة للمتعين والتعين وهو ... من الوجود
متعين بعينه القابل التعين للوجود بحسب خصوصية الذاتي فيمكن بالنظر الى كل تعين حادث للوجود ان ينسلخ الوجود عنه ويتعين تعينا آخر
بعد التعين الاول وان نفس التعين هو الواجب للوجود لكن انما هو في الخفاء بمعنى انه شرط الظهور وان لم يتحقق في ذاته والا لانقلب
ممكنا وليس كل تعين بمعين واجب الا على التعين الاول الحاصل والوجود المتعين لا ينفك عنه بل ينقلب تعينا بتعينات اخر غير تعينات قبلها
فتحقق من هذا الحقيقة الامكان للتعين المعين وهو نسبة عدمية في الوجود فهو بين عدم ووجود فيها مع الحق الى ... نور الوجود على
ذلك الوجود المتعين يبقى موجودا والتحقيق انه لا يبقى بل يتبدل مع الآنات وان اعرض عنه التجلي الوجودي انعدم وعاد الى اصله فيها
اصل الامكان واما اسم الغير والسوى للممكنات فذلك من حيث اعتبار انها النسبة والذاتية بالخصوصيات الاهلية وهو من حيث
الوجود اعتبار بعضها مع بعض والمغايرة بينها للوجود المطلق الحق فمن حيث ان كلا منها تعين مخصوص للوجود الواحد بالحقيقة
آخر خصوصية والوجود الحق المطلق لا يغاير ولا يغاير البعض لكون كل ... بمنزلة الجزء نسبا ذاتية للبعض الآخر وبحسب الاول
فهو مع كونه فيها عينها لا يغاير كلا منهما في خصوصيتهما ولكن غير تبينه في احدية جمعه الاطلاق مطلقة عن الكلية والجزئية والاطلاق
فان الحقيقة لا وجود مطلق ووجود مقيد وحقيقة الوجود فيها حقيقة واحدة والاطلاق والتعين والتقيد نسبة ذاتية له

وتلك المعاني والنسب ليست ذاتية عليها الا للعقل [?] ولكن الوجود فلا تمايز ولا تغاير الا في التعقل ولكن العقل الحقيقة تغلط والتنزلات من كلامه
بيانه فانتصب **وصل** وجود الممكنات ليس مغايرا للوجود الحق الباطن المجرد عن الاعيان والمظاهر الا بنسب واعتبارات كالظهور والتعين والتعدد
الحاصل بالاقتران وقبول الحكم الاشتراك ونحو ذلك من الامور التي تلحقه بواسطة التعلق بالمظاهر فالوجود باعتبار اتحاده من حيث كونه وجود
الحق والذي من هذا الوجه لا كثرة فيه ولا نسبة ولا تركيب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا حكم بل وجود بحت ولا اعتبار الآخر من حيث افتقاره بالممكنات
ومرور نوره على اعيان الموجودات وهو بحيثما اذا اعتبر تعين الوجود مقيدا بالصفات اللازمة لكل متعين من الاعيان الممكنة فان خلال التعين
التشخيص يسمى خلقا وسوى وينضاف الى سبحانه اذ ذلك كل وصف يستحق كل اسم ويقبل كل حكم ويتقيد بكل رسم ويدرك بكل مشعر من بصر وسمع وعقل
ونحو ذلك لسرايته في كل شيء بنفسه الذاتية المقدس عن التجزي والانقسام والحلول في الارواح والاجسام ولكن كل ذلك بتبعية احكام صفاته ومن كان في
وحال فالى هذا المعنى الحكيم الذي كون بين المتضادين بذاته ولم باسمه العلي فانه ما ثم الا ظاهر في كل صورة وانه ينبه الانصاف بالمحمود المقدح
تحققه وتصادق ومنافاتها في كل وجهه وحيثيته وقد سبق [illegible] بها وانهما يتقدم بها او باحكامها مستغنيا بذاته عن جميع ما وصف بالوجود
الطاق عن كل القيود بل هو الجامع بين سمات الوجود وتخالفها فلا خلاف [?] **وصل** قد ظهر من هذا البيان ان الماهيات كلها موجودات خاصة
في الواقع حينئذ وهذا وان كان المفهوم من الماهية غير المفهوم من الوجود فاعتبار العقل فيهما فلا يختلف في اتحاد الامر العيني مع العقل الاعتباري
وكل منهما تقدم على الآخر بمعنى انهما متغايران الا بمعنى انتفائهما بثبوته في الوجود والاولى ان يكون قبل الوجود موجودة ولا الثاني ان الوجود والماهية لذاتها
ليست مجعولة ولا موجودة ونفسها النفسها بل تقدم الوجود عليها عبارة عن اصالته في التحقق وتبعيتها لها وتقدمها على الوجود عبارة عن صحة
العقل اياها وحدها من غير ملاحظة الوجود لا الخارجي ولا الذهني وبهذا الاعتبار يقال الوجود نعتا ويحكم عليه بانه زائد عليها والا فالحقيقة العينية ليست
الا الوجود **وصل** كيف لا يكون الوجود حقيقة عينية وغيره بل يكون متحققا وكائنا في الاعيان او في الاذهان فهو الذي به كل ذي حق حقه
فهو احق الاشياء بان يكون ذا حقيقة كما ان البياض اولى بان يكون ابيض في العين بياض ويعرض في البياض ومن هنا قيل الوجود حقيقة
انية الاعيان الخ وكيف لا يكون في الاعيان ما هو حقيقة **وصل** ومن ثم لا يمكن تصور الوجود بحد ولا برسم ولا بصورة مساوية له اذ تعريف
الشيء عبارة عن حصول معناه بالتعقل وحد ليس الحد الذهني وكل ما كان حقيقته انه في الاعيان فيمتنع ان يكون في الاذهان والا لزم
انقلاب الحقيقة عما كانت بحسب نفسها فكل ما يرتسم من الوجود في النفس ويرى من الكلية والعموم فهو ليس حقيقة الوجود بل من وجه من وجوهه

وحيثية

وحيثية من حيثياته وعنوان من عنواناته فليس عموم ما ارتسم من الوجود في النفس بالنسبة الى الوجودات عموم معنى جنسي بل عموم امر لازم اعتباري
انتزاعي كالشيئية للاشياء الماهيات من الماهيات المتحصلة المتخالفة المعاني **وصل** والدليل من هذا وليس كلي والجزئي والاعم والاخص والمطلق
والمقيد بل من صفات الاشياء بحسب ما يوجد من الماهيات وعوارضها كما ان الجنين الجسم في تحويله وحيثيته بحسب اتحاده مع ماهية الجسم والعرض من غير
حصول تغير في ذاته وحقيقته من حيث هو هو فان قيل فانه الاطلاق يشترط فيه ان يتعقل بمعنى انه وصف سلبي بمعنى عدم اطلاق وضده
التقييد وفي الجميع بين ذلك والتنزه عنه فيجمع دخل كل ذلك حال تنزهه عن الجمع ولا يقبح ان يحكم عليه بحكم او يعرف بوجه بقيا اليه نسبة
او وجوب وجود او سلب ايجاب او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه وبغيره اذ كل ذلك يقتضي التعين والتقييد فالاطلاق في العلم اليه يوجه **وصل** ستتبين لك
ان الوجود في بعض الموجودات مقتضيا لذاته من غير احتياج الى فاعل وقابل وفي بعضها مفتقرا الى احدهما او كليهما ولا يخفى ان الاول اولى بالوجود ومن غيره
ومتقدم عليهما بالطبع والثاني اقوى واتم من الثالث فالوجود افراده حقيقة وراء الحصص لا تتفاوت في ذاته والماهيات المتخالفة الله وما في
كما القدر في شمول الاشياء من الانبساط والسريان على هياكل الموجودات سريانا مجهول الكنه وهو مع كونه امرا شخصيا متشخصا بذاته
ومتشخصا لا يوجد من خلاف الماهيات الكلية مما يجوز العقل بانه مختلف الحقائق بحسب الماهيات المختلفة بحيث يتحد بها بحسب مرتبة من مراتبه
وجهاته المتفاوتة بالتشكيك في الوجودات هي حقائق متخصصة بذواتها متفاوتة بنفسها حقيقة ما مشترك في مفهوم الوجود العام الذي هو من
الامور الاعتبارية **وصل** فتخصيص كل وجود اما بالتقدم والتأخر او بالكمال والنقص او الغنى والفقر اما بعوارض [illegible] والمواد
او لوازم التشخص المادي وعلائقه فيقع كل وجود في مقام من المقامات ومرتبة من المراتب بحسب ما لا يتعداه ويقع في مرتبة اخرى لا سابقة ولا لاحقة
ولا يقع وجود آخر في مرتبة لا سابق ولا حق ومن هنا قيل لا يمكن ان يوجد الوجود الخارج غير محتاج كما انه لا يمكن ان يوجد الوجود المستغني محتاجا
ولا يبدل حقيقتها **وصل** وما قال ان الذات والذاتي بالقياس الى افراده يمتنع ان يكون متفاوتا والتشكيك [illegible] في الوجود
ذلك سلم في الماهيات واما قيل في بيانه انه لو كان ينتقل الاكمل على ما اشبه الانقص فلا افتراق وان لا يشتمل عليه فاما معتبر في سنخ الطبيعة
ولا لا تفاوت فيها بل في شيء آخر فقد قيل انه مصادرة على المطلوب اولا اذ الكلام في ان التفاوت قد يكون في نفس ما فيه التفاوت [illegible]
فلو كان الذات [illegible] كامل فالتفاوت نفس الذات وكذا العكس فالذات الواحدة الشخصية العينية ليس كالوحدة العددية [illegible]
بل من وجه جميعها جامعة الحدود والكل الكمي في الشكل [illegible] المتواطئ [illegible]

ان اجزاء الزمان متشابهة الماهية مع تقدم بعضها على بعض بالذات لا بامر خارج عنها وكذا مراتب الاعداد والبياض في الاشدية
والاضعفية ومراتب سائر المقدرات والازيدية والانقصية الى غير ذلك فان كان بعض هذا مما قد يناقش فيه والحق ان التفاوت في جميع
ذلك يرجع الى انحاء الوجودات فالوجود اطوار مختلفة في نفسه والمعاني تابعة للاطوار وعلى هذا فلا فرق بين الذاتيات والعوارض ولا
بين الجواهر والاعراض في قبولها التشكيك لكن لا بذاتها وانما هو بواسطة وجوداتها الخاصة فالقابل للتشكيك بالحقيقة ليس الا الوجود وهو بذاته
متقدم ومتأخر وغني وفقير وقوي وكامل وناقص وتام ونقص وشديد وشدة وضعيف وضعف الى غير ذلك من الاشياء
يتوهم لغلط اوهامها ان الله الذي خلقهم هو اشد منهم قوة فان قوته تعالى عين ذاته المقدس فصل الوجود اما ان حقيقته من حيث هي اما
خارجية او ذهنية والا فلا يحمل لها ان يكون شيء منها محض حقيقة الوجود فالوجود قد يحصل بعقل نفسه ولا يكون شيء منها ذلك فلا
يكون غير الوجود متقدما على الوجود بالوجود وهو ظاهر البطلان واما استعمال قبلية غير الوجود بالوجود ظهر ان الوجود من حيث هو بعينه اعلى
لم يشاء ... ولا مادة يتخيل بها ولا موضوع يوجد هو فيه ولا صورة يتلبس هو بها ولا غاية يكون هو لها لانه كمال من نوع الاعلى تقدمه
اصل الوجود يتنزل من سماء الاطلاق الى ارض التقيد مترتبا فيبتدى من الاشرف فالاشرف حتى ينتهي الى الاخس منه في الامكان وذلك اضعف
فينقطع عنده السلسلة النزولية ثم يأخذ في الصعود فلا يزال يترقى من الارذل الى الافضل الى ان ينتهي الى الذي لا افضل منه في السلسلة
الصعودية فيكون هو بازاء ما بدا منه في النزول كما اشير اليه بقوله سبحانه يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه وكلما كان الى
سبحانه اقرب فهو الى البساطة والوحدة اقرب وما كان ابعد فهو الى الكثرة اقرب ومن الاختلاف والتركيب لافتقار العلة ففي المرتبة الاولى لا يفتقر في تقومه ولا في شيء
من صفاته وافعاله الى شيء سوى مبدعه القيوم جل اسمه ويسمى اهل تلك المرتبة على اختلاف درجاتهم بالعقول والارواح والملائكة
المقربين وفي المرتبة الثانية وان لم يفتقر في تقومه الى غير مبدعه ولكنه يفتقر في افعاله وصفاته الى مادة ومن مراتبهم ويسمى اهلها على تفاوت
اقدارهم بالنفوس والملائكة المدبرين وفي المرتبة الثالثة يفتقر في تقومه ايضا الى المادة ويسمى بالصور والطبائع وفي المرتبة الرابعة
ليس له حقيقة سوى حقيقة الامكان والقوة ولا شيئية له في ذاته متحصلة الا قبول الاشياء ويسمى بالمادة والهيولى والآباء وهي نهاية
تدبير الامر ثم يأخذ في العروج فاول ما يحصل فيه مركب من مادة وصورة ويسمى بالجسم ثم تخصص الجسم بصورة اعلى واشرف فيصير بها ذا
اغتذاء ونمو ويسمى بالنبات ثم يزيد تخصصه بصورة اخرى اعلى مما قبلها فيصير بها ذا حس وحركة ويسمى بالحيوان ثم يزيد تخصصه بصورة

اعلى وافضل يصير بها ذا نطق ويسمى بالانسان وللانسان مراتب كثيرة الى ان يصير عقلا مستفادا فتنتهي به دائرة الوجود ويتلاقى
سلسلة الخير والجود فالوجودات ابتدأت فكانت عقلا ثم نفسا ثم صورة ثم مادة فعادت متعاكسة كانها دارت على نفسها
جسما معدنيا ثم نباتا ثم حيوانا ثم انسانا ذا عقل فابتداء الوجود من العقل كما بدأكم تعودون كما بدأنا اول خلق نعيده والشرف
والكمال للناس بالدنو من الحق المتعال ففي البدء كل ما تقدم كان اوفر اختصاصا وفي العود كل ما تاخر كان اعلى مكانا والى
البدء والمنتهى اشير بليلة القدر وانزال الكتب وارسال الرسل للمتقين بتنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر والى العروج
بيوم القيامة والمعراج المعنوي بعروج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وعنهما عبر في الاخبار بالاقبال والادبار
روي عن الصادق عليه السلام ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل
فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم
يقبل فقال له استكبرت فلعنه ثم ذكر عليه السلام جنود العقل من الخيرات وجنود الجهل من الشرور والمراد بالجهل ما يقابل العقل
تقابل التضاد والشبيه بتقابل العدم والملكة لانه وجودي شبيه بالعدم من حيث هو وجود للعدم كما تأتي تحقيقه في بيان المعنى الاول من حيث
الخير والشر فالجهل تابع للعقل شبيه به في وجوده بالعرض من غير صنع واحد بار وتابع للادبار الاستعلائي واقباله رجوعا وانما لم يقبل لانه يرى كمالا
بلغ القصوى باتباع الكمال النقص في حقه ولهذا استكبر وسيظهر عن علي جوهر في الترتيب نزولا وصعودا انما بعد انقطاع ... تقسيم هذه المراتب كلها
على تفاوت درجاتها متصل بعضها ببعض على نعت الاتصال بدوا وعودا بحيث لا تتلمذ في الوجود اصلا لانا على قاعدة الامكان الاشرف فيبقى السافل
بالعالي دائما فلا يبطل السافل الا وقد وجد العالي قبله وكذلك جرت سنة الله كما قال ما ينزل الملائكة الا بالحق فاخر كل مرتبة متصل باول الاخرى
التي هي اسفل منها واعلى الى آخر كل درجة من درجات مرتبة واحدة متصل باول درجة اخرى اسفل منها واعلى ولا يلزم انحصار غير المتناهي بين
حاصرين فاخر مراتب الالوهية متصل باول درجات العقل الاول وآخر درجات العقل الاول متصل باول درجات العقل الثاني
وكذا الى ان ليس شيء من العقول محصورا ... فانه غير منقسم فضلا لكل منها ذو سعة في اعمال الوجود مترتب على درجات غير متناهية ومن العقل الاخير الذي هو
ما يقرب من النفوس ومن النفوس البشرية ما يكون ببعض البهائم ومن النفوس الغير البشرية ما لا يحتاج الى توسط الروح البخاري ومن
... نفس كالنفوس النباتية والجمادية ومن المعادن ما يقرب من هيئة النبات كالمرجان ومن النبات ما يقرب من الحيوان كالنخل ومن

الحيوان ما قرب من الانسان في كمال القوة الناطقة وغيرهما كالقرد وغيره ومن الانسان ما كاد ان يكون عقلا في الطبقة العالية فاذا ما قرب من الحقيقة
السافلة والطبقة السافلة غايتها في جميع المرتبة الى ان يقرب من الطبقة العالية كالاستاذ الدائم اهلها يا ايها اذا ... كل كامل في مرتبة
المراتب ... جميع الكمالات التي دونه والمنتهى الى تحوي جميع ما في الوجود وكذا العقل الاول يحوي جميع ما دونه في الوجود ... يصدر من ساحته عقل
آخر ونفس وخيال وحس وطبع وجسم ومادة وهي كلها مرتبة في الوجود متسلسلة من اعلى مراتبها العقلية التي هي ادناها المادية وكذا ... من العقول والنفوس
وكل قوة مجردة او مادية نفسانية او جسمانية درجات الوجود لا انه خرجت من القوة الى الفعل ... وفضل ... بين مراتب الوجود ... على
قاعدة الامكان الاشرف كما ... الاجسام ... مقدما ... كل ما ... المراتب ... آخر ... بعد ... ولما ...
نوع ... لذلك وكل ... لا شيء آخر بان يكون وجوده قائما بشيء آخر ... فلا يدخل في دار الايمان الا بالترتيب
بينهما من ذلك الغير بان يكون احدهما ... القوة والنقص ... الى ... بالنسبة الى ... ولا ... احدهما ...
يكون ... مثل ... ايضا الا يكون ... بينهما ارتباط ... اذ ... بين الشيئين ... احدهما ... الآخر
او ... الاكتفاق عن ... اصل ... الاجسام والجسمانيات ... الخارجية ضعيفة الوجود
جدا ... لانها ... من مادة ... وجودها ... بالتركيب ... والمادة ... الوجود لا نفسه ...
من الوجود والصورة ... ولولا ... وقيامها ... من الاتحاد والقيام ...
المعدوم والمتخيل ... يكون شبيها بالعدم قريبا منه ... الاجسام ... الغاية ... التي ... من ... عليه
ولهذا ... من اجزائها معدوم ... الآخر ... وليس ... والتفصيل ... يجمع ... ولذا ... من البقاء ما يجمع
اول الآخر ... يتقطع عن آخر وآخر ... كل بعض ... بعض آخر ... بعض ... بالقياس الى ... الآخر وكل
غائب ... بحسب الزمان ... لم ... الا ... انفسها ... في عالم
الغيب كانت ... الحسية ... على ما ... في الوجود ... لا يشي ...
شيء ... من ... التي ... الا ... وسيأتي ... اصل العلم
ليس ... الا رفع الوجود ... الا بالوجود ... كل شيء هو نفس ... ولا يكون شيء واحد الا ... جزء

فكذلك لا يكون الا الوجود واحد جامع واحد فلا يتصور ... الذات بعينها ولا عدمان شخص بعينه وانما تعدد العدم بحسب
الزمان من حيث السبق واللحوق من تعريفات الوهم في العدم لا يتعدد عند العقل الا بتعدد تلك الملكات فلا ذات قبل الوجود ولا
بعده حتى يقال انها واحدة او متعددة متماثلة وانما يصف العقل بنسبة العدم الى ان يختص وجوده بزمان معين قبل وجوده وبعد
وجوده ومن ... الى المختار ... الوجود فضيق استعداده عن الاستمرار ... الا ان العدم ... نظرا
الى ... العدم بطريان على شيء ويرتفع وجود ... من ... الواقع ... الاعيان ولم ينقطع ... طرف
العدم على الشيء الثابت في الواقع لا يخلو اما ان يكون في مرتبة وجوده ... المتخصص بعينه ... اجتماع المتناقضين في مرتبة
واحدة او زمان واحد بعينه واما ان يكون في غير مرتبة وجوده ... فالشيء ... لا يكون ... الا ... وجوده
ظرف ... فان لكل شيء نحوا خاصا من الوجود ومرتبة متعينة من الكون مع توابعه ولوازمه من الصفات والازمنة والامكنة
... الاسباب السابقة والشرائط المتقدمة المنبعثة عن وجود المبدأ الاول جل كبرياؤه ولم يتصور ... آخر من الكون غير ما في الواقع
حتى يطرأ عليه العدم ويرتفع عن ... الاعيان ويقع العدم ... المفروض ... وصل ... بطلان العدم ... بعينه
لان الهوية الشخصية ... بينها ... الهوية ... المفروض ... بعينها ... عين
... العدم ... فرض ... الابتداء ... الاستيناف ... فتين
... اعادة المعدوم بعينه ... الزمان ... والوجود ... الذي ... تقدم
الشيء على نفسه ... الانسان ... وما ... سبق على ان
... الانسان ... العلم والجهل ... بين
... والتجهيل ... اصل العلم هو حصول صورة الشيء العالم ... العالم
... الجهل ما يقابل ... الى الوجود والعدم ... لان العلم ... بالاتحاد بالمعلوم ... العالم
... من جهة ... العلم ... بالمعلوم ... القوة على الفعل ... النقص الى الكمال ... من وجود
... الاسلام ... المتقدمين ... الا المطهرون ... على ...

الصالحات الانسانية بالكمال

ورئيسهم افضل الدين الكاشي فانه استدل على ان الادراك لابد فيه من نيل المدرك لذات المدرك وذلك انما يحصل من
ذاته الى ان يصل اليه وباتحاده اياه فاذا خرج الشي من ذاته بطل وكذا دخول الشي في ذات آخر الا ان يتحد معه [illegible]
فقال استاذنا [illegible] لم يمكن ان [illegible] العالم مصورة بصورة المعلوم فاتحد [illegible] فالمتحد هذا المعقول
ومثل هذا الاشكال ان يبصر الاعمى شيئا كيف ومن لم يحصل [illegible] نورا ويناله فان تلك الصورة بذات الصورة فما لم يتحد [illegible]
ولا كيفية [illegible] فلا يكون ذلك الصورة عاقلة ومعقولة والمفروض خلافه فرجعنا الى صورة اخرى فتنقل الكلام الى تلك الاخرى
يتسلسل ولا يحتاج ان يكون بادراكها بمجردها الحصول من حيث الوجود مما يكون جهة السماء والارض لنا او عارض وذلك لان
في شرح [illegible] اضافة محضة والاضافة من اضعف الاعراض وجودا بل وجودها وجود الطرفين على وجه اذا تعقل احدهما تعقل الآخر
من الوجود ولا ان لها صورة في الاعيان ثم ان وجود الاضافة الى شي غير وجود ذلك الشي فان اضافة الدار والفرس والغلام لنا لا يوجب وجود شي منها
لنا او فينا فهم [illegible] عندنا انها او لغيرنا والكلام عائد في تلك النسبة وكيفية حصولها لنا اهي بمجرد الاضافة او بالاتحاد معنا فان كان
بمجرد الاضافة فبطل الاضافة [illegible] الشي وهكذا يتسلسل الامر الى غير نهاية وهو محال وان كان بالاتحاد فهو المطلوب وكذلك حكم العرض
الاحقة لاستغنائه عن الموضوع [illegible] النوعي والشخصي ان المعلوم قد يكون جوهرا او مع جوهر فيلزم ان كل مدرك عليم فهو باتحاد من العالم
وكل من اتصف بعلم [illegible] ان النفس [illegible] بالذات بل [illegible] من حيث هو جاهل [illegible] الا انه من حيث [illegible] العلم
والقوة [illegible] الحسيات [illegible] من الذهب والفضة والانعام والحرث [illegible] الحيوة الدنيا اي وجوداتها المادية
الاوضاع الجسمية بعضها ببعض [illegible] **وصل** فتبين من هذا البيان ان العلم لا يتعلق بالاجسام بما هي جسمانية
اي وجوداتها الخارجية وذلك لان صورها بما هي [illegible] من النحو من الحصول الاتحادي الذي وصفنا بالاجسام [illegible] واذا كان [illegible]
لموادها فلم يحصل [illegible] القايم بالغير الحاصل له يكون نفسه بعينها [illegible] الشي يكون بحصوله في الحقيقة
[illegible] والمادة [illegible] في الموجودات [illegible] ان [illegible] شيئا [illegible] القوى الحاصلة فيها
هذا [illegible] الى الشي واذا لم يكن الصور الخارجية للاجسام [illegible] العلم الا هي
[illegible] بالفعل [illegible]

صورا فيعلم تلك الصورة اقول ان متعلق العلم من هذه الصور بعينها بعد انتزاعها لا بمجرد انتقال المنطبعات في المواد قبل
صور اخرى مثلها فالمعلوم بالذات من كل شي ليس الا صورة ادراكية قائمة بالنفس متحدة معها لا صورة مادية خارجية سواء كان العلم
بطريق الاحساس او بغير ذلك فالمعلوم بالفعل لا يكون معلوما لغيره الا [illegible] عالم [illegible] عالم آخر [illegible]
العالم والمعلوم والعلم [illegible] **وصل** كل من علم شيئا فانه كان صورة المعلوم بعين ذاته فيعلمها بانه وذاته [illegible]
[illegible] كاملا [illegible] تسم [illegible] اذا كانت صورة المعلوم داخلة في ذاته او يكون في مرتبة من [illegible]
[illegible] وان كانت خارجة عن ذاته فلا بد من ان يكون فيه قوة [illegible] من تلك الصورة حتى يكون
[illegible] ان تلك الصورة لا يجوز ان يفيض عليه من ذاته بالاستقلال لانها صورة كمالية [illegible] ذلك
نفيض عليه تلك الصورة مما فوقه مما هو بالفعل في ادراكه [illegible] استعداده [illegible]
وما [illegible] من المحسوسات والمتخيلات والموهومات والمعقولات فان صورة كلها انما يفيض على النفس من الجوهر العقلي
من [illegible] بحسب استعداداتنا ويرجع الى ذلك الجوهر العقلي واتصاله [illegible] كما سياتي بيانه في محله **وصل** الاجسام [illegible]
ظلال الموجودات العقلية [illegible] الموجودات عاقلة [illegible]
[illegible] الاجسام [illegible] الى الجحيم [illegible]
كيف [illegible] الا [illegible] القرآن المجيد
بكل [illegible] والنية كما في القرآن المجيد
من شي [illegible] ولكن لا يفقهون تسبيحهم ثم [illegible] الى [illegible]
[illegible] من حيث [illegible]
[illegible] العلم والشعور انما يكون [illegible] الوجود فما يكون وجوده اقوى [illegible] فما يكون وجوده اضعف
فالعلم والجهل [illegible] هما [illegible] الوجود والعدم [illegible] **اصل** [illegible] الاعمى والبصير ولا الظلمات ولا النور
[illegible] والظلمة [illegible] الى الوجود والعدم اذ الظلمة انما [illegible] ليس الا [illegible]

موجودًا للبصر مع انه موجود في نفسه والذي ليس موجودًا الا للغير ولا لنفسه فهو الغاية في الظلام بل هو الظلمة الحقيقية وفي مقابلة
الوجود فهو النور الحقيقي وكان ما به يتحقق ويوجد الشيء يجب ان يكون موجودا في نفسه لا يوجد زائدا عليه غنيا عما فقده ابو جهل ليس
بجهل جاهل وان كان ذاته مجهولا جهلا بسيطا فكذلك ما به يظهر الشيء لا بد وان يكون ظاهرا في نفسه لا يظهر زائدا عليه ولا يظهر له
ولما كانت ذاته الظاهرة مجهولة جهلا بسيطا فالوجود والنور في الاكثر كانهما الفاظ مترادفة تعرب عن معنى واحد وكلما قيل او يقال في
باب الوجود من الاحكام كالبساطة والغنا عن التعريف وانتفاء الحد والرسم عنه وثبوت الشدة والضعف والتقدم والتاخر له وكونه
غنيا وفقيرا وعالما ومجهولا ومتعينا ..... بذاته وغير ذلك يصدق كلها في باب النور لان الوجود والنور حقيقة واحدة واقسام كل
منهما هي بعينها اقسام الاخر لا تغاير بينهما الا بحسب الاصطلاح هكذا افاده استاذنا دام ظله العالي قال واما المسمى بالنور عند الجمهور
كنور الكواكب والنار وغير ذلك من الاجسام فليس نورا حقيقيا خالصا من شوب الظلمة بل نوريته وظهوره انما هو بالاضافة الى القوة الباصرة فقط
واما بالنسبة الى سائر الحواس فهو ظلمة وخفاء لا ظهور لها منها ونسبة المبصرات الى الباصرة كنسبة المسموع والمشموم الى السامعة والشامة وكذا
غيرها لا فرق بينهما الا بما يرجع الى شدة الوجود وضعفه فان قوة الباصرة لما كانت اقوى الحواس والمدارك واتمها سمي ما به المدرك فيه
الباصرة يسمى بالنور حتى يعرف لاجل ذلك والا فكما ان الضوء ظاهر بذاته عند الباصرة مظهر لغيره من موجودات عليها فكذلك الصوت ظاهر
بذاته للسامعة مظهر لغيره من موجودات عليها فيقال صوت الرعد والصوت الزجي وكذلك الريح ظاهر بذاته للشامة مظهر لغيره من موجودات
عليها فيقال ريح المسك وريح الورد وهكذا في سائر المدركات وكما ان الصوت لا يظهر لغير حاسة السمع والطعم لا يظهر لغير حاسة الذوق فالضوء
ايضا لا يظهر ولا يظهر على غير حاسة البصر فلا فرق بينها في النورية اصلا ولهذا في الفتوحات لولا النور ما ادرك شيء لا معلوم ولا محسوس ولا متخيل
وتختلف على النور الاسماء الموضوعة للقوى فيظن انما هو موضوع للقوى وعند العارفين اسماء للشيء المدرك به فاذا ادركت المسموعات سمي
ذلك النور سمعا واذا ادركت المبصرات سمي بصرا وعلى ذلك لمسا وذوقا وشما وخيالا ووهما وعقلا وحافظة ومفكرة ومصورة وكلما
يقع به الادراك فليس الا النور وصل قد تبين مما ذكرنا ان ظهور كل محسوس ووجوده بما هو محسوس انما هو بالاضافة الى حس واحد وذلك ايضا من جهة
تجرده من المادة واما من جهة انطباعه في المادة فهو بالقوة من هو بالفعل ظلمة وفسق وظهوره بالاضافة الى النفس انما من جهة تجرده النفس
الا بتوسط من الحواس ولهذا اذا فقد منها نوع الحواس كما في حال النوم والغيبة كون الشيء الذي نكون حاجبا وظهوره بالاضافة الى العقل ايضا انما

هو بتوسط النفوس ولهذا السلوك مطويان بمبنيه والنور الحقيقي والوجود البحت ما يكون ظاهرا في نفسه لا بواسطة شيء
من الحواس والنفوس وفي جميع المراتب والاحوال ومن هنا يظهر ان وجود عالم الحس كله مشوب بالعدم ونوريته مخلوطة
بالظلمة وعلمه ممزوج بالجهل فانه في الحيوة والموت وما يستوي الاحياء ولا الاموات اصل الحيوة ما به ادراك الفعل والادراك
معا والموت ما يقابلها وهما ايضا يرجعان الى الوجود والعدم لان مبدا الافعال والاثار انما هو الوجود وهو كما درى بعين
الادراك فكل موجود حي على حسب وجوده شدة وضعفا وكل معدوم ميت من جهة انه معدوم وكذلك كل عالم فهو حي بقدر علمه
وكل جاهل فهو ميت على حسب جهله ومن هنا قال سبحانه عند ذكر العلماء والجهال وما يستوي الاحياء ولا الاموات وقال بالنسبة من كان حيا
فلنحيينه حيوة طيبة ومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها الى غير ذلك من الايات
وصل كل ما وجوده لنفسه فحيوته ذاتية وكل ما وجوده لغيره فحيوته عرضية لانها بتوسط ذلك الغير فلو لم يكن له في الجسم وجود لنفسه كصور
الاجسام القائمة بالمواد فمثل هذا الشيء بحيث لا يبقى له فضلا عن الوجود والمعنى القائم بالذات فانه من تلك الجهة حي وبالجملة الحي
كالعلم والنور يساوق الوجود كما ان مقابلاته انما يساوق العدم فالمجردات عن المادة حيوتها ذاتية والماديات حيوتها عرضية لكن الماديات
التي لها نفوس مجردة يمكن ان يطلق عليها الحي بالذات لان الغلبة والقهر فيها للنفوس والحيوان اخص من الحي بالمعنى الاعم مطلقا واعم
من الحي بالذات من وجه لانه انما يطلق على الحساس المتحرك بالارادة سواء كانت حيوته ذاتية او عرضية وفي الايمان والكفر الله ولي
الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات مثل الفريقين كالاعمى والاصم
والسميع والبصير هل يستويان مثلا افلا تذكرون وصل الايمان هو التصديق بالشيء على ما هو عليه بالاجمال وهو مستلزم للتصديق بذلك الشيء كذلك
الطائفة فهو يرجع الى العلم الراجع الى نحو من الوجود وفي الشرع عبارة عن التصديق بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر وامام العصر
بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله ويدخل في الكتب والرسل اوصياء الرسل صلوات الله عليهم اجمعين وهو سبيل
ما جاءوا والكفر ما يقابله وهو بمعنى الستر في الغطاء فهو يرجع الى الجهل الراجع الى نحو من العدم والشك هو الاعتقاد بالشيء على خلاف ما هو عليه فمن
الامام ابي جعفر ... ادنى ما يكون به العبد مشركا فقال من قال للنواة انها حصاة وللحصاة انها نواة ثم دان به وقال الكفر اعظم من الشرك فمن
اختار على الله وابى الطاعة واقام على الكبائر فهو كافر ومن نصب دينا غير دين المؤمنين فهو مشرك وصل كما ان للوجود درجات مترتبة بعضها

فوق بعض وهو مقول عليها بالتشكيك فكذلك الايمان له درجات مترتبة في القوة والضعف قال الامام ابو عبد الله جعفر بن محمد
الصادق ع الايمان حالات ودرجات وطبقات ومنازل فمنه التام المنتهي تمامه ومنه الناقص البين نقصانه ومنه الراجح الزائد رجحانه
وقال ايضا لو علم الناس كيف خلق الله تبارك وتعالى هذا الخلق لم يلم احد احدا فقيل وكيف ذلك فقال ان الله تعالى خلق اجزاء بلغ بها تسعة واربعين جزءا ثم جعل
الاجزاء اعشارا فجعل الجزء عشرة اعشار ثم قسمه بين الخلق فجعل في رجل عشر جزء وفي آخر عشري جزء حتى بلغ به جزءا تاما وفي آخر جزءا وعشر جزء وآخر جزءا وعشري جزء
حتى بلغ به جزئين تامين ثم بحساب ذلك حتى بلغ بارفعهم تسعة واربعين جزءا فمن لم يجعل فيه الا عشر جزء لم يقدر على ان
يكون مثل صاحب العشرين [illegible] الناس ان الله تعالى خلق هذا الخلق على هذا لم يلم احد احدا [illegible] ان المؤمنين على منازل منهم على واحدة
ومنهم على اثنتين ومنهم على ثلاث ومنهم على اربع ومنهم على خمس ومنهم على ست ومنهم على سبع فلو ذهبت تحمل على صاحب الواحدة ثنتين لم يقو
وعلى صاحب الثنتين ثلاثا لم يقو وساق الحديث ثم قال [illegible] وصل اوائل درجات الايمان تصديقات مشوبة بالشكوك والشبه على اختلاف
مراتبها ويمكن معها الشرك وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون وعنها يعبر بالاسلام في الاكثر قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا
اسلمنا ولما يدخل الايمان في قلوبكم وعن الصادق ع الايمان ارفع من الاسلام بدرجة ان الايمان يشارك الاسلام في الظاهر والاسلام لا يشارك الايمان
في الباطن وان اجتمعا في القول والصفة واوسطها تصديقات لا يشوبها شك ولا شبهة الذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا واكثر اطلاق
الايمان عليها خاصة انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون اولئك هم المؤمنون حقا
[illegible] كشف وشهود وذوق وعيان ومحبة كاملة لله سبحانه وشوق تام الى حضرته المقدسة يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين
يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وعنها العبارة تارة بالاحسان الاحسان ان تعبد الله كانك تراه واخرى بالايقان
وبالآخرة هم يوقنون والى الثلاث الاشارة بقوله سبحانه ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات
ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين والى مقابلاتها التي هي مراتب الكفر الاشارة بقوله ان الذين آمنوا ثم كفروا ثم آمنوا ثم كفروا ثم
ازدادوا كفرا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم سبيلا [illegible] ونسبة الايقان الى الايمان كنسبة الايمان الى الاسلام قال الصادق ع ان الايمان افضل من الاسلام
وان اليقين افضل من الايمان وما من شيء اعز من اليقين وصل ان لليقين مراتب ثلث علم اليقين وعين اليقين وحق اليقين كلا لو تعلمون علم اليقين
لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين ان هذا لهو حق اليقين والفرق بينها انما ينكشف بمثال فعلم اليقين بالنار مثلا هو مشاهدة المرئيات

[illegible]

بتوسط

بتوسط نورها وعين اليقين هو معاينة جرمها الذي يفيض ذلك النور منه وحق اليقين هو الاحتراق فيها وانمحاء الهوية
بها والصيرورة نارا صرفا وليس وراء هذا غاية ولا يقبل الزيادة لو كشف الغطاء ما ازددت
يقينا رزقنا الله الوصول اليه بمنه [illegible] الخير والشر [illegible] وصل الخير والشر معناهما ظاهر وهما ايضا
يرجعان الى الوجود والعدم لان الوجود خير كله والشر لا ذات له بل هو عدم ذات او عدم كمال لذات وذلك لان الشر لو كان امرا وجوديا
فلا يخلو اما ان يكون شرا لنفسه او لغيره والاول باطل لان معنى كون الشيء شرا للشيء ان يكون معدما له او لبعض كمالاته [illegible]
كيف وجميع الاشياء طالبة لكمالاتها لا مقتضية لعدمها ومع انه لو اقتضى عدمها لما كان الشر ذلك العدم لا نفسه وكذا الثاني لان كونه شرا
لغيره اما لانه يعدم ذلك الغير او يعدم بعض كمالاته فليس الشر الا عدم ذلك الشيء او عدم كماله لا نفس الامر الوجودي المقدم
فالشر اما عدم ذات او عدم كمال لذات وكل ما لا يكون كذلك فهو خير فالوجود من حيث انه وجود خير محض والعدم من حيث انه عدم
شر محض وكلما كان وجوده اقوى فخيريته اتم واوفى وكلما كان وجوده اضعف فخيريته انقص واقل الى ان ينتهي الى اضعف الموجودات
المادة الجسمانية التي هي [illegible] الموجودات فهي [illegible] الخيرات وصل ومن هنا يظهر ان اطلاق الشر على ما يقتضي منع الشيء [illegible]
الى ذاته [illegible] مثل البرد المفسد للثمار والحر المعفن لها والمطر المانع للقصار عن تبييض الثياب وكالافعال المذمومة مثل الظلم والزنا
وكالاخلاق الرديئة مثل الجبن والبخل وكالمؤلمات والغموم وغيرها من الامور الوجودية التي يتبعها اعدام انما هو على سبيل المجاز وذلك
لان هذه الاشياء ليست في انفسها شرورا بل انما تنادي الى الشرور بالعرض [illegible] البرد في نفسه من حيث كيفية
ما وبالقياس الى علله الموجبة له ليس بشر بل هو كمال من الكمالات وانما شر بالقياس الى الثمار لافساده امزجتها فالشر ما يلزمه من فقدان
الثمار كمالاتها اللائقة بها والبرد انما صار شرا بالعرض لافضائه الى ذلك وكذا الحر والمطر وايضا الظلم والزنا ليس من حيث هما
امران يصدران عن قوتين كالغضبية والشهوية [illegible] شرا من تلك الحيثية [illegible]
بالقياس الى المظلوم والى السياسة المدنية او الى النفس الناطقة الضعيفة عن ضبط قوتيها الحيوانيتين فالشر [illegible]
[illegible] الاشياء [illegible] وكذا [illegible] على [illegible] القياس
المؤلمات فانها ليست شرورا من حيث انها امور [illegible] ولا من حيث [illegible] في انفسها او [illegible]

[illegible]

بالاضافة الى الشئ المتألم الفاقد لاتصال العضو من شانه ان يتصل مثلا فهذه المعدومات ليست من حيث هي وجودات شرورا وانما هي شرور
بالقياس الى الاشياء اعدامها شرورا لها انما الشرور بما يكون نا موجودا الى تلك الاعدام فغريزتهما الجاذبة ايضا انما هي بالاضافة الى اشخاص مخصوصة
وانما في نفسها فليست بشرور كيف والشئ لا ينافي نفسه وكذلك بالقياس الى اشخاص آخر لا ينافيها او هو مظاهر واما الخيرات فقد يكون حقيقة
وقد يكون اضافية فنقول نحن نعلم بالوجدان ان في العلم الذي هو نوع من الادراك الراجع الى نحو من الوجود يحصل لنا حالة عند بالعرض والالم
العقلي كالقطع العضو مثلا او زوال الفقرة والاخرى بالذات وهو الامر الوجداني الذي هو نفس الالم اذ لا شك ان تفرق الاتصال امر ليس ادراكه او لم
يدرك ثم الالم المترتب عليه شئ آخر بين الحصول لا يمكن عاقل جحده لكان التفرق حاصلا بدون الالم لم يتحقق هذا الشئ الآخر ولو فرض تحقق هذا الالم
من غير حصول التفرق كان الشئ الآخر حاصلا متحققا فتبين انه نحو من الوجود مشار بالذات فهو جانب الالم ادراك للمنافي لا عدم كتفرق الاتصال ونحوه بالعلم الحضوري
الذي يكون العلم فيه بالمعلوم بعينه لا بصورة اخرى حاصلة منه فليس في الالم امران احدهما مثل التفرق والقطع والثاني صورة حاصلة منه عند المتألم
يتألم لفعلها بل حضور هذا المنافي العدمي هو الالم بعينه فهو وان كان نوعا من الادراك لكنه من افراد العدم ويشبه على نحو ثبوت اعدام الملكات
كالعمى والسكون وقد علمت ان وجود كل شئ عين ماهيته فوجود العدم عين ماهيته فذلك العدم كان موجودا لانسان عين الانسان فههنا الشئ
عين التفرق والقطع الذي هو عدمي والادراك المتعلق به عين ذلك الوجود الذي هو نفس الالم العدمي هو شر بالذات وظهر ان العدم الذي هو
شر هو العدم الحاصل لشئ لا العدم مطلقا كذا افاده استاذنا دام ظله في اللذة والالم وما يستوي الاعمى والبصير ولا الظلمات ولا النور
ولا الظل ولا الحرور **فصل** اللذة هي ادراك الملائم والالم هو ادراك المنافي وهما ايضا عند التحقيق يرجعان الى الوجود والعدم لان الملائم للشئ
ما هو خيره وكماله اللايق به والمنافي له ما هو شره ووباله بالقياس اليه فمآل الخير والشر كذا يرجعان الى الوجود والعدم ومآل الادراك الى
الحضور او بالمدرك واما الامور الوجودية المولمة فانما الايلام بها يرجع الى الاعدام كما اشرنا اليه ولو كانت وجودات محضة لما كانت مولمة ولو كا
نت اعدام لها لما كانت مدركة [illegible] اصل وضع ان الالم ايضا من جملة الادراك ولكنه متعلق بالوجه المستلزم للعدم ما من حيث اسناده
الى وجه العدم كما دريت **فصل** ولما كانت الملائمة والمنافرة المعتبرتان في اللذة والالم ما يكون بالاضافة ولازم الشئ قد يكون غير خيرها
بالقياس الى شئ آخر كالغلبة للقوة الغضبية والمطعم والمنكح للقوة الشهوية والرجاء للوهمية والعلوم والادراكات العقلية للعقل فكذلك
فلا جرم كل لذة بالنسبة الى شئ بحسب يكون لذيذا بالنسبة الى شئ آخر فكذا ما يكون لذيذا في حال وفي نشأة ليس يجب ان يكون لذيذا

في

في حال اخرى ونشاة اخرى الا ان يكون تلك اللذة ملائما مطلقا وكذا القول في جانب الالم ولا يبعد ايضا من الشعور بالملائمة مطلقا فرق
اذ ربما كان شئ فالا يشعر به لم يلتذ ولم يتألم وبهذا لا يلتذ بالقوة والسلامة مع انهما كمال وخير لنا فان استمرار المحسوسات تذهل النفس
عن احساسها الا ترى ان المريض المطول المرض اذا عاد الى الحالة الطبيعية فلعل فيه غير حقيقي التدريج كيف يجد لذة عظيمة ومن هذا القبيل
قلة التذاذ بعض العلماء ومعلميهم بعلومهم وقلة تألم الجهال بجهلهم وعدم تألمهم بها فان سبب ذلك خروج انفسهم عن مقتضى الطبيعة
الاصلية بالعادات الردية والآفات العارضة ولا الف مع المحسوسات والاخلاد الى الارض فان نوع العوارض في النفوس نظير الخدر
في العضو فيمنعها عن الالتفات الى المعقولات كما يمنع الخدر العضو عن الاحساس بالاحتراق مثلا وهما لم تقبل النفس عن الغفلة ولم تتجرد فيما
منها لم يحصل لها شوق اليها واما الجهل فلما كان مستمرا غير متجدد وكانت النفس مشتغلة بغيره لم تكن مدركة فلم تكن متألمة به **وصل**
ثم ان نسبة القوة الى اللذة هي بعينها نسبة المدرك الى المدرك والادراك الى الادراك وذلك لان المحمود والحسن يجب ان يكون مطابقا لنحو
الشرف والنقص كالحس والذي يحصل بالنور فان بعض البصر كان بعض الالوان افضل للبصر من بعض فيجب ان يكون بعضه اهون واشد من بعض فكلما
ما وجوده اقوى وخيريته اتم وملائمته اشد وادراكه اشد فاللذة اذ هي اكثر والابتهاج به اكمل والسرور به ادوم وكلما هو الاشياء المجردة
اقوى وشرفيته اتم ونفاذه اوفى وادراكه اشد فالتألم به اكثر والاهتمام به اكمل والحزن به ادوم وعلى هذا القياس **فصل** قد دريت ان
عن المولم وجوده اقوى وعدمه تتمات الخيرية والملائمة فيها الوجود فادركها الملائمة الذين ادراك الملائم بالحيلة ثلاث فاعرفها
جميعا فاللذات العقلية اقوى واشد من اللذات الخيالية اقوى واتم من الحسية بل نقول لا نسبة للذات العقلية الى الحسية كيف
لا والعقل يدرك الشئ على ما هو عليه مجردا عما هو غريب منه القشر واللب فاستحال الحاق جوهره ولب خالصه واما الحس فلا يدرك الا خلطا
ولا ينال الا المشوبات بالغير فلا يحس بالشئ الا ما لم يحس معه الطول والعرض والوضع والاين وما هو اخرى غريبة عن حقيقة اللون وايضا
ادراك العقل يطابق المدرك ولا يتغاير والحس يرى الشئ الواحد عظيما في القرب صغيرا في البعد وكلما صار ابعد يراه اصغر الى ان يصير بسبب البعد
كنقطة ثم يبطل رؤيته وكلما صار اقرب كان اعظم الى ان يصير [illegible] النصف لعالم ثم يبطل رؤيته وايضا فان مدركات العقل
الارواح الباقية الازلية التي يمتنع فناؤها والذوات الثابتة النورية الفعالة يستحيل تغيرها وهي تقوي العقل وتزيده نورا كلما بها كثرة
واما مدركات الحس فهي الاجسام المتغيرة الفانية والاعراض المادية المستحيلة الزائلة وهي تفسد الحس اذا قويت لغيره فان اللذة العينين مثلا

في القبور والماء في الظلمة والقوي القوي يفسد وكذا الصوت القوي يفسد السمع ويمنعه من ادراك الخفي **وصل** فتبار نفسا الاوهام عامة بخسيسة
زعمت ان اللذات القوية المستعلية هي الحسية وما عداها لذات ضعيفة وكلها خيالات غير حقيقية فالخ الاشارات وقد يمكن ان ينبه من جملتهم
من غير تميز ما فيقال له اليس انما تصفون من الالقاب بالمنكوحات والمطعومات وامور تجري مجراها وانتم تعلمون ان التمكن من غلبة ما ولو في امر خسيس
كالشطرنج والنرد قد يعرض مطعوم ومنكوح فيرفض لما يعتاضه من لذة الغلبة الوهمية وقد يعرض مطعوم ومنكوح في صحبة حشمة فينقبض اليد
منهما لمراعاة الحشمة فيكون مراعات الحشمة اثر والذ لا محالة هناك من المطعوم والمشروب واذا عرض للكرام من الناس الالتذاذ بانعام يصيبونه
موضعه اثروه على الالتذاذ بمشتهى حيواني مشافس فيه واثروا فيه غيرهم على انفسهم مسرعين الى الانعام به وكذلك فان كبير النفس يستصغر الجوع
والعطش عند المحافظة على ماء الوجه ويستحقر هول الموت ومفاجات العطب عند مناجزة الاقران والمبارزين وربما اقتحم الواحد منهم على
عدد هم ممتطيا ظهر الخطر لما يتوقعه من لذة الحمد ولو بعد الموت فكان ذلك تصل اليه وهو ميت فقد بان ان اللذات الباطنة مستعلية على
اللذات الحسية وليس ذلك في العاقل فقط بل في العجم من الحيوانات فان من كلاب الصيد ما يقتنص على الجوع ثم يمسكها على صاحبه وقد يحملها اليه والمراضع
من الحيوانات تؤثر ما ولدته على انفسها وربما خاطرت محامية عليه اعظم من مخاطرتها في ذات حمايتها نفسها فاذا كانت اللذات الباطنة اعظم
من الظاهرة وان لم تكن عقلية فما قولك في العقلية **وصل** وطوبى ثم طوبى للعقول خاصية شريفة تمثلت فيها جلية الحق الاول قدرها يمكنها
ان تنال منه بهاءه الذي يخصه ثم يتمثل فيها الوجود كله على ما هو عليه مجردا عن الشوائب مبتديا فيه بعد الحق الاول بالجواهر العقلية ثم
الروحانية الملكوتية والاجرام السماوية ثم ما بعد ذلك تمثلا لا يمايز الذات قال بعض العلماء لو علم الملوك ما نحن فيه من لذة العلم
لحاربونا بالسيوف والاخرة اكبر درجات واكبر تفضيلا وعن الامام جعفر بن محمد الصادق انه قال لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله تعالى ما مدوا اعينهم الى
ما متع به الاعداء من زهرة الحياة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما تطؤنه بارجلهم ولنعموا بمعرفة الله تعالى وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات الجنان مع اولياء الله
وصاحب كل وحشة وقوة من كل ظلمة ونور من كل ضعف وشفاء من كل سقم ثم قال قد كان قبلكم قوم يقتلون ويحرقون وينشرون بالمناشير
وتضيق عليهم الارض برحبها فما يردهم عما هم عليه شيء مما هم فيه من غير ترة وتروها من فعل ذلك بهم ولا اذى بما نقموا منهم الا ان يؤمنوا بالله العزيز
الحميد فسلوا ربكم درجاتهم واصبروا على نوائب دهركم تدركوا سعيهم في الغنى والفقير والله الغني وانتم الفقراء **اصل** الغنى
هو استقلال الشيء بذاته في كل ماله من غير تعلق له بالغير اصلا ويرجع الى ضرورة الوجود الذاتية المسماة بالوجوب الذاتي وهو كون

الشيء

الشيء بحيث ينتزع من نفس ذاته الوجود ويحكم به عليه مع قطع النظر عن جميع ما عداه ويسمى صاحبها الغني بالذات والواجب
بالذات والفقر هو عدم استقلال الشيء بذاته وتعلقه بالغير ولو في شيء ما ويرجع الى الامكان وهو لا ضرورة الوجود والعدم بالذات
المسماة بالامكان الذاتي وهو كون الشيء بحيث ينتزع عن نفس ذاته الموجودية لكن لا لذاته بل بحسب اعطاء الغير ذلك فيفتقر في
الانتزاع الى ملاحظة ذلك الغير ويسمى صاحبها المستغني بالغير والواجب بالغير وقد يكون ضرورة الوجود بالنظر الى الغير ان يستدعي الغير
الشيء استدعاء اعم من الاقتضاء ومرجعه الى ان الغير يأبى بذاته الا ان يكون الشيء ضروري الوجود سواء كان باقتضاء ذاتي او بحاجة ذاتية
لوجوده تعلقي والمثال الجامع الحدوث القديم والابدان الازلي ويسمى صاحبها الغني والواجب بالقياس الى الغير وحينئذ يكون غنيا بالذات وقد لا
يكون وكذلك ضرورة العدم اما بالذات وبالغير او بالنظر الى الغير فله الاقسام الثلاثة ويسمى الامتناع وصاحبها الممتنع بالذات والممتنع بالغير
القياس واما الحصر في الوجوب ولا العدم فلا يكون الا بالذات وبالقياس الى الغير ولا يكون بالغير والا فلو قطع النظر عن ذلك الغير انتفى
ممكنا فقيرا هذا خلف فالشيء اما واجب او ممتنع او ممكن بالذات ولا ممكنا بالغير لما ذكر ولا ممكنا بالقياس الى الغير لجواز فرض وجوده وعدمه
معا بالنسبة اليه وكونه واجبا وممتنعا في حال ان فرض وجود او عدم يقتضيه وكذا الكون بالواجب
بالطرفين ثم كيف يعقل بالذات لا يؤول والى ان لا يلزم الانقلاب المحال وليس كذلك فاذا كان الوجوب والامتناع حين كون الذات
متصفة بالامكان الذاتي انما هو بحسب اقتضاء الذات امر لا يقتضيه وبين لا اقتضاء له اصلا وبينهما فرق فان الاول سلب تحصيلي والثاني ايجاب
ايجاب معدول والثاني ايجاب لعدمهما والسلب البسيط التحصيلي كما هو كذلك لا يخرج صدقه على شيء يجب في الافتقار الى اقتضاء من تلقاء الذات
بل يكفي فيه عدم الاقتضاء على الاطلاق ولا يجوز ان يكون لشيء واحد امكانان احدهما بالذات والاخر بالغير فهو ظاهر الفساد اذ كما لا يستفيد الشيء
واحد باعتبار واحد وجودا وعدما في وقت واحد فكذلك لا يتصف بجهة من الذوات والحيثيات الممكنة الا ان ضرورة وجود
ضرورة عدم واحد وفي وقت واحد كيف ومن المحال ان يحصل الا بالاضافة الى اعتبار كل منهما مما لا يتعلق
انفسهما بالغير وقد ظهر من البيانات ان كلا من الواجب بالذات والممتنع بالذات لا يكون واجبا بالغير ولا ممتنعا بالغير والاولان واما

ذلك الغير وفيما يمكن اعتباره بلا اعتبار وإنما يتعلق بالذات وانقلاب الحقيقة وكلاهما مستحيلان لما قلناه **أصل** قد ثبت أنه لا يجوز ترجيح
احد المتساويين من دون مرجح فالممكن الذي تساوى طرفاه لو ترجح وجوده لم يوجد وما لم يترجح عدمه لم يعدم ولا يجوز ان يقتضي ترجيح احد
الطرفين من غير سبب خارج عن نفسه لما ثبت ان الماهية لا تقتضي الوجود قبل الوجود وانما لم يخل في دار الوجود عنه لكونه عرضيا لها في
نفسها فيما من الاشياء حتى نفسها فلا يصح الاسناد مفهوم ما اليها الا بسبب التقييد وعلى هذا اتصافها بالامكان والامتناع وان كان من احوالها
انما يقع على وجودها وصفات وجودها باعتبار العقل في حال انها لو انقلبت من التقييد الى الحقيقة المستقلة لوجب الفرض منها كان المستحيل
كان الامكان او الامتناع من اعتبارها الا انها فعال عن هذا بما [illegible] كيف [illegible] فانما يجوز بكون الشيء يكون [illegible]
ومفهوم فالترجيح بلا مرجح الذاتي [illegible] لو اقتضى فان ممكن ما اولوية وجوده وتخصصه لمرتبة من مراتب الوجود ولا اقتضى ممكن
آخر اولوية وجوده وتخصصه بتلك المرتبة مع عدم تميز شيء منهما عن الآخر [illegible] في تلك المرتبة يلزم الترجيح من غير مرجح والتخصيص بلا مخصص
قد عرفت [illegible] الممكن بالرجحان الذاتي [illegible] ان يكون الشيء الواحد [illegible] الوجود بنفسه [illegible]
نفقد يوجبه على وجوده **وصل** وما لم يبلغ الرجحان الخارجي الحاصل الوجوب او الامتناع لم يوجد الممكن ولم ينعدم لان وقوع احد الطرفين مع ذلك
الرجحان اما ممكن او واجب [illegible] الامتناع [illegible] اعادة الكلام [illegible]
ايضا [illegible] وقوع الطرف الآخر مع [illegible] الراجح
واجب فلم [illegible] الامكان الى [illegible] **وصل** [illegible]
الخارج [illegible] وجودها [illegible]
روابط [illegible]
خصوصياتها [illegible] الوجود [illegible]
لها الامكان [illegible] **وصل** الامكان [illegible] الواجب [illegible]

موجودة بل وامر الواجب لا تتوقف على شرائط فيكون لها امكانان احدهما الامكان اللازم للماهية والثاني الاستعداد التام الذي يحصل
عند حصول الشرائط وارتفاع الموانع [illegible] الآخر [illegible]
كل سابق مقرب [illegible] الى المسبب [illegible] كما سيأتي تحقيقه [illegible] الحوادث
من [illegible] الاستعداد بوقت دون وقت [illegible] المادة كما ستعرف [illegible] حادث [illegible]
الامكان الاستعدادي [illegible] بالفعل [illegible]
حصول [illegible] بالفعل [illegible]
[illegible] الامكان الاستعدادي [illegible]
[illegible] الامكان الذاتي [illegible] الوجود والعدم [illegible]
الاستعدادي [illegible] الامكان الذاتي الذي [illegible] الماهية [illegible]
[illegible] الخارجي [illegible] للاستعداد [illegible]
[illegible] استعداد [illegible]
وكذا الى استعداد البدن [illegible] الامكان [illegible]
لاجل استعدادات [illegible] البركات [illegible]
كما [illegible] الامكان [illegible] الوجود [illegible]
[illegible] الواجب [illegible] وجوده [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] الاول
[illegible] الوجوب والامتناع بالقياس الى الماهية [illegible] بالقياس [illegible]
[illegible] الموصوف بالوجوب [illegible] الوجود [illegible]
الموجودة [illegible]

حقيقة كل وجود من قبيل صلة ذلك ثبات الشيء على حيث انه امر ويتبع [illegible] ما دامت الذات متحققة كالسنية فهو لوجود الوجوب [illegible]
الامكانية يجب الفرض عن نقصها بجاعلها [illegible] وذات [illegible] في الهيات فانها حين صدور وجودها عن المبدا يجب بها امكنة الوجود
فصل كل ممكن يحتف الوجود والوجوب بعين وقت من الاوقات فانه كما يمتنع عدمه في ذلك الوقت كذلك يمتنع عدمه في مطلق نفس الامر لانتفائه عن الواقع
مطلقا بلا تقييد بالاوقات لمباينة لذلك الوقت لان انتفاءه عن الواقع انما يتحقق بانتفائه عن جميع مراتب الواقع والمفروض خلافه فمعنى جواز العدم
للممكن الوجود في وقت جوازه بالنظر الى ماهيته لا بالنظر الى الواقع **فصل** اذا صدر شيء عن الفاعل فلا يفتقر بعد صدوره الى جاعل يجعل ذاته ذاته
لان ثبوت الشيء لنفسه ضروري [illegible] والفقر [illegible] لا يفتقر الى السبب فالانسان مثلا اذا وجد فقد استغنى عن جاعل يجعله انسانا فهو بالذات انسان وان كان
ممكن الوجود وكذا الوجود الحادث واجب الحصول [illegible] لا يفتقر في [illegible] الى السبب بل في وجوده ولا استبعاد في ان يكون اتصاف الشيء ببعض الصفات
ممكنا الا انه متى اتصف به يكون اتصافه [illegible] ذلك واجبا لا يفتقر فيه الى السبب [illegible] الجوهر جوهر لنفسه والعرض عرض لنفسه [illegible]
الذات ذات [illegible] على نفس الذات والذات مجعولة محتاجة الى الجاعل فيكون [illegible] النسبة ايضا محتاجة الى الجاعل [illegible] لانه لا فرق بين الاحتياج الثاني في الشيء
بالذات والاحتياج الناشي منه بالعرض على سبيل الاتفاق [illegible] والنسبة [illegible] الجاعل [illegible] بجعلها تابع لجعل الذات وجودا
وعدما فان كانت الذات مجعولة كانت ذاتياتها ولوازمها مجعولة بنفس ذلك الجعل وان كانت الذات غير مجعولة كانت الذاتيات واللوازم غير
مجعولة بلا جعل [illegible] للذات [illegible] الذاتية والفرق بينهما انما هو لعدم الاحتياج [illegible]
في الاول [illegible] والثاني [illegible] الصفات [illegible] اعتبارات [illegible] الاختلاف [illegible]
واللوازم [illegible] الذات [illegible]
باعيانها [illegible] الامام [illegible] الناس [illegible]
والمخلوق لم يعلم [illegible] **فصل** فالمرتبة الكاملة [illegible] انما يتعلق بالفاعل [illegible] وجودها [illegible]
جوهرها الخاص كالحدوث [illegible] كانت دائمة الوجود [illegible] بالفاعل [illegible] عن الفاعل [illegible]
الوجود [illegible] الاصلي [illegible] الزمان كذلك [illegible] بالفاعل [illegible]
والغير [illegible] بالعدم [illegible] بالغير [illegible]

احدهما اتم من الآخر [illegible] على مفهومهما بمعنى ان ذلك الحق الاعم [illegible] الاخص [illegible] الحق [illegible] وقد خفي [illegible]
عكس **فصل** كل فقير بالذات من وجه ما فهو فقير بالذات من جميع الوجوه اذ لو كان غنيا بالذات من وجه ولا يخلو اما ان يكون ذلك
الوجه خارجا او غنيا من جميع [illegible] ان يكون شيئا من صفاته بعد ان يفرض فقيرا [illegible] فاما ان يكون بعد الذات فلو لم يفرغ
ذاته فقره في صفاته [illegible] ولا جائز ان يكون ذلك [illegible] بعد ان يفرض فقيرا في شيء من صفاته [illegible] اعتبر [illegible]
مع [illegible] قطع النظر [illegible] الغير وجودا وعدما فاما ان يكون بالذات مع وجود تلك الصفة او مع عدمها [illegible] لاستلزام الاول
وجوبها [illegible] مع قطع النظر عن وجه سببه والثاني عدمه مع قطع النظر عن عدم [illegible] غنيا [illegible]
مع قطع النظر عن الغير مطلقا فيكون مفتقرا في ذاته الى الغير فلا يكون غنيا بالذات [illegible] **فصل** كل مستغن بالغير [illegible]
غير بسيط الحقيقة لان [illegible] باعتبار [illegible] جهتين [illegible]
مستغنيا بالغير من حيث هو موجود مستغن بالغير [illegible] الوجود [illegible]
وكل [illegible] بالفعل [illegible] العقليين [illegible]
منهما [illegible] القوة والامكان [illegible]
والفعلية والوجوب [illegible] **فصل** [illegible]
الواجب بالذات [illegible] الممتنع بالذات [illegible]
[illegible]
عين [illegible] الممتنع بالذات **فصل** العقل [illegible]
بالذات ولا الممتنع بالذات [illegible] العقل [illegible]
فلغاية [illegible] العقل [illegible]
فالدليل على وجود الواجب بالذات انما يكون [illegible] بالبرهان [illegible] الحكم بكون الشيء ممتنعا بالذات انما هو [illegible]
سبيل [illegible] ان هي الا اسماء سميتموها انتم وآباؤكم ما انزل الله بها من سلطان **فصل** الماهية [illegible]

شخصية وصفات كلية علم الدليلين من شرطها ان يكون في نفسها كلية ولا شخصية ولا وحدة ولا كثرة وليست فانها تخلو من وحدة او كثرة او
عموم او خصوص كانت في حد نفسها اما واحدة او كثيرة او عامة او خاصة وسلب الاتصاف من حيثية لا ينافي الاتصاف من حيثية اخرى بل نقيض
اقتضاء شيء منها الا اقتضاء عدم الاقتضاء مقابلة ليس من عدم الاقتضاء اما اشتغالها ... مقابل الآخر وليس لانه لم يكن ... في مرتبة
ماهية وجود كان لذا فيها العدم لان خلو شيء عن النقيضين ان كان مستحيلا في الواقع لكنه جائز في مرتبة من الواقع لان الواقع اوسع من تلك المرتبة
فقد ظهر ان الماهية ليست من حيث هي الا هي اصل الماهية قد توخذ وحدها بان يتصور معناها فقط بحيث يكون كل ما يقارنها زائدا عليها منضما
اليها فاذا اعتبر المجموع من حيث المجموع كانت الماهية جزء له متقدمة عليه منضما اليه فاذا اعتبر المجموع من حيث المجموع كانت الماهية جزء له متقدمة عليه في
الوجود فيمتنع حملها عليه لانتفاء شرط الحمل وهو الاتحاد في الوجود وهي بهذا الاعتبار نوع عقلية في نفسها ومادة بالقياس الى ما يقارنها ان كانت
متقومة بغير محصلة فهي موضوع بالقياس اليه ... بالقياس اليها بشرط ان يوخذ وحدها وان لم يكن متقومة به ... كانت محصلة في
نفسها او غير محصلة فهي موضوع بالقياس اليه ... وقد يوخذ من حيث هي هي من غير اشتراط ... ووجود معنى يكون معها
او مع عدمه فيحمل صدقها على الماخوذة معها ... على الماهية مع عدمه والماهية الماخوذة كذلك المحمولة القسمين فقد يكون غير محصلة في
نفسها عند العقل القابلة لان يكون مشتركا بين اشياء متخالفة المعاني بان يكون عين كل منها وانما يحصل بانضياف ما يخصصه ويعينه
بعينها احد تلك الاشياء فيكون بهذا الاعتبار جنسا لتلك الاشياء وهي انواعها والمعاني التي بها ... وجعل احد تلك الاشياء فصل
لها وقد يكون محصلة في ذاتها غير مفتقرة الى ما يحصلها معنى معقولا بل يفتقر الى ما يجعلها موجودة في الخارج ... في نفسها نوع ... كان
بسيطا او مركبا الا ان البسيط انما يفرض فيه العقل من الاعتبارات بالعقل واما في الوجود فلا امتياز فيه اصل الجنس في المركبات الخارجية
ماخوذ من المادة والفصل من الصورة وكما ان المادة بما هي مادة امر مبهم غير محصل الا باعتبار كونه قوة شيء ما واستعداده وانما يوجد
ويتحصل ويصير شيئا بالفعل بالصورة ... اذ نسبتها اليها نسبة النقص الى التمام والضعف الى القوة وتقوم الحقيقة
ليس الا بالصورة واما الحاجة اليها ... اثارها ولوازمها واشتغالها ... منها من الكم والكيف والاين وغيرها حتى لو امكن
وجود تلك الصورة مجردة عن المادة كانت هي تلك الحقيقة بعينها فكذلك الجنس ... بالنسبة الى الفصل ... في الاجناس في المركبات
بمنزلة الشروط والمعدات باعتباره هي الآلات والفروع للذات واحدة باعتبار آخر ... فروع ... وجود ان الفصل اصل

واذ ليس افتقار الجنس الى الفصل في معناه ومفهومه بل في ان يتحصل ويوجد بالفعل فوجب ان يكون الفصل بما هو فصل مقتضيا ... الا الى
فصل آخر فلا يكون فصلا ما فرضناه فصلا بل جزء بل من متممات الجنس لكان ويكون الفصل ذلك الآخر ثم ينتقل الكلام اليه فاما ان يتسلسل
او ينتهي الى ما يتحصل بنفسه فانه ذا الاول المطلوب والثاني هو الخط لا يتحصل ويوجد بنفسه فانه ... الوجود ... كما هو غير ... ما هو ...
ملزوم العقل فيفارق الفصل ... الوجود ... التي هي ... في العقل ... والخارج اصل فما ...
في التعاريف بازاء الفصل ليس بفصل لحقيقة بل هو لوازم الفصول كيف لا ولو كان الحاس مثلا فصلا للحيوان وليس معناه الا المفهوم النافي
لانفعال الشعوري ... والاضافة الادراكية لم يتقوم الجوهر من الانفعال او الاضافة فالفصل بالحقيقة انما هو مبدأ الفعل والانفعال
كونه ذا ... كر ... على نفس الوجود الحيواني وكذا ... كل فصل وصل فقد ظهر ان ما يتقوم ويوجد به النوع من ذلك الماهيات البسيطة
والمركبة ليس الا الفصل الاخير الذي يتحد بصورة النوع ... وسائر الفصول والصور التي توجد فيها ... انما هي كالاجناس ... من ... القوى
والشرائط والآلات والاسباب المعدة لوجود الماهية التي هي عين الفصل الاخير ... وان كان كل منها
مقوم الحقيقة اخرى غير هذه الحقيقة بحسب الوجود وصل فالوجود من كل شيء هو فصل لوجود لكن العقل ينتزع من نفس ذلك ... كلية
عامة ... ومن ... كذلك ... عليها ... ذاتية ... وفصلية ... في ... العقل من تصور
بالتركيب ... بالعرضيات ... عليه الذات والعرض ... الكلي
لشخص من حيث هو ... فان الوجود ... بالذات ... انما هو الموجود الحقيقي اعني ... في الخارج ...
شيء وشيء آخر ... في الواقع واما الكلي ... في الخارج والاعيان ...
الشركة بل وجوده في العقل ايضا متخصص بامور ... عن الامور ... كما هو ...
الفعل ... عن الاعتبار ... لا ...
فالماهية الكلية ما لم يتشخص ... من الاعتبار ... والجزئية انما يكون ان ... الوجود الا
الشيء اذا قطع النظر عن وجوده في العقل ... فيه ... في الاول
الى ... كانت ... والثاني باعتباره في نفسه ... لم يكن ... في نفسه ... لا ... ان يكون ...

الشيء المادي استعداد التعين الوجودي فان المادة ما لم يكن متخصصة باستعداد لواحد معين من النوع لا يفيض وجوده من المبدأ الاعلى
واما سائر خصوصياته من الزمان والمكان والوضع وغيرها من العوارض فانما هي من لوازم التعين الذي هو مقوم له لان كل ما هيته
وتعيناته كلام فيه حقيقة فلا بد ان ينتهي الى ما يتعين بذاته والمتعين بالذات ليس الا انحاء الوجودات كما دريت كذا حقق استادنا دام ظله
في مباحث **وصل** اذا ثبت هذا اعني ان التعين انما يكون بالوجود وقد ثبت ان الفاعل انما هو الوجود كما يأتي وان المتعين بقدرة على ما يمكن
من التقدم ويتبعه لوازم الوجود من غير مهلة فلا يرد السؤال عن وجه اختصاص بعض الامور بموضع معين من مواضع [illegible] الحقيقة
بفرد معين من الافراد ومهيته مع تشابه الحواس وكلا فردية الاستحقاق كاختصاص [illegible] والاقطاب بموضع مخصوص من الافلاك
وذلك لان وجود كل شيء شخصي متعين بنفسه في ذلك الشيء ويقبل الهوية ويصير الشخص المعين من جملة اشخاص [illegible] الشركة فيها
في الذهن له الصور والكلية بالنسبة اليها وكل من تلك المفروضات ولما كان يحتمل قبول الوجود من حيث [illegible] الا ان هذا الوجود
المخرج [illegible] من الامكان الى الوجوب سائر تعينات المهية [illegible] المهية بهذا الوجود [illegible]
او تعلقها الا ان هذا الوجود لا يقبل التبدل والانتقال فاذا كان تعين المهية بوجودها وكانت العوارض الشخصية لها من توابع وجودها ولوازم
تعينها كان جعلها بعين جعلها بالجعل المهية وجودها من غير علة [illegible] بين اللوازم كالسؤال عن [illegible] الوجود من غير فرق
تحقيقات المختصة بالاستاد دام ظله [illegible] المفقودات التي [illegible] فصلها **اصل** كل معنى [illegible] نفسه والا لم
والتشخص [illegible] ذكرنا [illegible] الاقسام من صفات متقابلة في الوجود [illegible] المعنى الواحد [illegible]
لشيء واحد لا بد ان [illegible] الشيء في الوجود لا في العقل فقط والمنقسم [illegible] الحقيقة لا بد ان يكون [illegible]
لا يكون الا مادة او ذا مادة [illegible] بالذات بالقوة والقبول هو المادة [illegible] القطع والقطع [illegible] الا ان المادة
تجسم [illegible] القطع والقطع [illegible] الاجسام بسبب [illegible]
بالفعل [illegible] حقيقتها [illegible] الجسم [illegible]
[illegible] بالعدد [illegible] الوضع [illegible] الزمان [illegible] الوضع والزمان [illegible]
والحركة بالوضع [illegible] الجسم [illegible] والامكان والزمان [illegible] الفعل والوجود [illegible] الوجود [illegible]

[illegible]

ما تجرد عن المادة يحق وجوده في الخارج فرده وكذا كل مادي يلحق مادته ما يمنعه عن القطع والانفصال **وصل** فما لا سبب يعين بنفسه مع ما له
فاعل فقط من غيره فانما يتعين بفاعله وما له قابل فانما يتعين بما يتخصص من الانفصال يتعين بوضع الاثر لقابله والا فيتعين بوضع زمانه
لما يتعين للقابل والنفس يتعين بعلاقتها المادة كما اقابل والا ففي التفصيل للاسنادة قولنا بان تعين الشيء لا يكون الا بوجوده لان ما ذكرنا
تحقيق الوجودات والوجود ما يتعين بنفسه ويتفاوت كالاوجه شدة وضعفا وتقدما وتأخرا كما دريت في الواحد والكثير انما يتعرفون
كثيرا ما يعملون اصطلاحا **اصل** الواحد حقيقي وغير حقيقي والحقيقي ما لا يكون جهة الوحدة فيه غير ذاته جنسيا كنوع الانسان ونوعيا كنوع الانسان
وشخصي من حيث في الخارج غير منقسم اصلا بالاتصال كالجسم الواحد البسيط وواحد بالتركيب كزيد وغير المنقسم قد ذو وضع كالنقطة
وضع وهو منقسم في الذهن كالعقل غير منقسم فيكون لا جنس الوحدة تكاثر غير الحقيقي ما يكون وحدته [illegible] في الحقيقة وسلوبها بالجنس كالانسان
والفرس وبالنوع كزيد وعمرو وبالمحمول [illegible] وبالموضوع كالكاتب والضاحك وتتغاير اسامي متغايرة بحسب [illegible] في النوع
وفي الجنس [illegible] في الكيف مشابهة في الكم مساواة وفي الوضع مطابقة وفي الاضافة مناسبة والطرف الكثير على هذا القياس [illegible]
ذهنية وانما [illegible] الخارج الكثير **اصل** الكثير يقابل الواحد وينقسم باقسامه [illegible] فان باعتبارين كما دريت ومقولتيهما على ما
بينهما بالتشكيك وكل وحدة خاصة يقابلها كثرة خاصة والوحدة المطلقة يقابلها الكثرة المطلقة كما ان الوجود الخاص الذي هو
يقابلها العدم الذي بإزائه والعدم المطلق في مقابلة الوجود المطلق **اصل** انا نعرف كل موجود بعلة الوحدة فهو وان لم يخل موجود ما عن وحدة
حتى ان العشرة في عشريته واحدة لا من نفسه واحد والعين [illegible] فكلما وجد عن الكثير في كل حيثما ارتقى العدد الى الكثرة نسبة الوحدة
الى الوجود [illegible] بالوحدة [illegible] لا في الكم ولا في الكيف ولا بالقوة ولا بالفعل ولا يقبل المادة
وكان الاخر بالحقيقي لا يخص هذا القسم [illegible] الكم اصلا ففي [illegible] الواحد بالاتصال [illegible] الاجتماع الطبيعي والكل
التشخصي [illegible] بالوحدة [illegible] **وصل** الاستاد دام ظله العالي
[illegible] الوجود في صدقها على الاشياء [illegible] فكلما يقال عليه الوجود يقال عليه انه واحد [illegible] المهيات وكيفية [illegible]
المهية اذا اخذت بنفسها من حيث هي [illegible] كانت الوحدات [illegible] عليها بالتشكيك [illegible]
عرضها اياها كالوجود بعينه وفي تقومها الاشياء [illegible] عليها بالتشكيك [illegible] كون الشيء واحدا [illegible]

[illegible]

حقيقيا وهو الذي يكون الشيء واحدا بالذات والاول من اول ما هو نوع الكثرة والثاني من اول ما هو نوع الكثرة والاول الى الثاني بتنزيه الوجود من نفسه ان شيئا
لا يزيد عليه الا باعتبار العقل وينتزع غيره لاجل ربانيه وتعلقه به لما انتهى الى [illegible] الوجود بلا عينه حقيقة وان كانت غيره مفهوما ولهذا يرى اوفقه في
القوة والضعف فكل ما وجوده اقوى فوحدانيته اتم لا يقال الكثير من حيث هو كثير موجود ولا شيء من الكثير من حيث هو كثير بواحد فليس كل موجود بواحد
فان الوحدة مغاير للوجود لانا نقول انا اذا اردت بالحيثية المذكورة ما تميز ذاتي الشيء عن غيره فالصغرى مسلم وان اردت ان الشيء الكثير بما هو كثير موجود
في الواقع فمسلم لما عرفت الكبرى ثم ان الكثير بما هو كثير له وجود ما ووحدة ما والكثير المقابل للوحدة [illegible] في نوع الكثرة كالرجال العشرة من حيث كونهم عشرة
ليس لهم وجود في وجودات الاحاد الا وجود باعتبار العقل وكما ان للعقل ان يعتبرها موجودة فله ان يعتبرها واحدة **فصل** الوحدة ليست بعدد بل هي مبدا له
وهو لا يتقوم الا بها اذ لو تقوم بغيرها مما دونه من الاعداد لزم الترجيح من غير مرجح فان تقوم العشرة مثلا بخمسة وخمسة ليس باولى من تقومها بستة واربعة
والحق تقومها بسبعة وثلاثة وتقومها بالجميع يستلزم تكرار اجزائها المستلزم لاستغناء الشيء عما هو ذاتي له لان كل واحد منها كاف في تقومها
فيستغني عما عداه ولو تقومت بالقدر المشترك بينها من دون اعتبار الخصوصيات فهو ايضا باطل اذ القدر المشترك هو الواحدة لا غير **وصل** اذا انضم الى
الوحدة مثلها حصلت الاثنينية وهي نوع من العدد واذا انضم اليها مثلاها حصلت الثلاثة وهي نوع آخر وهكذا تحصيل انواع لا يتناهى بتزايد واحد
واحد الى غير نهاية انما يعلم اختلاف حقائق مراتبه باختلاف لوازمها من الصمم والمنطقية والتشارك والتباين وغيرها فان اختلاف اللوازم دليل
اختلاف الذوات ولهذا قال الاستاد دام ظله وفائدة الوحدة الحقة المتقدمة على جميع المراتب العددية نزول الوجود الواجبي الحق الذي هو مبدا كل وجود
بلا واسطة ومع واسطة والمحمولات المنتزعة من نفس كل مرتبة من العدد انحاء الماهيات المتخذة مع كل مرتبة من الوجود والاختلاف الواقع بين الاعداد
بنفس ما به الاتفاق كالتفاوت الحاصل بين الوجودات بنفس ما به [illegible] في سنخ الوجود فكما ان [illegible] يختلف الاعداد ونظر الى التفاوت
الواقع بين المعاني المنتزعة عن نفس [illegible] الماهيات [illegible] المنتزعة عن نفس الوجودات ويمكن القول بعدم تخالف الانواع [illegible] الى الحالة
التفاوت بين [illegible] انما ليس [illegible] الكثرة في الوحدات والمجرد التفاوت [illegible] الاجزاء [illegible] لا يوجب الاختلاف النوعي في افراد ذلك الشيء واما
اختلاف [illegible] على [illegible] والضعف والكمال والنقص [illegible] **وصل** [illegible] من لطائف
العدد [illegible] وكون كل مرتبة منه حقيقة [illegible] اذ فقد [illegible]
وان [illegible] من الاربعين ما [illegible] الواحد [illegible] والعدد [illegible] الواحد الذي يتكرر والذي [illegible]

[illegible] ان نقول كل مرتبة انما بجميع الاحاد وان نقول انها تثبت بجميع الاحاد [illegible] لا توجدان [illegible] بجميع
الاحاد [illegible] كل مرتبة وكل مرتبة نوع برأسها فلا [illegible] من الاحاد [illegible] غير جميع الاحاد [illegible] ما ينتفي في
[illegible] ما تثبت وهذا [illegible] الحق [illegible] عن [illegible] الخلق المشبه [illegible]
الحق [illegible] **وصل** ومن احوال الوحدة الهوهو كما ان من احكام الكثرة الغيرية والهوهو [illegible] عن الاتحاد بين الشيئين
متغايرين [illegible] في [illegible] الوجود [illegible] بالذات كقولنا زيد انسان وبالعرض كقولنا الكاتب ضاحك فانهما انما يجعل [illegible]
الافراد [illegible] بالذات [illegible] بالعرض [illegible] الانسان [illegible] الاتحاد [illegible] الطرفين [illegible] احدهما [illegible]
فصل لا يجوز اتحاد الاثنين من غير تغاير [illegible] صيرورة [illegible] اثنين [illegible] واحدا اولا [illegible] احدهما
فقط موجود [illegible] الآخر [illegible] على [illegible] الاتحاد [illegible] قبل من
النفس [illegible] بالعقل [illegible] بالحق [illegible] على
[illegible] **فصل** وحدة العقل بالعاقل [illegible] والمعقول
ليست [illegible] الوحدة [illegible] بالحقيقة [illegible] والوحدة
حقيقية [illegible] العقل [illegible] على الكثيرين
[illegible] على الكثيرين [illegible]
[illegible] **وصل** ومن انحاء الغيرية التقابل [illegible]
[illegible] بالذات [illegible] النفي والاثبات [illegible]
الطبيعة [illegible]
[illegible]
[illegible]
علم [illegible] والتضاد [illegible]

ومنها ما يكون بالتضايف بان يعقل احدهما بالقياس الى الآخر كالابوة والبنوة او لا يجتمعان في شيء واحد من جهة واحدة ويشترط فيه وفيما قبله
ان يكون الطرفان وجوديين والتضايف الحقيقي هو الاضافة واما المحمول عليه والمركب منهما فبالعرض وكذا كل مشتق ولهذا اجريت التقابل
انما هو بحسب الخصوص والعموم [illegible] باعتبار ما يصدق عليه [illegible] وليس كل متضايفين [illegible] لاجتماع العالمية والمعلومية في شيء واحد من جهة
واحدة لما دريت من الخارج [illegible] انهما متضايفان فاطرح التقدم والتأخر والقدم [illegible] المتقدمين منكم [illegible] التأخر بين اصل التقدم الزماني
[illegible] على [illegible] العالم [illegible] المعلول [illegible] ما يمتنع [illegible] وجوده [illegible]
ومنه كتقدم الواحد على الاثنين [illegible] الوضع [illegible] الامام على الماموم [illegible] باعتبار [illegible] الطبع كتقدم [illegible]
او ابتدائه من [illegible] الانسان [illegible] المتقدم متاخرا والعلل [illegible] العلة [illegible] على معلولها [illegible] الطبيعي الذاتي [illegible]
استادنا دام ظله قسمين آخرين هما التقدم بالحق والتقدم بالحقيقة [illegible] باعتبار [illegible] اسمائه [illegible] مراتب [illegible] التي هي [illegible] وجودات
الاشياء فان [illegible] تقدما وتاخرا [illegible] بتقدم متقدم ولا تاخر متاخر [illegible] الوجود [illegible] على [illegible]
المجعول فاكل [illegible] وجه فان تقدم [illegible] على [illegible] من جهة [illegible] تقدم بالذات وتقدم [illegible] الوجود على الوجود [illegible]
بالحقيقة وزاد بعض سادة فضلاء العصر قسما آخر وسماه تقدما دهريا وبنى عليه اثبات حدوث العالم [illegible] الاول [illegible] نسبة
الثابت [illegible] سرمد ونسبة الثابت الى المتغير دهر ونسبة المتغير الى المتغير زمان ويأتي الكلام فيه **اصل** [illegible]
التقدم [illegible] الزماني الزمان [illegible] اجزائه [illegible] الفصلة [illegible] المحدود [illegible] الطبيعي اصل الوجود
[illegible] الحق الحقيقة [illegible] الحقيقة [illegible] الدهري [illegible] **اصل** المتاخر [illegible] المتقدم [illegible]
[illegible] فان [illegible] وكذا [illegible] آخر [illegible] الوجود مطلقا [illegible] شيئين ليس بينهما [illegible]
[illegible] زمان [illegible] زمانية [illegible] زمانيا [illegible]
[illegible] بين الزمانيات [illegible] الزمانية [illegible] **اصل** الزمانيات
يحتاج في عروض التقدم والتأخر [illegible] الى الزمان واما اجزاء الزمان فهي بنفس ذواتها متقدمة ومتاخرة ومع [illegible]
[illegible] في الوجود [illegible] وجودها ولا [illegible] وان كانت

[illegible] بالقدم والتاخر من ضروريات حقيقتها لان حقيقة الزمان اتصال امر متجدد متقضى لذاته فاجزاؤه لا يمكن
ان يكون [illegible] الا متقدمة ومتاخرة ومع وظرف وجود [illegible] قبل وبعد [illegible] ومع [illegible]
والتقدم [illegible] **اصل** القديم ذاتي وزماني والذاتي ما لا يكون وجوده من غيره
والزماني ما لا اول لزمان وجوده ويقابله الحادث بالمعنيين فالحادث زمانيا كان او ذاتيا [illegible] بالعدم اما الزماني
[illegible] الذاتي [illegible] وجوده من غيره [illegible] الوجود [illegible]
[illegible] بالذات [illegible] موجود من غيره [illegible] العدم [illegible] وجوده من غيره فاذن [illegible] وجوده قبل ان يكون [illegible]
[illegible] حركت [illegible] المفتاح [illegible] المفتاح [illegible] الزمان [illegible]
[illegible] من [illegible] ولم يكن [illegible] الزمان واما القدم والحدوث الدهري [illegible]
[illegible] **وصل** القديم الذاتي لا يسبقه العدم اصلا لان ما لا يكون وجوده من غيره
[illegible] الممكن وجوده من غيره [illegible] الكلام في الموجودات [illegible] لا يسبقه العدم بالفروق واما القديم الزماني
[illegible] بالعدم [illegible] وجوده من غيره [illegible] الحادث الذاتي [illegible] الزمان [illegible] بالقدم
[illegible] الزماني [illegible] الزمان زمانا **وصل** حدوث الاشياء الزمانية
[illegible] الآن [illegible] على [illegible]
[illegible] زمان [illegible] الاجزاء [illegible] الزمان [illegible]
[illegible] من الزمان [illegible] الحادث [illegible]
[illegible] جميع الزمان [illegible] الزمان [illegible]
[illegible] فان الحادث [illegible] زمان وجوده [illegible]
[illegible] الآن [illegible] الزمان [illegible] الحادث [illegible]
[illegible] حادث [illegible] الوجود الآن [illegible] الزمان على [illegible]

الاول وعدمه على الثاني لذاته وكذا الاول مع الاول والثاني مشترك في الانطباق والفساد وامثالها في القوة وما يقابلها اولم يروا ان الله الذي
خلقهم هو اشد منهم قوة اصل القوة قد يقال لمبدأ التغير في شيء آخر من حيث هو آخر سواء كان فعلا او انفعالا وقد يقال لما به
يجوز ان يصدر عن الشيء فعلا او انفعالا والاول لا يصدر ويرجع الى الامكان الاستعدادي بالمعنى الذي مضى ذكره ويقابلها الفعل وقد يقال لما به
الشيء غير متأثر عن مضاده ويقابل الضعف اصل قوة المنفعل قد يكون تامة فيه نحو القبول دون الحفظ كالماء وقد يكون قوية عليهما كالشمع
وقد يكون قوة الشيء على امر واحد كقوة الفلك على حركته الوضعية او امور محدودة او غير متناهية كقوة المادة الاولى ذات الصورة لما كان قوى
بتوسط الشيء على الشيء وكذا قوة الفاعل قد يكون محدودة ومخالفة واحدة كالنار على الاحراق وقد يكون على امور كثيرة كقوة الحيوانية على ما يختار من الحركات
الالهية على الكل قال استادنا دام ظله العالي طريقة الشيخ بان الشيء كلما كان اشد تحصيلا كان اكثر فعلا واقل انفعالا وكلما كان اقل تحصيلا كان
اكثر انفعالا واقل فعلا فالباري سبحانه لما كان في غاية التحصيل وشدة الوجود كان فاعلا للكل وكانت قوته ورآء ما لا يتناهى بما لا يتناهى والمادة الاولى
لما كانت في غاية الابهام في الوجود لتقربها عن كافة القوى كانت فيها قوة جميع الاشياء لكنها قوة استعدادها اذ الاستعداد لكونها
قوة قريبة مخصوصة لا يكون الا بسبب صورة مخصوصة فلا استعداد للمادة الاولى في ذاتها وانما تستعد لشيء لاجل حصول صورة بها اصل القوة
الفاعلية المجردة الخلاقة القوة الانفعالية المحدودة وجب وجود الفعل منها ولو كانت الحوادث دائمة القوة على قبول الا وانه فني
معيبا انما كانت موجودة دائما لكنها انما تتم امكانا بما واستعداد انما للوجود بتعقبات تعرض لها شيئا فشيئا فيتم بها قوتها على الوجود فاذا
تمت قوتها وجبت بلا مهلة وتراخ اصل القوة الفعلية وليس من شرط الفعل ان يكون مسبوقا بالعدم الا ان يعني بالفاعل ما هو معنى احد
المقولات التسع العرضية لا الفاعل بمعنى المفيض للوجود فلذا صح ان المعلول لا يفتقر الى الفاعل ليس بالذات بسبب الحدوث بل للوجود فما دام المعلول
موجودا فهو متعلق بالفاعل ومفتقر اليه اصل القوة الفعلية قد يكون مبدأ للوجود بالاضافة وقد يكون معدا للوجود بالتحريك والاخير باسم
الفاعل هو المعد الا ان الموجب المفيض لها هو غير الشيء وبذلك الشر والنقص في العدم المعد المتحرك ليس من شأنه الا المادة وتحصيل كمالاتها
وتهيئها بالاستعداد مع انه في نفسه متقوم ومتحصل في ... اصل القوى التي هي مبادي الحركات بعضها يقارن النطق
والتخييل وبعضها لا يقارن ذلك والاولى يصدر عنها الشيء وضده فلا يكون قوة تامة وانما يتم اذا اقترنت بها ارادة جازمة يتوقف على
علم بداعي فيجب الفعل فالقدرة هو اعين القوة والاستعداد ومن هنا قيل الانسان مضطر في صورة مختار وسيأتي تحقيق هذا اصل الوجوب

اما بالفعل

اما بالفعل من كل وجه فيمتنع عليه الخروج بحسب ما كان كالواجب الوجود واما بالقوة ومن شأنه ان يتقوم بأي شيء كان كالمادة الاولى واما بالفعل من جهة
وبالقوة من جهة فلا محالة يكون ذاته مركبة من شيئين باحدهما بالفعل وبالآخر بالقوة كاكثر الموجودات في السبب والمسبب نظيره قوله الاسباب
اصل السبب وقد يقال له العلة ما يجب الشيء بوجوده ويمتنع بعدمه والمسبب وقد يقال له المعلول ما يجب بوجوده الشيء ويمتنع بعدمه وعدم شيء من
تقابل السبب ما له مدخل في وجود الشيء فيمتنع بعدمه وان لم يجب بوجوده وهو بهذا المعنى يعم فاعلا وغاية وهما علتان للوجود ومادة وصورة
وهما علتان للماهية اي يحتاج اليهما الفاعل ما به وجود الشيء كالنجار للسرير والغاية ما لاجلها وجود الشيء كالجلوس للاستناد عليه والمادة هي التي منها
الشيء كالخشب للسرير فهي التي يكون الشيء معها بالقوة والصورة هي التي بها وجود الشيء فيها يكون الشيء بالفعل كهيئة السرير اصل
العلل الفاعلية بالقياس الى الماهية الموجودة للعلل ان فاعل بالنسبة الى نفس الوجود المفاض عنها اذ منه معقول لا فاعل الا ان هذا الوجود غير المتباين لم
واما بالقياس الى نفس ان الماهية بما هي هي فلا يكون لها سببية ولا تقوم بها اصلا لان الاعيان الثابتة ما شمت رائحة الوجود كما عرفت اصل
العلة الغائية علة فاعلية الفاعلية الفاعل بماهيتها ومعلولة له في الوجود فهي غاية بوجه وعلة غائية بوجه وكان العلة الغائية بما هي متمثلة عند الفاعل
لا لما تقرر عينا فكان الغاية الداعية في العين وهي ما يرجع الى الفاعل كالنجار للسرير لاجل الجلوس والباني للبيت لسكنى غيره والملاح لحفظ من
لضلالة الان كلهم انما فعلوا افاعيلهم لامر يرجع اليهم ... ومن هنا قيل اول الفكر آخر العمل اصل المادة بالقياس الى المركب علة لما ...
بالقياس الى الصورة ... عنصر وموضوع وكذا الصورة علة صورية للمركب وصورة للمادة وانما تنتهي المادة ... فاعلها ...
الوجود الاول افادة لا بالاستقلال بل مع شريك يوجدها ... واسطة وشريكا وفي الثاني ليست مفيدة للوجود بل الغاية
الوجود لشيء آخر وكذا ... منها فالصورة مبدأ فاعلي للشيء ومبدأ صوري لشيء آخر في العلل الاربع يجدها على الرتبة اصل القوة
في كل شيء تمام حقيقته سواء كانت مجردة من المادة ومقترنة بها وانما حاجتها الى المادة ليستدل تمام وجودها وتشخصها الذي
لا بد لها ... يعرض لها من اللواحق الاربعة لتشخصها من الكم والكيف وغيرها فالسرير سرير بهيئة لا بمادة والعرش عرش بهيئة لا
بمادة اصل المادة للشيء مادة لها ما هي متميزة ولا كانت حصول الا بمادة فمادة السرير انما هو الخشب ... وسلط الماء الصوغ
خشبية لما لا يقوم قبل اشياء كثيرة منها السرير فالمادة منها النقص والفصل ثم مادة الخشب انما هي مادة قد يتقرر فيها امكان
الخشبية لا بما فيه فعلية صورة العناصر وكذا الى ان ينتهي الى المادة الاولى والقوة المحضة التي ليست لها جهة فعلية اصلا ... القوة

كل شيء وإذا انقيل الأشياء كلها على التدريج **أصل** الفاعل والغاية قد يتحدان كما سيأتي أن فاعل الكل هو بعينه غاية الكل وجودا وعقلا
وقد يتحدان معا في الصورة كما في الأب فإنه مبدأ لكون الصورة الآدمية من النطفة بصورة الآدمية لا بشيء آخر منه وليس الحاصل
في النطفة إلا صورة آدمية وهي أيضا الغاية التي يتوجه إليها النطفة بكمالها من حيث يقوم بها المادة نوع الإنسان فهي صورة ومن حيث يبتدى
تركيبه منها فهي فاعله ومن حيث ينتهي الحركة إليها فهي غاية فإذا قيست تلك الواحدة إلى المادة كانت صورة وإذا قيست الحركة كانت علة
تمامية وغاية أخرى وفاعله باعتبار ابتداء الحركة فهي صورة الأب وغاية باعتبار انتهاء الحركة وهي صورة الابن **أصل** بل إذا نظرت حق النظر إلى العلة
الغائية وجدتها في الحقيقة عين العلة الفاعلية ذاتا وماهية ووجودا إنما التغاير بحسب الاعتبار المحض بل يتحد العين الغاية أيضا بحسب
فإن الجائع مثلا إذا أكل ليشبع فإنما أكل لأنه تخيل الشبع فحاول أن يتكمل وجودا الشبع فيصير ما تخيل الوجه العيني فهو من حيث إنه شبعان
تخيلا هو الذي يأكل فيصير شبعان وجودا فالشبعان هو العلة الفاعلية بما يحمله فاعلا تاما وهو بعينه الغاية والشبعان وجودا هو الغاية
المترتبة على الفعل فالأكل صادر من الشبع ومقصد الشبع ولكن باعتبارين مختلفين فهو باعتبار الوجود العلمي فاعل وعلة غائية وباعتبار الوجود
العيني غاية **وصل** بل إذا تأملت في الأسباب القريبة لشيء واحد وجدتها كأنها كلها شيء واحد متوجه من حد النقصان إلى حد الكمال فإن النجار
بالفعل ليس إلا تحصل صورة ما كيف كان بل مع تعلقه بالآلة والوقت والمكان وغيرها وليس الخشب أيضا بأي وصف كان مستعدا لقبول
التجويف بل مع مقارنة تحريك النجار كأنها شيء واحد متحرك في الأوضاع ثم كلما تجرد من الفاعل وانفعال من القابل صورة خاصة متصلة
في الاستحالات والتشكلات ولها غاية قريبة موصولة بها وكذا الفاعل بالاستحالات وتواردت الصور على الانفعالات حتى
انتهت إلى صورة أخيرة هي غاية بوجه وصورة بوجه آخر والغاية أيضا فاعل من جهة وغرض من جهة وعلة غائية من جهة **أصل** أن
من الأشياء ما يكون له جميع هذه الأسباب كالإنسان ومنها ما ليس له إلا الفاعل والغاية والصورة وليس له مادة كالنفس لها الخيالية
وذلك لأن الصورة كما تحصل من الفاعل بحسب استعداد المادة كذلك قد تحصل منه من غير مشاركة المادة بل على سبيل الإبداع
بوجه تقتضي الفاعل من غير مادة قبل وجودها ومن هذا القبيل الصور الخيالية الصادرة عن النفس كما يأتي بيانه وما يجتمع فيه
الأسباب يكون علة قوامه غير علة وجوده أعني سببه المفارق غير سببه المقارن وما لم يكن إلا الفاعل والغاية كان ما هو علم من
شيئا واحدا **أصل** الفاعل قد يكون بالقوة كما هو قبل الشروع وقد يكون بالفعل كما هو بعد الشروع وقد يكون كليا كالمطلق في

جزئيا

وجزئيا كهو بنسبته عاما كما قيل النجار علة السرير وخاصا كما قيل هذا النجار في صنعه وقد يكون قريبا كالعفونة للحمى وبعيدا كالاحتقان
مع الامتلاء وقد يكون بالذات كالطبيب للعلاج وقد يكون بالعرض لما لأنه مصحوب بما هو في الحقيقة كما يقال الكاتب يعالج فإن
المعالج بالذات هو من حيث إنه طبيب وأما لأنه معلول بالذات أو آخر يلزمه شيء ينسب إليه ذلك الفاعل بالعرض كما يتبرد المنقى الحلي السقمونيا
لأنه يبرد بالعرض ويظهر بالذات استفراغ الصفراء ويتبعه نقصان الحرارة ومن هذا القبيل كون الطبيب فاعلا للصحة وكون مزيل الدعامة
علة لسقوط الحائط والبناء علة لوجود البناء والنار المسخنة فإن معطي الصحة مبدأ أجل من الطبيب ومبدأ الأعضاء الثقل الطبيعي للسقف والبناء
حركة علة الحركة إلى أن ينتهي إلى سكون فإن علة السكون ذلك اللبن وانتهاء تلك الحركة علة الاجتماع مادة وذلك الاجتماع بشكل ما ثم انحفاظ ذلك بما
يجبر طبيعة اللبن من الانسياب على نحو من الاجتماع وكذا النار ليست علة للسخونة بالذات بل لأنه يبطل البرودة المانعة لحصول السخونة وإنما
حصول السخونة في الماء واستحالته إلى النار فبالفاعل الذي يكسو العناصر صورها وكذا الحكم في طرح المدرة في الأرض والفلك في المقدمات
سائر ما فيه من الأشياء فإن من ليس علا للأحقيقة **أصل** الفاعل قد يكون بالطبع وهو الذي يصدر عنه الفعل ولا يكون من شأنه الاختيار
ويكون فعله ملائما لطبعه كالنار للإحراق والإنسان الصحيح وحفظ المزاج وقد يكون بالقسر وهو الذي يصدر عنه الفعل ولا يكون من شأنه
الاختيار ويكون فعله على خلاف مقتضى طبعه كالحجر المرمي إلى فوق والمركز اليد والإنسان المريض والشمس والماء وقد يكون بالجبر وهو
الذي يصدر عنه فعله بلا اختيار مع أن يكون من شأنه اختيار الفعل والترك كالرجل الفاعل للفعل القبيح المجبور عليه ومن الأقسام الثلاثة
مشتركة في كون كل منها غير مختار في فعله وقد يكون بالقصد وهو الذي يصدر عنه الفعل مسبوقا بإرادته المسبوقة بعلمه المتعلق بغرضه من
ذلك الفعل ويكون نسبة أصل قدرته وقوته من دون انضمام الداعي والعلم إليها إلى فعله وتركه واحدة كالإنسان الذي وقد يكون بالعناية
وهو الذي يتبع فعله علمه بوجه الخير فيه بحسب نفس الأمر ويكون علمه بوجه الخير في الفعل كافيا لصدوره عنه من غير قصد زائد على العلم كالإنسان
الواقع على الجذع ينحرف لمجرد التوهم والسقوط كما يسقط من الجدار الحاصل عنه عند تخيل السقوط والقبض الحاصل في جرم العضو الحسي عند
تصور الشيء الحامض وقد يكون بالرضا وهو الذي يكون علمه بذاته الذي هو عين ذاته سبب لوجود شيء ونفس معلومية الشيء له نفس وجوده عنده
اختلافه كالإنسان لتصوراته وتوهماته وقد يكون بالتجلي كالحق تعالى العالم عند أهل الله كما سيأتي بيانه وهذه مما قبله ومن الأربعة مشتركة
في كون كل منها فاعلا بالاختيار وكان الأول منها مضطرا في اختياره لأن اختياره حادث فيه بعد العدم ولكل حادث محدث فيكون اختياره

عن سبب مقتض وعلة مرجحة فان يكن ذلك السبب هو [illegible] وعين فهو مضطر فيه وان كان نفسه فاما ان يكون سببيته الاختيار باختياره
او لا فعلى الاول يعود الكلام ويجر الى التسلسل في الاختيارات وعلى الثاني يكون وجوه الاختيار فيه لا بالاختيار فيكون مضطرا في صورة الاختيار [illegible]
الاختيار من غير مرجح فيترقى الى الاسباب الخارجة عنه وينتهي الى الاختيار الازلي الذي اوجب الكل على ما هو عليه بمحض الاختيار من غير داع زائد ولا قصد [illegible]
وغرض عارض وهذا هو معنى الاختيار الذي هو الكامل في الحقيقة لا ما يتوهمه العوام وهذا التقسيم مما استفدناه من استاذنا اطال الله بقاءه فصل
قد مر بيان ان الوجوب منتهى سلسلة الامكانات وان الممكن ما لم يجب لم يوجد فالعلة ما لم يجب صدور المعلول عنها لم يوجد المعلول فكل علة
معلول واجب العلية وكل واجب المعلولية فلا يمكن تخلف احدهما عن الآخر ولا انفكاكهما في الوجود الا ان المعلول مع العلة وجودا والعلة مع المعلول
[illegible] فاسمع فصل العلة اما ان يكون لذاتها مؤثرة في المعلول او لا فان لم يكن تأثيرها في المعلول لذاتها بل لا بد من اعتبار قيد آخر شرطا كان
او صفة او ارادة او آلة او مصلحة او غير ذلك لم يكن ما فرض علة علة بل العلة التامة هي المجموع ثم الكلام في ذلك المجموع كالكلام في المفروض اولا والعلة
ان ينتهي الى امر يكون هو بذاته وجوهره علة فعلية لكل معلول تام العلية بذاته وسنخه لا بامر عارض له [illegible] من لوازمها الذاتية المنتزعة من نفسه
اليها بنفسها وذاتها فصل وكان وجود العلة التامة مستلزما لوجود المعلول فكذا انتفاؤها او عدم جزء منها مستلزم لعدم المعلول وكان معنى
العلية في وجود المعلول ان يتبع اثره المسمى بالوجود فيترشح منه ماهيته كما اشرنا اليه من قبل وسنبينه من قريب فكذلك تاثير عدمها في عدم
المعلول ان لا يتبع اثر لكن بعدم العلة ولذا كان نفيا محضا [illegible] الا ان له حظا من الثبوت بحسب ملاحظة العقل فان العقل من شأنه
ان يتصور كل امر مفهوما ويجعل ذلك المفهوم عنوانا لما كان وجوده او عدمه الا ان تمايز الاعدام انما يكون باعتبار الملكات فالعقل يتصور اشياء
متباينة يحكم عليها بالعلية والمعلولية وغيرهما من الاحكام والاحوال وهذا القدر من الثبوت كاف في الترجيح العقلي والحكم بامتناع عدم
العلة لعدم المعلول فصل قد عرفت فيما قبل ان موجودية الماهيات انما هي بوجوداتها وان الموجود بالذات من كل شيء هو وجوده فاذن اثر الفاعل بالذات
ليس الا الوجود وكذا فاعل الاشياء في الفاعلية والمجعولية [illegible] الا بنفس الوجود على وجه البساطة فالجعل ابداع هوية الشيء وذاته التي هو بها هو
الخاص واما المسمى بالماهية فهو المجعول بالعرض تبعا لجعل الوجود كما انه موجود بالعرض تبعا له فصل المعلول يجب ان يكون مناسبا للعلة فتحقق
كون الواجب تعالى عين الوجود والموجود بنفس ذاته فالفائض عنه يجب ان يكون وجود الاشياء لا ماهياتها الكلية لفقد المناسبة بينهما وتعاليه
قال بعض العرفاء ان كل معلول فهو مركب مزدوج من جهتين جهة ذاتية بها يناسب الفاعل ويحاكيه وجهة بها يباينه وينافيه اذ لو كان بكليته من نحو الفاعل

كان

كان نفس الفاعل او صادرا منه فكان نورا محضا ولو كان بكله من نحو مباين للفاعل لاستحال ان يكون صادرا منه لان نقيض الشيء لا يكون
صادرا عنه لو كان ظلمة محضة والجهة الاولى النورانية تسمى وجودا والجهة الاخرى الظلمانية هي المسماة ماهية وهي غير صادرة عن الفاعل و
لا ينبعث من الشيء ما ليس منه ولو كانت منبعثة عن الفاعل كانت من جهة الموافقة فاحتاجت الى جهة اخرى للمباينة [illegible]
[illegible] من النور شيئا من حيث ما فيه من النورية ويباينه من حيث ما فيه من شوب الظلمة فكان الجهة الظلمانية [illegible]
ليست فائضة من النور ولا هي من النور [illegible] فكيف يكون منه فكذلك المسماة ماهية في المعلول
[illegible] قول من قال الماهية غير مجعولة ولا فائضة من العلة فان الماهيات ليست الا ما به الشيء شيئا [illegible] الفاعل
كل شيء [illegible] الظلمانية [illegible] البسايط [illegible] المادة في الاجسام فصل [illegible] الماهية عن حيز الجعل
[illegible] بالواجب في الاستغناء عن العلة لان الماهية [illegible] غير مجعولة [illegible] الجعل لان الجعل يقتضي [illegible] انها ماهية [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] الممكن متعلق بالعلة وجودا وعدما و
[illegible] الوجود [illegible] لان الجعل [illegible] غير مجعول [illegible] قيل ان القول بكون الماهيات غير مجعولة من فروع
[illegible] الماهية المطلقة [illegible] في نفسها غير موجودة ولا معدومة فصل [illegible] ان الجعل انما يتعلق بالوجود من حيث تعينه وخصوصيته
لا من حيث ذاته وحقيقته لما [illegible] في مباحث الوجود [illegible] ان الامكان انما يتعلق بالوجود من حيث التعين لا من حيث الحقيقة
فالتحقيق [illegible] ان الماهية كما انها ليست مجعولة بمعنى ان الجاعل لم يجعل الماهية ماهية فكذلك الوجود ليس مجعولا بمعنى ان الجاعل لم يجعل الوجود وجودا
بل الوجود [illegible] ازلا وابدا [illegible] موجودة ولا معدومة ازلا وابدا وانما تاثير الفاعل في خصوصية الوجود وتعينه لا غير فصل البسيط الذي
لا تركيب فيه اصلا لا يكون علة لشيئين بينهما امتياز بالطبع لان البسيط اذا كان ذاته بحقيقته البسيطة علة لشيء كان ذاته بمحض ذاته
ذلك الشيء بحيث [illegible] لو كان علة لهما لا بنفسها من حيث هي بل بضم زائد او شرط او غاية او وقت او غير ذلك فلا
يكون مبدءا بسيطا بل مركبا فالمراد من البسيط ما يكون حقيقته التي [illegible] بها يكون مبدءا للغير واحدة وليس
فيه [illegible] ذاته [illegible] شيء آخر [illegible] النطق [illegible] فاذا
كان كذلك [illegible] اكثر من واحد ولا شك ان معنى مصدر كذا غير معنى مصدر كذا [illegible] معنيين مختلفين [illegible]

[illegible marginal notes]

المفروض أصل لا تذهبن من لفظ التعدد ومن أمثاله أيضا في الدرج الأبعد شيئين لظهور أن الكلام ليس فيه بل في أن يكون العلة بحيث يصدر
عنها المعلول فإنه لا بد أن يكون للعلة خصوصية بحسبها يصدر عنها المعلول المعين دون غيره وتلك الخصوصية هي المسماة بالحقيقة والتي
يعبر عنها تارة بالصدور وتارة بالمصدرية وطورا بكون العلة بحيث يجب عنها المعلول وذلك لضيق الكلام عما هو المراد حتى أن الخصوصية
لا يراد بها المفهوم الإضافي بل أمر مخصوص له ارتباط وتعلق بالمعلول المخصوص ولا شك في كونه موجودا متقدما على المعلول المتقدم على الإضافة
العارضة لهما وحينئذ فلا يكون نفس العلة إذ كانت العلة فاعلة لها تامة وقد يكون زائدا عليها فإذا فرض العلة بما هي علة بسيطا حقيقيا يكون معلولها أيضا
بسيطا حقيقيا وبعكس النقيض كلما كان معلولا ذوي واحد ليس بعضها بتوسط بعض فهي منقسمة الحقيقة إما في ماهيتها أو في وجودها أصل لا يجوز أن يكون
لمعلول واحد شخصي أو نوعي علتان فاعلتان مستقلتان سواء كانتا مجتمعتين أو متبادلتين ابتداء أو تعاقبا القهر إلا أن يكون ذلك الواحد
ذا شيوع كثيرة والطبيعة متعددة وذلك لأن التعليل إما أن يكون لخصوصية أحدهما أو لأمر خارج وجه ذلك المعلول فيمتنع حصوله بالأخرى وحدها بالقدرة بل
إنما يجب بها وبمجموعهما وإما أن لا يكون لشيء من الخصوصيتين مدخل فيه فيكون العلة بالحقيقة هو القدر المشترك والخصوصيتان ملغاة فالعلة على التقديرين
ولو بالعموم وليست أيضا إذا كانت إحديهما مستقلة بالتأثير كان المعلول معها واجبا والواجب يستحيل تعلقه بالغير فمع كل واحدة منهما يمتنع افتقاره إلى الأخرى
فيمتنع افتقاره إليهما مع أنه ولابد الافتقار إليهما بالفرض هف وأما الواحد الجنسي فقد يستند إلى متعدد لإبهامه وجهته وضعفها وذلك كالحرارة
فإنها تقع تارة بالشعاع وأخرى بالحركة وأخرى بملاقاة النار وقد تكون الأشياء كثيرة لازم واحد واللازم إنما يستند إلى الملزوم ويتقوم به لا إلى
طبايع الأجناس كيف يتقوم بالفصول في الوجود معنى من لوازمها وكذا الزوجية بالنسبة إلى أعداد الأزواج المختلفة بالنوع والعلة
في هذه الصور إنما هي القدر المشترك الطبيعة المطلقة الملغاة عنها الخصوصيات لإبهامها وعدم تحصيلها جدا وأيضا فإنه لا يلزم من اشتراكهما في وصف عام
يكون جهة الإسناد ولا تنتقل الكلام إلى ذلك الوصف فإن لم يكن بجهة واحدة مشتركة بل كان بجهة غير مشتركة فذلك هو المطلوب وإلا لزم التسلسل
في المبادئ الأشتراكية فقط وأما المعلول فإنما يتقوم بالعلة بما هي معينة وإنما التعين لازم لما هو علة العلة لأن ذات العلة بما هي مقتضية للمعلول
الخاص أصل الجسم لا يكون علة فاعلية لوجود جسم آخر لا بمادته ولا بصورته وذلك لأن المادة أمر قابل وكل ما يتعلق به إنما هو من حيث يتعلق بها وأما القوة
فلأن تأثيرها في شيء إنما هو بتوسط المادة لأنها لو استغنت عن المادة في فعلها فبالأولى أن تستغني عنها في وجودها في نفسها إذ الإيجاد متفرع على الوجود
الذي هو كالمستتبع له كالتقدم وإذا كان تأثيرها بتوسط المادة سببا في وجود الشيء مع أنها وحدها أصل وكذا لا يجوز أن يكون الجسم علة فاعلية

لوجود ممكن من الجسمانيات سواء كان صورة أو نفسا أو غيرهما لأن كل ما يتقوم وجوده أو فعله بالمادة فإنما يتوسط المادة في تأثيره بما له حصة من الوضع فلا
يكون تأثيره في وجود ما هو وجوده كيف كان وجود المستعد كذلك بل لا بد أن يقع على حال يكون للمادة فيها بوضعها توسط وفي ذلك التوسط غيره من مشاركة
لا تختلف تأثير القوة التي فيها بحسب القرب والبعد والمماسة وغيرهما وهذا التوسط للمادة بين القوة التي فيها وبين المفارق العقلي والمعدوم
المحض كالعقل فرضا لكون القوة الجسمانية مؤثرة في المفارق والمعدوم لو أن يكون لوجود المادة فيه فعلا وقد قلنا إن ذلك القوة متعلقة بالمادة في
حصول فاعليتها ومن هنا يختلف تأثير النيران في الجسم فإن لا وصول لها في الصلابة فإن وصولها بالمادة بما فيها من وضع وتخصيص حالها بالنسبة إليها كيف وجود
فإن تأثير النيران يفعل في المستعد بل بنسبة الجميع إليه بنسبة واحدة تامة فإن ذوات الأوضاع في أنفسها البيت بذواتها وضاع بالقياس إلى غيرها كما أن ذلك
يتباين بعضها إلى بعض ويختلف تأثير الجسماني عن النيران في التراب والزجاج في انفعاله تعيين التوسط من المواد وبنسبة خاصة إليها إلا إذا كانت المادة في حيز المنفعل
نفسها إلا المتوسطة بين المنفعل وبين غيره وما لم يكن بين الفاعل والمنفعل متوسط وأما إيجاد النفس واختراعها اللعين الخيالية على ما شاءت فإنما هو من جهتها
العقلية الفعالية لا النفسية البدنية ومما يشاهد من حصول بعض الموجودات من بعض الأجسام والجسمانيات كتكون بعض العناصر من تأثير بعض
كحصول الأولاد من الآباء والنبات من الزراع والأبنية من البناء وغير ذلك مما يحمل على ما يظن ويتوهم من كونها فاعلة لها فإنها ليست أسبابا موجبة
بالحقيقة لوجوب تقدم الموجب بالذات والحقيقة دون الزمان والحركة بل هي معدات من جهة تسببها والمعطي للوجود فكل هو الله تعالى كما أشار إليه
بقوله تعالى أفرأيتم ما تمنون أأنتم تخلقونه أم نحن الخالقون أفرأيتم ما تحرثون أأنتم تزرعونه أم نحن الزارعون أفرأيتم النار التي تورون
أأنتم أنشأتم شجرتها أم نحن المنشئون فإن استنادها إلى ما يشتهر فاعلا ليس إلا بحسب أن الحركات وحركات المواد وأما فاعل النفس في القديم
باستخدام بعض ملائكة المسخرين بإذنه والغلط فيما زعم ناش من جهة أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات أصل الشيء الواحد يمتنع أن يكون فاعلا وقابلا
لأمر واحد فعلا وقبولا لأنه يجب من التقابل البين بين القوة والفعل من جهة واحدة ولا امتناع كون معطي الكمال قاصرا عنه ولأن الشيء لو كان قابلا
للشيء صفة أو معنى نفسه لدامت تلك الصفة أو ذلك المعنى له ما دام ذاته موجودة ومتى كان كذلك لم يكن متغيرا أبدا ولتغير الشيء لا يمكن أن يكون
غيره لازم وأما الاتصاف الذي محله هو أن يكون المبدأ والقابل فيه واحدا وذلك كما في اتصاف المهيات باللوازم لها وقبولها إياها أصل كل فاعل
يفعل فعلا لغرض أو غاية فلا بد وأن يكون حصول ذلك الغرض أو الغاية أولى من لا حصوله أي من حصول شيء من ذلك لغيره ولا حصوله له إذا كانا
بمنزلة واحدة بالقياس إلى ذلك الفاعل فلا داعي إلى فعل ذلك الشيء ولا مرجح لطلب الخير لغيره دون قصد إلى الفعل عنه في حد الإمكان فلم

يصدر وايضاً فان الغرض المقتضي للفعل حينئذ ليس غرضاً للفاعل وقد يكون غرضاً لذاته ثم لم يكون لغيره واحدة فقد يقع آخر لاجل الغرض يتصل بذلك
فان سؤال لا يزال يتكرر في الغرض الحاصل يبلغ ذات الفاعل من غير بعيد عما يليه وينتهي عنده يتوقف السؤال اذ حصل الخير الحقيقي وزوال
الشر عنه وهو المطلوب بالذات فكل طالب غرض قاصد بالجملة فطالب الخير حقيقة او ظناً ليس وصل فكل ما هو غرض يجب ان يكون غرضه فيما نحن فيه فان كان
بحسب الظن فليس للفاعل غرض حق فيما هو حق ولا قصد صادق لاجل معلوله وايضاً فان ما يكون لاجله قصد يكون خيراً للقاصد واعلى من القاصد
بالضرورة فلو كان المعلول قصداً صادقاً غير مظنون لكان القاصد معطياً للوجود ما هو اكمل منه وهو محال بالبديهة وما نرى من تحقق بعض العلل
على حسب ما يقصد قاصد كحصول الصحة من قصد الطبيب في معالجة شخص وتدبيره اياه فليس بذلك فان مفيد الصحة مبدأ اجل من الطبيب وقصده
والهيئات على المواد عند استعدادها والقصد مطلقاً مما يهيئ المادة لغيره المقصود وانما يرفع من القاصد في القاصد يكون فاعلاً بالغرض لا بالذات
واذا قصد قاصد بفعله تحصيل صفة لنفسه فهو انما اراد به نفسه مع تلك الصفة لا الصفة فقط فلا قصد منه الى الاخس ولا الى المعلول بما يرى كثير من فروع
القصد الى ما هو اخس من القاصد وقصده فذلك انما يكون على سبيل الغلط والخطأ وربما يكون الفاعل يجب غاية جوهراً رفيعاً اشرف مما قصده ويجب
المواد وقبولها الحسية والخيالية التي مع الحقيقة يوجب القصد اليه يكون اخس منه اصل الغاية قد يكون ذاتية كوصول الحجر الهابط الى الارض
بالنسبة الى الحركة الطبيعية وقد يكون عرضية كشج الحجر في هبوطه بالنسبة الى تلك الحركة والعرضية قد يكون ضرورية كالموت بالنسبة الى حركة النفس
نحو كمالها وكتجاوز المولد البالغ للغاية من التزيد وهو التناسل ومن هذا القبيل الحل والعقد والتسويد والتبييض وغيرها بالقياس الى الحرارة فان القوة
المحركة لها غاية واحدة هي حالة التحرك الى مشاكله بجوهرها واما سائر الافاعيل فهو تابع ضرورية اصل وليعلم انه لا يخلو فعل مما من حاله غاية كما
لا يخلو من علة فاعلية لان كل معلول فهو ممكن ودريسان المكن ما لم يترجح وجوده بداع ومقتض لم يوجد وذلك الداعي هو غاية الايجاد حتى ان
العبث له غاية ولو لم يكن غاية عقلية فان الفعل الاختياري يكون له غاية بالقياس الى ما ليس مبدأ له الا بالقياس الى ما هو مبدأ له ومبدأ برهان كل فعل انسان
فلشوق متخيل وان لم يكن ذلك التخيل ثابتاً بل يكون زائلاً فلم يبق الشعور به ولو كان قد شعر به شعور متسلسل ثم كل شوق علة ذو باعث في الاب
بالتحية والناس والساهي لكنه فعلوه من شوق ولا شوق من باعث على اما عادة او ضجر من هيئة او ارادة انتقال الى هيئة اخرى او حرص من
القوى الحاسة ان يتجدد لها فعل الغرض له من اسباب جزئية لا يمكن ضبطها واما العادة والانتقال من المملول الى لذة وللحرص الذي يكاد ذلك
يجب القوى الحيوانية فذلك اللذة غير حسي وتخيلي هو خير حقيقي للحيوان بما هو حيوان وظني بحسب الخير الانساني فليس مثل هذا الفعل خالياً عن

خير حقيقي بالقياس الى ما هو مبدأ له وان لم يكن خيراً حقيقياً عقلياً وحتى ان الافعال والطبائع مع انها غير ذوات الشعور غايات وليس اذا عدمت
الطبيعة الروية كان الفعل الصادر عنها غير متوجه الى غاية فان الروية لا تجعل الفعل ذا غاية بل انما تميز الفعل الذي يختار وتعينه من بين
افعال يجوز اختيارها ثم يكون لكل فعل من تلك الافعال غاية مخصوصة متى ما تادى ذلك اليها اذ لا يجعل جاعل حتى او قد يكون النفس مسلماً من
الخلاف والداعي والفعل فكان يصدر عن انواع فعل متشابه على نهج واحد من غير روية كما في الفلك فان الافلاك سليمة عن البواعث والعلل من
المختلفة فلا فاعيلها على نهج واحد من غير روية ومما يؤيد ذلك ان نفس الروية فعل ذو غاية وهي لا يحتاج الى روية اخرى وايضاً ان الصناعات
لا شبهة في تحقيق غايات لها ثم اذا صارت ملكة لم يحتج في استعمالها الى الروية بل ربما يكون الروية مانعة كما في الكاتب الماهر فانه لا يتروى في كل حرف
وكذا العود الماهر لا يتفكر في كل نقرة واذا روى الكاتب في كتبه حرفاً والعوادة نقرة يتبلد في صناعته فالطبيعة غايات بلا قصد ورويته ومن
هذا اعتصام الزالق بما يعصمه ومبادرة اليد في حك العضو من غير فكر ولا روية ثم ان للامور الاتفاقية ايضاً غايات لما يتادى اليها ولهن الغقية
الى اسبابها واجبات مثلاً من حفر بيراً فعثر على كنز فعثوره على ذلك الكنز واجب بالنسبة الى ذلك الحفر في ذلك الموضع فهذا من باب الغاية بالقياس
الى هذا الفرد الجزئي وان كان نادراً قليلاً باسبابها بالنسبة الى سائر الافراد النوع فالامور الموجبة بالاتفاق عند الجاهل باسبابها وعللها وانما
بالقياس مسبب الاسباب والاسباب المكتنفة بها فلم يكن شيء منها اتفاقاً فالاسباب الاتفاقية حيث تكون الى الشيء لانها اسباب فاعلية
بالعرض والغايات غايات بالعرض وكذلك الفساد والذبول والموت والتشويهات والزوائد كلها غايات لما يتادى اليها ولها نظام لا يتغير
كلا الاضداد وعادة وان لم يكن مقصودة للطبيعة بالذات فالاتفاق غاية عرضية لامر طبيعي او ارادي وقسرى ينتهي الى الطبيعة او ارادة فيكون
الطبيعة والارادة اقدم من الاتفاق لانهما فالم يكن اولا امر طبيعية او ارادية لم يقع اتفاق فالامور الطبيعية والارادية
غايات بالذات والاتفاق طار عليها اذا قيس اليهما واذا قيس الى اسباب الموجبة اليه فيكون غايات ذاتية لا طبيعية او ارادية في الجوهر
والعرض او كم يعد الى ما اختلف فيه من شيء اصل الجوهر ما حق وجوده الخارجي ان لا يكون في موضوع والعرض ما يقابله والمعني بالموضوع المحل
المستغني عن الحال ونعني بالحلول كون الشيء بحيث يكون وجوده في شيء هو وجوده لغيره على سبيل الاتصاف ثم الجوهر ان كان قابلاً للابعاد
الثلث فجسم اما عنصري او فلكي او ... ثانٍ والا فان كان جزء منه جوهراً بالفعل سواء كان نوعياً وجنسياً او نوع قصوري امتداد بقاء وطبيعية او
بالقوة فمادة وهيولى وان لم يكن جزءاً منه فان كان متصرفاً فيه بالمباشرة فنفس وهو ولا فعقل اصول الاعراض تسعة الكم والكيف والاين

ومتى والاضافة والملك والوضع وان يفعل وان ينفعل وكل منها مقولة برأسها والجوهر مقولة واحدة وكل ما العرض نوع من الاشياء فهو مندرج
تحت واحدة من هذه المقولات العشر بالذات وما لاحد له نوعيا فانما يندرج تحتها كالوجود والوحدة وفصول الانواع البسيطة فلا يقع تحت شيء منها بالذات بل
ان وقع فبالعرض وكذا اعدام الملكات كالعمى والجهل ونحوهما فانها ملحقة بملكاتها بالعرض ومن هذا القبيل النقطة والآن فمعنى نهاية الخط والزمان
فانهما عدميان ومضافان الى الوجود بخلاف الخط والسطح فانهما امران ابعاضا من الوجود واما مثل الشيئية والممكنية ونحو الامور الشاملة والاعتبارات
العامة فلا تحصل لها الا بالخصوصيات فهي بعينها انما يدخل تحت المقولات بالعرض لا بالذات وقد يتداخل بعض المقولات في بعض بالعرض وقد يكون
الشيء الواحد من مقولتين احديهما بالذات والاخرى بالعرض وقد يدخل الشيء بالذات تحت مقولة باعتبار وهو باعتبار آخر غير داخل تحت شيء من
المقولات وقد يتركب الشيء من جزئين يكون كل منهما من مقولة الاخرى ولا يلزم مثل هذا التركيب ان يكون هو في نفسه تحت شيء من المقولات لان الوحدة
معتبرة في التقسيم فصل الاعراض تابعة للجواهر قائمة بالجواهر والجواهر اما فاعلة غير منفعلة وهو العقول او منفعلة غير فاعلة وهي الاجسام او
فاعلة منفعلة تنفعل من العقول وتفعل في الاجسام وهي النفوس والطبايع ومن الاقسام ما يقتضي العقل بامكانها واما اثبات وجودها فيحتاج
الى برهان ثم الاجسام معلومة الوجود بامارة الحس واما البواقي فيحتاج اليها في تحركات الاجسام وغير ذلك ونحن الآن بصدد اثبات كل منها
بالبرهان بقول كلي يتضمن بيان حقيقته ولنبدأ بالجوهر ثم الجسم الخارجي ثم بالهيولى والصورة والمادة ثم الطبيعة ثم العقل ثم الجسم الخالي ثم
العرض ثم المقولات التسع فاسمع فصل لا شك انا نشاهد من الموجودات المحسوسة شيئا فذلك الشيء اما ان يكون قائما بذاته غير
مفتقر الى حامل يحمله او لا يكون كذلك فان كان الاول فهو الجوهر فلا نعني به الا ما يكون قائما بنفسه اي غنيا عن موضوع يحمله وان كان
غير قائم الذات بل يفتقر الى ما يحمله فذلك الحامل لا بد وان يكون قائما بالذات او ينتهي الى القائم بالذات دفعا للتسلسل وعلى تقدير عدم الانتهاء
لا بد لمجموع هذه السلسلة من حامل موضوع وهو المطلوب فثبت الجوهر فصل وكما ان سلسلة الوجود من جانب العلو والرفعة والجلالة تنتهي
الى مبدأ محيط بجميع المراتب والمعاني حتى لا يحجب عن وجه شيء من الاشياء ولا يعزب عن نوره جهة ذرة في الارض ولا في السماء ولا يلزم
التسلسل ومفاسد اخرى كما ذكرناه فكذلك لا بد ان ينتهي في جهة القصور والنقص الى حيث لا يحتمل الا انحو ذاته بل يتخفى بعضه عن بعض فخلا
عن غيره وهو الوجود الذي له امتداد وانبساط وتخصص مكاني وتقيد زماني وليس من الجميعة والتجمع قدر ما يمكن ان يجمع بعضه بعضا
بل الكل غايب عن الكل وهو منبع الجهالة والظلمة وضلال لان مثل هذا الشيء من مراتب الوجود حيز فيه نقص وشر وعدم ايجاد وحقيق

وبجعل على مبدعه حجاب عنه فيحجب انها ادنى مرتبة الوجود اليه وايضا فان عدم هذا الجوهر الظلماني يستلزم وقوف الفيض على حد يستاه من الوجود وبطلان
التسلسل في المرتبات ترتبا عليا وسفليا فيفسد بذلك باب الرحمة والاجادة عن فاعل الحق وبطل الانسانية وغيرها في سلسلة المعدات والعلل
كما ان بيانه ما خلق فثبت الجسم كما افاد استادنا سلمه الله تعالى فصل ولا شك ان هذا الجسم سنخ ما يتوارد عليه الصور والهيئات والعرض تختلف
عليها الاستحالة والانقلاب فان التراب مثلا يصير نطفة والنطفة بشرا والبذر شجرا والشجر رمادا او فحما الى غير ذلك فلا يخلو اما ان يكون النطفة
باقية نطفة ومع هذا هو بشر حتى يكون في حالة واحدة نطفة وبشرا او يكون بطلت بكليته حتى لم يبق منها شيء اصلا كما خلق البشر من النطفة
بل حدث شيء بطل بكليته وهذا شيء آخر حصل جديدا بجميع اجزائه او يكون الجوهر الذي كان في الهيئة النطفية بطلت عنه تلك الهيئة وحصلت فيه
هيئة البشرية وانقسام الاولان باطلان بالبديهة وليس يعتقد بما في فضلا عن الخواص ولذلك كل من ذرع بذرا لم يتوقع شيئا منه او
توقع ليكون له ولد لا يحكم على الزرع بانه من بذره ونفرق بين ولده وغيره بانه من مائه ولا نرى ما تزرع يحصل في الزراعة من التبر غير البر
ومن الشعير غير الشعير وكما من التوليد من الانسان غير الانسان ومن الفرس الحصان غير الفرس ومن الحمار غير الحمار ومن المزدوج بين المزدوج بين
القسمين غير المزدوج من صفاتهما كل منهما فتعين القسم الثالث فثبت اذن وجود مادة في الاجسام يتوارد عليها الصور والهيئات وهي باقية في
الاحوال فصل لا يجوز ان يكون تلك المادة الباقية جواهر فردة متفرقة بذواتها غير قابلة للتجزي اصلا لا وهما ولا فرضا ولا قطعا ولا كسرا سواء
كانت متناهية او غير متناهية لاستحالة ذلك في نفسه فضلا عن تألف الجسم فان كل جوهر من الجسم له وضع واشارة تخصصه بحيز بحسبه فلا
بد ان يكون له جهتان فوق وتحت مقابلة فينقسم ولو وهما وكذا له جهتان الى الشرق والغرب فينقسم كذلك وكذا له جهتا الاخرتان حسيتين متقابلتين
من جهات العالم فيكثر اجزاؤه بحسب محاذاة كل جانب من الجوانب عينا او وهما او عقلا فان الشيء الواحد من حيث هو واحد كما لا يمكن ان يكون
فله اوضاع متعددة كذلك لا يمكن ان يكون له بما هو واحد نسب مختلفة ومتعددة الى اشياء ذوات اوضاع مختلفة من غير فرض كثرة
وتعدد فيه فانه تفرض ثبوت هذه النسب الكثيرة واما تجويز تعدد الجهات والاطراف في شيء واحد ذي وضع من غير ان يتطرق اليه بحسبها كثرة
وانثنينية لا في الخارج ولا في الوهم فهو فرع باب السفسطة فصل وايضا لو فرضنا جوهرا فردا بين جوهرين فردين فاما ان يحجز فاستدعى
وجود الوسط وهو وكذا الحكم في كل وسط فلم يبق حجاب في العالم ولا تفرد وحجم ضعف وايضا لو فرضنا فوقهما وعلى ملتقاهما فاما ان يحمل
او بعضه كل كليهما فيتجزى او يكون كل على احدهما فقط فليس على الملتقى وقد فرض عليه وان يكون او بعضه من كل منهما شيئا فانقسم وانقسما جميعا

وايضا لو فرضنا سطحا مثل ما كان مربعا بخطوط بحيث يكون كل منها مساويا لاخر اجزاء يلزم مساوات القطر الضلع وقد ثبت بطلانه
في الاصول الهندسية القطعية وايضا قد ثبت فيها ان كل خط يمكن تنصيفه فلو تركب الخط من اجزاء وترية لزم انقسام الجزء الوسطاني
وايضا كل قسمة برهنت الهندسية على صحتها المقادير ولا يوجد شيء في الاجزاء على القسمة فوجب ما ذكرنا على بطلان الجوهر الفرد كما لا يخفى
قد تبين بطلانه ببيانات اخرى وبراهين كثيرة لا يحتمل ذكرها الكتاب مع ان فيما ذكر كفاية وبالجملة القول بها بين وصل ولا جائز ايضا ان تكون
تلك المادة الباقية اجساما صغارا صلبة متماسة غير قابلة للقسمة الانفكاكية بل الوهمية فقط لان قبول القسمة الانفكاكية ثابتة للجسم الذي يقبل
النهاية بتركيبها انتفاء القسمة وذلك لان الجسمية المشتركة بين جميع الاجسام مهية نوعية متحصلة في الخارج واذا تحقق افرادها من حيث
هي افرادها بامور متضايفة اليها من خارج وقد مر في مباحث الماهية بيان الفرق بين الجسم العقلي الذي هو مادة الانواع وبين الجسم بالمعنى الذي
هو جنس فالفصل على نحو خارجية متضمنة بالقياس الى المعنى الاول ومتممات داخلية متضمنة بالنسبة الى المعنى الثاني فجسمية اذا خالفت
جسمية اخرى كانت بامور خارجية سواء كانت جواهر صورية او اعراضا واما جسم اذا خالف جسما اخر مباينا له في النوع كانت بامور داخلية
الفرق بين هذين المعنيين مما يغلط كثيرا وبالجملة لا شبهة في ان الصور الامتدادية وهي تمام حقيقة الجسم بما هو جسم في جميع الاجسام امر واحد نوعي
محصل ومقتضاها فيها واحد وما يجوز ويمتنع لها في بعض يجوز ويمتنع في الكل فمحال لو كان الاتصال بين الجزئين المتصلين مقتضى طبيعة
الامتدادية لم يجز ان يكون الاجسام والامتدادات كلها متصلا واحدا ولو كان الانفكاك بين الجسمين المنفصلين ذاتيا لما لم يوجد شيء من تلك
الطبيعة متصلا واحدا بل لم يتحقق لا في العين ولا في الوهم وذلك ضروري البطلان بل نقول لو قطع النظر عن تشابه الاجسام المنفصلة لم يتم البرهان ورد
لان النظر في جسم مفرد وقبوله التشعيب الانفكاكي وجب ان يقبل الجزء المقداري منه ما يقبل الكل وبالعكس لتشابه الكل والجزء فان الحقيقة الامتدادية اجزاؤها
جزئياتها فالكل موجود بالفعل ومتخصص بشيء والجزء موجود بالقوة ويتخصص فيجوز بحسب الماهية المشتركة ان يعرض لاحدهما ما يعرض للاخر وبالعكس في
المقدار الذي هو من ضروريات تعين الكل كلا والجزء جزءا فليجز ان يكون المتصل منفصلا والمنفصل متصلا وصل وايضا ان كل من تلك
الاجسام لو كان بسيطا ذا طبيعة واحدة كانت كرية الاشكال الماسية فيحصل بينها فرج خالية والخلاء محال وان كانت مركبا من اجسام مختلفة الطبايع لم
يكن متصلا واحدا هف ومما يدل على بطلانه ايضا وجود التخلخل والتكاثف الحقيقيين في الجسم كما يدل عليهما التجربة في القارورة التي
الراس المجانبة للماء بعد المص والقمقمة الصياحة في النار بعد السد مع كون الخلاء محالا كما سنبينه وصل فتلك المادة الباقية اما نفس الجسم من الذي

امر واحد

امر واحد بسيط لا تركيب فيه بحسب الخارج بل هو من حيث جوهريته يسمى جسما ومن حيث امكانه وقبوله للصور والمقادير يسمى مادة
واما جعل ابسط من الجسم يتقوم بجوهر اخر يحمل فيه يسمى صورة يحصل من تركيبهما جوهر واحد ان الحد قابل للمقادير والاعراض والصور الاتية
والجسم مركب من الجزئين يتقدم احدهما على الاخر في الانقلاب ويبقى الاخر في سلب الاول لان الجسم بما هو جسم جوهر يمكن اتصافه بالفعل وبما
قابل للفصل والوصل وغيرهما من الاشياء المتصفة بها ممكن الاستعداد لها كالسواد والحركة والحرارة والصور النوعية الحاصلة له بالفعل فقد حصل
بالقوة ففي كل جسم من حيث هو جسمية حيثيتان فعلية وقوة وحيثية وجوب وامكان والشيء من حيث هو بالفعل لا يكون هو من حيث هو بالقوة
لان مرجع القوة الى عدمية وفقدان شيء عن شيء ومرجع الفعلية الى حصول حقيقة الشيء والشيء الواحد من جهة الواحدة لا يكون مصححا لها
الصفتين ومنشأ الاجتماع هاتين الحالتين فان الجسم بما هو جسم مركب فجهة انه مما عنده القوة ومما عنده الفعل وهو اجل السبيلين اذ لا
والقوة وتزيد فاسع وصل كل حيثيتين متقابلتين في شيء ما في نفس الامر فلا بد من مبدأ الانتزاعهما ومنشأ الحصولهما والقوة وان كانت عدمية
ولكن ليست عدما بحتا بل لها حظ من الثبوت فانها عدم شيء ما من شأنه ان يكون وجهة الشيء ولنوع او الجنس وكمال ليس بالفعل حاصلا
له فلا بد لها من مبدأ والمبادي للاشياء الطبيعية منحصرة في اربعة مادة وصورة وفاعل وغاية والثلاثة الاخيرة انما هي مبادي الفعلية لتلك الاشياء
فلو يمكن ان يكون شيء منها اصلا ومبدأ للقوة والفقدان الا المادة مثلا قبول صورة الكرسي ليس صفة للفاعل ولا للغاية كيف وهما منشأ
للفعلية والحصول لا القوة والقبول ولا الصورة الكرسية كيف ووجود الصورة نفس الفعلية لنفسها فلا يكون قبولها لها فالقوة فيها انما
يكون لمادة الكرسي واذا علمت ان مادة الكرسي فتنقل الكلام الى مادة هذه المادة بل هو نفس القابل اما هو قابل او معنى صورة اخرى قابل فتقول معنا
الصورة كالخشب مثلا الكرسي لو لم يكن فانا نوعية وحقيقة الجزء ان يكون بجهة قوة وامكان للصورة الكرسية بل القابل هو مادة ذلك الخشب لا
صورية ويمكن المادة ان ينتقل قابل ليس هو نفس معنى من الماهيات التي هي بالفعل والامتداد الجسم بما هو جسم صورة الكون ومبدأ الفعل
للجزء فلا بد من امر اخر يكون هو مصحح القوة والاستعداد لا بان يكون القوة صورة طبيعية حالة فيها حتى تحتاج الى ابعد منه فيخالج الى
اخرى ويتسلسل بل بان يكون لا نعت له الا مهية القابل من غير انا بلحاظه في الواقع الا بحسب اعتبار العقل وتفاوته فينقطع بانقطاع الاعتبارات
خطرات الاوهام المتكررة فالمصحح لقبول الحوادث الكونية في الجسم هو نفس الاستعداد بل القابل هو هو مادة وحقيقته مادة الجسم وفعلية القوة
وجوهريتها جوهرية القبول للاشياء الاضافية وجه من الجوهرية المتصلة وجوهريته حقيقة من الخفاء مع الماهية ولا يتوحد بحيالها الجوهرين

ان يكون ذات جزئين باحدهما يكون بالفعل وبالآخر يكون بالقوة لاحتياج اعتبار العقل الا ان نسبتهما الى الجوهرية والاستعداد ليست كنسبة
المركب الخارجي الى المادة والصورة بل كنسبة النوع البسيط الى ما هما بمنزلة الجنس والفصل فهي نوع بسيط جنسه الجوهر وفصله انه مستعد لاي شيء لا لشيء
مخصوص والامكان وركبها من القابلية ومن الخصوصية التي بها قابلية من القوابل الا انه لا ان يكون منشأ لذلك الخصوصية امر ورد عليها من القوى الاخر
ويكون من الجهات المتناسبة عن الفاعل فهي بما هو القوة يكون بالفعل وبما هو الفعل يكون بالقوة كل شيء ولا شيئا بخصوصه على الوجهين المذكورين وفعليته
القوة ممتازة عن العدم المحض فهي عبارة عن جهة فقر الاشياء وقصورها اذ الوجود المبدع الى الامكان الذاتي عبارة عن جهة فقر الذوات و
قصور الماهيات بحسب مرتبة الذات والهوية **وصل** ما من جسم في العالم الا وفيه نوع قوة بكمال وقصور في اوضاع وافعال وتجدد
وانتقال من حال الى حال ولذلك لا تخلو عن عرض واسماء عرض فان الفلك وان كان بالفعل من جهة جوهرية وكمية وكيفية ولينه ووضع نفسه
جميع حالاته الا ان فيه القوة من جهة اوضاع والقياس الى الغير لعدم امكان الجمع بين سائر الاوضاع فلا بد ان يحصل القوة ويرجع الى الشيء
محض القبول والامكان فالجسمية في هذا العالم لا تخلو عن المادة وكذلك المادة بما هي مادة لا تتجرد عن كافة الصور ولا يكون امرا بالفعل الا في قوة
قبول الاشياء ولا افق لها استعداد شيء سابق الا ما لم يكن مادة فيه كثرة من جهة بها يكون بالفعل ومن جهة بها يكون بالقوة وقد فرضت بسيطة
وصل ومن هنا يظهر ان التركيب بين المادة والصورة الحادثة معنى انهما شيء واحد في الحقيقة من جهة ان في الخارج اذ لو كانت اثنين لكانت
كلاهما بالفعل ولم يكن احدهما بالقوة المحضة والفرق بين هذا التركيب والذي للنوع البسيط من الجنس والفصل حيث يستحيل جعلهما بالقوة
المحضة والفرق بين هذا التركيب والذي للنوع البسيط من الجنس والفصل حيث يستحيل احدهما خارجيا والآخر عقليا ان المادة توجد في الخارج بدون
الصورة من وجه وان لم يوجد بما هي مادة كالنار وجدت وجد في النبات بدون كالحيوان مع انه مادة له لم يوجد في الجنس لنوع البسيط كاللون فانه
لن يوجد قط بدون شيء من الفصول كالسواد والبياض وغيرهما فافهم واغتنم فهذا من تحقيقات التي استفدناها من استادنا دام ظله **وصل**
المادة لا تتهيأ لقبول الاشياء الحسية والابعاد المقدارية وتخصص الاحياز والجهات وحصول الفصل والوصل والتعدد بالذات
بل انما تتهيأ لشيء من تلك الاوصاف بالعرض بعد تعينها المستفاد من قبل الصورة ولو كانت ذاتها تتهيأ بشيء من الاوصاف المذكورة
في نفس الامر بواسطة الصورة فوحدة حين الاتصال لها وحدة شخصية ذاتية ووحدة اتصالية فاذا طرأ الانفصال زالت عنها الوحدة الاتصالية
بدون زوال ذاتها ومن هنا لا ان المتصل فان وحدة الاتصال فيه هي الوحدة الشخصية ومساوقة لها فلا جرم لم يبق ذاتها حين الانفصال

فمادة

فمادة الحادثين من الانفصال واحدة وذاتها مستمرة بنفس وجودها بين تحفظ الوحدة في جميع المراتب باقية الا انه في حالتي الاتصال والانفصال متجددة
بحدوث شيء منهما بل من التسلسل في المواد الحادثة ولا متكثرة بتكثر انفصالاتها اذ ذاتها ليست باشتمال الجسم على الاجزاء الغير المتناهية بل الزوال والحدوث
والوحدة الاتصالية والكثرة الانفصالية انما تعرض للجوهر الممتد بالذات والمادة لا تقتضي شيئا من ذلك ولا يتصف بها فمادة الجسمين اللذين حدثا
في الخرق والآخر في المركب انما هي وحدة ذاتية تجامع اثنينيتهما وحصولهما في الجهات المتحاذية والاحياز المتباعدة عبارة عن قبولها الابعاد المتعددة
الموصوفة بالوقوع في تلك الجهات والاحياز بالذات فوحدتها الشخصية لا تنافي الكثرة الانفصالية بل هي تعين نفي الكثرة بخلاف وحدة المتصل فان
لان وحدتها اسقوط مبلغ من لوازم نفي الكثرة ووحدة المتصل بمعنى وجوده نفي الكثرة انما هو من لوازمه **وصل** ومما يفيد الظن ان القوة تبطل عند وجود
ما هي قوة عليه واذا يكون باقية عند وجود ذلك الشيء فصحيح اذا اريد بالقوة الخاصة بشيء خاص واما القوة المطلقة لحصول الاشياء الغير المتناهية فانما تبطل
اذا حصل جميع تلك الاشياء ووجوبها ذلك يلزم انتهاء مقدورات الله تعالى وقد برهن على ان قدرته لا تتناهى والمادة الاولى واسطة القوة كل شيء بعض
ما يحصل لها من القوة امن بعض يحتاج الى الفرق عند الحدوث وبعض بما فيها لا يحتاج من بعض آخر ولكنه يحتاج الى ضميمة امور حتى يتم الاستعداد [illegible] القوة بعيدة
واما القوة القريبة فهي التي لا يحتاج الا ان يقارنها قوة فاعلية قبل القوة الفاعلية التي تنفعل عنها فالنبي مثلا البذر القوة [illegible] بل يحتاج الى ان يلقاها
اولا قوة فاعلة ثم [illegible] ثم بعد ذلك [illegible] الا ان ينفعل من ملاقاة القوة الفاعلية المناسبة فتصير نطفة فالمادة الاولى [illegible] استعداد او
نحو صورة واحدة حتى بطل فانه يوجد تلك الصورة بل هي قوة مطلقة لجميع الصور وليست في ذاتها واحدة بالعدد بل المعنى ولا يجوز استعداد [illegible]
صورتها مطلقة الا لحال البدن كيف تصحبه قوة مستمرة للحيات والصورة المتبدلة للاعضاء وغيرها واستعداداتها المتعاقبة فلم يزل [illegible] مادة
في هذا النشأة نفس ومجيبة قوة مستمرة نحو الاشكال اطوار بعد طور [illegible] بحيث يتبدل في جميع القوى التي للاعضاء [illegible]
ذلك هو محفوظ الوحدة الشخصية والصورة المطلقة للاستعداد المطلق نفس شخصية باقية من اول العمر الى آخر الاجل فيقاس على حال العالم الجسماني
كله وحدته الشخصية ووحدة مادته التي هي قوة محضة مستمرة الى آخر الدهر مع تبدل الصور وتعدد الاستعدادات [illegible]
وصل ولما كان وجود المادة تابعا لوجود الصورة فهي متاخرة عن الصورة وان كانت متقدمة عليها من وجه [illegible] ما بالفعل مطلقا متقدمة على ما
بالقوة كما مر بيانه واما القوة الجزئية فهي متقدمة على الفعل الذي هي قوة عليه وكل قوة تابعة لفعل متقدم وهي امكان لفعل متقدم [illegible]
فالقوة على الرجولية تابعة لصورة الطفولية مقترنة بها والقوة على الطفولية تابعة للصورة المنوية والقوة عليها تابعة للصورة الدموية
[illegible]

والقوة عليها تابعة للصورة الفناء وكذا استعداد قبولها لانها كصور البسائط ثم يعود الى صور المركبات تارة اخرى بغير واسطة او بواسطة تردد ما
من البسيط الى البسيط حتى ينتهي الى المركب فلا يزال الاستعدادات تابعة للصور وبحسبها والصور تابعة للاستعدادات بحسبها كالمد والجزر البحري والطلوع
والغروب للفلكيات والقبض والبسط للصوفي **وصل** ولما ثبت عدم استغناء احديهما عن الاخرى ثبت ان بينهما علاقة ذاتية تقتضي كل منهما الى الاخرى
من وجه فثبت عدم كون احديهما علة للاخرى او واسطة مستقلة او آلة مستقلة لكل منهما التقدم من الجهة ويتبين بهذا فاسمع **وصل** لو كانت المادة علة
للصورة او واسطة او آلة لتقدمها بالقوة مطلق عليها بالفعل وقد دريت فساده على ان المادة لها الاستعداد والقبول لا الفعل والاقتضاء فالمستعد
بما هو مستعد لا يكون سببا لوجود ما هو مستعد له والايجاب يوجد هذا انما هو من فرط استعدادها ايضا لو كانت المادة علة للصورة لوجب ان يكون لها ذاتا بالفعل
مع قطع النظر عن الصورة كما هو معنى التقدم العلي في المعية ولا يكون علة للوجود وقد دريت ان المادة في ذاتها قوة محضة وانما تلتبس بالفعل او يكون المادة من
حيث هي مستكملة بالصورة وقابلة لها ومن حيث انها موجبة لها مع ان الشيء من حيث هو قابل غيره من حيث هو موجب فيكون المادة ذات امرين
باحدهما يستعد وبالآخر يوجب فهي شيء فيكون المستعد منهما هو جوهر المادة وذلك الآخر انما هو امر ما يقارنه ويوجب فيه اثرا فيكون ذلك
الشيء هو الصورة الاولى ويعود الكلام جذعا ولو كانت الصورة علة للمادة او واسطة مستقلة او آلة مستقلة فهل الصورة المطلقة الغير المفارقة انما
ام الصورة الجزئية المفارقة لها لابد عاقل ان يبطل الاول كيف وتتخصص افراد الجوهر لا استعداد حتى لا يتحقق الا بعد ... مع ان فعلية الشيء غير واجب اللزوم
للطبيعة دائما ولا امكان وجودها بمادة بل كانت الصورة قابلة بنفسها وعلتها القوة لوجودها فتتخصص الصورة انما يحصل بالمادة والتشخص متقدم على
الايجاد لان الشيء ما لم يتشخص لم يوجد او ساوقه فيلزم ان يكون المادة سابقة على نفسها بالوجود بمرتبتين هذا محال ولا سبيل الى الثاني لما ذكرنا من ان مطلق المادة متقدم
على الصورة الجزئية وان تشخص الصورة الجزئية متوقف عليها وايضا لو كانت الصورة الجزئية علة للمادة التي تقدم عليها كانت تتقدم بعدها المادة فيكون للصورة
المتأخرة مادة اخرى سابقة عليها وقد تقرر ان كل حادث يحتاج الى مادة سابقة وقوة سابقة واستعداد كامل للعرض فيلزم ان يكون للمادة مادة وهذا
مستحيل لان الكلام في المادة الاولى ولانه يلزم ان يكون المفروض مادة صورة ولانا ننقل الكلام الى مادة المادة وهكذا فيلزم التسلسل في المواد المجتمعة
واذا بطل كون احديهما علة للاخرى تعين ان يكون كلاهما معلولي علة واحدة ولكن بشرط ان يكون بينهما علاقة اخرى والا لم يمكن التلازم بينهما بالذات ومن
خرق الفرض اذ قد ثبت ان تلازم ثبوت كل منهما الى الآخر بدون صاحبه فحينئذ لو لم يكن احدهما اقرب الى تلك العلة يلزم ان يكون وجود كل واحد منهما
عنها بواسطة الاخرى وهذا محال فيجب ان يكون احديهما في درجة المعلولية اقرب الى العلة لكن الاول محال والاستقلال يعود الى جواز تحقق احديهما في منفام

م

لم يكن الثانية بعد ذلك المقام ويكون خرق الفرض بالعلى وجه آخر ستبينه فاسمع **وصل** الصورة بنفسها جزء من علة مستقلة و
شريك لعلة متخصصة في افادة وجود المادة وجدت عن تلك العلة بواسطة صورة غير معينة لا لافتقار المادة الا بوجود
صورة اخرى فلما انفصل فصل ما من شيء عن المادة في اقامتها بالاضافة من العلة المعطية دائما مادية لتقوم المادة مثل الفصل النهار آلة
في التقويم وهي جوهر روحاني اذ لو كان جسما او جسمانيا لكان الكلام فيه باقيا الى ان يعود الى جوهر قدسي والمعية بينهما لا ينافي
كون الصورة مفيدة والمادة مستفيدة بل كان انما اذا كانت علة بالفعل لتوجد المعلول وان يكون المعلول معها اذ المعية في الوجود
فيلحقه في فضيلة الوجود واستقلاله والاول لا يستلزم الثاني فكذلك الصورة اذا كانت صورة وموجودة ... فيهما اتفاقا
لها والمقيد لوجود شيء قد يكون مباينا له وقد يكون ملاقيا وكذا حال المجامع مع الاعراض فان الجوهر واسطة في وجود الاعراض الحالة
فيه مع تقومها في ذاته بالفعل **سؤال** كيف يصح ان يكون طبيعة مطلقة مبدأ لوجود متخصص ووحدة عمومية علة لوحدة عددية مع ان
العلة يجب ان يكون اشد تحصلا واوجد تعينا من المعلول **جواب** ان الواحد بالعموم ههنا مستحفظ الوحدة بواحد بالعدد هو المفارق
القدسي فالعلة في الحقيقة هو ذلك المفارق الا انه يتم عليه بانضمام احد امور يقارنه انما كانت لا بعينه وذلك لا يخرجه عن
الوحدة العددية بل انما يجعل الواحد بالعدد تام التأثير من جهة حصول المناسبة بواسطة بين المفارق والمحصل الذي هو بالفعل
من كل جهة وبين ما هو في ذاته قوة محضة بل ان وحدات الحق في الوحدة الشخصية التي للمادة ليست وحدة شخصية ابتداء
ذاتا انما ان يكون مستندة بوحدة نوعية للصورة بل نوع اتمام متعينة بتلك واما الافتقار الى انضمام الامر القائم ...
تحصل المادة وتحفظ تشخصها يستحيل استناده الى واحد بالعدد دون واحد بالعموم بل لان الصورة في كونها سببا افتقرت الى ... يكون
محفوظة الوجود ويتعاقب افرادها الشخصية كما دريت **اصل** كل واحد من انواع الاجسام المادية صورة اخرى غير الصورة
الجسمية بها يصير ذلك النوع نوعا لان اختصاص بعض الاجسام ببعض الآثار دون بعض لا يجوز ان يكون للجسمية المشتركة والا
لاشتركت الاجسام كلها في ذلك بعينه فهو اذن انما يكون لامر آخر غير الجسمية اما داخل في حقيقة تلك الاجسام او خارج عنها وعلى
الاول يكون هو المطلوب والقول فيكون صورة اخرى غير الصورة الجسمية ويلحظ على الثاني لابد ان يتساوى نسبته الى جميع الاجسام والا
لم يختلف الآثار فيكون ... المخصصية ببعضها دون بعض فذلك المخصص لا فعل اما ان يكون مستندة الى الاجسام او الى ذلك

الامر فان كانت مستندة الى الاجسام فهي اما داخلة في حقيقتها او ليس المطلوب وعارضة لها فيكون عروضها لاجل الجسمية مخصوصة فينتقل
الكلام الى خصوصية ذلك الجسم فلو كانت تلك الخصوصية ايضا عارضا متأخرا عن ذات الجسم عاد الكلام جذعا فيتسلسل الامر او ينتهي
فلا بد ان يكون الخصوصية بالاخرة امرا داخلا في ذلك الجسم المخصوص متقدما عليه فيعود الى [illegible] المطلوب فان كانت تلك الخصوصية مستندة الى
الامر الخارج فان كان جسما او جسمانيا عاد الكلام الى تخصيص تلك الخصوصية جذعا وان كان مفارقا فالزم ان يكون المفارق والصورة مع كل الا
على سبيل التناسخ من دون واسطة [illegible] انما يفعل المفارق في الاجسام على نحو [illegible]
كالعلة الغائية الشوقية للعلة الفاعلية كنفس معلم التي يتحرك لاجلها نفس المتعلم بينهما تقربا اليها (قيل) وبهذا لا ينقطع المناسبة بين المفيض
والمفاض بالكلية في الاجسام من تلك المبادي المفارقة وتفعل في الاجسام المادية [illegible] القوى النوعية [illegible] ما اردناه على انا
نعلم بالضرورة ان العنصر الثقيل مثلا انما يتحرك الى المركز بجانبه والعنصر الخفيف انما يتحرك الى المحيط بجانبه [illegible] خاص كل منهما [illegible] خارج
عن ذاتهما [illegible] فلم يكن فيهما الا المادة والصورة الجسمية [illegible] تلك الاثار من تلك الاجسام (قيل)
ان نسبة الصورة النوعية الى الصورة الجسمية كنسبة الصورة الجسمية الى المادة الاولى [illegible] عليهما
لا فرق بينهما الا في شيء واحد وهو ان الصورة الجسمية يتبدل نوع الصورة [illegible] وكونها منها بمنزلة الفصل من الجنس [illegible]
المادة وذلك لان المادة امر بالقوة مبهمة الذات والحقيقة [illegible] مطلق الصورة [illegible] الجسم [illegible]
نوعية [illegible] الا بصورة مخصوصة [illegible] الجسم [illegible] المادة [illegible] مطلق الصورة
(قيل) ومما يدل على تقدم الصورة النوعية على الجسمية والمادة الاولى انها لو كانت متأخرة لزم ان يكون الجسم [illegible]
والصورة الامتدادية امرا قائما بالفعل [illegible] خاص [illegible] ذلك [illegible] مقتضى الجسم [illegible] مكان
مطلق وشكل عام جنسي ومقدار كذلك وبالجملة مقتضاه من كل صفة امر عام الى وجوده الا في الذهن فكيف يوجد في الخارج قائما
بالفعل من دون اقتران الخصوصيات ولا يجوز ايضا ان يكون الصورتان متكافئتين من غير تقدم وتأخر لاحدهما بالنسبة الى الاخرى
اذ يلزم [illegible] ان تقوم المادة [illegible] ان كل منهما علة [illegible] الاخرى [illegible]
واحدة واذ ثبت تقدم [illegible] الصورة في الجعل والوجود على الجسم بما هو مادة متفقة الحقيقة في الكل فلا يرد السؤال بان المادة

لعل

امر واحد فكيف اختصت بصورة نوعية دون اخرى (قيل) وهذه القوة يسمى بالطبيعة ولا تخلو عنها شيء من الاجسام لكونها فيضا خاليا عن
اثر غير عام من الاثار واقلها حركة او سكون وهي امر سيال الذات متجدد الحقيقة لا تبقى في انين ولا تنفك عن [illegible] كما ان العلماء الراسخين
بالبين المشهود والعيان ونطقت به الحكماء الالهيون بتصريح وبيان واقاويل اليونانيين منهم مشحونة ببرهان لم يفهمه المتأخرون ولم ينالوه الا
الاقلون وفي كلمات العرفاء اشارات اليه وفي الشرع امارات ودلالات عليه ولكن اكثر الناس لا يفقهون وقد [illegible]
[illegible] ببراهين وبيانات [illegible] في فصل خالية عن فضول فاسمع (قيل) لما كان الحركة والسكون من آثار الطبيعة وقد
تقرر ان كل ساكن [illegible] في الطبيعة [illegible] وهي امر سيال الذات متجدد الحقيقة [illegible] لم يكن
[illegible] الحركة [illegible] المتجددة [illegible] الذات [illegible] حركة او سكونا
ولا تجدد متجدد [illegible] سؤال [illegible] ان يكون [illegible] كل حركة [illegible] منتظمة من [illegible]
كالطبيعة [illegible] علة [illegible] الحركة [illegible]
بل كل معلول من علة مقتضية [illegible] الطبيعة [illegible]
حالات القرب والبعد [illegible] خاصة من الحركة سابقة عليها بالزمان وهي ايضا سابقة زمانا على الحالة الاخرى التي تخصصت بتلك
الحركة فيكون كل منهما معدة للاخرى اذ لو كانت منهما مقتضية للاخرى ومقتضى المقتضي مقتضي [illegible] الشيء على نفسه ولا انفكاك عن بل
لا بد من ان الطبيعة جوهر سيال [illegible] حقيقتها المتجددة من مادة [illegible] القوة والزوال [illegible] فلا
يزال ينبعث من الفاعل [illegible] على الاتصال [illegible] معا
بجميع اجزائها [illegible] ما كان
الاصل ثابتا [illegible] التسلسل [illegible] الاحاد [illegible] الطرف الاخير [illegible]
[illegible] التسلسل [illegible] ان الحركة [illegible] حادث [illegible] اذ معنا
خروج الشيء من القوة الى الفعل [illegible] فالحقيقة الخارجية المتجددة [illegible] فالحركة [illegible] التجدد وحدوث الحادث بما هو
حادث سؤال فان كان وجود كل متجدد مسبوقا بوجود متجدد اخر [illegible] الكلام [illegible] فيؤدي ما ذكرتها الى التسلسل

الى التغير في ذات البارى تعالى عن ذلك علوا كبيرا فيجب تجدده الشيء الذي لم يكن مقتضى ذاته ففي تجدده يحتاج الى التجدد وان كان مقتضى ذاته فلا يحتاج
ذلك الشيء الا الى جاعل يجعل في حد لا الى جاعل يجعله متجددة اذ الذاتي لا يعلل وكما ان الوجود متفاوت الحصول بحسب الاشياء بالاشدية
والاضعفية والغنا والحاجة والتقدم والتأخر فكذلك بعض الموجودات تدريجي الذات والهوية وبعضها غير تدريجي ولا بد لكل متغير ان ينتهي الى شيء
يكون كونه بعينه نفس تغيره والانقضاء حتى يصح ان يكون علة لها ويكون هو ثابت الحدوث ويتجدد بغير مجعول الجاعل حادث يتجدد مستند الى
القديم ويبقى الوجود ما هذا اشار سري الطبيعة اذ الحركة والزمان امران نسبيان ثابتا بها على ان لكل لا بد له العلة الموجبة ويجب ان يكون مع معلولها
كما مر وان يكون وجودها قريبا من وجود معلولها وهما اليسا صحيحين بالفعل كما تجاليانه وليس شيء آخر يكون نحو وجوده عين التجدد والتغيير
وتعين الطبيعة فصل فتجدد الطبيعة عين ثباتها كما ان قوة المادة الاولى عين فعليتها فالطبيعة جامعة بثابتة مرتبطة الى الحق وبما هي متجددة
يرتبط اليها تجدد المتجددات وحدوث الحادثات كما ان المادة الاولى بما هي لها فعلية وان كانت فعلية القوة صدرت عن المبدأ الاعلى
الابداع وبما هي قوة وامكان استعداد يستحق بها الحدوث والانقضاء والدثور والفناء فهذان الجوهران بدثورهما وتجددهما واسطتان في
الحدوث والزوال للامور الجسمانية وبهما يحصل الارتباط بين القديم والحادث فالمادة في كل آن صورة اخرى بالاستعداد وكل صورة مادة
اخرى بالايجاب فتقدم حقيقة الصورة على المادة بالاستمرار جنسها وتاخر هويتها الشخصية عنها بالهوية الانفكاكي زمانا فكل منها متجدد ودائم
بالانواع على وجه الذي والمتحرك كما مر بيانه ولتشابه الفيض في الجسم البسيط ظن ان فيه صورة واحدة بالعدد لا على التجدد وليس كذلك بل هي واحدة بالحد
لا بالعدد لانها متجددة متعاقبة على نعت الاتصال الا ان تكون متفاصلة متجاورة فيلزم تركب المقادير والازمنة من غير المنقسمات فالموجودات
الجسمانية باقية دائمة اما بقاؤها فبتجدد صورها واما دثورها فبتجدد الصورة الاولى وعند تجدد الاخرى والدثور لازم للصورة والمادة ولا
جائز ان يكون للطبيعة جهة ثبات واستمرار بنفسها من حيث هي تكون بها مستندة الى القديم كيف والامر التجددي الحقيقي لا بقاء له اصلا فضلا عن كونه
قديما ولا جائز ايضا ان يكون ثباتها وتجددها باعتبار ماهيتها الكلية كيف والماهيات ليست جاعلة ولا مجعولة فلا عبرة باستمرارها فافهم الحق
في ذلك هذا ذكره الاستاد دام ظله موافقا لموازين المنقول بينى وتصريحاتهم وهو ما تذكر فاسمع قال ان لكل طبيعة حقيقة عقلية عند الله تعالى
في علمه يتجايف بقاؤها وثباتها وتقومها ووجودها وهي حقيقتها العقلية لا يحتاج الى المادة واستعدادها وحركتها وزمانها شؤونات متعاقبة
متصلة واحدة في علم الله واذا نظرت الى تكثر شؤونها الحادثة المتجددة وحيث كل منها موجد وقت محتاج الى قابل مستعد يتقدم عليه زمانا

وذلك

وذلك القابل من حيث كونه امرا بالقوة او علتي الاحتياج الى علة معينة لكونه بمعنى عدم شيء ما عن شيء ما فيكفي في حصوله وجود صورة ما مطلقة
يكون القوة في قوة لها على كمال ما من الكمالات ومن حيث استعداده الخاص القريب يفتقر الى صورة معينة هي بحسب استعداده وقوته القريبة من الفعل
فاذا خرج من حد القوة القريبة الى الفعل الذي يقبلها وجب ان يبطل صورته السابقة الجوهرية وصورته لا معا لعدم امكان الاجتماع بينهما كما يبطل صورة النطفة
اذا حدثت صورة الحيوان ولولا كل صورة يتجدد بانقضاء سابقه ويبطل عند وجود ما بعده على نعت الاتصال التجددي واما اختصاص كل صورة
فانه شخصية بوقتها الجزئي فليس ذلك بامر زائد على هويتها حتى يرد السؤال لم ليته ومن ههنا يتبين ان الجسم الجسمانية قد
لانها علة فاعلية لشيء فاذن جميع الصفات الطبيعية كالحركة وغيرها يجب ان يكون وجودها من لوازم وجود الطبيعة من غير تخلل جعل بين الطبيعة وبينها
فلا بد وان يكون في الوجود مبدأ اعلى من الطبيعة يفعل الطبيعة ولوازمها فيكون الطبيعة واثارها الذاتية كالحركة الفلكية مثلا متعلق الوجود والحدوث
والبقاء غاية الامر ان فيض الوجود يمر من الجاعل على الطبيعة اولا وبواسطتها على صفاتها الذاتية والاوضاع المتجددة للفلك تجددها تابع لتجدد الطبيعة
الفلكية وكذا الاستحالات الطبيعية والحركات الكمية الطبيعية التي في العنصريات والبسائط والمركبات وزيدك بيانا من افادات دام ظله قد
دريت ان تشخص كل شيء انما هو بوجوده وان الزمان والوضع والكم والاين وغيرها من العوارض لوازم التشخص وعلاماته فكل شخص جسماني يتبدل
عليه هذه العوارض كلا او بعضا فتبدلها تابع لتبدل الوجود بل هو عينه بوجه فان وجود الطبيعة الجسمانية يجعل عليها الذات الجوهر المتصل الكمي
المتكمم الزماني المتحيز لذاته فتبدل الاوضاع والازمنة والاين والمقادير يوجب تبدل الوجود الشخصي للجوهر جسما وهذا هو الحركة في الجوهر الشخصي
اذ وجود الجوهر كما ان وجود العرض وهذا هو البرهان على تجدد الطبيعة وقد تقرر ان كل متحرك فهو مفتقر الى محرك آخر غيره فانه لكن التحرك بنفسه المتفق
الى ما يحرك ولان علة الحصول الشيء ومفيد الاستكمال لا يكون لم موجود هذا الوجود وهو كونه متحركا بل يفتقر الى مستمر في يعطي وجوده ويجعل فانه المتحرك
جعلا بسيطا وذلك المحرك القريب يجب ان يكون امرا ثابتا مفارقا عن المادة ولواحقها والابعاد والا لزم التسلسل وما سوى العقل ليس كذلك لان
نفس بما هي نفس حكمها حكم الطبيعة في تجددها فيكون مقوم كل طبيعة جوهرا مفارقا نسبته الى جميع افراد النوع من الطبيعة وحصولاتها وحدودها
نسبة واحدة فهو المقوم الوجود لتلك الافراد والمحصل لنوعها والمقيم للمادة بها انشاء الطبيعة والمكمل لجنسها نوعا طبيعيا فيكون صورته المفارقة
وهو البرهان على ثبات الطبيعة وايضا لا بد في الحركة من بقاء الموضوع ثابتا مع تبدل خصوصيات الحركة ووحدة المادة جنسية فلا بد من واحد ثابت
يحفظ به اصل الطبيعة وسنخها مع تبدل خصوصياتها فالطبيعة يتنظم انه من جهة ثابت عقلاني وجهة متجدد مادي فلا يكون الطبيعة

متجددة الوجود بل الجوهر انما ثبات اتحاداً معنوياً يكون ذاتها فانية وفعلها مع كونه عقلياً وكونه احساسية **وصل** فكل متشخص جوهري طبيعي مادي
متجددة غير مستقرة الذات والزمان او عقلي ثابت مستمر باق ازلاً وابداً في علم الله سبحانه ببقائه تعالى لا بابقاء الله اياه فان من العجيب فرقاً وذلك
الامر العقلي رب الطبيعة وسببها الفاعل والله سبحانه رب الارباب ومسبب الاسباب فنسبة ذلك الامر الى الطبيعة نسبة الروح الى الجسد فان الروح الانساني
لتجرده باق وطبيعة البدن ابداً في التجدد والسيلان والذوبان وانما هو متجدد الذات الباقية بورود الامثال والخلق في لبس فقال تعالى بل هم في لبس من خلق
جديد فالطبيعة وجودها دثوري بائد دائم لا قرار له والعقل وجود ثابت عند الله غير داثر لاستحالة الدثور عليه ولا شيء من الانبياء او شيء في علمه تعالى وتقدس
ما عندكم ينفد وما عند الله باق **وصل** ولا مناسبة بين الثابت المحض والمتجدد المحض الا بتوسط ذي جهتين فلا يمكن تاثير العقل في الطبيعة
الا بتوسط امر كذلك وهو النفس لان ذاتها مجردة وفعلها مادي فالنفس واسطة بين العقل والطبيعة فذاتها عقل وفعلها طبيعة وكذلك ذات الطبيعة نفس
وفعلها جسم ثم ما يلحق الجسم بواسطة حركاتها الطبيعية ونسبة كل عال الى السافل كنسبة الصورة الجسمية الى المادة وتلازمهما كتلازمهما بعينه على التفصيل
السابق والله سبحانه وراء الكل وهو كفاهم ومنتهى مراده **وصل** قال صاحب اثولوجيا ان كان من شأن الجسم ان يتفرق وينقطع فلا محالة يكون وحدانية
لوحدانية ذاتها واتصالها فلو لم يكن له نفس تحفظ الوحدانية واتصالها لم يثبت على حالة واحدة اما العقل القريب فنسبته الى الجميع حافظ النوع
ولا بد لكل شخص من حافظ لوحدته واتصاله وهو اذن ليس الا النفس وايضاً لو لم يكن القوى النفسانية موجودة في الاشخاص اجرام ومن طبيعتها السيلان
والفناء لبادت اذن وهلكت ذلك بل العقل القريب من جهات لتخصيص النسبة الى الجزئيات وليس سوى النفس وايضاً الارض التي هي كثف
الاجسام وابعدها من ينبوع الوجود والحياة تنمو وتنبت كلأ وتنبت الجبال فانها نبات ارضي وفي داخل الجبال حيوانات كثيرة ومعادن فلو لم
يكن ذات نفس لم تفعل هذه الافاعيل العجيبة العظيمة اذ النفس الارضية هي التي تحرك الحجر فتصيره نفساً نباتياً هذا كلامه **وصل** فظهر ان لكل شيء ملكوتاً
وان لكل شهادة غيباً وما من شيء في هذا العالم الا وله حقيقة روحانية من عالم آخر وهي المسماة في لسان الشرع بالملك وكل شيء حي باعتبار يسبح
لصانعه عز وجل وان من شيء الا يسبح بحمده فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون **وصل** ثم ان كانت الجنبة العقلية قوية في
الجسم بحيث كثر ظهور آثار الحياة فيه بان يكون له حركات ارادية مختلفة وادراكات وتصرفات في دقائق الامور واستنباط العلوم الكلية الخيرية
بالفكر والروية فنفسه نفس مجردة عن المادة لان امثال هذه لا يتأتى بجسم بل بجوهر مستقل وهو اما ناطقة اي ذات ادراكات كلية عقلية كالانسان
او غير ناطقة كبعض الحيوانات الكاملة الآخر وان لم يكن كذلك بل يكون ضعيفة لا يظهر منها امثال ذلك سواء كانت ذات حس وحركة ارادية او لم يكن فنفسه

جرمية لا بقاء لها بعد تفرق جسمه وتبدده كالحيوانات الضعيفة الادراك والنباتات والجمادات وتحقيق ذلك يأتي فيما بعد ان شاء الله تعالى
وصل واما الجسم المثالي البرزخي فاثباته بالقول الكلي على ما استفدناه من الاستاذ دام ظله ان ثبوتنا اشاهد في قوتنا الخيالية صوراً
لها ذوات مقادير وابعاد وهي ليست منطبعة في جسم من اجسام هذا العالم كالفوق والتحت وغير ذلك لانا لا يمكننا ان نشير اليها اشارة حسية
بانها هنا او هناك وكيف يكون في موضع من الدماغ والدماغ على صغره فيه مع قلة مقداره حجم جبال شاهقة وصحارى واسعة مع اشجارها وانهارها
وتلالها ووهادها وافلاك وكواكب عظيمة جداً مع انا نتصورها على الوجه الجزئي المانع من الاشتراك فهي في نفسها ليست في هذا العالم وليست اعراضاً قائمة بما لا
محل مع انها ذوات ابعاد ومقادير فهي اجسام بسيطة صورية ليست لها مادة وذلك لانها غير مصحوبة بقوة واستعداد ولا قابلة للتغير والتبدل من
انفعال وغيره بل هي بحيث تحصل من دون استعداد مادة بل هي تبتدع دفعة كما هي عليها وتفنى دفعة كذلك فاذا اردنا تقسيم جسم منها بالنصفين
الى نصفين فلا سبيل لنا الى ذلك الا بابداع نصفين لا بان نقسم ذلك الجسم بعينه وكذلك اذا اردنا تسويد الجسم الابيض تخيلنا جسماً اسود مثله
على هذا القياس فافهم واغتنم فانه من الاسرار وسيأتي لاثباته في النشأة والنشأة العقلية براهين وحجج اخرى وضح ما ذكرنا ان شاء الله
وصل واما العرض فاثباته بالقول الكلي ان في الاشياء امورا تعرض للاجسام اعراضاً كالحركة والسكون والاجتماع والافتراق والتغيرات والاستحالات
وغيرها فتبدل الحالة الاولى بالثانية لعلها ما تقتضيه هويتها ارضاً ولا يقتضي فان اقتضى فقد حدث ما لم يكن وذلك العرض والا تقتضي
فهذه التجدد والتبدل والتعدد والتغير في البعد واللون والثقل والفرق وغير ذلك ثم الاعراض اكثرها محسوسة ومعقول مستغن عن البرهان الحسي
ما هو محسوس لكن ذهن العامة الخارجية ليس الا الاعراض فقط واما الجوهر فلا يحس للحواس وادراكها الحسية فانه حقيقة غير محسوسة بل عوارضه
التي هي اعراض فقط وتنقسم الى المقولات التسع واقسامها اشارة **وصل** الكم اما متصل وهو الذي يكون لاجزائه المفروضة حد مشترك واما منفصل وهو
ما يقابله والاول اما قار الذات اي مجتمع الاجزاء في الوجود كالخط والسطح والجسم التعليمي او غير قار الذات كالزمان والثاني هو العدد وخواصها
قبول القسمة والمساواة وعدمها باعداد التطبيق بالفعل او بالقوة مما امكان وجود العاد **وصل** الكيف اما غير مختص بالكميات وهي
اما كمالات او استعدادات والكمالات اما محسوسة او غيرها وكل منهما اما ثابتة او غير ثابتة والمحسوسة الثابتة تسمى انفعاليات كصفرة الزعفران وحلاوة
العسل وغير الثابتة تسمى انفعالات كحمرة الخجل وصفرة الوجل وغير المحسوسة الثابتة تسمى ملكات كالعلم للعالم النوري والحقد للحقود
الثابتة تسمى حالات كالظن الضعيف وغضب الحليم وهي المختصة بذوات الانفس الحيوانية والاستعدادات تضمنها الثابت والاستعداد كالقدر

والمساحة لا القصعة ويسمى قوة طبيعية سواء كانت في المحسوس او في غيره ومنها اما القبول كاللين والمراضية وتسمى لا قوة طبيعية في القسمين
واما المختصة بالكميات فبالمتصلة كالاستقامة والاستدارة والتقعير والتحديب والتكعيب والتثليث والشكل وبالمنفصلة كالزوجية
والفردية **وصل** الكيفيات المحسوسة تنقسم بانقسام الحواس الظاهرة الخمس فللمس كيفيات اربع الاوائل التي هي الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة
وما ينتهي اليها وهي اللطافة والكثافة واللزوجة والهشاشة والجفاف والبلة والثقل والخفة والملمس الخشن واللون والاضواء وغيرهما من الاطراف والحجم و
البعد والوضع والشكل والتفرق والاتصال والعدد والحركة والسكون والملاسة والخشونة والتسقيف والكثافة والظل والظلمة والحسن والقبح و
والاخلاق وما يرجع الى بعضها من التقطيب والنقوش والاستقامة والانحناء والتحديب والتقعر والقلة والكثرة والضحك والبكاء والبشر
والطلاقة والعبوس والتقطيب وللسمع الاصوات والحروف وما يتعلق بها من الهمس والجهر والشدة والرخاوة والاستعلاء والاطباق وغيرها
وللذوق التسعة الحاصلة من فعل الحرارة والبرودة والمتوسط بينهما في اللطافة والكثافة والمعتدل بينهما وهي الحرافة والمرارة والملوحة والحموضة
والقبض والعفوصة والحلاوة والتفاهة وهي بسائط الطعوم ويتركب منها ما لا نهاية لها وللشم ما الاسم على حدة كالبنفسجية او التركيب من وارة وقبض
كالزعفرانية التركيب من مرارة وحلاوة ومنها ما لا اسم له يخصه كالمركب من الحلاوة والحرافة ولا اسماء لانواع المسموعات الا من جهة الموافقة والمخالفة
والاضافة الى المحل والقياس مما يقارب بين طعم **وصل** الاين هو النسبة الى المكان ومتى هو النسبة الى الزمان وجزء منه والحقيقي منهما النسبة الى ما
يفصل عن الشيء ككون زيد في مكان الخاص وكون الخسوف في يوم كذا وشهر كذا وكل من الحقيقيين لا يجوز فيه الاشتراك والوحدة الاخرى وانما يجوز مع تعدد
بان يتصف اشياء كثيرة بالكون في مكان معين مع تغاير الزمان او الكون في زمان واحد مع تعدد المكان وغير الحقيقي يجوز فيه ذلك مطلقا **وصل**
الامر الذي يعتبر في الذات هو وجود الطبيعة الجوهرية على ما تشهد به ... وسيلانه لكون تدريجي ... في الزمان وذلك كالكميات والكيفيات
والاوضاع والاين التدريجية الوجود اما الكون تدريجيه واما ماهيتها فلا لانها متى الا بالعرض وكذا الحركات لانها الانتقال لها بل هي عين
التدريج اما الجواهر فقد تعرض التغير فلها كون آخر **وصل** كون الشيء في المكان والزمان ليس كون الشيء في نفسه لان الشيء يتحقق له كون
اولا ثم يعرض له الاضافة الى المكان والزمان فوجود الشيء في نفسه قبل وجوده فيهما ولكان وجود الشيء في المكان نفس وجوده في الاعيان
كان كونه في الزمان ايضا وجوده ... الشيء واحد وجودا تكثيرية وليس ايضا ككون السواد في الجسم لان كون العرض في موضوعه عين كونه في نفسه
ليس وجود الشيء في مكان عين وجوده في نفسه والا لبطل وجوده عند زواله عن مكان ثم اذا حصل في مكان آخر صار المعدوم بعينه معادا وتحت هذا

معنى كون ... الشيء في ... [illegible]

سر ينكشف بان انما هي في تجدد الطبيعة **وصل** الاضافة نسبة متكررة من الجانبين وقد يتفق اسمان والاسماء الاسم كالاخوة وقد يختلف كالابوة
والبنوة وقد يعتبر الحصول صفة كل من الطرفين كالعاشقية والمعشوقية او في احدهما كالعالمية والمعلومية في العلم الحصولي وقد لا يفتقر
والتياسر والتيامن طرفاها من حيث هما طرفان كالابهام والمحصل والعموم والخصوص والتبع والتشخص والقوة والفعل والوحدة والتعدد والوجود
والعدم ومنها الضعيف المطلق بان ... الضعيف المطلق والعدم بان ... العددي والاثنين بان ... الاثنين وتعدد الابناء يوجب تعدد الآباء ولو في الاصنام
فقد الانباء للاب بالقياس الى كل واحد منهم فهو باب كثير فمن حيث الوصف والمكان بالذات فلهذا علم واحد وان علم بنوة من حيث هي ابوة
كان موجبا لان ... باعتبارات آخر ويعرض الاضافة لجميع الموجودات فلله سبحانه كالرب والمالك والحكم كالمشابهة والمساواة والتكلف كالمشابهة وللاين كالعالي
والتحتي كالمتقدم وللوضع كالاشد انتصابا وللملك كالاكسى والمنفعل كالاشد تسخينا والانفعال كالاشد تسخنا وقد يقع فيها كالاضافة في الاضافة فقد
عرضت الاضافة لنفسها ايضا ولكن فيه التفصيل من المحسوسات القبيل **وصل** الوضع هو كون الجسم بحيث يكون لاجزائه بعضها الى بعض نسبة في الجهات
المختلفة كالقيام والقعود وليس هو النسبة لانها من باب الاضافة والملك هيئة تحصل للشيء بسبب ما يحيط به وينتقل بانتقاله طبيعيا كان كالاهاب
للحيوان او غير طبيعي كالقميص للانسان والعمامة قال صاحب الشفاء اما انا فلا اعرف هذه المقولة حق المعرفة في الشفاء ولم يتفق لي الى الغاية وهنا ولي
غيري يفهمها فليتأمل ذلك في كتبهم **وصل** ان يفعل هو التأثير الذي يتجدد كالحال التي للمسخن ما دام يسخن وان ينفعل هو التأثر الذي يتجدد كالحالة التي
للمتسخن ما دام يتسخن فاذا فرغ الفاعل والمنفعل عن النسبة التي بينهما من جهة التأثير والتأثر فالحاصل لكل منهما عند الاستقرار ليس من
يفعل ولا ينفعل في شيء بل انما يكيف كالمثال الاولى كما او وضع او غير ذلك والانواع هذين الجنسين هي انواع الحركة بل هما نفس الحركة بنسبتين
الى الفاعل والى القابل وهي الحركة بل السكون الذي هو الحركة وبعض القوة الى الفعل سواء كان في جانب الفاعل او المنفعل الحركة
وهو نحو وجود خاص ليس من المقولات في شيء وانما القول ان ... بحيث كل منهما من حيث كونه يجب ان يحصل منه ... وبحصل منه ...
وانما عبر عنهما بان يفعل وان ينفعل دون الفعل والانفعال لان الفعل والانفعال قد يقالان للايجاد بالابداع والتعلق الذي لا يكون بالتدريج
الفاعل والمنفعل ... وليس في ذلك حركة لا في جانب الفاعل ولا في جانب المنفعل بل هو في ... وجودا ويعرض لهما اضافة فقط فالفاعل والمنفعل
المتضايفان فقط ... الزمان في الابعاد والجهات ... **اصل** الابعاد والامتدادات المادية متناهية
لا ... فيها سلسلة ... من التطبيق والتضايف والحيثيات وغير ذلك

[illegible]

وغيرها فانها مطردة فيها كلها في المعقولات قبلية والخلف **وصل** وايضاً لو كانت الابعاد غير متناهية لامكن ان يخرج من مبدأ واحد امتدادان على نسق واحد كانهما ساقا مثلث وكلما كان الامتداد اطول كان البعد بينهما ازيد فيكون ذلك الانفراج بينهما ابعاداً غير متناهية فوق بعد الاصل زايدة عليه ومتزايدة فيكون هناك زيادات على البعد الاصل غير متناهية متساوية وابعاد غير متناهية متفاضلة بقدر واحد فاذن كل زيادة وكل مجموع زيادات واقع بعضها من تلك الابعاد [illegible] ان يوجد بعد يشتمل على جملة ما [illegible] من الزيادات ولا [illegible] بعد آخر فوقه ولا يكون فوق الابعاد لا الى نهاية [illegible] الخلف فاذن كل زيادة وكل مجموع زيادات اي مجموع كان ففوقه بعد فيه المجموع الزيادات الغير المتناهية في بعد فوقها [illegible] بالفعل محصوراً بين حاصرين وايضاً [illegible] الساقان متباينين [illegible] البعد **وصل** وايضاً لو امتد البعد الى غير النهاية لوجد خط مستقيم غير متناه ووضعنا كرة يكون قطر منها موازياً له فاذا تحركت الكرة فانتقل قطرها الى المسامتة لان المسامتة حادثة فيجب ان يكون في الخط الغير المتناهي نقطة هي اول نقطة المسامتة [illegible] اذ لو كان فوقها نقطة فاما ان لا يسامتها القطر [illegible] مركز القطر [illegible] ولا فلم يكن النقطة المفروضة اول نقطة المسامتة هف **وصل** وايضاً اذا فرضنا خطين غير متناهيين متقاطعين [illegible] نهاية ذلك الخط وقد فرض غير متناه هف وقد تبين بهذا بيانات اخر [illegible] الشبهات [illegible] العالم [illegible] خارج العالم [illegible] الخلف [illegible] الابعاد [illegible] العالم لو كان متناهياً [illegible] العالم [illegible] حقيقة [illegible] العقل [illegible] الامكان [illegible] الابعاد [illegible] الجسم [illegible] **فصل** الجسم [illegible] بسطح [illegible] والسطح [illegible]

وهو قطعه والخط [illegible] نقطة [illegible] الجسم [illegible] السطح الا من حيث [illegible] من حيث [illegible] التناهي [illegible] جسماً فلا [illegible] ولكن [illegible] متناهياً او [illegible] جسماً ولذلك [illegible] ان [illegible] واجسام [illegible] ما [illegible] السطح كسطح الكرة [illegible] والمحور والقطبان والمنطقة [illegible] الحركة والخط كمحيط الدائرة [illegible] ولا نقطة [illegible] المركز [illegible] بالفرض [illegible] نقطة في الوسط [illegible] نقطة في [illegible] التناهي [illegible] مبتدأ لما وانساب [illegible] المقادير الابعد [illegible] **فصل** كل جسم فله شكل طبيعي [illegible] درب وكل متناه متشكل [illegible] الشكل [illegible] شكل طبيعي [illegible] **فصل** الشكل الطبيعي للجسم البسيط انما هو الكرة [illegible] الطبيعة [illegible] الواحد في المادة الواحدة لا تفعل الا فعلاً متشابهاً [illegible] الاجزاء [illegible] الاجسام البسيطة [illegible] متشابه [illegible] الاجسام الفلكية [illegible] خارجة [illegible] **فصل** الابعاد الجسمانية [illegible] غير [illegible] المادة [illegible] المساحة والتقدير [illegible] والنقصان والمساواة والمفاوتة [illegible] المادة [illegible] **فصل** فاذن [illegible] الابعاد المادية [illegible] التناهي [illegible] المادة [illegible] الحسية [illegible] الابعاد الوضعية [illegible] العرش [illegible] العالمين [illegible] **وصل** [illegible] الابعاد المادية [illegible] واذا ثبت تناهي الابعاد والامتدادات المادية ثبت تناهي الاشارات [illegible] لما امكن [illegible] الاجسام [illegible]

الى جهة التحت كما شاهد وليس في ان لانها تقبل بكثيرها الطبيعة من حيث هي كثيرة بل لانها انما تقبل الحركات للجهات والاوضاع الخاصة بها الا بالنسبة
الى حدود الجهات كما سيأتي بيانه وايضا لو كانت الجهة بحسب الطبايع معدومة فيما امتاز جهة الفوق عن جهة التحت بحسب نفس الامر ولا اليمين عن الشمال
ولا القدام عن جهة الخلف لانه على هذا التقدير يكون الجهة من مخترعات الوهم من غير ان يكون لها منشأ في الوجود وساذجة بحسب الواقع لكنا نعلم ضرورة حقيقية
امتياز الجهات بعضها عن بعض فثبت ان الجهة بحسب الواقع ونفس الامر فهي موجودة بوجودها وصل الجهات غير متناهية لان الجسم يقبل القسمة الا نهاية فيمكن
ان يخرج منه خطوط غير متناهية ذاهبا لكل منها الى جهة اخرى والمشهور انها ست لان الابعاد المعتبرة في الاجسام وهي المتقاطعة على الزوايا القائمة ثلثة
ولكل منها طرفان فاطرافها الستة هي الجهات الست والحقيقية منها اثنتان هما الفوق والتحت فهما المختلفان بالطبع والنوع وذلك لتوجه بعض
الاجسام في الحركة الطبيعية الى احديهما والبعض الاخر الى الاخرى بالطبع لا الاخرى والطبيعة اذا اقتضت توجها ورغبة من شيء فلا بد وان يكون الشيئان
متخالفين نوعا والاطراف وان اتفقت حدودها اذ كونها نقطا وخطوطا لكنها مما يقبل التخالف الحقيقي من جهة حيثيات تختلف بحسبها اقاما اخذ الواحد من حيث كونه
غاية ايابا في حيث كونه مبدأ فلا غاية … ترجع الى التخالف النوعي بين العلو والسفل فان المضاف المشهور من حيث هو مضاف حكم
المضاف الحقيقي ومن ثمة لا تتبدل احديهما بالاخرى فليس سمت ما باعتبار اضافته الى شيء خارج فليس فوقية الفوق باعتبار وقوعه على راس الانسان ولا
تحتية التحت باعتبار وقوعه فيما يلي قدميه بل الوضع الطبيعي للانسان هو ان يكون كذلك فاذا انقلب عن الوضع بالانتكاس لم يبق الانسان على الوضع الطبيعي
لان ينقلب الفوق تحتا وبالعكس واما الاربع الباقية فانها ليست حقيقية فان كونها تلك الجهات ليست باعتبار فصل حقيقي بل باعتبار اضافتها الى ما هو خارج عنها
بل كل منها غير حقيقي جهة فوقا وتحتا اعتبرت معها اضافة الشيء تارة فصارت به جهة واضيفا اليه ذلك الشيء اخرى فصارت به جهة اخرى مقابلة للجهة الاولى
ولهذا يتبدل تلك الاضافات فان اليمين مثلا ليس بالحقيقة جهة فوقا وتحتا بل كونه ما يلي اقوى جانبي الانسان وكذا اليسار انما هو ما يلي ما هو معتبرا معها
وقوعها الى اضعف الجانبين ولهذا ينقلب اليمين يسارا وبالعكس بانقلاب الاضافتين وصل الجهات محدودة لانها متناهية الامتدادات ولانه لولا تحدد جهة الفوق
الى ما هو فوق حقيقي لا فوق له كان كل فوق فوق … وكل لا الى نهاية ولم يكن شيء من هذا الفوق فوقا حقيقيا اصلا الا حقيقة … الا ان فرع الحقيقة
تناهى امتداد جهة الفوق يوجب … جميع الجهات فلا بد لكل جهة من نهاية ينتهي اليها السلوك والاشارة والا فلا سلوك ولا اشارة … فلا بد لجهة السفل
من نهاية هي اسفل سافلين ولجهة العلو من غاية هي اعلى عليين وصل الجهات غير منقسمة في امتداد ما اخذ الحركة لانها لو انقسمت ووصل المتحرك الى اقرب
الجزئين فاما ان يتحرك او يسكن فان سكن لم يكن المقصد الجزء الاقرب ولا يكون الابعد … وان تحرك فاما ان يتحرك عن المقصد او الى المقصد

فان تحرك عن المقصد لم يكن احد الجزئين من الجهة وان تحرك الى المقصد لم يكن الاقرب من الجهة فليست الجهة بجسم لان الجسم يقبل الانقسام في
سائر الامتدادات فهو في غير جهة لبطلان ما سوى الجسم من ذوات الاوضاع الجوهرية فهي قائمة بجسم آخر جسما وجسمانيا يحددها وتعين وضعها
وصل ذلك المحدد لا يجوز ان يكون بخلاء لاشتماله … وما المحتاج اليها وذلك لما كانت الفوق والتحت مختلفين بالطبع … تشابه الخلاء …
في الخلاء المتشابه … تحقق الجهة المختلفة في الذات فيه فهو اذن شيء مختلف خارج عما ثبتنا بوجود الجسم واحد من حيث هو واحد ولا من حيث هو
او جسمان يحدد كل واحد منهما واحدة من الجهتين اما الجسم الواحد فمن حيث هو واحد انما يحدد ما يليه بالقرب فلا يمكن ان يحدد ما يقابله لان
البعد غير محدود واما التحديد بالجسمين فهو ايضا باطل لانه لا يخلو اما ان يكون على سبيل احاطة احدهما بالاخر او على سبيل المباينة والاول يقتضي
دخول الخاطة في التحديد بالوضع لان المحيط وحده كاف في تحديد الامتدادين بالقرب الذي تحدده باحاطته والبعد الذي يحدده بابعد من محيطه من مركز
فان القسم يرجع الى ما كان المحدد جسما واحدا لا من حيث هو واحد اما القسم الاخر فهو ان يكون بالمباينة فقط وهو باطل فلا جهتين احدهما …
واحد من الجسمين لا تتحدد به الا القرب منه ولا يتحدد البعد منه اذ لا يتحدد جهتان معا بكل واحد منهما وقلنا ان التحديد يجب ان يحدد الجهتين معا
لعدم تميز المتباينين … فكون التحديد بجسمين متباينين باعتبار القرب فقط من غير احتياج الى اعتبار البعد بان يكون الجسمان المتباينان مختلفين بالطبع
فيتحدد بقرب كل منهما واحدة من الجهتين لان تينك الجهتين متقابلتان حتما اي بعض فرض من احدهما كالفوق مثلا اذ كل جانب … الى الجهة الاخرى التي
تقابلها وهي السفل وبالعكس فحيط التحديد المذكور لا يلزم ان يكون البعد بين الجسمين … من الاخر لاحتمال وقوعه في سمت غير الامتداد والوصول منهما
فالبعد عن احدهما الذي ليس قريبا من الاخر يكون جهة حقيقية مغايرة لتلك الجهتين … منهما اذ كل جهة الجهة الحقيقية كما مر ذكره ولكن العلو من الجهة
الحقيقية ليس الا الفوق والتحت والوجه الثاني ان كل واحد من الجهات لا … فرض الامتدادات الخارجية منه ووقوع آخر منه بحسب تلك الجهات
وعلى بعد معين منه دون سائر الابعاد الممكنة ليس باولى من وقوعه في جهة اخرى وعلى بعد آخر مما يمكن فان الوقوع في كل جهة وعلى كل بعد من ذلك
ممكن بحسب العقل وان امتنع فلمانع موجب للتحديد … ايضا يجب ان يكون جسمانيا ذا وضع والكلام في وقوعه في بعض جهات هذين دون بعض وعلى
بعد معين منهما كالكلام فيهما فان تسلسل … دار او تسلسل وهما باطلان فهذا القسم ثبت ان تحديد الجهة … بجسم واحد لا من حيث هو واحد
بل من حيث هو متصف بانه محيط … الاحاطة … وهي الحالة التي تحدد بها … فكلما تحدد الجهات جسم واحد محيط بالاجسام وقول الجهات
وصل وهذا الجسم لا يجوز ان يفارق موضعه لان كل ما يقبل الحركة الاينية فانه متغير الجهة وتارة اخرى وكلما هو كذا فالجهات متقدمة عليه

[illegible]

لا بد ولا يجوز ان يكون مؤلفا من اجسام مختلفة ومتشابهة لان اختصاص كل جسم منها بان يكون في جهة من الاشياء الداخلة فيه دون جهة يقتضي
امتناع تام فرجة بين اجزائه المتفقة عليه ويلزم من ذلك تقدم الجسم على محدده اي فلكيا اما ان يكون كل من اجزائه شكل طبيعي او قسري فان كان
الاول والشكل الطبيعي البسيط انما هو الكرة فلزم تحقيق الخلاء في فرج تلك الاجزاء ولاستحال انه يحصل من مجموعها سطح واحد كري متصل الاجزاء
وان كان الثاني كان كل منها طالبا لشكل الطبيعي عند زوال القاسر فان القاسر لا يكون طبيعيا فيكون قابلا للحركة الاينية هف فاذن هو بسيط
لبساطة اجزائه الا بالفرض **فصل** ويجب ان يكون نسب تلك الاجزاء المفروضة بعضها الى بعض وجميعها الا الى المركز وهي التي يحتمها الوضع بسببها
متشابهة لانها ان اختلف فصار بعض الاجزاء اقرب الى المركز من بعض لزم من انفصال القريب جهة وبعده غير جهة البعيد وبعلوه اختلاف في اجزاء
المحدد ويلزم من ذلك ايضا تقدم الجسم على محدده هف وتشابه اجزاء الشيء في الوضع مع الاستدارة فاذن محدد الجهات مستدير الشكل
ولزم التقدم على سائر الاجسام في الوجود من حيث انها ذوات جهات تتقدم بالطبع لتوقفها من هذه الحيثية على الجسم المحدد **فصل**
ويجب ان يكون مصمتا لامتناع الخلاء فاذا لم يكن مصمتا لم ينتظم في داخله الوجود فلم يكن مصمتا لم يتحدد الجهات فالمحدد للجهات في الحقيقة
هو مجموع الاجسام والجسمانيات باسرها من حيث وحدتها وبهذا الاعتبار يعبر عنه وعما يحيط بما هو غيره ... بالعرش في قوله سبحانه
خلق السموات والارض وما بينهما في ستة ايام ثم استوى على العرش اي على المجموع كما قال الامام الصادق ... وقوله الرحمن على العرش
استوى انه استوى من كل شيء فليس شيء اقرب اليه من شيء وقال ايضا العرش هو ... وجملة الخلق وتمام الحديث ياتي مع تتمة الكلام
في العرش وياتي انه غير ذي وضع ولا جهة **فصل** ويجوز على هذا الجرم المحدد ان يحيط به الحركة الوضعية الدورية لان بعض الاوضاع ليس اولى
من بعض لما ثبت من بساطته وقد دريت ان لكل جسم جسماني طبيعة ونفسا وعقلا فهذا الجرم كذلك بل هو اولى بذلك فطبيعته ونفسه
وعقله من جنسه وهي طبيعة مجموع الاجسام ونفس الكل وعقل الكل باعتبار جهة وحدتها فان الكل وحدة كما ياتي بيانه ان شاء الله تعالى ولنذكر
من الاحكام ما يتفرع عنه وهذه المجرى في الحركة والسكون وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب **اصل** كل ما له وجه بالقوة وفعل فله من حيث
كونه بالقوة ما يخرج الى الفعل بعينه والا لم يكن القوة قوة وهذا الخروج اما بالتدريج او دفعة والاول معنى الحركة ويقابله السكون تقابل
العدم والملكة ثم الحركة تكون صفة لا بد لها من قابل ويكون لها حافظ لها بعد وفي الابتداء من فاعل ولا بد من ان يكون متغايرين لاستحالة
كون الشيء فاعلا وقابلا لشيء واحد ... وكون ... فليس عنه الحركة لا يحرك نفسه بل شيئا لا يكون في نفسه متحركا فيكون

مركبه

متحركا بالقوة فقابل الحركة امر بالقوة وفاعلها امر بالفعل اما من جهة الجسمية واما من جهة اخرى ولا بد ان ينتهي جهات الفعل الى ما هو بالفعل من كل وجه
دفعا للدور والتسلسل كما ان جهات القوة ترجع الى ما هو بالقوة من كل وجه لا يكون الا بالقوة دفعا لهما **فصل** للحركة معنيان احدهما توسط
الشيء بين المبدا والمنتهى بحيث اي حد يفرض في الوسط لا يكون ذلك الشيء قبل وصوله اليه ولا بعده فيه وهي صفة واحدة شخصية غير متغيرة يستلزم
حدوده التوسط لكن بواسطة نسبة الى حدود المسافة الغير المتناهية بالفرض مما يقبل انقساما غير نهاية بالفرض اذ كل حد منه بالقوة من جهة
منها وحد من حدود المسافة فهو مستمر بحسب الذات متغير بحسب النسبة الى الحدود وكما ان كل حد في المسافة المتصلة وكل نقطة في الخط بين طرفيه لا يكون
بالفعل ولكن بالقوة فكذا الكل كون من حين ... لا يحصل الا بالقوة فهذا المعنى من الحركة وجود بين صرافة القوة ومحوضة الفعل ويسمى بالحركة
التوسطية والثاني ما يحصل من استمرارها ... واختلاف نسبتها الى حدود المسافة وهو امر متصل منطبق على المسافة منقسم بانقسامها واجد
بوحدته او يسمى الحركة القطعية والتوسطية كانها فاعلة القطعية ومثال ذلك النقطة المتصلة كراس مخروط ماس بسطح ... بحركته
وسيلانه على ذلك السطح خطا فقد يفرض للنقطة ما ... منتقلة تحصل من استمرارها على ذلك السطح خط في نقطة متوهمة ليس شيء منها
لها ولا ... بل ... فالحركة شيء كالخط الراسم وهو الحركة المتصلة القطعية وشيء كالنقطة الفاعلة للخط وهي الحركة التوسطية واشباه
كالنقطة المفروضة في الخط لم ... بل ... وهي ما كان ... حدود المسافة وسيتبين ان الزمان مقدار الحركة ... فيقيس
ليس شيء كالراسم ... الان السيال وشيء كالمرسوم ... الزمان المتصل واشباه كالحدود والنهايات ... الكل منها الان بالمعنى الاخر
وكل من الامور الثلاثة في كل واحد من الاشياء الثلاثة ينطبق على نظيره في الاخرين وليس له ما يقع المتحرك ... الواحد المستمر من كل منها وحد
ضرورة انه لا يكون مع المتنقل خط المسافة فقد خلفه ولا الحركة بمعنى القطع فقد انقضت ولا الزمان المتصل فقد مضى فاذن انما يكون
معه من القطع المتوسط بين المسافة النقطة وما في حكمها ومن الزمان الممتد ذلك الان والمتحرك من حيث انه متحرك له حالة بعينها
حال الحركة في تحقق الامور الثلاثة فانه من حيث انه متوسط بين المبدأ المسافة ومنتهاها مع استمراره يقبل التغير من حيث انه ... ينتقل
اذ هو بهذا الاعتبار كانه شيء ممتد منطبق على المسافة ونفسه من حيث انه وصل الى حد هو مبدا التغير من حيث انه قطع المسافة
الى ذلك الحد **فصل** فللحركة وجود ضعيف ... يحتمل بعضه سابق وبعضه لاحق وليس موجودا في الخارج الا تحقق ... فيه
... الاضافات ولما حصل بها الجمع فليس الا في الحركة بمعنى التوسط وان كان لها ابهام بالقياس الى الحصولات الاينية

التي يعتبرها العقل الا انها مع ذلك لها الكلي للموضوع ووحدة المسافة ووحدة الزمان والفاعل المعين والمبدأ الخاص ويكفيها
هذا القدر من التعين لضعف وجودها ونسبة تلك الحصولات الى التوسط المستمر نسبة الجزئيات الى الكلي ونسبتها الى الحركة
القطع المتصل نسبة الاجزاء والحدود الى الكل وكلا المعنيين ناخطا من الوجود لكان ضعيفا اصل الحركة لا تقع في الآن والا يلزم
ان يكون بازائها جزء غير متجزئ من المسافة لتطابقهما وقد مر بيانه الا ان كل آن يفرض فانما الحركة لا يتصف الجسم فيه بالحركة ولا
بالسكون لان فقدانا بيسير يقابل العدم والملكة ولا اتصال الحركة والآن بل من خط الموضوع عنهما الآن الحركة في الآن اخص من الاسكان
ومما يساويها واتفاقها لاستلزم انتفاء ما يساويه وتحققه والحركة الآن والحاصل ان الآن ان اخذ طرف الاتصاف فالجسم يتصف فيه بالحركة
الواقعة في الزمان لا غير ولاجل ظرف الوقوع للحركة والسكون فلا يقع شيء منهما فيه ولا يلزم خلو الموضوع من الاتصاف بهما **اصل** الحركة
اما غاية عرضية الغاية ما يكون الحركة فيه موجودة في المتحرك من حيث متحرك هي اما ارادية او طبيعية او قسرية او تسخيرية وذلك لان
القوة المحركة اما غير مستفادة من خارج او مستفادة منه وعلى الاول اما مع شعور او لا معه وعلى الثاني اما على سبيل الاحداث او الفاعلية فالاولى
هي الارادية كحركة الافلاك والحيوانات والثاني هي الطبيعية كحركة العناصر والنباتات والثالث هي القسرية كحركة الحجر الى فوق والى اليمين
واليسار والرابع هي التسخيرية كحركة المواد والاجساد بما هي مادة وجسد لا بما هي حاصلة انها بالذات كحركة ما فيها من القوى الطبائع نحو الى قربها
وكانتقال الانسان من العالي والعرضية ما يقابل الذاتية كحركة المحمول وقد يتركب بعض منها مع بعض في بعض الاشياء كحركة النبات فانها تسخيرية
وطبيعية باعتبارين **فصل** الفاعل للحركة القسرية طبيعة الجسم المقسور لكن مع انضمام سبب قسري بها يكون الفاعل عند معتدلة لدولة كان الفاعل لا
الحركة القسرية او الميل القسري لا يبقى كل منهما بانتقال وليس كذلك واما الحركة الارادية والتسخيرية ففاعلها النفس باستخدام الطبيعة التي
القواهرتها في الجسم اعني القوة المحركة المفصلة والاوتار والرباطات فان تلك القوة هي بعينها الطبيعة لتلك الاعضاء والآلات جعلت مطيعة
للنفس بعد تحقق التخيل والارادة والشوق ومعلوم بالحمل ان الامر المحرك للجسم والقار فيه من مكان الى مكان اومن حال الى حال لا يكون
الا قوة فعلية قائمة به وهي المسماة بالطبيعة فالطبيعة هي المحركة القريبة اياه وهذه الطبيعة غير الطبيعة الموجودة في عناصر البدن
او مشابهة بالعدد فان تحريك النفس لهذه ذاتي لانها قوة منبعثة من ذاتها وذلك قسري ولهذا يقع الاعياء والرعشة بسبب تفاصيلها عن
اطاعتها احيانا فالنفس طبيعتان مقهورة في احديهما طاعتها والاخرى مكرهة فتبين ان الفاعل المباشر لجميع الحركات هي الطبيعة الا

لا تتفق

انه في الطبيعة طبيعة مطلقة مجبولة وفي القسرية طبيعة مقسورة وفي الارادية والتسخيرية طبيعة مسخرة وكما ان ما يتقوم القوة
العقلية المفارقة طاهرة للنفس اذ كما انها يقسم كلا من الصورة والمادة بالاخرى ومعها كذلك مدخل في تقوم كل ما يلزمهما من الاستحالات
والحركات ونحوها فالحركة بمنزلة الشخص ومن الطبيعة كما ان الزمان متخصص ومن اللهم والطبيعة والقياس الى النفس بل العقل كالشعاع الشمس متشخص
بتشخيصها كذا افاده استادنا سلمه الله **اصل** لابد في الحركة في اي مقولة وقعت ان يكون الموضوع فيها ثابتا بوجوده وتشخصه ويتبدل عليه افراد
تلك المقولة بحيث يكون له في كل آن يفرض من آنات زمان تلك الحركة فرد من تلك المقولة غير الفرد الذي يكون له في آن آخر في القرب والبعد ويضيفه
الا انه يكون فيها ان الموضوع انحفاظ وحدة التشخيصية بوجه عقلية فاعلية نورية كالعقل المدبر المعتقد كلا ان التشخص محفوظ في مراتب
التطورات والتقلبات في النشآت وبوحدة ابهامية قابلية كوحدة المادة الاولى فانه لكي في تشخصها وجود صورتها وكيفيتها
واينما الى غير ذلك من الاعراض ويجوز التبدل في خصوصياتها كل منها فهذه الانواع الغير المتناهية انما تتحد بوجود واحد اتصالي ازماني
غير متناهية بالقوة متجلية بحصر مفروضة فيه فيتحد بوجود انواع بلا نهاية بالقوة لا بالفعل وبالمعنى لا بالوجود وهذا الوجود الواحد المتصل مع
وحدته وتشخصه حيث ان الوجود انما يتشخص بذاته يندرج تحت انواع كثيرة ويتبدل على معان ذاتية وفصول منطقية بحسب ما له
في شئونه واطواره ومع وحدته واستمراره بعينه بحدود متحددة ينقسم الى سابق ولاحق وناقص وكامل وله بهيئته ابعاض وافراد
بعضها زائل وبعضها حادث وبعضها آت وكل من ابعاض المتصل الحدود ينشأ في وقت معين ومعدوم في غير ذلك الوقت قبله وبعده فالعجب كل
هذا الوجود يتجدد في كل حين كذا افادنا استادنا ادام ظله **فصل** وليست الحركة عبارة عن تغير حال القوة المعينة فان معنى الشروع مثلا
في نفسها كانت ناقصة والزيادة ليست بعينها الناقصة وليس لاحد ان يقول فان الاول باقية وينضم فيه صفة اخرى ولذلك كان الذي ينضم
اليه سواد آخر فيحصل سواد ان في محل واحد بلا امتياز بينهما في الحقيقة والمحل والزمان وهو محال وكذا الحال الاشتداد في جميع الكيفيات
الا باضعاف ذلك الاول ويحصل سواد آخر مغاير بالعدد وكذا الكلام في الحركة الكمية بعينه فان المقدار الاول يتعدم بالكلية ويوجد مقدار آخر
انقص او انقص او اضعف بقاء الامر كالنمو والمادة المبهمة كما بيناه **اصل** الحركة قد يكون في الكم كالتخلخل والذبول والسمن والهزال وكذا
التخلخل والتكاثف وقد يكون في الكيف كتسخين الماء وتبريده وكانتقال الجسم من البياض الى السواد على التدريج ويسمى استحالة وقد يكون
في الاين وكانتقال الجسم من اين الى آخر تدريجا ويسمى نقله وقد يكون في الوضع كحركة الكرة في مكانها فان بها يختلف نسب اجزائها بعضها الى

يعقل والى الاكسي وانما هو على التدريج وقد يكون في الجسم معنى خفيف استنادا لما ذكره واحتفى تحقيقه وقد نبهنا على انحويات بتحول الطبيعة
مما يدل عليه ايضا استكمال النفس الانسانية من لدن كونها جنينا الى بلوغ الغاية بكونها عقلا بالفعل وما هو في درجات الذهن الفاني في الطلب
التسليم يحكم بان التفاوت بين الجنين والطفل الجاهل الناقص وبين الشيخ الحكيم والولي ليس امورا عرضية زائدة على جوهر ذات كل منهما حتى لو
فرض زوالها لم يتغير فيه حقيقة شي وايضا لو كان حصول كل من الصور الواردة عليه من المنوية والنباتية والحيوانية والانسانية دفعة
بلا تدريج في الاشتداد والاستكمال بل يرتفع وكون الشيء تعويض لحصل الفاعلين الطبيعيين فعلا الاخر وهو غير جائز في الافعال الطبيعية بل انما
جاز في الافعال الاختيارية التي يكون بالقصد والروية ومما يدل على الحركة الجوهرية ايضا انقلاب الصورة النوعية من المائية الى الهوائية عند
الحرارة الشديدة عليها لضعف المائية قليلا قليلا بالتدريج حتى يرتقي طبع الماء الى طبع الهواء او انقصت مائيته حتى يصير هواء او لم يكن
حد مشترك بين الماء والهواء حتى يكون اسخن الافراد المائية وابرد الافراد الهوائية كان الانتقال للمادة من الصورة المائية الى الصورة الهوائية
بلا جامع فعلي والتالي باطل لان فعل المادة عن صورة الى صورة اخرى في آن واحد كلاهما مستحيل والسر في ذلك ان مبادي الآثار هي الوجودات فاشتد ويضعف دون
الماهية وان مبادي الآثار هي وجودات الاشياء لا ماهياتها فالماء اذا اشتدت سخونته او تضعف في برودته فهما صفتان وكل صفة عرضية
لشي فهو معلول لوجوده جوهري له وما لم يتغير في قوته وضعفه لا يمكن ان يختلف اثره في القوة والضعف لكن كل تضعف واشتداد لا يوجب تغيير
حد الماهية في جانب ما فهذا التدريج فاحد هما انما يتحول بحيث يتغير بما هو جوهره من حالة الى حالة الجوهر فمعنى ان الانقلاب في
واستحالة التدريجية فالكلام الحركة في الصورة والطبيعة في الكيفية وليس الحركة بل الاستحالة عبارة عن كون وفساد لان الاستحالة محسوسة في
الآثار والتفاوت في الوجود والحركة في الجوهر غير محسوس الا في الاقل ولا يلزم من ذلك وجود انواع بلا نهاية بالفعل بين جوهر وجوهر كما ذكر وجودا
متخصص متصل واحد وغير متناهية بالقوة كما نبهنا عليه قياس الاشتداد الكيفي والكمي من غير فرق (وصل) واما بقية المقولات فلا يقبل الحركة
الا بالعرض اما الاضافة فلانها ان كانت عارضة لمقولة تقع فيها الحركة فهي متحركة بتبعيتها والا فلا فان الماء اذا تحولت سخونته فقد انتقل من
الاضعف الى الاشد وبالعكس على التدريج بالطبيعة وكذا الانتقال من الاعلى الى الاسفل تابع للانتقال من اين الى اين والانتقال من
الكبر الى الاصغر تابع للانتقال الكمي ومن الاشرف في الوضع الى الاخس فيه تابع للانتقال الوضعي واما الملك فتبدل الحال فيه انما هو
الآن فان الحركة الى العمامة مثلا الاين نشد التقمص والتسلح ثم في التسلح فالحركة في الوضع لا بالذات واما متى فان وجود الحركة

الجسم انما هو متوسطها وان كل حركة انما يكون في متى فلو كان فيه حركة لكان للمتى متى آخر وهو محال ولكن لا ان يفعل وان ينفعل ليس فيهما حركة لان
الحركة خروج عن هيئة قارة لانهما لو كانت عن هيئة يتغير قارة لما كان خروج منها وتركه لها بل المعاني فيه تلك الهيئة مثلا ان كانت الحركة من
التسخن المنتقل وكان الجسم حالة تسخنه متبردا فانه لم يخرج عن التسخن حتى يكون قد تحرك في مقولة ان ينفعل فان كان قد بقي التسخن
فالحركة في غير مقولة ان ينفعل وايضا لو كان في مقولة متى حركة للزم ان يكون اسرع كل آن يفرض من زمان حركته فرض افراده كثيرا واشتداد
ذلك مع ان الآن طرف لا افراد له ونحوه القياس حكم في القولين الاخريين اذا اخذ في مفهوميهما التدريج ومع الاستقرار فانهما التأثير
التأثر على سبيل التجدد والاتصال فالانتقال فيهما ذهني ليس على سبيل الحركة وانما زيادة الحركة في الكيف والكم او غيرهما شدة وسرعة وزيادة
تدريجيا ظنين من الحركة في ان ينفعل الشيء حتى يكون سلوكا من انفعال ضعيف الى انفعال شديد وهو على التدريج لان الى السلوك
وان كان سلوكا واحدا وانتقالا اتصالا بحسب الحس لكنه بحسب الواقع سلوكات متعددة في سلوك توجد فيه مرتبة واحدة من
السرعة باقية مستمرة في بعض من الزمان الذي يقع فيه فالانتقال من السرعة الى سرعة اخرى اشد منها ليس تدريجا فقيا وان كان
اصل السلوك تدريجيا (اصل) الحركة اما سريعة وهي التي تقطع مسافة اطول في زمان مساو او اقصر او مساوية في زمان
اقل واما بطيئة وهي ما يقابلها والبطؤ ليس لتخلل السكنات والا كانت نسبة السكنات المتخللة بين حركات الفرس الذي يقطع
خمسين فرسخا مثلا في يوم واحد الى حركاته بنسبة فضل حركات الشمس في ذلك اليوم الى حركات الفرس لكن فضل تلك الحركات زائد
حركاته فسكنات الفرس ازيد من حركاته مع انا لا نحس بشيء من سكناته (وصل) الحركة لا تخلو عن حد ما من السرعة والبطؤ لان كل حركة
انما تقع في شيء بما يتحرك المتحرك فيه مسافة كانت او غيرها في زمانها وقد يمكن ان يتوهم قطع تلك المسافة او ما يجري مجراها بزمان اقل
من ذلك الزمان فيكون الحركة اسرع من الاولى وبزمان اكثر فيكون ابطأ منها والمراد من السرعة والبطؤ شيء واحد بالذات وهو
كيفية واحدة قابلة للشدة والضعف وانما يختلفان بالاضافة العارضة لهما فما هو سريع بالقياس الى شيء بعينه بطيء بالقياس
الى الآخر (وصل) ولما كان الحركة ممتنعة الانفكاك عن هذه الكيفية وكانت الطبيعة التي هي مبدأها نسبة جميع الحركات المختلفة بالشدة
والضعف اليها واحدة كان نسبة حركة معينة منها دون ما عداها ممتنعا لعدم الاولوية فاقتضت ان لا امرا يشتد ويضعف بحسب اختلاف
الجسم ذي الطبيعة في الكم او الكيف او الوضع او غير ذلك بحسب ما يخرج عنه لحال ما فيه الحركة من رقة القوام وغلظه ثم اقتضت بحسب

الحركة وذلك الامر هو الميل وهو محسوس في الحركة الاينية فيحس به المانع ويوجد مع عدم الحركة ايضا كما نجده من الزق المنفوخ فيه اذا حبسناه باليد
تحت الماء وكما نجده من الحجر اذا سكناه في الهواء فلا محالة انا نجد فيهما الى مدافعة وكذا في الحركة الكمية لانها تستلزم الاينية اذ لا بد للنامي
الذابل من وارد يتحرك اليه وخارج يتحرك عنه واما الوضعية فلان اجزاء المتحرك بها الحركة تخرج عن امكنتها فاستدعت ميلا ومدافعة وكذا الحركة
الكيفية اذا كانت طبيعية فانها لما كانت مثل التبرد في الماء المسخن فقد اخرج نفسه من كيفية وطلب كيفية اخرى فله مدافعة من الكيفية الاولى
الى الكيفية الثانية وهو المراد بالميل فيها وكذا الكلام في الحركة الجوهرية وصل كل ما يقبل الكون والفساد ففيه مبدأ ميل مستقيم البتة وذلك لما
بيان ان كل جسم فله حيز طبيعي ولا يكون الجسم في حيزين طبيعيين والعقول كائنة لا تخلو اما ان يحصل في حيزها الطبيعي او في حيز غريب وعلى الثاني
يقتضي ميلا مستقيما الى حيزها الطبيعي وعلى الاول قبل الفساد حاصلة في حيز غريب فكانت تقتضي ميلا مستقيما الى حيزها الطبيعي وعلى الاول
كانت قبل الفساد حاصلة في حيز غريب فكانت تقتضي ميلا مستقيما الى حيزها الطبيعي وصل ولما كان الميل هو السبب القريب للحركة وجب ما
كان منقسما الى اقسامها فمنه طبيعي من طبايع القوة ويقتضيه ما يحدث الطبيعة كميل الحجر عند هبوطه والماء عند انتقاله كميل النبات عند تبرزه
من الارض وميل الحيوان عند انتقاله الارادي الى جهة ومنه ما يحدث من تأثير قاسر خارج من الجسم كميل السهم عند انفصاله عن القوس وانما يختلف
الاجسام في قبوله والامتناع عن ذلك بحسب الامور الذاتية وغيرها والاختلاف الذاتي هو الذي يكون بحسب قوة الميل الطبيعي وضعفها وهو ان كل
لا قوى بحسب الطبع كالحجر العظيم اكثر امتناعا من قبول القسري والاضعف اقل امتناعا وما عدا من الاختلاف يكون بالاسباب الخارجية وذلك كون
الاضعف اكثر امتناعا اما لعدم تمكن القاسر منه كالرملة الصغيرة او لعدم تمكنه من دفع الموانع كالتبنة او لتخلخله الذي لاجله ينفرق
الى الموانع حسبها كالريشة او لغير ذلك وصل ولما كان الميل هو السبب القريب للحركة وكان من الممتنع ان يتحرك الجسم حركتين مختلفين معا بالذات
لان الحركة الواحدة تقتضي توجها الى مقصدها ويلزم منه عدم التوجه الى غير ذلك المقصد والحركتان المختلفتان معا يلزمهما التوجه وعدمه الى كل
واحد من المقصدين معا ويمتنع ان يقتضي الشيء شيئا وعدمه معا فكان من الممتنع ان يجتمع ميلان مختلفان في جسم واحد بالفعل سواء
كانا مستقيمين او مستديرين او مختلفين الا ان يكون احدهما بالقوة كما يجتمع حركتان كذلك فاذا طرأ على جسم ذي ميل طبيعي بالفعل
ميل قسري فقاومه الشيئان اعني القاسر والطبيعي فان غلب القاسر وصار الطبيعة مقهورة حدث ميل قسري وبطل الطبيعي ثم يأخذ الموانع
الخارجية والطبيعة معا في افنائه قليلا قليلا وتقوى الطبيعة بحسب ذلك ويأخذ الميل القسري في الانتقاص وقوة الطبيعة في الازدياد الى

اصفيا وقوة الطبيعة الباقي من الميل القسري فيبقى الجسم عديم الميل ثم تحدث الطبيعة ميلا امتن ما دامت آثار الضعف باقية فيها ويشتد الميل
بزوال الضعف فيكون الامر بين قوة الطبيعة والميل القسري قريبا من الامتزاج الحادث بين الكيفيات المتضادة وصل الحركة لا يكون
طبيعية الا ويكون الجسم على حال غير طبيعية كما [illegible] عن موضع طبيعي او وضع او كم او كيف كذلك وبالجملة كل حالة غير طبيعية مما حالة طبيعية لان الجسم اذا
خلي وطباعه لم يكن لم يزد منها فاقتضاء الحركة والسكون من الطبيعة بالحقيقة شيء واحد يقتضيه الطبيعة الواحدة وهو استدعاء الحالة
الطبيعية فقط فان كانت غير حاصلة فذلك الاستدعاء يستلزم حركة تحصلها وان كانت حاصلة فهو بعينه يستلزم سكونا ومعناه انه
لا يستلزم حركة فالجسم اذا وصل الى الحالة الطبيعية يجب ان يبطل ميله اليه ولم يكن له ميل عنه فاذن يخرج عن الميل في هذه الحالة وصل لا بد لكل
حركتين مختلفين من سكون وفترة لان المبدأ القريب لتحريك الجسم من حد الى آخر في المسافة هو الميل وما يوجه ويحتاجه يجب ان يكون مع الوصول الى
الحد لان الحد يجب وجوده مع وجود الوصول وهو ان الوصول ولا امتناع في ذلك اذ الميل نحو الشيء كالحركة اليه غير آني الوجود بل [illegible] ثم رجع
الجسم من ذلك الحد او انعطف فلذلك الرجوع او الانعطاف ميل آخر هو علة قريبة له لان الميل الواصل لا يكون علة للوصول الى الحد بعينه
وللمفارقة عنه رجوعا او انعطافا والميل حدوثه في الآن وليس آن حدوث الميل الثاني هو الآن الذي صار الميل موصلا بالفعل لامتناع ان يحصل
في الجسم الواحد في الآن الواحد ميلان الى جهتين مختلفين فاذن يحدث الميل الثاني في آن غير الآن الذي صار فيه الميل الاول موصلا بالفعل وفي
زمان ان يكون الجسم فيه ساكنا بالضرورة هو المطلوب وصل الحبة المرمية الى فوق اذا التقت بنزول جبل من فوق قوي [illegible] لم تتحرك حركة عرضية
كحركة جالس السفينة فلا بد في سكونها الذاتي فلا يلزم منه سكون الجبل كما افاده استادنا دام ظله وبه يندفع كثير من الشبهات في هذا الباب وصل
قد سبق ان الجهات بالطبع اثنتان فوق وهو المحيط واما تحت وهو المركز فالميل الطبيعي اما ان ينتحي الفوق وهو الخفة ويختص من النار والهواء وما
غلب او اصح عليهما من المركبات واما ان ينتحي السفل وهو الثقل ويختص بالارض والماء وما غلب او اصح عليهما وما يقتضيه النفوس النباتية
والحيوانية يكون بحركاتها بحسب انحاء حركاتها واما الميل الذي في الحركة الوضعية المستديرة فلا يمكن ان يكون طبيعيا لان الميل الطبيعي هرب عن حالة غير
منافرة للطبع الى حالة ملائمة فلا جرم اذا وصل المتحرك الى تلك الحالة الملائمة استقر واستحال ان يعرض بالطبع الى ما فارقه وما من حالة في
الاستدارة الا وهي طالبها المتحرك بل تتوجه عنها وهو بعينه تتوجه اليها وهو ههنا في حايل فلا يكون ذلك بالطبع وايضا فالطبيعة
المحققة ليست مقاصدها ومياليها الا بحسب ما يليق بحال الجسم ما هو عليه موزون باب المقادير والجهات والامكنة [illegible] والاحيان في

وليس الموافق لحال الجسم المعين بما هو جسم الا امر مخصوص في مكان او وضع لا يتعداه فلا يكون مطلقا بين الاوضاع الا واحدا وكذا من
الاحياز والمقادير ولا يكون واحدا بالعموم ولا مختلفا بالاعداد وفاقد ذلك شأن الوجود العقلي او النفس ليس الا كذا افاد استاذنا دام ظله
وستبين ان حركات الافلاك مستديرة وضعية نفسانية فالحركات البسيطة ثلثة حركة من المركز وحركة اليه وحركة عليه وفي كل منها
ميل البسيط اثنان مستقيمان طبيعيان وواحد مستدير نفساني في الزمان قد علمت ان لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة
ولا يستقدمون اصل الشيء اذا كان عدمه مع وجود شيء آخر فاذا صار معه وكان ذلك الشيء متقدما عليه باعتبار اقترانه مع عدم
هذا الحادث ومعه باعتبار اقترانه مع وجوده فتقدم الشيء المتقدم ليس باعتبار نفس ذاته لان ذاته قد يوجد مع ذات المتأخر بخلاف
قبليته كالاب مثلا بالقياس الى الابن فان جوهر الاب قد يوجد مع جوهر الابن واما قبليته للابن فلا يوجد مع جوهر الابن فاذن قبليته زائدة على
ذاته ولا باعتبار وصف لازم لذاته فان تقدمه بالعلية يظهر بطلانه بما ذكرنا من ان ذات المتقدم يوجد مع زوال وصف التقدم وذلك عند كونه
مقارنا لوجود ما يتقدم عليه ولا نفس عدم المتأخر اذ قد يكون بعد وجوده دائما ولا اعتبار مركب من اعتبار نفس وجود المتقدم واعتبار نفس
عدم المتأخر اذ قد يتحقق هذه الهيئة التركيبية بعد كما اذا فرضنا وجود الاب مع العدم الحاصل للابن بعد الوجود مع انه ليس هو قبل الا
متقدما على الابن بل متأخر عنه وكذا ذات الفاعل فانه قد يكون قبل ومع وبعد وبالجملة لا بد من عروض القبلية والبعدية من امر يكون في نفسه
له لذاته كل منهما يتصف بالشيء او اشياء لا بالذات فلا بد لهما ان ينتهيا الى ما يتصف به لاستحالة التسلسل ولا يمكن ان يكون المعروض بالذات
للقبلية والبعدية امورا متفاصلة غير منقسمة يقتضي كل منها لذاته سبقا على الاخر ولحوقا بما يقارن لو فرضنا شيئين كما يقطع بحركته مسافة
يكون بين اجزاء الحركة وانتهاآتها قبليات وبعديات متصرمة متجددة مطابقة لاجزاء المسافة والحركة فاذا تحقق قبليات وبعديات منصرمة
متجددة على سبيل الاتصال والانطباق لاجزاء المسافة فيجب ان يكون المعروض بالذات لتلك القبليات والبعديات امرا مستمرا متجددا
على الاتصال بحيث يحصل عليه انفكاك التقدم متبوعا للتجدد ويكون جزء منه لذاته قبل وجزء منه لذاته بعد ويمتنع لذاته ان يصير ما هو قبل منه
بعدا والبعد منه قبلا وهذا هو المعنى وصل وايضا اذا فرضنا حركة في مسافة معينة بقدر من السرعة والبطء ولحركة في تلك المسافة بذلك
القدر من السرعة فان توافقتا في الاخذ والترك بان ابتدأتا معا وانتهتا معا فلا محالة يقطعان المسافة معا وان تخالفتا في الاخذ بان تفرض
بقطع الثانية اقل من الاولى وكذا ان توافقتا في الاخذ والترك وكانت احديهما انما يقطع اقل فيتبين ان اخذ السريعة الاولى وتركها امكان

قطع مسافة معينة وامكان قطع مسافة اقل منه ببطء معين وبين اخذ السريعة الثانية وتركها امكان اقل من الامكان الاول لكونه فيما
من ذلك الامكان فهناك امر مقداري قابل للزيادة والنقصان بالذات تقع فيه الحركة وتتفاوت بتفاوته ضرورة ان قبول التفاوت
يتوقف على ما يكون قبوله بالذات وهو المسمى بالزمان وهو ليس ذا اعتبار الامكان وهو متصل واحد لانه لو كان منقسما الى امور غير منقسمة لادى ذلك الى تركيب
المسافة من الاجزاء التي لا تتجزى لانطباقه على الحركة المنطبقة على المسافة وليس هو نفس شيء من المسافة والحركة والسرعة والبطء لان كل واحد منها
يجوز ان يختلف مع الاتفاق فيه ويتفق مع الاختلاف فيه وهو غير ثابت لذاته لا توجد اجزاؤه معا والامكان اما مقدار للمسافة او للمادة المتحركة وكل
منهما ثابت اذ على الاول يلزم كون جميع الحركات الواقعة في مسافة واحدة او مسافات متساوية متساوية في ذلك وليس كذلك وعلى الثاني يلزم كون زيادة المادة
بزيادته ونقصانها بانتقاصه ويلزم كون الاصغر جسما اسرع حركة والاكبر ابطأ واذا ثبت انه مقدار وانه متصل واحد وانه غير مجتمع الاجزاء فليس الا
سبيل الزمان اذ هو المعين منه قبل وان لم يوجد وصل وهو لقبوله الزيادة والنقصان مع انقضائه الا بقبيل لتقاتا مقدار وجوده وهو غير ثابت الذات
بالتجدد الحقيقي او مقدار لتجدده وهو قد او بالجملة اما مقدار حركة او ذو حركة متعلق به من جهة اتصاله وتعدده من جهة انقسامه الحركي الى
متقدم ومتأخر فهذا الخفي من الوجه مثبات والاتصال والانقسام لتجدده وانقضائه فكانه شيء بصورة الفعل منضم الفعل في جهة وجوده وحده وانه
بحيث انه في مدة خاصة ومن جهة جوهره وتقدمه يحتاج الى قابل الحركة ووقع وجوده فلا محالة يكون جسما او جسمانيا وانقسامه ومدة اتصاله وكثرته تجدده
في جهة كونه امرا واحدا يجب ان يكون له فاعل وقابل واحد اذا اتفق الواحد يستحيل ان يكون الامر الواحد من فاعل واحد ومن جهة كونه ذا
حدوث وتجدد وانقضاء وتقدم وتأخر فاعله القريب المباشر له يجب ان يكون متجددا متصرما وكذا قابله يجب ان يكون ذا جهة امكان تجدد
الاتصال والوحدة فهو فاعله على الاطلاق وان يكون امرا ذا اعتبارين وله جهتان وحدة عقلية وجهة كثرة وتجدد ومن جهة وحدته يفعل
الزمان بهويته الاتصالية ونسبة اجزاء المتقدمة والمتأخرة نسبة واحدة ويفعله بما هو فعلا واحدا وهو علة حدوثه وعلة بقائه معا
اذا الشيء الذي يحتاج الى العلة بقاء وعين حدوثه وبجهة تجدده ينفعل في جزء وينفعل في جزء بحسب تعاقبها بعضها بخصوصه كذا افاد استاذنا
ظله وصل واذ هو شيء واحد متصل ليس فيه حد وجد بالفعل فالحركة المتقدمة بالحافظة له يجب ان يكون متناهيا في الاتصال والوحدات بما هي الحركة
المستقيمة الاينية ولا الكيفية لانها ليست بجهة الاتصال فانه تبين بما سنا الابعاد المكانية واستلزام الكمية والكيفية للاينية فلا يتصل
شيء منها بعضها ببعض بحيث يبقى المجموع حركة واحدة فهي الحركة المستديرة الوضعية ويجب ايضا ان يكون اسرع الحركات واظهرها فهي لان الزمان

المستحفظ بها اظهر المقادير انيته واوسعها احاطة والاشد كثيرة بسائر الحركات معدها ومقدارها المضبوط هي اليومية لكل برسائر الاشياء
الكلية وعند ينبغي ان اقل كثرة واكثر كيفية معنى واقربها الى الوحدة والانضباط وابعدها من عروض الكثرة والانقسام فلي ان اما الحركة
المستديرة الوضعية للجرم الاكبر في المستديرات اسرع منها وهي الحركة اليومية بها يتقوم الايام والساعات والشهور والسنوات ويقال بها يقطع
اهل واحد يقطع المتحرك بها خمسة آلاف ومائة وستة وتسعين ميلاً من محدب الفلك الثامن كما وجد الحذاق ولما الحركة في الطبايع
الجوهرية التي ليتبع في الوجود اسرع منها ومن فوق سرعتها الا ما الحسية طبيعة الجرم الاعلى المحيط بالاجرام كلها من حيث وجوده واحد بما فيه
محدد الجهات والامكنة كلها لكن الحركة الوضعية اليومية من توابع الحركة الجوهرية وفرعها لما تقرر ان الحركة في الوضع فرع الحركة الجوهرية فحقيق
الحركة الجوهرية التي للطبايع لذلك وايضاً فانا بينا ان الطبيعة ذات جهتين جهة روحانية عقلية ثابتة وجهة كونية تجددية زايلة وانها مشتملة
على مادة شانها القبول وبالجملة لما كان ما لا بد منه فاعل الزمان وقابله من الصفات التي ذكرناها فاذا ثبت ان الزمان لا بد من حامل [illegible] فحامل
على الصفات المذكورة وثبت ان الطبايع الجوهرية كذلك وليس شيء آخر بهذه المثابة الا بتبعيته فليكن هو هي فالحركة الحافظة للزمان ذو الحركة في
الطبايع الجوهرية التي ثبت لها بالذات حدوث وانقضاء الذين لهما محصا العدم واليه عندنا قيل الزمان هو مقدار الوجود مطلقاً والمراد بوجود الطبايع
اذ هي المتقومة الى المقادير في المقدار [illegible] وان كان جميع الاجسام والانفس الا ان الفائتة منها بالجرم الاعلى من حيث اشتمالها على الكل في الاخرى
بان يستحفظ بها الزمان لانه المقتدر على الكل وهو ايضاً كموجود واحد له نفس واحد وعقل واحد كما سيتبين في محله ولان الطبايع العنصرية لا
تخلوا عن التضاد والتفاسد بسيطة كانت او مركبة فليس في واحد منها دوام اتصالي والمجتمع من الحركات المنقطعة بوجود الانفصال المتعاقبة
على الدوام لا يكفي في تحديد الزمان لانه مقدار متصل الحدود في تحديد الجهات والامكنة تعيين مقادير الحدود والازمنة على نحو المدد كون
فصل فالزمان هو مقدار الطبيعة من جهة تقضيها وانصرامها الذاتيين كما ان التعين مقدارها من جهة قبولها الابعاد الثلاثة فالطبيعة
امتدادان احدهما زماني يقبل الانقسام الوهمي الى متقدم ومتاخر زمانيين والآخر مكاني يقبل الانقسام الى متقدم
ومتاخر مكانيين ونسبة الزمان الى الطبيعة من جهة الانقضاء والتجدد اعني الحركة كنسبة التعين اليها من جهة الامتداد
المكاني اعني كونه ذات ابعاد بل هما شيء واحد من حيث تعينه الاتصالية القابلة للمقادير يسمى حركة ومن حيث تعينه المقداري يسمى زماناً
كما ان هاهنا شيئاً واحداً يعقد بالاعتبار الى الهامة مع الصورة للطبيعة ذات الامتداد الزماني كما التعين مع الصورة الجرمية ذات

الامتداد

الامتداد المكاني فصل قد دريت ان الجسم والجسماني لا يكون علة فاعلية لشيء وان علة الشيء لا بد وان يكون غير منقطع الذات والوجود
بذاته القيمي فاعل الزمان والحركة اذن مبرئ عن الزمان والحركة فليس تقدمه عليهما تقدماً زمانياً الا وهو طرف من السلسلة [illegible] خارج
الجميع [illegible] وكذلك حكم مجموع فانه لا زمان له [illegible] من الازمنة والزمانيات كلها ما هو شيء واحد [illegible]
خارجاً منها حتى يكون زماناً للجميع ولا لم يكن الجميع جميعاً [illegible] في المكان [illegible] احدهما متصل كحركة الطبايع [illegible]
وما فيها والاخرى منفصلة كحركات العناصر ومنها التي لها ابتداء زماني وانتهاء زماني فكذلك الزمان [illegible] قسمين احدهما الزمان المتصل
وهو مقدار حركة العالم من الايام والليالي والشهور والسنين والقرون والثاني الزمان المنقطع كزمان نشو النبات وبلوغ الحيوان وفصول السنة
فكما ان [illegible] مخصوصة [illegible] لا يمكن ان يكون متحققاً قبله فكذلك تمام العالم [illegible] لا يمكن ان يكون حاصلاً قبله وسيتضح في المباحث [illegible]
مباحث حدوث العالم ان شاء الله تعالى فصل واما الآن فله معنيان احدهما ما يتفرع على الزمان وهو طرفه ونهايته [illegible]
فاصل الزمان باعتبار وواصل له باعتبار آخر اما كونه فاصلاً فانه يفصل الماضي عن المستقبل وهو بهذا الاعتبار واحد بالذات اثنان بالاعتبار
فان مفهوم كونه نهاية للماضي غير مفهوم كونه بداية للمستقبل واما كونه واصلاً فلانه حد مشترك بين الماضي والمستقبل ولاجله يكون الزمان متصلاً
بالمستقبل وهو بهذا الاعتبار واحد بالذات والاعتبار جميعاً لانه باعتبار واحد يكون مشتركاً بين القسمين لانه حد مشترك لهما وقد مضى كيفية
حدوث الآن بهذا المعنى وكيفية عدمه في مباحث القديم والحادث والمعنى الثاني ما يتفرع عليه الزمان وهو الذي يفعل الزمان المتصل بسيلانه
ويقال له الآن السيال وقد سبق تحقيق وجوده في مباحث الحركة وكذا تحقيق الفرق بينه وبين المعنى الاول وان اعتبار الآن في ذاته [illegible]
كونه فاعلاً محركاً وسيلان الزمان كالنقطة بالنسبة الى الخط والحركة التي سطحيته بالاضافة الى الاكوان الدفعية والوصولات الآنية
[illegible] الحركة والحين [illegible] في الارض فصل كل جسم [illegible] الى مكان بانه فيه يكون [illegible]
[illegible] بالنسبة الى [illegible] انه لم ينتقل ولا [illegible] ولا ينتقل بانتقال الجسم [illegible] الوضع
فهو [illegible] مساو له [illegible] اما ان يكون [illegible]
لا [illegible] الجسم [illegible] النقطة او الخط [illegible] فيكون سطحاً [illegible]
حالاً في المتمكن [illegible]

كان بعدا بعينه ان يكون عرضا لتوارد التمكنات عليه ولا مادة ولا يلزم تداخل الجواهر المادية وهو اما السطح الباطن من الجسم الحاوي المماس للسطح
الظاهر من الجسم المحوي واما البعد المجرد المنطبق على مقدار الجسم بكليته او لا بكليته ولا استبعاد في وجود البعد المجرد بعد التصديق بوجود الصور
الخيالية والمثالية المعلومة بالقوة وان في الوجود عالما مقداريا محيطا بهذا العالم الجسماني بكماله الطبيعية الجسمية والنوع المبدل كما قررت
الاشارة اليه وسياتي البرهان في غاية الاحكام ذلك مما ليس يقبل الاشارة الحسية والمكان يقبلها بطبيعة المتمكن ويتعين بتعينه في ذلك واما ثبت
امتناع الخلا فقد عرفت ان ذلك مختص بالدنيا وايضا فانا اذا توهمنا خروج ما في الاناء شيئا وعدم دخول الهواء فيه يلزم ان يكون البعد ثابتا
بين المواقع الثابتة موجودا وايضا فان كون الجسم في المكان ليس بسطحه فقط بل بحجمه فيكون كل الجسم في اقطار ثلثة فهو في غيرها ليس الا البعد **اصل** كل جسم
فله حيز طبيعي يترتب بطلبه عند الخروج عنه بالقسر الطبيعي لانا اذا اخلينا الجسم وقطعنا النظر عن تاثيرات الاسباب الخارجة عنه فانه كان في حيز معين لا محالة
واذا كان فاسدا فهو انما يستوجب لذاته وطبيعته المستفادة من ... الحيز لكان لا بما هو كان له بما هو جهة مخصوصة وله وضع مخصوص
الجسم المحدد للجهات مع ترتيب بين اجزاء العالم فان لكل جسم مكانا لا بطبيعة الجسم من اجسام اصلا سواء كان بعدا مجردا او سطحا الفاعل الاول
فلتشابه اجزائه في الماهية والحقيقة كما يشهد به النظر الصحيح فلا اختصاص لبعض اجزائه بكونه طبيعيا لبعض الاجسام دون بعض واما على الثاني فلانه
يمتنع ان يكون الارض لو فرضت فيما بين الكل في اي موضع كان نسبة انطباق كبرى فهل العلم ... العالم المملو وان يحرك الارض بطبعها الوضعي في وسط
العالم فيتبعها طبائع الاجزاء ولانهما لا ... من البطلان فكل الملل ... اللطيف بالطبع للاجسام انما هو للنوع والجنس والمكان ... بالوضع في الارض مثلا
تطلب مكانها الذي هو فيه لا ترجح جميع الامكنة ... يطلب ان يكون محيطا بالارض كما نشط ان يكون الارض على مركز العالم **وصل** الحيز الذي يقتضيه الجسم
بطبعه ويكون فيه من القاسر يكون واحدا لا محالة لانه لو كان الجسم الواحد في المكانين فالحيز الطبيعي لكل جسم واحد وايضا كل ... طبيعة
واحدة وبسيط والطبيعة الواحدة لا تقتضي شيئا مختلفا وايضا لو كان للجسم واحد حيزان طبيعيان فاذا حصل في احدهما فاما ان يطلب الاخر او لا
فان طلبه لم يكن ما حصل فيه طبيعيا لانه يهرب عنه وان لم يطلبه لم يكن طبيعيا لان الحيز الطبيعي ما يطلب الجسم عند الخروج منه **وصل** وكذا
الحيز الواحد لا يقتضيه طبيعتان مختلفتان نوعا وذلك لان اقتضاء الطبيعة الحيز انما هو بواسطة ما اقتضته من لوازمها الخاصة
كالحرارة للنار والبرودة للارض فاما اذا اقتضت طبيعة اخرى ذلك الحيز بعينه فاما ان يشاركه في تلك اللوازم والا فهو بينهما
بحسب الحقيقة فليس احدهما نوعا من نوع واحد الا ان الثانية غير مقتضية لذلك الحيز لعدم اقترانها باللوازم الذاتية التي لها دخل في ذلك

الحيز **اصل** لما كان طبيعة الاجزاء هي بعينها طبيعة الكل وكان الطبيعة في الكل تقتضي ان يكون على وضع خاص في النسبة الى الحدود المحيطة فطبيعة
الجزء اما ان تقتضي ذلك من غير تفاوت فيتحرك الاثقال الجزئية والخفيفة بميل الطبع الى جانب كل ما والحيز فاذا وجد جسم ومن كل
جسم غريب شقه وخرق ان امكن حتى يتصل بكله او يصير يكون حيزه حيز كله فانا اتصل بكله او بقطعة اخرى من نوعه استعملا طبيعتهما
وتشخصهما حصل منها وآخر لم يبق منفردا وكان الطلب واقتضاء الحيز منتهيا بكون للاجزاء مستقلا فان افراد الطبيعة الواحدة شيئا
لا نهاية يجب ان يتصل بعضها ببعض ويصير المجموع امرا واحدا وينقضي كل منهما او شيئا منها **اصل** وكما لا يكون للجزء البسيط مكان لا بالاجزاء
الكلية والقسمة لان الجزء البسيط لا موقع التجزئة فالمتمكن هو موقع التجزئة والمكان فمكان الجزء ليس الا جزءا من مكان الكل فكذلك لا يكون للمركب
مكان الا بعد حصول التركيب فان التركيب امر عرض بعد الابداع ولو بعدية بالطبع فلو كان للمركب مكان حال الابداع ملزم وجود الخلا قبل التركيب
فقولك قبلية بالطبع من اقتضاء الحصول فيه يلزم وجود الخلا بعد التركيب ههنا ثم ان التركيب حيث لا يقتضي زيادة في التحجيم فلا
احتياج بحسبه الى مكان زائد على ما كان للبسائط فامكنة المركبات هي امكنة البسائط بعينها وكما ان حيز البسيط واحد لا غير فكذلك المركب
من البسائط واحد لا لان ما يقتضيه الغالب من اجزائه لو كان فيه غالب ميلا اما مطلقا او بحسب الحيز او بحسب صورة النوعية المناسبة
الغالب من اجزائه او ما اتفق وجوده فيه اذا تساوت الميول قسرا وغلبة ان امكن وجود مثل هذا الجسم **اصل** اذا ثبت ان الحيز مكان
مع الوضع المخصوص فلا وضع له ولا جهة والنسبة الى شيء من الخلا والملاء فلا حيز له وقد بينا ان الابعاد والجهات متناهية
فلو اخذ مجموع ما في العالم من الاجسام والحيز فانك تجدها شيئا واحدا مسمى باسم واحد فلم يبق شيء خارجا منه موجودا ومعينا حتى يكون حيزا
للجميع او يكون للمجموع وضع وجهة بالنسبة اليه والا لم يكن المجموع مجموعا فلا حيز للعالم جميعا كما لا زمان له جميعا وكما لا علة لجميع الاعداد والمعدودات
من جنسها وذلك لانها اذا فرضها الذهن بحيث لا يشذ منها عدد ولا معدود لا يكون بهذا الاعتبار مقسوما بل له عادا ولا معدودا فكذا
حكم جميع الاجسام والكميات المتحيزة اذا اخذت باجمعها كانها شيء واحد فلا يخرج عنه جسم ولا مقدار فلم يكن منقسما بوهم وجودي فيكون
حكمه حكم النقطة بل لا نهاية منها على الحقيقة لكونها ذات وضع بوجه وجودي وهذا يظهر ان الدار الاخرة ليست من جنس هذا الدار
لما سئل عن الارض انها بعد تحقيقها في اصل النشاة وكيفية نشوء الاخرة من الاولى ووجه الفرق بينهما او لم ينظروا في ملكوت السموات والارض
وما خلق الله من شيء وان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم فباي حديث بعده يؤمنون **اصل** العالم كثير لا يخلو عن هذه الارض

العالين واصولها ترجع الى نشآت ثلث عقلية روحانية تسمى بعالم الغيب والجبروت واصحابها السابقون اولئك المقربون في جنات
النعيم وخيالية مثالية تسمى بعالم البرزخ والملكوت واصحابها اصحاب اليمين في سدر مخضود وطلح منضود وحسية جسمانية تسمى
بعالم الشهادة والملك واصحابها اصحاب الشمال في سموم وحميم وظل من يحموم لا بارد ولا كريم وهذا الذي هو من جنس النشآت الاوليين
خلقت بالعرض لا بالذات كما انها تحقيقه للاوليين فان السابقين يتقدمون في دارهم المختصة بهم وقد تطلق الغيب والملكوت على ما يشتمل
الاوليين والجبروت على صفات الله واسمائه ويقابل الملكوت بالاعلى والاسفل فتنفصل هذه الوجوه القصية [illegible] ثم لنرجع الى الشآت من
ارتقائنا نقول وصل اما النشأة العقلية فهي نشأة المنع الحقيقة والبقاء الابدي والخير المحض والنور الصرف والظهور التام والادراك
البحت كلهم عن الحضور بعضهم لدى بعض في مقعد صدق عند مليك مقتدر ينظر اليهم وينظرون اليه بعيون القلوب وهم الملائكة
المقربون واهل السعادة الحقيقية الكاملة قال تعالى من الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن
اولئك رفيقا لا غيبة هناك ولا انفصال اصلا بوجه من الوجوه وهي نشأة وحدانية لكل ما له مهية نوعية وفيها يرجع الاشياء كلها الى
وجه تام كامل الكثرة ولا تغاير انظر الى الانسان العقلي المقول على جميع افراده المتحد بها نحوا من الاتحاد فانه من وجهات تلك النشأة وهي
هو مستقل الوجود وبسيط الذات قائم بالنظام لنفسه ومظهر لسائر الافراد في هذه النشأة فانما يتصور في اذهاننا باصنا في
اشراقية يحصل لنا اليه لا بتجريدنا اياه وانتزاع معقول من محسوس المادية من استحالة انتقال المنطبعات بهوياتها الشخصية من مادة
الى غيرها بل انتقال ومسافرة يقع لنا من المحسوس الى المتخيل ثم منه الى المعقول وارتحال من الدنيا الى الاخرى ثم الى ما وراءهما جميع صور
الكائنات بعقولها فانها كلها من النشأة ولكنها الغايات مثلها ونقائها وعللها وبعدها من اقليم نفوسنا المتعلقة بالاجرام لم يتيسر لنا ان
نشاهدها مشاهدة تامة نورية بل نلاحظها ونشير كالمعقولة لا لحجاب فينا او بينها اومنع في ذواتها بل لقصور نفوسنا وعجزها
وضعفها تلك كما ان ذلك لان الادراك التام كما دريت لا يحصل الا بالاتحاد المدرك بالمدرك فما دام لم يحصل لنفوسنا الاتحاد بتلك
الموجودات فلا جرم انما نشاهدها مشاهدة ضعيفة مثل من ابصر شخصا من بعد او في هواء متغيم فيحتمل عنده اشياء كثيرة فكذلك تلك
القصور يحتمل عندنا الكلية والابهام والاشتراك بالنسبة الى اشخاص هي افعالها ومعاليلها وتجدهما صنيا من الاتحاد وصل وكان اهل
النشأة العقلية تماشيا ما سيد العابدين حيث قال انه في العرش تمثال جميع ما خلق الله من البر والبحر قال وهذا تاويل قوله تعالى

ذوات [illegible]

وان من شئ الا عندنا خزائنه وقد قال بعض الثلثة من الحكماء المتقدمين من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحيوان ونبات
وناس سماويون وكل من في ذلك العالم سماوي وليس هناك شئ ارضي والروحانيون الذين هناك ملائمون للانس الذين
هناك لا ينفر بعضهم عن بعض وكل واحد لا ينافي صاحبه ولا يضاده بل يستريح اليه وقيل ايضا الاشياء التي هناك كلها مملوة غنى وحيوة
كانها تغلي وتفور وتجري حيوة تلك الاشياء انما تنبع من عين واحدة لا كانها حرارة واحدة او ريح واحدة فقط بل كلها كيفية واحدة
فيها كل الطعوم وقيل انك تجد في تلك الكيفية الواحدة طعم الحلاوة والشراب وسائر الاشياء وذوات الطعوم وقواها وسائر الاشياء
الطيبة الروائح وجميع الروائح وجميع الالوان الواقعة تحت البصر وجميع الاشياء الواقعة تحت السمع اي الحروف كلها واصناف الايقاع
وجميع الاشياء الواقعة تحت الحس وهي كلها موجودة في كيفية واحدة مبسوطة على ما وصفنا لان تلك الكيفية حيوانية عقلية تسع
جميع الكيفيات التي وصفناها ولا يضيق عن شئ منها من غير ان يختلط بعضها ببعض وينفصل بعضها ببعض وكلها محفوظة
كان كل منها قائم على حدة وقد قال ايضا ان عالم الاعلى كله اصناف الانداد والحق الاعلى وان الاشياء التي هناك كلها في ذاته صاحبه
كلها وكلها والكل في الواحد منها مع الكل فان فليس موضع العين مثلا في ذلك الانسان غير موضع الاعضاء كلها مختلفة وكلها في موضع
فلا يعرف كل اثر وعضوها وعلى كثيرتها وصل واما النشأة المثالية فهي ايضا ذات حيوة وبقاء ونورية وادراك الا انها دون الاولى
الاكمال وضعفها فان كانت مستقلة مجردة عن مادة الجسم وكذا جميع صورها كانها مجردة عن المواد الجسمانية فانها بانفسها وبذواتها فاعلها الا انها
شئ يكون مع الحجاب في انها ذات امتدادات وكثرة مقداريه وان لم يمكن كثرتها كثرة موجبة للتزاحم في المكان والزمان او قبول القسمة الخيالية
بعضها اجزاء من بعض ككثرة الاجسام فهي متوسطة بين المنشائين انظر الى الصورة الحاصل في ذهنك وكل ما تذكر من نفسك الاشباح الخيالية
وكل ما تراه في المنام فانها كلها موجودات تلك النشأة الا ان اهلها قسمان قسم خلقه الله تعالى على سبيل الابداع والتكوين فهم قائمون باتم
باقون ببقاء ربهم ابدا حافظون ناصحون لله ربها انا هم وهم الملائكة الملكوت وفيها العالم الجنة واما السعداء المتوسطون من الانس والجن
الذين هم اهل النجاة من العذاب والعباد الذين آمنوا وعملوا الصالحات هم هناك الجنات تجري من تحتها الانهار وهم فيها خالدون واما فيهم
فرقة عليها غبرة او ترهقها قترة اولئك هم الكفرة الفجرة وقسم يصير عن نفوسنا بابداعها اياه في الحيوة الدنيا والاخرة وهو قائم بنفوسنا قيام الفعل بالفاعل
وانما يبقى ببقاء توجه النفس والتفاتها اليه واستخدامها المتخيلة في تصويره وتنبيهه فاذا اعرضت عنه فقد وفقدت الا ان الله يجعلها تتعلق النفس

الانسانية وابدعهما مثالا لنفسه فانا وسعة وفضلا مع التفاوت بين المثال والحقيقة ليكون معرفتهما مرقاة لمعرفته فنفخ فيهما من روحه
وجعل ذاتهما مجردة عن الاكوان والاحيان والجهات وصيرهما ذات قدرة وعلم وارادة وحياة وسمع وبصر وجعلهما ذات مملكة شبيهة بمملكته
يخلق بها ما يشاء ويحيى وما يريد بعلمها فانهما انموذج بها من الجواهر والاعراض المفارقة والمادية والافلاك والعناصر والمركبات وساير
الخلايق الا انها اضعفها وابعدها عن ينبوع الوجود وبوسايط وتنزلات وغلبة احكام التي عليها الصحب المادة وعلائقها لا يترتب على افعالها
واثارهما ما دامت في هذه النشاة ما يترتب على الاشياء الخارجية بل وجودات اثارها كظلال واشباح للوجودات الخارجية وان كانت ما فيها
بينهما محض نظرة في الوجودين فمن تجرد عن جلباب البشرية واتصل بعالم القدس وكمل الكل امته وكمالات قوته فانه يقدر على ايجاد امور مجردة
في الخارج مترتبة عليها الاثار ولو كان نحو من انحاء النشاة كما ان في النشاة الكبيرة الاخرة يخلق كل انسان في قوة خيالية ما لا وجود له الا فيها ولها
سوى الاوهام كل انسان والعارف يخلق بالهمة ما يكون له وجود من خارج محل الهمة ولكن لا يزال الهمة تحفظه ولا يؤده حفظه ما خلقته فمتى طرا
على العارف غفلة عن حفظ ما خلق عدم ذلك المخلوق الا ان يكون العارف قد ضبط جميع الحضرات وهو لا يغفل مطلقا وصل واني من عالم
المثال ما اشير فيما نقل عن الائمة ع من ان ذا البعد علاما مقدارنا لعالم الحسي لا يتناهى عجايبه ولا يحصى مدنه من جملة تلك المدن جابلقا
وجابرصا وهما مدينتان عظيمتان لكل منهما الف باب لا يحصى ما فيهما من الخلايق ومن اتى المفيضات الكثيرة في كل نفس خلق الله فيها
عالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق من جملتها على المتاع المماثل صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى ذلك
عبد الله بن عباس فيما روي عنه في حديث هذه الكعبة وانها بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا
مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها حي ناطق وهي باقية لا تفنى ولا تتبدل واذا
دخلها العارفون انما يدخلون بارواحهم لا باجسامهم فيتركون هياكلهم في الارض الدنيا ويتجردون وفيها مداين لا تحصى بعضها تسمى
مداين النور لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى مختار وكل حديث واية وردت فيهما العقل عن ظاهرها وجدناها
على ظاهرها في هذه الارض وكل جسد يتشكل فيه الروح الروحاني من ملك وجن وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه في النوم فمن اجساد
هذه الارض وفصل روى محمد بن الحسن الصفار في كتاب بصاير الدرجات باسناده عن هشام الجواليقي عن ابي عبد الله عليه السلام
قال ان لله مدينة خلف البحر سعتها مسيرة اربعين يوما للشمس فيها قوم لم يعصوا الله قط ولا يعرفون ابليس ولا يعلمون خلق ابليس

تلقاهم في كل حين فيسألونا عما يحتاجون اليه ويسألون الدعاء فنعلمهم ويسألونا عن قائمنا متى يظهر وفيهم عبادة واجتهاد ولمدينتهم ابواب
ما بين المصراع الى المصراع مائة فرسخ لهم تقديس واجتهاد شديد لو رايتموهم لاحتقرتم عملكم يصلي الرجل منهم شهرا لا يرفع راسه من سجدته طعامهم
التسبيح ولباسهم الورع ووجوههم مشرقة بالنور اذا راوا واحدا منا احتوشوه واجتمعوا اليه واخذوا من اثره من الارض يتبركون به لهم دوي
اذا صلوا اشد من دوي الريح العاصف فيهم جماعة لم يضعوا السلاح منذ كانوا ينتظرون قائمنا يدعون الله ان يريهم اياه وعمر احدهم الف
سنة اذا رايتهم رايت الخشوع والاستكانة وطلب ما يقربهم اليه اذا احتبسنا عنهم ظنوا ان ذلك من سخط يتعاهدون اوقاتنا التي ناتيهم فيها لا
يسامون ولا يفترون يتلون كتاب الله كما علمناهم وان فيما نعلمهم ما لو تلي على الناس لكفروا به ولانكروه يسألونا عن الشيء اذا ورد عليهم من
القرآن لا يعرفونه فاذا اخبرناهم به انشرحت صدورهم لما يسمعون ويسألون الله لنا طول البقاء وان لا يفقدونا ويعلمون ان المنة من الله
عليهم فيما نعلمهم عظيمة ولهم خرجة مع الامام اذا قام يسبقون فيها اصحاب السلاح منهم ويدعون الله ان يجعلهم ممن ينتصر بهم لدينه فيهم كهول
وشبان اذا راى شاب منهم الكهل جلس بين يديه جلسة العبد لا يقوم حتى يامره لهم طريق هم اعلم به من الخلق الى حيث يريد الامام فاذا امرهم الامام
بامر قاموا عليه ابدا حتى يكون هو الذي يامرهم بغيره لو انهم وردوا على ما بين المشرق والمغرب من الخلق لافنوهم في ساعة واحدة لا يختل الحديد فيهم
ولهم سيوف من حديد غير هذا الحديد لو ضرب احدهم بسيفه جبلا لقده حتى يفصله يغزو بهم الامام الهند والديلم والترك والروم وبربر
وما بين جابرسا الى جابلقا وهما مدينتان واحدة بالمشرق والاخرى بالمغرب لا ياتون على اهل دين الا دعوهم الى الله والى الاسلام والى الاقرار بمحمد
صلى الله عليه وآله وسلم ومن لم يقر بالاسلام ولم يسلم قتلوه حتى لا يبقى بين المشرق والاخرى بالمغرب عليهما سور من حديد في كل سور منهما
سبعون الف الف مصراع من ذهب وفيها سبعون الف الف لغة يتكلم كل لغة بخلاف لغة صاحبه وانا اعرف جميع اللغات وما فيهما وما بينهما وما عليهما
حجة غيري وغير الحسن والحسين اخي وباسناده عن ابي عبد الله عن ابيه عن علي بن الحسين عليهم السلام قال ان لله بلدة خلف المغرب يقال لها جابلقا وفي
جابلقا سبعون الف امة ليس منها امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله طرفة عين فما يعملون من عمل ولا يقولون قولا الا الدعاء على الاوليين
والبراءة منهما والولاية لاهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وباسناده عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان من وراء ارضكم هذه ارضا بيضاء ضوؤها منها
فيها خلق يعبدون الله ولا يشركون به شيئا يتبرؤون من فلان وفلان وباسناده عن ابي جعفر قال ان الله خلق جبلا محيطا بالدنيا من زبرجد
خضرة وانما خضرة السماء من خضرة ذلك الجبل وخلق خلفه خلقا لم يفترض عليهم شيئا مما افترض على خلقه من صلوة وزكوة وكلهم يلعن رجلين من

من هذه الامة وسماها وباسناده عن ابي عبد الله عم قال ان من وراء عين شمسكم هذه اربعين عين شمس فيها خلق كثير وان من وراء قمركم اربعين
قمرا فيها خلق كثير لا يدرون ان الله خلق آدم ام لم يخلقه الهموا الهاما لعن فلان وفلان وروى محمد بن يعقوب الكليني في كتاب الكافي باسناده عن ابي
حمزة الثمالي عن ابي جعفر عم قال ليلة وانا عنده ونظر الى السماء فقال يا حمزة هذه قبة ابينا آدم وان لله سواها تسعة وثلثين قبة فيها خلق
ما عصوا الله طرفة عين وامثال هذه الروايات كثيرة جدا وكلها الى الموجودات النشأة الثانية فيها احب وتشبهان يكون تسمية المدينتين الشرقي
والغربي المسماتين بجابرسا وجابلقا اشارة الى ما يتقدم من النشأة على النشأة الدنيا ويتاخر منها عليه كما ياتي بيان القسمين ان شاء الله تعالى
وفي كلمات العارفين الكاشفين في وصف هذه النشأة اكثر من ان يحصى وفيما بيناه وفيما نقلناه من الفتوحات الكثيرة في ذلك فان فيه بلاغا

وصل

واما النشأة الحسية فهي نشأة الموت والفناء والفقد والظلمة والجهل وهي مركبة من مادة وصورة سايلتين دائمتي التغير والتجدد والانقضا
لا يتعلق بها شعور ولا اشعار الا بتبعية النشأتين الاوليين وانما يظهر للحس بتوسط الاعراض وفي الحقيقة لا من حيث وحدتها الاتصالية وانما من
حيث كثرتها المقدارية التجزئية عند فرض القسمة فكل من اجزائها مسلوب عن الآخر مفقود عنه فالكل غايب عن الكل معدوم عنه وكذا كل ما يتعلق بها
من حيث هو متعلق بها وذلك لانها مادية والمادة مصحوبة بالعدم والظلمة بل هي بعينها ظلمة وهي اول ما ظهر من الظلام وكونها بالقوة في ذاتها
وبعده واصلها من عالم القوى يقبل جميع الصور التي يتبدل عليها مستمرا فانتقل علتها بتلك صورها فالقوى ظهرت بها فكلما وجدت قويت وضعفت
الوجودية فيه خفيت فانتهى ادنى الكمال وصار فتجردا من المادة مطلقا فهذه النشأة مشوبة بالظلمة
بالعدم فهي اخس النشأة واضعفها واضعف الخلائق لديه مكان وظرف الزمان واهلها الذين هم اهلها اشقياء الانس والجن وساير الحيوانات
والنباتات مع الجمادات من البسايط والمركبات الحسية في هذا العالم الادنى الذين لا يكلمهم الله ولا ينظر اليهم كما ورد في الحديث القدسي ما نظرت
الى الاجسام منذ خلقتها والاشقياء وان كانوا في النشأة المتوسطة بابدانهم ولكنهم ليسوا من اهلها لعدم تعلقهم بها وتعلقهم وركونهم
شوقهم بهذه النشأة الادنى الارذل لانهم رضوا بالحيوة الدنيا واطمأنوا بها من اهل العدم تعلقهم بها وركونهم اليها بل انما سوقهم وحشرهم
النشأة الاخرى وليها سبيل الوصول اليها ومفارقة هذه الادنى ومن هنا ورد في الحديث الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر وتصديق هذا
ما ورد في نهج البلاغة من كلام امير المؤمنين عم في وصف الزهاد كانوا قوما من اهل الدنيا وليسوا من اهلها فكانوا فيها كمن ليس فيها عملوا فيها
بما يبصرون وبادروا فيها ما يحذرون تقلب ابدانهم بين ظهراني اهل الآخرة يرون اهل الدنيا يعظمون موت اجسادهم وهم اشد اعظاما لموت

قلوب

قلوب احيائهم **وصل** والى هذه النشأة الفانية اشار امير المؤمنين عم حيث قال انما الدنيا حلوة خضرة حفت بالشهوات وتحببت بالعاجلة
وراقت بالقليل وتحلت بالآمال وتزينت بالغرور ولا تدوم حبرتها ولا تؤمن فجعتها غرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة
اكالة غوالة لا تعدو اذا تناهت الى امنية اهل الرغبة فيها والرضا بها ان تكون كما قال الله تعالى كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات
الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح وقال عم رنق مشربها ردغ مشرعها يونق منظرها ويوبق مخبرها غرور حائل وضوء آفل وظل زائل وسناد
مائل وقال عم اقرب ما يكون العبد الى سخط الله وابعدها من رضوان الله الحيرة الدنيا وفي كلامه وكلام غيره من الاولياء عليه وعليهم السلام
في غير موضع من ذم الدنيا والاستماع الى الغرور **وصل** ونسبة النشأات الثلث ومطابقتها مترتبة في الصدق بمعنى ان كل موجود في
النشأة الدنيا من الجواهر والاعراض حتى الحركات والسكنات والهيئات والطعوم والروايح فله صورة في النشأة الوسطى متقدمة عليه
في الوجود وله حقيقة في النشأة العليا متقدمة على كليهما بل كل ما في هذا العالم الادنى من الالوان والهيئات والنسب والاشكال والتركيبات
الجسمانية والنفسانية ظلال ورسوم وتمثلات في العالم الاعلى من الذوات الروحانية والهيئات العقلية والنسب المعنوية وانما
تنزلت وتكدرت وتجسمت بعدما كانت نقية صافية مقدسة عن النقص والشين مجردة عن الكدورة والاين متعالية عن الآفة
والنقص ومنزهة عن الهلاك والدثور في كل من الثلث طبقات متفاوتة مترتبة فالانسان العقلي انما يفيض منه على
هذا الانسان السفلي بوسايط مترتبة في العوالم العقلية والمثالية كلها متفاوتة المراتب والنشأة وكذا بين النار العقلية
والنار السفلية نيران مترتبة ولهذا ورد في الحديث ان هذه النار غسلت بسبعين ماء ثم نزلت الى هذه النشأة تنزل كمال
حقيقتها النارية وتضعف تاثيرها وتنقص جوهرها على حسب كل نزول ومن ههنا قال بعض الحكماء ان هذا الحساب
ضعيفة وقال العقل لحسابين قوية وروى الشيخ الصدوق باسناده الى ابي عبد الله الصادق عم انه قال في ذكر حديث المعراج ان الله
الجبار على محمد من نور فيه اربعين نوعا من انواع النور كانت محدقة حول العرش عرش الله تغشى ابصار الناظرين اما واحد منها فاصفر فمن
اجل ذلك اصفرت الصفرة وواحد منها ابيض فمن اجل ذلك ابيض البياض والباقي على سائر ما خلق الله من الانواع والالوان وفي
تفاوت الطبقات ايضا فيما رواه في بصاير الدرجات باسناده عن ابي جعفر الباقر عم قال ان الله خلق محمدا وآل محمد من طينة عليين وخلق
قلوبهم من طينة فوق ذلك وخلق شيعتنا من طينة دون عليين وخلق قلوبهم من طينة عليين فقلوب شيعتنا من ابدان آل محمد

خلق عدو آل محمد من طين سجّيل وخلق قلوبهم من طين اخبث من ذلك وخلق شيعتهم من طين دون طين سجّيل وخلق قلوبهم
من طين سجّيل فقلوبهم من ابدان اولئك وكل قلب يحن الى بدنه وصل فهذه هي صفات النشأة الثلث وبيان ماهياتها واما
اثباتها والبرهان على وجودها فنحن الان بصدد ذلك فنقول اما النشأة الدنيا فلا نفتقر اثباتها الى بيان وبرهان لانها محسوسة مشاهدة
وياتي ذكر تفاصيل احوالها وبيان ذلك في المقصد الثاني واما البيان فيهما فالبرهان على وجود كل منهما اما مفوض من اثبات حقيقة
عقلية ثابتة لكل طبيعة جوهرية مجردة واثبات اجسام مثالية غير مادية قائمة لا في محل ومنها ما يأتي في تضاعيف ما نستلو عليك من المباحث
الاتية ومنها قاعدة الامكان الاشرف وقد مضى بيانها وتقريرها على ما استفدناه من الاستاذ دام ظله العالي في النشأة العقلية و
اجريناه في المثالية ايضا فان النشأة الجسمانية موجودة كما دلت عليه الحس والباقيتان اشرف منها وابعد عن علائق الظلمات كما هو ظاهر وهما
ممكنتان فهما اذن موجودتان قبلها بناء على القاعدة وانما قلنا انهما ممكنتان لان كل ما له وجود في عالم الحس فلماهيته موجودة في الذهن
يعرضها الامكان فلماهيته امكانية فالمانع لما من الوجود العقلي والمثالي لكانت عقلية او مثالية في الذهن ايضا لها وجود عقلي ومثالي
وان كان قيامها بالذات وقيام اشخاص نوعها بالمادة فقد تبين ان الوجود مما يجوز فيه افراد نوع واحد منه الاختلاف بالكمال والنقص وعلى
مع ان النقص بوجودها الذهني بلا مادة في الذهن وان نوجد بحسب المثال الوجود العقلي والمثالي والتركيب الجسماني فقد تحقق ان تمام كل
ذي كثرة طبيعية انما هو بصورته اذ بها يصير بالفعل وكل ما هو بالفعل فكثرته بالقوة والانسان الطبيعي مثلا امر واحد بجهة وحدة نفسه
النفسانية لا باعضائه وكذا الشجر شجر بصورته النباتية حتى لو فرضت صورة النباتية قائمة بذاتها مجردة عن اجزائه وعناصره لكانت نباتا عقليا
او مثاليا وكذا الياقوت والمرجان والذهب وغيرها من المولدات فخلوه الاجزاء المقدارية اجزاء المقادير فالحقائق جميعها ايضا
بعدت بلالنا ان نقول ان وجودها الذهني على ما بين الوجهين هو بعينه وجودها الخارجي لهما ايضا كما اشرنا اليه من ان المدرك للذوات
نورية مستقلة فيشاهدها النفس مشاهدة ضعيفة ويحكي عنها حكاية ما واضحها اليا بعد ما التفت في انها عالم مستقل كما ياتي بيانا
وصل ومما يدل على النشأة العقلية ما افاده استاذنا دام ظله ان الطبايع النوعية لها انحاء من الوجود واشهرها بعضها حسية وبعضها عقلية
ولا شك ان في الوجود شيئا محسوسا كالانسان مع مادته وعوارضه المحسوسة من كيف وكم والوضع وغيرها وهذا هو الانسان الطبيعي وان هنا
شيئا اخر كالانسان منظورا اليه ماهيته من حيث هي غير مأخوذ معها لواحق الطبيعة من الجهة والكم وغيرهما من الاعراض وهذا هو المرسل عند

القوم والكلي وقد تبين انه غير موجود بالذات بل بالعرض وان ههنا شيئا معقولا مجردا هو الانسان الكلي يشترك فيه الكثيرون ويحمل على
الاعداد بوحدة والعقل تكثر عنه يجرد من الخصوصيات المادية لكونه متساوي النسبة الى الجميع مع اختلافها في مقاديرها واوضاعها واشكالها
مع كونه متشخصا بتشخص عقلي في ذاته التشخص العقلي للانسان ليس الانسان يكون في النفس ولا في الخارج فان كان في النفس لم يكن كونه الجوهري
شيئا ما هو اصل حقيقته الثابتة المستمرة فانها اولى بالجوهرية من المادة والحسية السيالة الزائلة ولا يصح القول بان حصول الجوهر
في الذهن مما يصدق عليه مفهوم الجوهر يعني انه اذا وجد في الخارج كان لا في موضوع كيف وهذا الوجود الذي له في النفس هو ايضا وجود
خارجي اذا اعتبر في ذاته من غير اعتبار ما هو في الاسر وليس الا في موضوع هو صورة الجوهر في النفس هيئة بجوهر وجوهر في نفسها وقيام مقوم
كيف والنفس في ذاتها لكل هيئة او معنى لشيء فهو تابع له في نحو الوجود محتفر ويمتنع تغير آثاره المختصة في النفس من كل شيء ليس كيفية
كاذبة عن حقيقته الكلية حتى يحكي النفس عنها وصل ومما يدل على النشأة المثالية ما افاده محقق الاشراقيين من دلالة المنامات وآثار الكهانات وتمثل القوة
فان صاحبها لا يبصر في الاشياء في ذاته للانوار موافقا لما يقع فانه يخبر عن ظهر وغيره [illegible] قد ذلك ولا للقوة الا [illegible] في اليقظة
اقول على ابداعه ثم لكانت [illegible] فيبقى وان يعلم الخبير [illegible] على وفاقه مع ان الانسان يعرف بالفروق [illegible] فجملتها ان الاعلام
شيء آخر فلا بد من [illegible] الامور ثابتة في عالم آخر على وصل واعلم ان اول كل نشأة من هذه النشأة الثلث تقابلها الموجودات التي فيها على
المشاهدة والعيان وبين ذلك القصور التي يوجد احدى النشأتين الاخريين على سبيل الحكاية والاستحضار او العبارة والبيان فشهادة كل
نشأة غيب في الاخرى وبيان ذلك علم وخبر غيره وظاهره باطن وتمثيله تأويل وكل معنى وصورة ظهور وانشاء واعادة في غير موضع واثر في صاحبتها
الاستحالة صورة الجسم الرطب كالماء تتمثل في مادة جسمية قابل للرطوبة من هذه النشأة كيف قبلها فصار رطبا مثله وهي فعلية في مادة
اخرى من نشأة اخرى كما في حاسة او الخيالية التي بها [illegible] عالم الملكوت [illegible] مثل الاولى ولم تصر رطبة مثله بل قبلت شيئا ما
فعلها اثر في نشأة غيبية [illegible] اخرى وكذلك اذا حصلت في النفس الناطقة بالجانب [illegible] العاقلة التي هي من عالم الجبروت فانها منها
صورة عقلية كلية فانظر كم تفاوت النشأة وفرق عليها الكل [illegible] بسبب اختلاف انحاء الوجودات وان شئت فانظر الى النفس الناطقة
الانسانية التي هي من النشآت العليا او الوسطى كيف ظهرت في النشأة الدنيا صورة البدن ولها العالم وهي معنى عقلي وجوهر
روحاني يتقوى بها النفس وانما تحصل بعيد في الذهن والالتفات بحسب كل حس [illegible] وبقائها صورة غير مختلفة

بل انه خالص سائغ يتلذذ به العقل الانساني كيف يظهر في المنام ومن نشأة خيالية بصورة اللبن الذي هو غذاء لطيف لذيذ سائغ شرابه
للبدن وانما يحصل بعد تنقيته من الاخلاط والفضول من الاغذية ويحصل صورة وحدانية غير متخللة بين فرث ودم والبدن مثال النفس
ونسبة العلوم اليه نسبة العلم اليها وعلى قياس ما جعل الوجدانيات معقولة مطابقة للمحسوسة او متخيلة اصلا وذلك مثل الزمان والحركة
والنائم واليقظان ولما كان هذه فان من ليس له حظ من التوجه الى العقل الى كل معقول كلي لا يكون من استعداد فالمتقبل من العقل
ليس تعقلا للحقيقة بل شيئا آخر مناسبا له فاذا اراد الله سبحانه ان يظهر له ما لا صورة له في هذا العالم في الصور الحسية يتشكله
باشكال المحسوسات بالمناسبات التي بينهما وبينه على قدر استعداد ما له التشكل وفي هذا سر متشابهات الكتب الالهية كما اشرنا
اليه في صدر الكتاب فصل في ان كل واحدة من النشأتين العليا والسفلى ينقسم الى ما يتقدم على النشأة الدنياوية والى ما يتأخر عنها وذلك لان
النشآت كلها انما نشأت من تنزلات الوجود ومعارجه كما اشرنا اليه فيما سلف فحركات الوجود نزولا وصعودا على التعاكس بين
السلسلتين وكل مرتبة من احديهما تنطبق على مرتبة من الاخرى بعدا وان كان بينهما رتبة وحقيقة والا لزم تحصيل الحاصل ومن هو هنا
قيل ان الله لا يتجلى في صورة مرتين وسيوضح معنى التجلي وقد شبهوا هاتين السلسلتين بقوسي الدائرة اشعارا بان الحركة فيهما
رجوعية انعطافية لا استقامية فالمتقدمة منهما على الدنيا هي الجنة التي خرج عنها ابونا آدم وزوجته بسبب خطيئتهما وهي موطن العهد
ومنشأ اخذ الميثاق من الذرية ومحل الملائكة المقربين والمدبرين كل في مقامه وعلى حسبها تعلى(?) اختلاف نوعيها بالجبروت
والملكوت يسميان اولاهما بعالم الارواح والمتأخرة منهما عن الدنيا هي الجنة التي وعد المتقون والنار التي اعدت للكافرين وينشأ من صور
الاعمال ونتيجة الافعال السابقة في الدنيا وهي موطن السعداء ومقر الاشقياء ويسمى بدار الآخرة والاخرى والعقبى والجنة المأوى ولظى ودار
الجزاء ودار القرار وقد يخص دار الجنة بالملكوت ودار القرار بالجبروت والاربع يسمى باليمين كما يسمى الدنيا بالشمال لتفوقهما وتقدمهما
عليها وقد يسمى الاربع والعقلية منهما بعالم الامر كما يسمى الدنيا بعالم الخلق لانها وجدت بامر كن بلا استعداد ومادة والدنيا بتقدير بالمساحة
فان الخلق بمعنى التقدير فصل كل واحدة من النشآت الثلاث كانها حيوان واحد برأسها [illegible] وحدة وتماميتها قال الحكماء [illegible] الاول حياة
وقال ان الدار الآخرة لهي الحيوان وكذا مجموع العالم من حيث المجموع كانه حيوان واحد له نفس واحدة وهي النشأة العقلية وقلبها النشأة الخيالية
وبدنه النشأة الجسمانية قال الله سبحانه ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة قال صاحب الفتوحات العالم صورة الحق وهو روح العالم

المدبر له

المدبر له فهو الانسان الكبير ولست يمكنك ان تعرف هذا التصديق به بعد ما تذكرت فيما مضى من الاصول والاطلاع على ما سلف من
المعارف ويمكنك ان تفهم ما اشرنا اليه من وحدة المعقول وانما المرتبة العقلية والكمال كانها شيء واحد اختلف فاعليته كان
[illegible] كلما الوجود القوي والاشتداد كانها شيء واحد اختلف فيها الاثر [illegible] العقل الاول المشتمل على الجميع على وجه الكل لما دون من
التحقيق الذي اسلفناه من ان الفصل الاخير كل مركب الحقيقة هو بعينه وجود جميع المعاني التي توجد المركب مجتمعة وفي الانواع التي
دونه متفرقة وان كل وجود عال فهو تمام الوجود السافل [illegible] ومن هنا قال بعض مشاهير الحكماء الاوائل
كلما من العقل والعقل هو الاشياء ولهذا صار العقل هو جميع الاشياء لان فيه جميع صفات الاشياء وليس صفة الا وهي تعقل شيئا مما يليق به وما
ان لم يكن في العقل شيء الا وهو مطابق لكون شيء آخر وقع في بصائر الله سبحانه [illegible] في حديث المعراج [illegible]
ومن يكتب [illegible] الاكبر جمع بينه وبين ابراهيم ومحمد والمرسلين [illegible] الجلال [illegible] الدار وقد قال الله تلك الدار
نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين فنحن العاقبة ياسعد وانما نحن المتقين فقال الله تبارك
تبارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام فنحن جلال الله وكرامته التي اكرم الله بها تبارك وتعالى العباد بطاعتنا انتهى الحديث
اعلم وانما يكشف لك حقيقة هذا الحق في مباحث الانسان بما هو انسان من المقصد الآتي فصل في امكان شيء من النشآت الحق اذا
كل واحد منهما بتمامه مكانيا وانحلاله مستوي باسم واحد كما يؤمي اليه اطلاق لفظة الدار عليها فان الدار هي المكان لا مكان ولكن نظام واما اذا
اخذت من حيث ابعاضها فالنشأة الحسية لها اماكن من هذه الحسية كما هو معلوم وقد يعمر تحقيق المكان فيها وان مجموعها كيف صار بلا
مكان واما الباقيتان فليس لابعاضها لحقيقتها [illegible] الا ان كل منهما كلا او بعضا اماكن نسبية ومظاهر جزئية يظهر فيها
باعتبار بعض صفاتها وبقايتها ببعض الحدود ذلك بعض الامكنة وفي بعض الاوقات باسباب وشرائط مخصوصة اما امكنتها النسبية فكما
يقال ان النشأة العقلية فوق النشأة المثالية او محيطة بها والمثالية فوق الحسية او محيطة بها احاطة الحقيقة بالدقيقة [illegible]
[illegible] يقال الجنة فوق السماء السابعة والنار تحت الارض السفلى او يقال ان مقعرها فوق الجنة هو سقف النار [illegible] واما
مظاهرها الجزئية فكما ورد في الحديث النبوي ما بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة وذلك بالقياس الى الكشف [illegible]
وشهودها اياها هنالك فان بعض المواضع بمنزلة المرآة المجلوة التي يشاهد بها الصور لمن قابلها بصفاء [illegible]

ذلك في الكثرة متعددة في حين واحد ولا في امكنة ضيقة حيز لا تحكم ثبوت نار القبر لا ينافي هذا فان الشيء الواحد بحالة واحدة يمكن
ان ينسب اليه تعالى الضدان باعتبار وجوده الاخروي دون الحقيقي ويمكن ان يجامع ضده من هذه الحيثية اذ المتضادين لا يكونان متضادين من
جميع جهاتهما واعتباراتهما بل بحسب البعض كالنار والماء فانهما لا يتضادان من كل وجه بل يتوافقان في كونهما موجودين في العقل الخ ذلك
ولهذا لم يمتنع اجتماعهما فيه ويحققه مما حققنا انسب الى بعض الحقيقة اعرف اقرها صحيح فان كلما افاده استادنا مد ظله وبهذا التحقيق تلايم الاخبار
الواردة في تعيين الامكنة للجنة والنار على كثرتها واختلافاتها وقد ذكرنا ان منهما في كتابنا علم اليقين مع تفاصيلهما في النشأة الاخرى والان
فلنبين كيفية نشو الاخرة من الاولى وجه الفرق بينهما وبالله التوفيق فصل الاخرة اما جنة او نار والجنة جنتان جنة معقولة للمقربين
وهي عالم العقل بما هو متأخر عن وجود النشأة الدنيا وتراعنى الحصول فيه في سلسلة العود وهي غاية ما من العلوم الحقة اليقينية فان الموفقين في
الدنيا بذر المشاهدة في الاخرة واللذة الكاملة هي الصحيحة في المشاهدة فان الوجه حاصل بذي وكمال الذات والمعارف التي هي تقتضي طبايع القوم العاقلة
من العلم بالله وصفاته وكتبه ورسله اذا صارت مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا يدرك بالوصف كنهها ولهذا ورد في الحديث لا عين رأت ولا اذن سمعت الخ
وجنة محسوسة لاصحاب اليمين وهي عالم الخيال بما هو متأخر ايضا فان الخيال في الاخرة يصير عين الحس القاهر وتتجلى فيه ما تنشأ من الاخلاق
الفاضلة والاعمال الصالحة بانواع الصور المستلذة من الحور والقصور والغلمان واللؤلؤ والمرجان وما لها وصفها وقد دريت ان النفس
افعال وادراكات في ذلك ولكنها ما دامت في هذه النشأة لا يترتب عليها اثارها لضعفها واشتغالها بالمحسوسات فاذا قويت وصفت وذلك في الحصول
وارتفعت القوى كلها في حق واحدة وهي الخيالية وصار عينها باصرة للنفس وقدرة فعالة وانقلب العلم مشاهدة فلا يخطر بالبال شيء يميل اليه النفس
الا وهي في الحال باذن الله اي بحيث يراه في مجلسها بعيها ويحسن باحساسا قويا لا اقوى منه واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله
ان في الجنة سوقا يباع فيها الصور والشوق عبارة عن اللطف الالهي الذي هو التي منبع القدرة على اختراع الصور بحسب المشيئة وينبه بالمشيئة
وفي الحديث يا ابن آدم خلقتك للبقاء وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك به حتى اجعلك مثلي حيا لا تموت وانا الذي
اقول للشيء كن فيكون وفي حديث الاخرة عنه صلى الله عليه وآله فلا يقول احد من اهل الجنة لشيء كن الا ويكون ونار جهنم نارا ن ناران
معقولة تطلع على الافئدة للمنافقين والمكذبين والكذابين ونار محسوسة تحرق الابدان اعدت للكافرين وكلاهما انما يكونان في العالم
الذي تسقط الحيلة والمعصية اعاذنا الله منها منبعه عالم العقل بسبب بطلان معارفه وكذب علمه ونكاية والثاني اليهما فان العقل والذي لم

بتألم حين لا يخطر من الشقاء وليس من دار الشقاء الامن الشائق اليه وحرم الوصول اليه لا لهم الا عقليات كالملذة العقلية
ومقابلة لها اذ الالم يرجع في الحقيقة الى العدم كما حققت والعدم انما يوجب وعيا ان بالوجود والنار الاخرى وهي المحسوسة انما تنشأ
بوسيلة من النشأة الدنيا وتتربب في فقدان متاعها بعد حصولها لا للفقر والتعلق به والخطرها اليه وان تكتسب الاعمال السيئة والاخلاق الردية
فان لسبب تنشي في عالمها صورا موذية بمناسبتها لها من الحيات والعقارب والسموم والحموم ونحوها فيتأذى بها ولا يقدر على دفع
انفسها لما كما انها اذا اصابتها مصيبة في الدنيا مكلا يضطرب لها اغتمت وتأذت ولا يمكنها ان لا يخطرها ولكنها في الدنيا ينفعل منها احيانا
بسبب الشغل اعل بخلاف الاخرى فانها لا ينفك عنها العدم الشاغل وصفاء المحل وقوة وضرورة القوى كلها في واحد كما بيناه وكل من الجنة
والنار المحسوستين عالم مقداري صورتي احديهما صورة رحمة الله والاخرى صورة غضبه كما اشار نا مد ظله ان جهنم ليست الا حقيقته
ما اصلة الا انها صورة غضب الله كما ان الجنة صورة رحمته وقد ثبت ان رحمة الله واسعة كل شيء والغضب عارضي وكذا
الخيرات صادرة بالذات والشرور مقصودة بالتبع وقد ثبت ايضا ان جهنم من سنخ الدنيا واصلها فيما دامت تعلق النفس باصول الدنيا من حيث
هي دنيا وهي متمامية صورة الخيالات الرديئة والاعدام والنقايص فان الاعدام والنقايص كانت من حيث هي امور سببية غير قرينة
ولا معتبرة الا ان صورتها الحضورية وحصولها الخارجية ضرب من الوجود الشيء الموصوف بها وهو من جنس الجحيم وحقيقته حاصلة
للشيء الاخروي ان تفرق الاتصال مع انه امر عدمي لانه عبارة عن زوال الاتصال عما من شأنه الاتصال ففيه غاية الالم الحسي لانه
عدم محسوس مشهود للنفس واذا كان للعدم هو مع كان نشأ حقيقيا ويكون ادراكه المساوي لذلك امر منافرا حاصلا في نفس المدرك الذي هو العالم
الشهودي هو يعينه وجود المعلوم الخارجي والمعلوم بهذا العلم اذا كان عدما خارجيا كان ذو هذا العدم مع كونه عدما امرا موجودا
فيكون شرا حقيقيا ففيه غاية الالم وغاية الشقاوة في صورة جهنم في الاخرة من صور الالام التي هي اعدام ونقايص حاصلة للنفس
فالنفس الشقية ما دامت على فطرتها يدرك بها النقايص والاعدام وهي صورتها التي من شأن تلك النفس ان تتصف بعدم كمالاتها
يكون الالم شديدا بحسبها فاذا كان الالم واقعا فيها الى ان يزول عنها ادراكها اما بتبدل فطرتها الى فطرة ادنى واخس من تلك الفطرة
او بزوال تلك النقايص والاعدام وحصول مقابلاتها من جهة انقلاب حال تلك النفس بين وقوة كمالاتها واشتغالها بادراك امور
عالية كانت يعتقدها من قبل وصارت ذاهلة عنها ممنوعة عن ادراكها الا انصرافه عن باطنها الى الظاهر لشغل الحسية فعلى

الشديد بين برفع العذاب وتحصل الراحة والحاصل ان جهنم هي صورة الدنيا من حيث دنياها اي من حيث انها فسخ النفس يوم القيمة
فتلك الصورة الجحيمية مشتملة على جميع ما في السماء والارض من حيث نقايصها وشرورها من حيث كمالاتها وخيراتها
هي صورة الجنة فالنفس مادامت في هذا العالم يدرك الموجودات العالمية بهذه الحواس البدنية وكل ما يدرك بهذه الحواس يكون مملوءا لا يستوفى
حقها من باطلها وصحيحها من فاسدها فيرى الشمس والقمر والنجوم والسماء والارض على صورة مملوءة مشتبهة فيرى لها بقاء وثباتا
وان ضوء الشمس ونور القمر والكواكب محض حقيقة على هذه الهيئة وانها ثابتة لتلك الاجرام قائمة بها لا بغيرها وان السماء والارض كل
منها على هذه الهيئة التي يدركها الحس من البقاء والثبات والارتفاع والانخفاض والتوضع والترتيب فاذا جاء يوم القيمة تبدل
من الاشياء غيرها وانفصل ما جمعه الاجمال وامتاز حقها من باطلها ونورها المرضي من ظلمتها الاصلية وخبيثها من الطيب كما
قال تعم وما كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب فصورة جهنم عبارة عن الحقيقة الاصلية لهذا
العالم متميزة عما هو خارج عنها من الخيرات والكمالات فاذا قامت القيمة واستقر كل طائفة في دارها ورجع كل صورة الى حقيقتها
يكون الحكم في اهل الجنة بحسب ما يعطيه الامر الاول في النشأة الاخرة ويكون الحكم في اهل النار بحسب ما يعطيه الامر الالهي في مادة هذا العالم الذي
اودع الله فيه حركات الافلاك وفي الكواكب الثابتة والسبعة المحسوسة انوارها فيكون كلها مطموسة الانوار في القيمة وكل الشمس
شمس كانها منكسفة التي لا انوار لها استفادة من مباديها الاصلية في الحقيقة واعتبر ذلك لمبادئ هذه الاجرام في الكتاب
السيرة في الفيضات فقرب حكم النار من حكم الدنيا فليس بعذاب خالص ولا نعيم خالص ولهذا قال لها لا يموت فيها ولا يحيى وسبب ذلك
انه بقي ما اودع الله عليه من الافلاك وحركات الكواكب من الاثر وتغير منه على قدر ما بقي من سير الافلاك بالتبديل ومن صور
الكواكب بالطمس والانتثار فاختلف حكمها بزيادة ونقص وغير ذلك وقد ذكر معرفة جهنم اعلم عصمنا الله واياك ان جهنم من
اعظم المخلوقات وهي سجن الله في الاخرة وسميت جهنم لبعد قعرها يقال بير جهنام اذا كانت بعيدة القعر وهي تحتوي على حرور
وزمهرير ففيها البرد على اقصى درجاته وبين اعلاها واسفلها خمس وسبعون مائة من السنين واختلف الناس فيها هل خلقت بعد ام لم
يخلق والخلاف مشهور فيها وكذلك اختلفوا في الجنة واما عندنا وعند اصحابنا اهل الكشف والتعريف فهما مخلوقتان غير مخلوقتين
اما قولنا مخلوقتان فكرجل يبني دارا فاقام حيطانها كلها الحاوية عليها خاصة فيقال انها دار فاذا دخلتها لم تر الا سورا و

اعلى فضاء وسياجها ثم بعد ذلك ينشئ بيوتها على الترتيب للساكنين فيها من بيوت وغرف وسرادق ومسالك ومخازن
ما ينبغي ان يكون فيها وهو دار جهنم هواء محرق لا جمر لها سوى بني آدم والاحجار المتخذة الالهة والجن لهيبها قال تعالى
وقودها الناس والحجارة وقال انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم وقال فكبكبوا فيها هم والغاوون
وجنود ابليس اجمعون وتحدث فيها الالات بحدوث اعمال الجن والانس الذين يدخلونها وقد خلقها الله تعالى من
صفة الغضب وجميع ما يخلق فيها من الالام والحزن الذي يجدها اهلها الخالدون فيها فمن صفة الغضب الالهي ولا يكون ذلك الا عند دخول
الخلق فيها متى دخلها واما اذا لم يكن فيها احد من اهلها فلا الم في نفسها ولا في نفس ملائكتها بل هي ومن فيها من زبانيتها في رحمة الله
متنعمون ملتذون يسبحون لا يفترون ويقول الله تعم ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى
فان الغضب هنا هو عين الالم لمن لا معرفة له ممن يذوق طعمه وريثما ان يأخذ الامر من التمثل والمناسبة فيقول ان جهنم
مخلوقة من شدة القهر الالهي وان الاسم القاهر هو المتجلي ولو كان الامر كما قال لشغلها ذلك بنفسها عما وجدت له من التسلط على الجبابرة
ثم لكن لها ان تقول هل من مزيد والاهمان نقيل كل بعضي بعضا فتزول الحق اليها برحمته التي وسعت كل شيء وسمع اهل الجنة
في الدعوى والتسلط على الجبابرة والمتكبرين والناس في الطريق غيبا في خلقها ومن عجيب ما روينا عن رسول الله صلعم انه كان
قاعدا مع اصحابه في المسجد فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال صلعم اتعرفون ما هذه الهدة قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القي من اعلى
جهنم منذ سبعين سنة الآن وصل الى قعرها فكان وصوله الى قعرها وسقوطه فيها هذه الهدة فما فرغ من كلامه صلعم
والصراخ في دار منافق من المنافقين قد مات وكان عمره سبعين سنة فقال رسول الله صلعم الله اكبر فعلم علماء الصحابة ان
هذا الحجر هو ذلك المنافق وانه منذ خلقه الله يهوي في جهنم وبلغ عمره سبعين سنة فلما مات حصل في قعرها قال الله تعم ان المنافقين
في الدرك الاسفل من النار فكان سمعهم تلك الهدة التي اسمعهم الله ليعتبروا فانظر ما اعجب كلام النبوة وما الطف تعريفه
وما اعرف كلامه صلعم حكمه كل من شاهدتها وامتحقه اتر ذهب بعضهم الى ان جهنم عبارة عن عالم الكون و
الفساد وان نار الطبيعة المحللة للاجساد المشتعلة على الابدان والمحلية بالافنائية والتحليل والتبديل في كل آن المغنية لها والمرجع
منها لو لم يرد افاتة بعدها كانها قوله تعم كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب قوله تعم وانقوا النار

التي وقودها الناس والحجارة وقوله انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم فان هذه الاجساد المظلمة لبعدها عن الطبيعة مستقر لها
بالتضعيف والاحالة فحسب ان النار المشار اليها في القرآن هي الطبيعة السارية في الاجسام الحسية سيما التي تحت السماء الدنيا ومما يؤكد
هذا الحسبان وان كان باطلا عندنا ان الاكوان الطبيعية كلها سائلة زائلة واقعة تحت الفساد بواسطة استيلاء الطبيعة عليها بالتحويل والتحليل
وكذا النفس ما دامت متعلقة بهذا البدن متحدة بقوى الطبيعة ذاتها وفي قواها الحسية فانها منفعلة عن تأثير نيران الطبيعة الكائنة في
البدن بالاذابة والتحليل وتجفيف الرطوبات الصالحة الحاصلة لها من الاغذية شيئا فشيئا على الدوام حتى يؤدي الى الموت وكذا تؤلم النفس
بآثار حرارة الشهوة ونار الغضب وغيرهما وكذا تؤلم بلهبات الآلام والحميات والاوجاع التي منشأها الطبيعة الحالة التي خلقها الله لمصلحة دفع
المفسدة على ان المصلحة تواصل وجود الطبيعة واشتغالها بالحرارة الغريزية استكمال النفس الناطقة للانسان ما دام في البدن بهذه الحركات
والتقلبات لتنقلب الى الله مسرورا فاذا ارتفع الانسان من هذا العالم الى عالم القدس وانقطع تعلقه خلص من عذاب الجحيم الذي هو الطبيعة
في هذا العالم وما تولد منها ايضا كون عدد زبانية الجحيم تسعة عشر بعدد القوى الجسمانية المدبرة للابدان الحيوانية وكذا كون ابوابها
سبعة كابواب القوى الطبيعية المفضية الى جهنم البدن من عالم النفس فان ابواب القوى منشعبة منها وهي مخرج لاهل الجحيم من الجن والانس وباب القلب
مغلق على من طبع الله على قلبه ومن ذلك كونها موصوفة في القرآن بانها اسفل سافلين والطبيعة العنصرية كذلك ان ذلك الجحيم هي الطبيعة ومن
ذلك ما ذكر قوله كلما خبت زدناهم سعيرا على ان النار تخص ... فان الصورة النارية لا تتصف بالزيادة والنقصان الا من جهة كونها
قائمة بالمادة الجسمانية لان حقيقة النار لا تقبل هذا الوصف من حيث ذاتها وانما تقبله الجسم المحترق بالنار الذي يشتعل النار به فيحصل بعض
الآيات كلما خبت بمعنى ان النار المسلطة على ابدانهم بواسطة خمود الشهوة والغضب تكون العقوبة على دعوتهم زدناهم بمعنى العذاب بين ذلك
يقل تعنتها بمعنى ان العذاب يشتعل في بواطنهم من جهة اكتساب الملكات والامراض النفسانية وهي اشد من عذاب الحسي فقد سلط على بواطنهم
التفكر فيما كانوا فيه من التفريط فيكون هذا بحرقة نفسانية اشد من طول العذاب المحسوس وتسلط النار المحسوسة على اجسادهم ومنشأ نار النفس
الامارة بالسوء التي تطلع على الافئدة ومن ذلك قوله وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم ننجي الذين اتقوا ونذر
الظالمين فيها جثيا فان المتقين هم عرفوا معنى هذا القرآن عرفوا مكان جهنم لكون النفس ... فلما سكت عنه ورد في علم الله فسكتها
عشرين الادب ... ان النار لا تقبل ... وما ذلك الا لان نفس عالم التوحيد صارت عقلا بالفعل وجاوزت عن مقام الحس والطبع

كما

كما قال النار والجحيم نارا وهي جامدة ومن ذلك الاخبار الدالة على ان مكانها في اسفل ثم دار ... والاخبار التي جاءت في ذلك مثل ما روى
عن امير المؤمنين انه سأل يهوديا اين موضع النار في كتابكم قال في البحر قال ما اراه الا صادقا لقوله تعالى والبحر المسجور وروي ايضا في
القياس ان البحر المسجور هو النار وعن النبي صلى الله عليه وآله لا يركبن رجل بحرا الا غازيا او معتمرا فان تحت البحر نارا او تحت النار بحرا وعن امير المؤمنين
متن ره ابغض البقاع الى الله تعالى واد في حضرموت فيه ارواح الكفار وبئر ... وبها اسود ميتين فاوى اليها ارواح الكفار وعن ابن عباس ان النار تحت البحر
مطبقة المغيرة فان من الاخبار والآثار وقد ذكرنا سطرا منها وكنا بعلم اليقين ثم قال والجواب عن هذه الوجوه والدلائل كلها ان كلا من الجنة
والنار نشأة اصلية في العالم الآخر ونشأة فرعية ومظاهر كونية في الدنيا ومستقر النار وحقيقتها هي دار البوار واما مظاهرها ومكانها في هذا
العالم فما ذكر من الوجوه العقلية لا يدل على اكثر من ان يكون كينونة جزئية وظهورا خاصا في هذا العالم وكذا ما نقل من الاخبار لا يدل الا على ان
لها مظاهر في هذا العالم واما النار الحقيقية فمحل اشتعالها وبروزها بحيث لا تخفى على الخلائق وظهورها وسلطانها في الدار الآخرة حين ما
اطلع ... كما قال تعالى وبرزت الجحيم لمن يرى وقال تعالى كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين وفي الآن
كانت مستترة غير بارزة ولا ظاهرة الا على اهل الكشف واليقين وهذا الحس من النار غير محرق حقيقة والذي يباشر الاحراق حقيقة
حقيقة هو نار الغيبة مستترة عن هذه الحواس خارجة عن الفكر والقياس ... بهذا الحس ... واما نارها الحقيقية دار البوار
الوجود وقال ... في موضع آخر اعلم ان من النار التي في عالم الدنيا ليس من الصفاء ... والانوار واللمعات داخلة في حقيقتها فان ذلك كله
مسلوب عن النار الحقيقية العقلية ومن النار الجسمانية الاخروية وانما ثبت ... لانها ليست بنار محضة بل فيها نار ودخان واما النار
فتمامها انها محرقة موحشة قطاعة ... وكذا من حيث الحس الشديد الاثر من الاخلاط الردية والخارج عن الاعتدال في الطبيعة
شدة حرارة نار جهنم بسبب الكفر والافعال السيئة والاخلاق الردية ... ثم قال في ...
كل حد ومصراع لا ولاه والآخر ... ولها ابواب ومشاعر وهي سبعة ومن ابواب الجنة فانها على شكل الباب الذي فتح الى موضع
موضع آخر بحيث ... ومعنى الابواب مفتحة على الفريقين اهل النار والجنة الا باب القلب فانه مطبوع على اهل النار ابدا
لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط لان صراط الله ادق من الشعر فيحتاج ... الكمال التلطيف والتدقيق
ليس للخفاء الجاهلين خصوصا مع الاعتزاز والاستبداد ... وانها ابواب الجحيم سبعة وابواب الجنة ثمانية وهذا

السلابعة

الباب الذي لا يفتح لهم ولا يغلق عليهم احد منهم هو باب السور باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب وهو الذي يطلع منه اهل الاعراف على
النار وعلى الافئدة الطلاع لا يدخل ولا يغلق ذلك الباب فهو كالجنة حفت بالمكاره فصل في الاستدلال على ما علمت ان الجنة فوق
السماء السابعة من حيث الرتبة وهي بحسب الحقيقة والذات في داخل حجب السموات والارض لانها في عالم الملكوت وعالم الملكوت باطن الملك
وعلمت ان نشو الآخرة من الدنيا فاعلم ان هذا العالم بمنزلة مطبخ ينضج فيه اطعمة اهل الجنة ويصلح ماكولاتهم بحرارة الحركات السماوية و
اشعة الكواكب فان اعمال بني آدم هي مواد لذاتهم التي بها تنعمهم وابتهاجهم الاخروية فكما ان [illegible] عند الاولين نضج اجسام
النباتات الدنيوية والمنافع البدنية في سبيل الله كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم الجسمانية الاخروية او فوق [illegible] ولذا [illegible]
[illegible] الباقية قال اهل الكشف ان كرة الاثير واشعة الشمس والكواكب التي بمنزلة الجمرات تحت القدر كما تؤثر في المولدات وفي الفواكه و
بحرارتها نضجها للاذواق من المطعومات كانت [illegible] كذا [illegible] نشأة الآخرة وموضع الجنة والنار وما في فوق الجنة من
النضج الذي يقع به الالتذاذ الكلية من اهل الجنان علم ان النار وان الجنة وان نضج فواكه الجنة بسبب حرارة النار التي تحت سقف
ارض الجنة فتحدث للنار حرارة في مقعر ارضها فيكون بها اصلاح ملاذ الجنة من الموكولات ولا نضج الا بالحرارة وهي اسباب الكل النار التي تحت
القدر وان مقعر ارض الجنة هو سقف النار والشمس والقمر والنجوم كلها في النار ومن احكامها انها اودع الله فيها اسباب كانت منافع
حيوانات الدنيا والجنة التي هي نفوس اهل النجاة بابدانهم المناسبة لها في الاشكال والصور فيفعل حرارة النار بالاشياء هذا الفعل بعد ان كانت
هاهنا سفلا ويكون هو بها كذلك ينتقل هناك بالمعنى وان اختلف الصور كما ترى بعض الجنة مسكا وبعضه الخبز وهو حار بالطبع فلما
من النار واشجار الجنة مغروسة في تلك التربة ... المسكية كما تقتضي النبات من الدنيا التي بل اقوى من الحرارة الطبيعية لا بد معها في الحرارة
تعطي التعفن في الاجسام القابلة للتعفن وهذا القدر كافية في تقوية النار اعاذنا الله منها انتهى كلامه وهذا الكلام وان كان مبناه على التقدمات
الخطابية والتمثيلات الا انا اذا استقصينا عاد برهانيا ولا يخالف الاصول الصحيحة على منهج الحكمة وسبيل البرهان ولا بد ان
نحمل كلامه على ان هذا ليس لاجل هذا العالم مستقلا لان الاقصى لان نشأة بعضهم من نشأة الآخرة وان كانت صورة دار الدنيا وباطنها حقيقتها
والذي ذهب اليه هذا المحقق من نضج فواكه الجنة وطبخ طعامها بحرارة هذا العالم واشعة الكواكب بسبب ان الانسان انما يكون وجوده بخلقه
وكمال خلقته بالاستحالات والانقلابات فنظر اهل ماديته ولا يمكن ذلك الا بحرارة غريزية محللة وتلك الحرارة مستفادة من حركات الاجرام

الفلكية واشعتها كما ثبت في مقامه ثم ان استكمال النفس الانسانية بحسب كلتي قوتيها النظرية والعملية انما يتم بالحركات البدنية والفكرية
ولا بد في كل منهما الى الحرارة والحركة مصاحبتان لا ينفك احدهما من الاخرى كما ان جميع الحركات في هذا العالم ينتهي الى حركات الافلاك
سيما الفلك الاقصى فكذلك جميع الحرارات الغريزية والاستقسية ينتهي الى الضوء الكواكب سيما الشمس كما يظهر عند التفتيش و
الاستقراء ثم لا يخفى عليك ان كل مادة مصورة بصورة ادنى اذا استعدت لان تلبس صورة اعلى فذلك انما يكون بان يحصل لها ما يعدها
الا ولى تشبه التعفن والهضم والانكسار كالحبة المدفونة في الارض فانها ما لم تضعف صورتها الجمادية ولم ينعفن باستيلاء الحرارة عليها لم تقبل
صورة نباتية وكذا القياس في انتقال النطفة الى اطوارها النباتية والحيوانية وكذا الحكم في الترقيات الواقعة في النفس فان لها سبق في
بانكسار القوى وانهضامها انفسانية منشاها الحركات البدنية والحركات الفكرية النفسانية عقلية والكل منوط بحركات الافلاك والكواكب
بلغنا انا فانكشف ان الكمالات العلمية للنفس التي يحصل حين الاخروية وبها يتم نعيمها وغذاؤها وطعامها وشرابها الجنة انما يحصل
بحرارة الطبيعة الدنيوية التي هي منشاء الجحيم وسخط القول وقد ظهر مما ذكر من البيانات وتبيانا ان كلا من الجنة والنار وما فيهما
من الملاذ والموذيات انما ينشأ من النفس الانسانية وكذلك جميع ما ورد في الشرع من احوال الآخرة واحوال اهلها من السياق والقصاص والميزان
والحساب والكتاب وغير ذلك مما ذكرنا تفصيله وبيانه في كتاب علم اليقين فانه جميعها انتشاء من النفس التي هي كما سمي النفس وصفاتها
واحوالها كما يظهر من التأمل في الاصول السالفة والآيات وما ورد من الاخبار الواردة فيهما قال في الفتوحات اعلم ايدك الله ان الله جعل الجنة
التي يدخلها الناس دار اهل الآخرة من حيث ما في الطبيعة ومن حيث كمالها من حيث صورتها فانها تعطي الحالات التي انت عليها والا نعم الله
فيها فان الصورة تجد فيها ما تجد الحالات فيها فاهل الكشف الذين ادركوا ما غاب عنهم يرون ذلك الحال ويعرفون من كان في روضة خضراء وان كان
جهنميا يوم مرتجعا يكون فيها من نعيم يحيط به ويرها وما اعد الله فيها وكثير من اهل الكشف في بداية الطريق يرون هذا وقد نبه الشرع على ذلك فقال
ما بين منبري وقبري روضة من رياض الجنة وقد لزم اكابر علماء النفس والشيطان والملك ليس شيئا خارجا عنك بل انت هو كذلك السماء
والارض والعرش والكرسي ليست شيئا خارجا عنك والجنة والنار انما هي اشياء فيك فاذا سرت وصفت تبين لك ذلك ان شاء الله وسيأتي تحقيق
هذا في المقصد الآتي ان شاء الله تعالى وصل ولهذا ثبت ان الآخرة داخل حجب السموات والارض فان بينهما حجب الظاهر لم يكشف عن الباطن لان الغيب
والشهادة لا يجتمعان ولهذا ورد لا تقوم وعلى وجه الارض من يقول الله الله ومنزلتها من هذا العالم منزلة هذا العالم من الرحم فلا تغفل

اذا زلزلت الارض زلزالها وانشقت السماء فهي يومئذ واهية وانتثرت الكواكب وكورت الشمس وخسف القمر وسيرت الجبال وعطلت
العشار وبعثر ما في القبور وحصل ما في الصدور وظهر انه لا شئ حجب السموات والارض فلا تقوم الا القيمة ومن مات فقد
قامت قيامته والله سبحانه داخل هذه الحجب وعنده علم الساعة وهذا سر الجواب الحق مع الكفار اذ قالوا متى هذا الوعد ان كنتم صادقين
فمن كان بعده على ظهر الارض مع هذه الطبيعة الحاجبة عن الانوار الاخروية تحشر بعد الى الله فاذا خرج عن الدنيا حشر اليه بلطفه وقامت قيامته
واذا مات الكل ينفخ الصور وصعق من في السموات ومن في الارض قامت القيامة الكبرى فظهر نور الانوار وانكشف ضوء الحقيقة وتجلى جمال
الاحدية فلم يبق انوار الكواكب عنده ظهور فهي مطموسة الانوار مطوية السموات بيمين الحق ويتصل كل مستفيض بالمفيض عليه فيجمع
الشمس والقمر والنفس بالارواح ولهذا يكون ابدان اهل الجنة بصورة نفوسهم كالشخص وظله وجعلت السموات والارض لهم كالا ثنا
عليه قبل الفتق فهما من الرتق فهما دنا الى مقام الجمعية والحضرة المعنوية من التفرقة وكذا العناصر لا يعبر بصير كما عنصرا واحدا مظلما
وتبدل كلما انا ان غير هذه النار الاسطقسية ويصير البحار كلها بحرا مسجورا واذا البحار سجرت فاحرقت فاحضل انا نا وبالجملة يتصل الكل
بالجمع ويتحد المفرق والبحت ويزول الابعاد والاحجام والتخرق والتوزيع مع القوة والفعل بالفاصل فلم يبق من القوى والحواس ثابت ولا
المحسوس ما هو محسوس حين ولا اثر لا يكون فيها شئ ولا نهر وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة لانها ابدا في الزلزال والاهتزاز
من خشية الله لا استقرار لها الاجرمة في الواقع الجبال كالتمايخ الذوبان والسيلان والحس يغلط فيها وترى الجبال تحسبها جامدة
وهي تمر مر السحاب صنع الله وهتكت الواقعة وكشف الغطاء ويرى كل شئ على ما هو من غير تغليط وتزويق فالسماء والارض وغيرهما
كلها من ذوات الاوضاع الشخصية التي تركبت من مواد وعوارض مختلفة وقوام بها قائم بها وجودها المحسوس الذي مظهره الحواس
والفعلا انما قليلها فشهد آخر هذا النحو من الوجود الذي يغفل منه الحواس بل يشاهد هذه الاشياء حضرة الاخرة بحقايقها بشعاع نوري
يتنور بنور ملكوت الله شأنه مشاهدة الاصل والمتجوه ملاحظة الباطن والسر فتشاهد الجبال كالعهن المنفوش لضعف وجودها
وتحقق معنى قوله تعالى ويسئلونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا ويحشر
الخلايق كلهم في عرصات القيمة فاذا هم بالساهرة اذ لا نوم فيها ويكشف الاغطية ويتجلى لاهل البرازخ ويرتفع الحجاب كما قال تعالى
برزوا لله الواحد القهار والتخلص عند خلاصهم من البرازخ يتوجهون الى الحضرة الربوبية فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون

ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم جميع لدينا محضرون اذ عدمت عند ذلك الاجال وزالت الشهور والساعات ولا يبقى الا واحد قهار
ان الامر يصير جميع الامور بلا وقت ولا زمان ولا حين ولا مكان فلا قبل ولا بعد ولا هنا ولا هناك ولا ستر ولا حجاب ويتبدل الارض غير
الارض فتمد مد الاديم وتبسط فلا ترى فيها عوجا ولا امتا فيجمع الخلايق من اول الدنيا الى آخرها لانها مبسوطة على قدر جمع الخلايق كلها ومن اطلع
حقيقة عن قيد الزمان والمكان يعرف ان مجمع الزمان وما يطابقه كساقة واحد هو شان واحد من شئون الحق مشتمل على شئون التجليات الى محمد
كل يوم وساعة وكذا المجموع الاكمنة الى الغير في كل وقت فكما اتصل الاوقات في نظر شهوده اتصلت الارض الموجودة الان مع الارض الموجودة في الازل
والاباد فكل الكل انصير الارض كلها ارضا واحدة فيها الخلايق كلها عند شهود الملائكة والنبيين والشهداء كما قال تعالى واشرقت الارض بنور ربها ووضع الكتاب
وجيئ بالنبيين والشهداء وقضي بينهم بالحق فصل ان الاستاذ لما دام ظله وليمثل الاجتماع الخلايق عند الله في يوم واحد على ساحة الارض
وصلاة الملاقاة الكرة المدحرجة مع السطح المستوي بكونه في كل آن ولا في كل زمان من ازمنة السكون الا بنقطة واحدة متعينة ويكون ملاقاتها
زمان حركة الدورية بخط متصل لا بنقطة واحدة تجمع النقاط كلها الاجتماعية التي يكون في مقدار وقت امكن بالجمعية يجمع الخلط
جميع النقاط التي كل منها وافقت في آن صاحبها في نقطة الملاقاة فكذا الحال الاجتماع الخلايق في عرصة القيمة عند الله فصل لاحظ
ان الزمان بكلية الاتصالية متصل واحد موجود في وعاء الدهر وكذا الحركة القطعية وباعتبارها الانفصال انما هو موهوم
عبادة المقربين المقيمين من الملائكة والنبيين والشهداء وكذا كل ما يقترن بالزمان والحركة الحاصلة فيه يوجد في قطع الارض وان كان
كل زمان انما يوجد فيه زمان آخر سابقا كان او لاحقا لعدم احتمال الجزء كلا ما بقدر ما يقابله من المتجددات والتغيرات على
في حجب المكان المتقيدين بقيد الزمان والمكان ثم تنفتح عنهما وتسع خلقا جديدا فيها الامتداد الكشف الغطاء
ولغلبت جملة الزمان متصلا واحدا كما هو عند المتفصين عن قيد عالم الزمان والمكان كان يجب ان يتصور شكل وجه الارض على هيئة سطح واحد متصل
جميع السطوح الارضية الموجودة كل منها في زمان معين من الازمنة الكلية من ابتداء وجود العالم الى انتهائه ويمكن ان يجمع من السطوح التي لم يكن
لها الا سطحا واحدا لجميع الخلايق كلها يوم القيمة الموجودة في الازل والاباد واذا ذلك السطح على هذا الوجه لم يكن من ذوات الاوضاع الحسية
فليس حاصلا في جهة معينة من المكان ولا في زمان معين من الازمنة ولا يحس بالحس الا من كان فوق الحواس والمتخيلة بل يحس بالحق ويمكن جميع الخلايق
اذا خرجت جملة واحدة لم يكن موجودا حيا لا بعد حسية بالوجود ولعقابه الاوجه فقابلية يمكن جميع عالم الاجسام والاجساد ويحضر جميع الناس من اولهم

بل يشعر به اما العقل بذاته او بآلة من مشاعر عالم الآخرة اذ ليس لها مع الاجسام كلها وضع خاص ولا اليها اشارة حسية ولا الى جهة ولا امكان فاذا كان
وجود سطح الارض على هذا الوجه فقدرة الله تعالى غير متناهية ولا يبعد ان يخلق ما اراد ذلك البرهان يحكم بالبطلان ولا امتناع في ايجاد من يقدر
في منزلة المعارف العقلية وحقائق الامور وثبات المتغيرات والمتجددات الى الثابتات وكون الاشياء حاصلة بمعنى الدهر والسرمد ونحو رجوع الحركات
بسوية الاتصالية والزمان بكمية الاستعدادية التجددية وما انطبق عليه ووجد معدوما بالذات وبالعرض فكيف يقدر قدره وحيث كلمته تمت جميع
المدارك كلمح البصر واحدة في ساهرة واحدة كما قال فانما هي زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة وقال ويوم ترونها تذهل كل مرضعة عما ارضعت
وتضع كل ذات حمل حملها بعد قوله ان زلزلة الساعة شيء عظيم دليل واضح على ما ذكرنا من الدلالة الكلية على الشمول العمومي لجميع المرضعات وذوات حمل
متى كن واين كن فصل ونذكر الان جملة وجوه الفرق بين الدنيا والآخرة في نحو الوجود الجسماني فمنها ان الدنيا لا بد وان تنقطع لانها مخلوقة لغيرها
بل للكون وسيلة الى تحصيل نشأة اخرى ومنفعة لها ولغيرها فلا بد من انقطاعها ومصيرها الى البوار والآخرة باقية ببقاء الله وباذنه
فيومئذ لانها خلقت لذاتها لا لشيء آخر فهي محل الاقامة ودار القرار كما قال الله تعالى انما هذه الحياة الدنيا متاع وان الآخرة هي دار القرار ومنها ان القوة
في الدنيا قبل الفعل فيتقدم عليه بحسب والفعل في الآخرة متقدم على القوة وايجابها وايضا الفعل اشرف من القوة في الدنيا والقوة في الآخرة اشرف
من القوة في الدنيا والقوة في الآخرة اشرف من الفعل لانها عالم دار الانعكاس ومنها ان الاجساد الدنيوية قابلة للنفوس على سبيل الاستعداد والنفوس
الاخروية فاعلة لاجسادها على سبيل الاستيجاب ولا تنسلخ من تشارك الابدان بجبلية الاستعداد الذي الدخول في الآخرة يتنزل الامر من النفوس
فينبعث منها الابدان ومنها ان القوة الخيالية في الدنيا تخرج من الحواس الظاهرة وفي الآخرة نصير حسها ومحلها كما ظهر من التحقيقات الفائقة ولهذا قيل ان
اللذة الخيالية لا يكون في الجنة لانها من قضيات الوهم اذ من شانها ان تخيل اشياء على طريق التمني فتلذ بها النفس والتمني راس مال المفاليس والآخرة ... التمني
دار الصدق ودار الحقائق وكذلك سميت بالحاقة لان فيها تحقق الامور وليس فيها الباطل والكاذب بل الامنية اذ فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين
نقدا ولذة التذاذهم بالمحسوسات المشاهد ومنها ان الشهوات في الدنيا تابعة للمشتهيات والمشتهيات في الجنة تابعة للشهوات كما قال تعالى ولكم فيها
ما تشتهي انفسكم فانه يشتهي لا انه يكون موجودا ثم يشتهي بل يشتهي فيكون موجودا بلا استعداد والحضور هناك لا انه يقطع المسافة ومنها
باطن الانسان يكون ثابتا في الآخرة فانه يبين ظاهره وصورته في الدنيا فيتبع ظاهره باطنه كما تستتر باطنه في الدنيا في الصورة التي يكون عليها التجلي
الالهي تصبغ به انصباغا ومنها ان نيل الشهوات في الآخرة لم يمنع من التجلي بخلافه في الدنيا فان في المنقبضات وانما يمنع نيل الشهوات في الآخرة هي

اعظم

اعظم من شهوات الدنيا من التجلي لان تجلي هذا الدنيا على الابصار وبنت الابصار محل الشهوات والتجلي هناك في الدنيا الغالب على البواطن
دون الظواهر والبواطن محل الشهوات ولا يجتمع الشهوة والتجلي في محل واحد فلهذا احتجب اهل الرفق والزهادة عن التقليل من بل
شهواتها والتقليل بسبب حظاها ومنها ان المادة الحاملة للصور الدنيوية يحتاج الى فاعل صار ابن بكلها على سبيل التربية شيئا فشيئا لان المادة
عالم الحركات والاتفاقات فكمل الشيء وحبلا اذا فات عنه صورة التسوية يحتاج في استرجاعها الى سبب جديد حيا بن عن فان نهوها انحلال المادة
الحاملة للصور الاخروية فانها قوة نفسانية مستكفية بذاتها وباسبابها الذاتية فاذا زال عنها الصورة فلها استرجاعها يكفي تذكرها من غير حاجة
الى تجسم اكتساب عن فاعل جديد كما اري منهم يومئذ شان يغنيه ومنها ان المادة الاخروية اشرف صورة واسرع قبولا للصور والحال
انفعالا من قابل الدنيا الطف جوهرا واشد قربا من الروحانية بالنسبة الى المواد الدنيوية الا ترى ان الماء لما كان جوهره الطف من جوهر التراب
كيف صار القبول الطعوم والاصباغ والاشكال اسرع والهواء الطف منه كيف يقبل الاصوات والروائح والاشكال الا قبل ايما قبلا ثم الارواح
الحيوانية والالوان الحسية كون منها اثنتا الطف كيف يقبل الصور المحسوسة بمادة تجرد بلا مهلة وقط افرض جعل النفوس على تفاوتها في انتهائها في
اللطافة والكثافة اشد بكثير من لطافة الالوان المحسوسة والاضواء ولهذا تقبل سائر المحسوسات والمتخيلات والمعقولات حتى كونها في
مراتبها في الحس والخيال والعقل على تفاوتها في اللطافة والنورية وعند الانسان قوة التخيل من الممكنات مما لا يقدر ان يستحضر صورها
في حسية لان تلك القوة اخروية وهذه دنيوية وتلك تدرك وتستحضر من داخل وغيب وهذه تدرك وتستحضر عن خارج وشهادة وعالم الغيب افسح
ومبانيها ابسط وكذا قياس القوة العقلية في اللطافة والنورية ونسبتها الى ما تقبلها من صور انوار العقليات ومنها ان الدار
الآخرة دار الافاعيل والاسرار فيها الحق سبحانه فالاسباب المتقابلة والعلل المتضادة فيه تفعل وكذا الدوافع والقواسر والحوائج منقبية في
تلك العالم فلا وصول ولا ميل لان الامر هو الملك يومئذ لله ومنها ان عدد الابدان في الآخرة كعدد النفوس بغير متناهية اذ ليس تمتنع وجود
الغير المتناهي فيها بعدم التضاد والتزاحم ونفي المواد الجسمانية والتداخل والمباينة والمسافة فيها لانها ليست في امكنة واحيازها في الفضا
بعضها الى بعض اتصالا عقليا وتلاقيا معنويا وكل ما اكثر الارواح الصفاء وقرعن الابدان المتعارفة في الموت المفتر واتصل بعضها ببعض
معقول بمعقول كان التذاذ كل واحد منها بالاخرى وكل الحق من بعدهم اذا التذاذ من لحق بهم اوفر في جميع الوجود فلا تفار الذات فيوجد كل
جزء منها وحضور بحضوره فقد صاحبه وحضره واما النشأة الاخروية فلتماميتها مستقلة بنفسها مستكفية بذاتها وكذا كل ما فيها تام

قائم بذاته وذات مبدء من غير افتقار الى الازمنة والمواد المنقسمة المنفصلة المتوهمة المقتضية للحقيقة الثابتة التي لا يمكن ان يخرج عنها
لا بل هذا العالم المقيد بسلاسل الزمان واغلال المكان لا يفرق بمثال كما اضيق زمانا في الاخرة ولقد آتانا باقل زمان والطف مكان
وما امر الساعة الا كلمح البصر او هو اقرب وعن مكانها بانه وسع سماوات فقال سبحانه جنة عرضها كعرض السماء والارض وكان التبدل
غير زماني ولا مكاني كما قال عز وجل وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر فكذلك المعوج كما بدأكم تعودون ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس
واحدة ومنها ان النفس الواحدة من النفوس الانسانية تتنزه فيها معها تتصور وتتذكر من الصور بمنزلة عالم عظيم بنفسها اعظم من هذا العالم المحسوس
بما فيه وان كل ما ابداعها من الاشجار والانهار والابنية والغرف وغير ذلك محيطة واحدة ذاتية صورة النفس التي تدركها وتوجدها وان ادركها النفوس
بعين الجاده لما هلا انا اذا ادركناها فاوجدناها وانا ادركناها بل ادركناها موجودة [illegible] الا الفعل في
الادراك هنالك شيء واحد هذا حال الجنة ولذاتها فليست كما هنا لانها ليست حالة [illegible] خالصة [illegible] تمشي بهذا العالم
من العالم [illegible] الاخرة [illegible] القرمان [illegible] التسخير فالجنة [illegible] ويفعل ما [illegible]
عما يصفه [illegible] الا ياليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين [illegible] وبالجملة حقيقة جهنم وما فيها [illegible]
ومنتهيا لها [illegible] النفس [illegible] مولمة [illegible]
لوجوهها ومنها ان رما اتخرب الدنيا لم توجد الآخرة وهذا قول مبين لو كانت الآخرة من جوهر الدنيا [illegible] ان الدنيا انما
هي دنيا بالجوهر [illegible] بالتخصصات الشخصية والامتدادات [illegible] الاكوان [illegible] تبدل الاشكال والهيئات
والمتخصصات [illegible] وكان القول بالآخرة [illegible] وكان البعث عبارة عن عمارة الدنيا [illegible] واجمع العقلاء منعقد على ان الدنيا تضمحل
وتفنى ولا تعود ولا تعمر ابدا ومنها ان الآخرة عالم تام لا ينتظم مع الدنيا في سلك واحد ولا احدهما من الاخرى في جهة واحدة او في ان
واحد [illegible] بالامكان للآخرة لا كلها ولا اجزاؤها [illegible] الحاضرة بالدنيا الحاضرة [illegible] بالجسم [illegible] الا
الكمل من الاولياء الذين انقلبت نشأتهم الى تلك النشأة في الدنيا [illegible] اذ ليس [illegible] ومن الصور الموجودة فيها
الالفاظ الموضوعة [illegible] على خصوص معانيها الا على الامثلة البعيدة كما اخبر الله سبحانه [illegible] ولذلك
فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين [illegible] وننشئكم فيما لا تعلمون قال ابن عباس [illegible] ليس في الدنيا مما في الجنة الا الاسماء ومنها

القدرة

القدرة على الايجاد في المادة الاخروية اوسع واكمل واتم منها على الايجاد في المادة الدنيوية والتأثير فيها لان الموجود في الدنيا لا يوجد في
مكانين واذا صارت النفس مشغولة باستماع واحد ومشاهدة [illegible] صارت مستغرقة محجوبة عن غيره واما الموجود في الاخرة فيقع
ادراكه [illegible] ضيق فيه ولا امتناع حتى لو [illegible] مشاهدة الشيء [illegible] في حالة واحدة [illegible]
المختلفة واما الابصار الحاصل عن شخص الشيء الدنيوي فلا يكون الا في مكان واحد واما الاخروي اوسع واوفى [illegible] وقد ثبت
ان كل ما يصدر من الفاعل الا بواسطة المادة الجسمانية [illegible] حصولها للفاعل وليس من شرط الحصول الحلول والاتصاف
صور الموجودات حاصلة للباري [illegible] قائمة به من غير حلول ولا اتصاف وان حصول الشيء للفاعل اكد من حصوله للقابل وكل واحد من اهل
السعادة في الآخرة عالم فيه ما يريد ومن يرغب في صحبته [illegible] في العالم هناك [illegible] كل منها كعرض السموات بلا
من احد شريك [illegible] فكل عالم [illegible] فالحمد لله رب العالمين [illegible] الوجود [illegible] الاول والآخر والظاهر والباطن
وهو بكل شيء عليم فصل قد اهتديت في مواضع مما اسلفنا من الاصول الى آيات بينات [illegible] المبدأ ومبادئ الوجود [illegible] وتعدد
فمنها آية اصل الوجود [illegible] كان قائما بذاته [illegible] متعلق بغيره [illegible] وجودا ايضا [illegible] لا يتصور ان يكون [illegible]
فنقل الكلام اليه وهكذا الى ان يتسلسل او يدور او ينتهي الى وجود قائم بذاته غير متعلق بغيره اصلا ثم جميع تلك الوجودات المتسلسلة او الدائرة
في حكم وجود واحد في تقومها بغيره [illegible] ومنها آية الامكان والفقر [illegible] الواجب [illegible] الغني بالذات [illegible]
الغني المستغني بالغير فلم يوجد موجود اصلا لان ذلك الغير على هذا التقدير مستغن بالغير فاما ان يتسلسل او يدور وعلى التقديرين جاز
انتفاء الكل بان لا يوجد شيء اصلا فلابد من مرجح خارج منها يرجح وجودها وهو الله الغني بالذات والله الغني وانتم الفقراء ومنها
آية الماهيات فان كل ما له ماهية غير الوجود فالوجود له من الغير لاستحالة ان يكون الوجود من لوازم الماهية والا لكان وجودها [illegible]
وجودها [illegible] موجودة سواء فرضت موجودة او معدومة [illegible] الماهيات [illegible] المذكور [illegible]
الى ما لا يكون وجوده [illegible] ذاته ومقتضى ذاته من غير افتقار الى الغير [illegible] ومنها آية الجسم وتركيبه من المادة
والصورة وكون كل منهما [illegible] الوجود مفتقرا الى صاحبتها [illegible] فلهما موجد غيرهما [illegible] ان يكون جسما [illegible]
كان غنيا بالذات من جميع الوجوه فهو الله الباري [illegible] ومنها آية العقل والتحريك [illegible]

تعالى ذكره ومنها آية النفس فانها لما كانت جوهراً ملكوتياً خارجاً من حد القوة والاستعداد الى حد الكمال العقلي كما بأنه
بيانه مستقصى في المقصد الثاني فلا بد لها من مكمل عقلي يخرجها من القوة الى الفعل ومن النقص الى الكمال ولا بد ان يكون
عقلاً بالفعل والا لكان معطي الكمال قاصراً عنه ولاحتاج الى مخرج آخر وينتهي الى عقل وعاقل بالفعل ثم الى الله المطهر ومنها
آية الحركة من جهة حدوثها وتجددها وانتهائها الى فاعل حافظ للزمان ومحدد للمكان ومفيد للجسم يقبل حركات من قوة
غير متناهية الا ما شاء الله لا ينقطع وجوده كل حادث ولا بد ايضاً ان يكون غاية هذه الحركات والاشواق امراً عقلياً
لا يقع تحت تغير ونقصان كما سنبينه فيما بعد فالحركة دالة على وجود فاعل وغاية يكون مقدساً عن الحدوث والافول
والعدم والنقصان والفقر والامكان وهو الحق جل ذكره كبرياؤه وصل اشرف الدلائل واوثقها واسدها في الوصول
وافضلها واعلاها من ملاحظة الاغيار هو طريقة الصديقين الذين يستشهدون بالحق على كل شيء لا بغيره عليه فيثبتون
جميع الموجودات في الحضرة الالهية ويعرفون في اسمائه وصفاته فانه ما من شيء الا وله اصل في العالم عالم الاسماء الالهية
وله وصل الى الحق سبحانه لما دريت ان كل ممكن فهو زوج تركيبي ولذلك لما سئل نبينا صلى الله عليه وآله وسلم عرفت الله
فقال بالله عرفت الاشياء وقال امير المؤمنين عليه السلام اعرفوا الله بالله وفي هذه الطريقة السالك والمسلك
والمسلوك منه والمسلوك اليه كله واحد وهو البرهان على ذاته تعالى شهد الله انه لا اله الا هو وبعد هذه الطريقة في الاحكام
الشروط طريقة معرفة النفس كما اشير اليه بقوله عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه اعرفكم بنفسه اعرفكم بربه وفي هذه يكون
السالك عين الطريق فيستغنى عن سائر الطرق بهذا الوجه وبعدها سائر الطرق الافاقية على تفاوت مراتبها والى الثلث الاشارة
بقوله عز وجل سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق او لم يكف بربك انه على كل شيء شهيد
اصل واذ قد دريت في الاصل عدم موجودية ما سوى الوجود بالذات استغنيت عن نفي زيادة الوجود على
ذاته تعالى ولكنا نقول مع التنزل لو كان حقيقته تعالى غير الوجود لافتقر اليه في موجوديته تعالى عن ذلك او نقول
لو كان وجوداً زائداً عليه لم يكن وحده خارجاً مع قطع النظر عن العارض موجوداً وكل ما كان كذلك فهو فقير محتاج لان
اتصافه بالوجود لا يجوز ان يكون بسبب ذاته لاستلزامه تقدم الشيء بالوجود على نفسه فتعين ان يكون بسبب غيره فيكون مفتقراً

الى ذلك الغير هف بل نقول انه سبحانه لا ماهية له سوى الوجود البحت سواء كانت متأصلة او غير متأصلة والا لكان للعقل
ان يحلله الى ماهية ووجود ويحكم عليه بعروض الوجود في مرتبة الماهية من حيث هي هي مع مرتبته من مراتب نفس الامر فلا يكون
موجوداً تاماً ولا غنياً من جميع الوجوه هف وايضاً كل ماهية في نفس نفسها لا تأبى ان يكون لها جزئيات كثيرة بحسب الامكان بعد ما كان
سبحانه ماهية فلا يجوز ان تكون تلك الماهية ممتنعة لذاتها والا لم يكن موجوداً ولا واجبة لذاتها ولا واجبة والا لم تتعدد الافراد الا فرد ان امتنعت
فصل اخيره فيكون ممكنة في نفسها وقد فرضت واجبة هف كذا افاد بعض العلماء اصل واذ ليس له سبحانه ماهية سوى الوجود البحت
فلا يكون له تقوم بوجوه من الوجوه والا لكان الوجود الخارجي العيني من حيث هو وجود عيني وجوداً ذهنياً هف وكذا افادنا فتأمل
ولذا استحال ان يكون له اجزاء ذهنية اذ لا يتقدم عليه شيء فليس له اجزاء عينية لتقدم الجزء على الكل ايضاً وكيف يكون له جزء وكل ذي جزء
فانما هو بجزئه يتقوم وبتحققه يتحقق واليه يفتقر وهو سبحانه غني عن العالمين وايضاً هو سبحانه عين الوجود وقد بينا ان الوجود لا
جزء له لا عيناً ولا ذهناً وايضاً اما ان يكون شيء من اجزائه عين الوجود الاتم فيكون هو الغني بالذات فذلك الجزء يغني الاجزاء الاخر ولا يكون
الكل عين الوجود الاتم ضرورة تغاير الكل والجزء والكل اذ لا يكون شيء بمباينه يعني الفعل تحليل كل منها الى شيء ووجود وان يكون
الكل كذلك مع انا قد بينا بطلانه وايضاً ان كان شيء من اجزائه غنياً او فقيراً مستنداً الى شيء آخر لزم تعدد الغني بالذات وستبطله وان
كان كلها فقراً مستندة اليه فلا يكون شيء منها موجوداً في مرتبة ذاته فاما ان يستغني عنها في تلك المرتبة ويتم بدونها فلا يكون شيء
منها جزءاً والا فلا يكون غنياً بالذات بل ولا موجوداً في تلك المرتبة هف هذا ونقول مع الاستناد اليه يلزم تقدم الشيء على نفسه ضرورة تغاير الكل
الاجزاء هف وهذا البرهان مما الهمت به والله اصل واذ ليس سبحانه فقراً ومادة فلا اغنى منه ولا اتم ولا اشد ولا اقوى بل هو غير متناه في الغنى
التمامية والشدة والقوة اذ لو كان متناهياً في شيء من ذلك لكان يتصور مرتبة فوقه كونه فاقداً لها فلا يحد
حد ولا يضبطه رسم ولا يحيط به علماً وعنت الوجوه للحي القيوم اصل واذا ثبت ان حقيقته تعالى هو الوجود البحت الغير المتناهي ثبت انه تعالى واحد لا
شريك له اذ لا تعدد في صرف شيء وغير ما قيل اصل صرف الوجود والذي لا اتم منه كلما فرضت له ثانياً فاذا نظرت فهو هو فلا ميز في صرف شيء فاذن شهد الله

انه لا اله الا هو وايضا لو اقتضى ذاته من حيث هو ولا بشرط ان يكون هذا بعينه فلا يصح ان يكون
غيره وان بسبب ما صار هذا فيكون هو هذا فيتبين هذا خلف فاذن لا اله الا هو وايضا لو تعدد فلا يمتاز
احدهما عن الآخر بنفس ما اشتركا فيه ولا بلازمه ولا بعارض غريب اذ ليس وراءهما مخصص وان خصص
احدهما نفسه او صاحبه فيكون قبل التخصص هف فلم يكن له كفوا احد وايضا اما ان يقتضي ذاته
الوحدة فلا يكون الا واحدا او التعدد فلا يوجد في واحد واذ لا واحد فلا متعدد هف واذ لا اذا
ولا ذا فيتساوى نسبته الى الاعداد اليه فالتعين اما المرجح فيفتقر اليه او لا بمرجح فيلزم الترجيح بلا مرجح فلا اله
ويلزم من الشق الثاني ايضا ان لا يوجد بمحض وصا فتقر وان يتقدم عليه شيء ما فان كل عدد يتاخر عما دونه الجميع
وان يفتقر الى الافراد والى الامور الزائدة على الذات ويلزم من الاول عدم موجودية في مرتبة الذات ومن الثاني والثالث
مع الافتقار الا يكون غير متناهيا في القدر ومن الرابع مع ذلك الا يكون التعدد مقتضى الذات من حيث هو هو هف
الفرض وايضا لو تعدد فاما ان يفتقر كل منهما او احدهما الى الآخر فلا يكون غنيا مطلقا ولا وجودا تاما او يستغني عنه فكون المستغنى
عنه عاجزا ثم اكمل لما هو فقير كل شيء اليه ومفتقر في تحصيل المطلوب ولزم المحال ايضا فلا تتخذوا الهين اثنين انما هو اله واحد
وايضا لو كان بينهما علاقة ذاتية موجبة لتعلق احدهما بالآخر او فقرهما والا فيكون لكل منهما كمال وجودي ليس للآخر مستفادا منه فيتركب كل
منهما من حصول شيء وفقدان شيء آخر فلا يكون ذاته وجودا خالصا تاما ولا واحدا حقيقيا هف فليحفظ من اراد هذا البرهان الاشا
سلم القدس وايضا الغير ان يكون ان احدهما بعينه ممكنا ان يكون الآخر لاتفاقهما في الحقيقة اعني الوجود الاتم فاستناد العالم الى احدهما دون الآخر
يجب ترجحا بلا مرجح وصدوره عنهما جميعا يوجب صدور واحد بالشخص عن متعدد وكلاهما محال فاذن لو كان في السموت والارض [illegible]
آلهة الا الله لفسدتا فان علم الآثار فساد اصل واذ هو واحد فلا شريك له في الايجاد والاستناد فالكل اليه تعالى ولا ينافي ذلك
اثبات الوسائط والروابط من الملائكة العقلية باذنه تعالى اذ لا تأثير لها اصلا في الايجاد بل في الاعداد وتكثير الخيرات

فان من الفقر آه ما فقره الاول لماهيته كما في فصل وجه منهما من غير شرط ومنها ما لا يكفي فقره بل لا بد من
حدوث امر قبل حتى يستعد للصدور وعند تمام فاذن له الخلق والامر وايضا لا يجوز ان يفيض الوجود الا ما هو يحسن
جميع جهات الفقر والا فكان للعدم شركة في افادة الوجود وليس ما هنا شيء سوى الفقد وما افتقد اليه يجب استهلاك
فناء في غناء الله فالكل من عند الله سؤال لم لا يجوز ان يكون افاضة الوجود من جهة غناه فحسب جواب
لان الفيض بالذات هو على هذا التقدير انما يكون تلك الجهة وهي مستفادة من الغير الاخر تبان كل فقير بالذات
من جهة ما هو فقير بالذات من جميع الجهات فالفيض الحقيقي ذلك الغني وتلك الجهة انما تكون مستهلكة في غناه
فذلك الغير لا يكون امرا آه بل انما هو من شئون هكذا تعالى انه ليس تماما وقرضنا المنعوت فلا يكون ما فرضنا مفيضا
بل مفيض هف وسياق هذا امر زيد بيان وبرهان من كلامه واستاذنا ادام ظله تمثيل نسبة الوسائط ما سواه والى الشمس الاعلى نسبته
النور الشمس لو كان فانما اشار الى الاجسام المستنيرة عن الظلمة بحجب فعلى انها فانه وبان انها منيرة وبسبب قستنيرة تلك الاجسام
فاذا شرقت الشمس على موضع وانارته ثم حصل من ذلك النور نور آخر فلا جرم يحكم بان النور الثاني من الشمس
ليس كذلك تعالى وجودات الاشياء بالنسبة الى الحق ثم قال بعض العلماء وكما ان النور الاقوى لا يمكن النور الاضعف من الاستقلال
بالانارة فالقوة القاهرة الواجبية لا يمكن الوسائط من الاستقلال لوفور فيضه وكمال قهره كيف وهو الذي ما لا يتناهى بما لا يتناهى
فالقصد العظام ومن هو القاهر فوق عباده ليس فيه شائبة وكما ان ابدالنا عضاء الشخص الى احد الانسان منتظمة في باطنه
مفتقرة بعضها الى بعض ومع اختلافها وامتياز بعضها عن بعض يدل على ان مدبرها وممسكها عن الانحلال قوة واحدة وحيد
الجهة فكذلك ارتباط الموجودات بعضها ببعض على الوصف الحقيقي وانتظام الحكمي دليل على ان صانعها ومدبرها وممسك
بالها انما يقصر هو واحد حقيقي مبدع السموات والارض اذ لو كان تعدد لكان معه من الالهة كل صنع بعضهم غير بعض
فينقطع الارتباط ويختل النظام اذا لذهب كل اله بما خلق ولعلا بعضهم على بعض سبحانه عما يصفون سؤال لا نا

الصادق عليه السلام ما الدليل على ان الله واحد قال اتصال التدبير وتمام الصنع كما قال عز وجل لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا وقال
امير المؤمنين في وصاياه لابنه الحسن واعلم يا بني انه لو كان لربك شريك لاتتك رسله ولرأيت آثار ملكه وسلطانه
ولعرفت افعاله وصفاته ولكنه اله واحد كما وصف نفسه لا يضاده في ملكه احد ولا يزول ابدا **اصل** كما اشير في بيان التوحيد
كان اشارة الى التوحيد الالهي وهو توحيد الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين وتوحيد الظاهر وعليه ينبه قول الله سبحانه قل يا
اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
وقول نبينا صلى الله عليه وآله امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله والشرك المقابل لهذا التوحيد هو الشرك الجلي
واليه الاشارة بقوله سبحانه واتخذوا من دونه آلهة لا يخلقون شيئا وهم يخلقون وهنا توحيد آخر اعلى واجل واخفى
واكمل وهو التوحيد الوجودي وهو توحيد الاولياء عليهم السلام وتوحيد الباطن وعليه ينبه قوله سبحانه كل شيء هالك الا وجهه
وقول النبي صلى الله عليه وآله لو دليتم بحبل الى الارض السفلى لهبط على الله والشرك المقابل لهذا التوحيد هو الشرك الخفي واليه الاشارة بقوله
سبحانه وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون وقول النبي صلى الله عليه وآله الشرك اخفى من دبيب النمل على الصخرة الصماء
في الليلة الظلماء وقد يتنوع هذا التوحيد بتنوعات وعبارات ولكن ما اتفق لي فيه ما لا اتفق لاحد الا ما رزقني ربي
وهو من فضل الله علينا من بين آبائنا فحق ذكره وبرهانه وبيان وجه ظهوره فاستمع **اصل** قد دريت ان الايجاد هو ابداع
هوية الشيء وذاته التي هو بها هو ووجوده الخاص فكل ما هو مفتقر الى موجد فهو في ذاته متعلق ومرتبط اليه فيجب ان يكون ذاته بعينها
ذاته معنى التعلق والارتباط اذ لو كانت له حقيقة غير التعلق والارتباط بالغير ويكون التعلق بوجه صفة زائدة عليه في كل
صفة زائدة على الذات فوجودها بعد وجود الذات لان نسبة الشيء الى نفسه بالضرورة فلا يكون هو مع ذاته مفتقرا الى الغير فيكون
ذلك الغير مرتبطا اليه فيكون هذا المفروض مستقل الحقيقة مستغنيا عن السبب الفاعلي وهو خلاف ما فرض فاذا ثبت ان كل ما
هو فاعل بذاته وكل مفعول بما هو مفعول بذاته ضرورة ان كلا منهما عين وجوده اذ الماهية امور اعتبارية في الشيء

التعلق [illegible]

بالمفعول

بالمفعول ليس بالحقيقة هوية مباينة لهوية فاعله المفيض اياه منفصلة عنه حتى يكون هناك هويتان مستقلتان احديهما
مفيضة والاخرى مستفاضة فتكون موصوفة بهذه الصفة الا لما يكن ذاته من ذاتها مضافة فانها في حد نفسها اصلا حين يكون الفاعل فاعلا
بذاته والمفعول مفعولا بذاته فاذن المجعول بالجعل البسيط الوجودي لا حقيقة له متاصلة سوى كونه مضافا الى فاعله بنفسه ولا
معنى له منفردا غير كونه متعلقا به ولاحقا وتابعا له كما ان الفاعل كونه مفيضا ومتبوعا وفياضا عين ذاته واذا تحقق هذا
ثبت ان للموجودات حقيقة واحدة ظهرت في جميع الموجودات اصلا وواحدا فانها ذات فياض الموجودات وبحقيقته محقق
الحقائق ومنبع شيئية الاشياء مبدع السماوات والارض فهو الحقيقة والباقي شؤونه وهو الذات وغيره اسماؤه ونعوته وهو الاصل
وما سواه اطواره وفروعه كل شيء هالك الا وجهه ولنبين ذلك بطريق آخر فان الكلام في هذا المقام لا تنحل عقدته البيان دونه ولا قوة الا
بالله **اصل** قد دريت في الاصول ان وحدة المعلول ليست كوحدة العدد وما وحدة عددية بل هي وحدة حقيقية لا
تنافي الكثرة من وجه لانها منتزعة من الخير والتغير في سير الاحدية والوحدة فاطلاقه بوحدة قبل الكل التي هي مع
الوحدات والكثرات جميعا ومع الطرفين المتقابلين حتى مفهوما الوحدة والكثرة سيما وان لها الوحدة
على ذاته فلا يجب ان يتوقف تعقلها على تعقل الكثرة بل نسبة كل واحدة من الوحدة والكثرة اليها من حيث
هي كذلك على السواء وكما اشار اليه مولانا امير المؤمنين بقوله كل مسمى بالوحدة غيره قليل فمن هي ثمرة واحد كثيره الفعل
ايضا لا الحلالة بتاويل العدد ضعف سبحانه واحد من كل وجه ونحن قبل وهو
انا وانت وهو وهي هو وحده لا اله الا هو وفي اسمائه سبحانه يا هو يا من هو يا من لا هو الا هو قال بعض العلماء المنفرد
بالوجود هو الله سبحانه اذ ليس موجود معه سواه فان ما سواه اثر من آثار قدرته لا قوام له بذاته بل هو قائم به فلم يكن
موجودا معه لان المعية توجب المساواة في الرتبة والمساواة في الرتبة نقصان في الكمال بل الكامل الذي لا نظير له في رتبة
وكما ان اشراق نور الشمس في اقطار الآفاق ليس نقصانا في الشمس بل هو من جملة كمالها اذ كمال الشمس وجود شمس

[illegible]

اوی شأنها فی الرتبة فكذلك وجود كل ما في العالم يرجع الى اشراق انوار القدرة فيكون تابعا فاذن معنى
الربوبية التفرد بالوجود وهو كما ترى كلامه ونزيدك بيانا لما الهمت به فاستمع وقد مر [اصل] قد بينا وجوب
انتهاء كل جهة من جهات التوحيد المنفي بالذات من تلك الجهة وبينا ان الغني بالذات واحد وقد ثبت اختلاف
التوحيد في الموجودات فلا بد وان يكون مستندا الى اختلاف جهات في الفاعل وقد بينا ان المستغني بالغير انما يكون من سنخ فعله
الغني ايضا ليس موجودا ومعه غيره فهو بوحدته فظهر من هذه المقدمات ان الغني بالذات بازاء كل نوع من انواع الموجودات
جهة هي سبيل افراد ذلك النوع متحدة معها نحو من الاتحاد بل هي عين كل واحد منها فان وحدتها ليست عددية من جنس
وحدات الاشياء حتى يحصل من تكثرها الاعداد كما عرفت والاتحاد فرع الاثنينية وقد صرحت ان ليس الفيض والمستفيض
هويتان واطلاق هذه الالفاظ من ضيق العبارة فاذن تلك الافراد من حيث وجوداتها واستغنائها بتلك الجهة
ليست هي سوى تلك الجهة واما من حيث ذواتها وهي من حيث هي ما تصعقون وتلك الجهات هي اسماء الله الحسنى
وبيان ذلك ان الحق بها لا يوجب كثرة ما في الذات الاحدية بوجه من الوجوه اصلا بل انها ليست الا وجهات وما آلالها
ولا ان تعدد الغني بالذات لكان لتعاقب التسلسل ولا انتهاء الجهات ان كثرة في الذات ان كانت فقراء
وكلها مجمع فاذن هو بنفس الذات مع تعين ما هو جامع وحدة الحقة وبساطة الحقيقة من كل وجه كل الاشياء وليس
هو الاشياء من الاشياء لان وحدته وحدة حقيقية لامكان لها في الوجود ولهذا كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة ولو قال
ثالث اثنين لم يكن كافرا اذ ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم فهو رابع الثلاثة وسادس
الخمسة ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم فهو بكل مكان وفي كل حين واوان ومع كل انس وجان مع كل شيء لا بمقارنة وغير
كل شيء لا بمزايلة وهو معكم اينما كنتم [قول] وانتم لم يكن هو مجازا بعد كل الاشياء لكان ذاته محل القدرة من هوية
او ولاهوية او فيكون مركبا ولو في العقل وذلك لان ما به الشيء هو غير ما به يصدق عليه انه ليس هو فانا اذا قلنا مثلا الا

ليس بـ

ليس ابن عمرو القرشي او الفرسية فليس هو من حيث هو انسان الا فرس وقد تكرر منا في غير موضع ان البسيط فليس سلب
بحت بل سلب نحو من الوجود فكلما كان الشيء ابسط فهو احوط للوجود واشمل وبالعكس كذا افاده استادنا دام ظله وهو سبحانه
لما كان ابسط الوجود القائم بذاته غير متناه كثرة وشدة فلا يسلب عنه شيء من الاشياء فهو تمام كل شيء وكماله والتلون بسلب الا
نقص الاشياء فاين يخرج من ذاته او يحيط بها فاقهر عليها اقرب من وجودها اليها الاثر تمامها وتمام الشيء احق بها او اولى
من نفسها ومن هاهنا قيل وكذا سئلك عبادي عني فاني قريب اجيب ونحن اقرب اليكم ولكن ونحن اقرب اليه من حبل الوريد الا
انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط فلا يكون الله سبحانه كل الاشياء وهو صرف الوجود الغير المتناهي شدة
وعدة وفي وقامة وخارج محيط بكل محيط بل بذاته لا بوجوده دون ذلك الوجود تعالى عن ذلك بل انتم لو دليتم بحبل الى الارض
السفلى لهبط على الله ثم قرأ اينما تولوا فثم وجه الله انه لواسع عليم قال بعض عرفاء الكاملين ما رأينا شيئا الا ورأينا
الله معه فلما ترقى عن تلك المرتبة درجة من المشاهدة والحضور قال ما رأينا شيئا الا ورأينا الله فيه فلما ترقى قال ما رأينا
شيئا الا ورأينا الله قبله فلما ترقى قال ما رأينا شيئا سوى الله والاولى مرتبة الفكر والاستدلال على الله والثانية مرتبة
الحدس والثالث مرتبة الاستدلال به لا عليه والرابع مرتبة الفناء في ساحل عزته واضمحلال الوحدة المطلقة محض وفي
عينها كل الاشياء [اصل] واذا ليست وحدته حاصرة عددية وليست معينة بمماثل ولا مضاد ولا حلول ولا اتحاد ولا معية في درجة
الوجود ولا في الزمان ولا في الوضع فهو متعال عن ذلك علوا كبيرا فهو الاول والاخر والظاهر والباطن وكل ظاهر غيره غير
باطن وكل باطن غيره غير ظاهر وهو محيط بالاشياء فيقال هو فيها كما لا يقال هو منها بائن الظاهر لا يقال لما والباطن
لا يقال فيما [اصل] في الكافي والتوحيد باسنادهما عن الصادق ع انه قال رجل عنده الله اكبر فقال ع الله اكبر من اي شيء
فقال الله اكبر من كل شيء فقال ع حددته فقال الرجل كيف اقول قال قل الله اكبر من ان يوصف وفي رواية اخرى انه
قال وكان ثمة شيء فيكون اكبر منه فقيل فما هو قال الله اكبر من ان يوصف وفي التوحيد عن امير المؤمنين ع انه سئل عن

الرب تعالى فدعا بنار وحطب فاحضر فلما اشتعلت قال اين صبر النار قال السائل هو وصبر من جميع
حدوده قال بهذا النار ما بقي مصنف عنه لا يعرف حدها وخالقها لا يغيبها وهذا المشرق والمغرب فاينما تولوا
فثم وجه الله لا يخفى على ربنا خافية فصل كلما قيل او يقال في تقسيم التوحيد ومراتبه ثنائيا وثلاثيا ورباعيا وخماسيا فلا
يخرج عن هذين القسمين الالوهي والوجودي الا توحيد الحق سبحانه فانه خارج عنهما وذلك لان الكلام في التوحيد المتعلق
بالسالك والمبتدي واما التوحيد الحقيقي ليس لاحد كما اشار اليه الشيخ الهروي بقوله ما وحد الواحد من واحد اذ كل من وحده جاحد
توحيد من ينطق عن نعته عارية ابطلها الواحد توحيده اياه توحيده ونعت من ينعته لاحد وتمام الكلام في توحيد الوجودية
فيما بعد ان شاء الله تعالى فصل وحق ربنا وجوب غناه كل من جهات الفقر الغني بالذات من تلك الجهة بيت وجهاتها الكمالات
الوجودية كلها الكمال بالذات غنينا الذي كانت له بالفعل دائما في جميع المراتب وكما ان فيض الوجود ليس مسلوب الوجود في مرتبة
فكذلك والكمال لا يمكن ان يكون مفتقرا فتحقق اثر المفيض لا محالة وكماله والمجرد من المفاض عليه فكذا [illegible] في الوجود وجوبا
فانما بالذات غيرنا منه ذاك ولم يتحقق وجوبا بالغني فكذلك يجب ان يكون في العلم علم متأكد قائم بانه [illegible] في الاختيار اختيارا
قائم بذاته وفي القدرة قدرة قائمة بذاته وفي الارادة ارادة قائمة بذاته وفي الحياة حية قائمة بذاته حي ممتنع ان يكون
هذه الاشياء في شيء لا بذواتها بل بغيرها فاذن فوق كل ذي علم عليم وفوق كل ذي قدرة قدير وفوق كل ذي
سمع سميع وفوق كل ذي بصر بصير الى غير ذلك من صفات الكمال ويجب ان يكون جميع ذلك واحدا حقيقيا
لامتناع تعدد الغني بالذات فهو سبحانه كما قيل وجود كله وجوب كله علم كله قدرة كله حياة كله ولا
ان شيئا منه علم وشيئا منه قدرة ليلزم التركيب في ذاته ولا ان شيئا فيه علم وشيئا آخر فيه
قدرة ليلزم التكثير في صفاته الحقيقية يعني ان ذاته بذاته من حيث هو هو مع كمال
فردانيته منشأ لهذه الصفات ومستحق لهذه الاسماء فيكون هو نفس هذه الصفات
وجها وعينا وفعلا وقائما وان كانت هي غيره بحسب المعنى والمفهوم وذلك لجواز ان يوجد الاشياء المختلفة

المقالة

المقالة السادسة في القضاء والقدر انا كل شيء خلقناه كلمة

المقالة السادسة في القضاء والقدر انا كل شيء خلقناه بقدر كلمة في معنى القضاء والقدر وسر القدر القضاء عبارة عن الحكم الالهي
في اعيان الموجودات على ما هي عليه من الاحوال الجارية من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم بايجادها في اوقاتها وازمانها
التي تقتضي الاشياء وقوعها فيها باستعداداتها الجزئية فتعليق كل حال من احوال الاعيان بزمان معين وسبب معين عبارة عن القدر وسر القدر
ان لا يمكن لعين من الاعيان المخلوقة ان يظهر في الوجود ذاتا وصفة وفعلا الا بقدر خصوصية قابليته واستعداده الذاتي الذي لا يقبل التغيير والتبديل والزيادة
والنقصان وذلك لان الحق هو العالم بهم سبحانه وهو العالم بهم على ما هم عليه في انفسهم ولا ان العلم في المعلوم [illegible]
من تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له فلا حكم من الحاكم على المعلوم الا بالمعلوم بما يقتضيه فانه يحب [illegible] ان قيل فالمعلوم اعطاه العلم من
انفسهما ثم العلم حكم عليه بما يحبه والغني عن العالمين ايضا فان العالم وصف [illegible] فكيف يحصل الا من المعلوم وكذا الارادة والقدرة قلنا العلم
لا [illegible] في العلم الازلي الكلي الاصلي الذاتي قبل خلقها وايجادها علما بها عليه لا بما اقتضته ذواتها ثم اقتضت ذواتها [illegible] من انفسها امورا [illegible] علمها
فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم بلسان استعداداتهم ان يجعلهم كفارا وعصاة [illegible]
بوجهه المعينة فليس للحق الا افاضة الوجود عليهم واما الحكم فانما هو عليهم [illegible] الا انفسهم وما يبقى للحق الا احد افاضة الوجود لان ذلك [illegible]
بهذا القول [illegible] وانما انا بظلام للعبيد اي ما قدرت عليهم الكفر الذي [illegible] ثم طلبته منهم بما ليس في وسعهم [illegible] ما عاملناهم الا بما علمناه [illegible]
اعطونا من انفسهم مما هم عليه فان كان ظلما فهم الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا انفسهم يظلمون وفي الحديث من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن
الا نفسه [illegible] فان قلت فما فائدة [illegible] قلنا [illegible]
لو [illegible] الا ما هو الامر عليه [illegible] وفي حكم دليل العقل [illegible]
[illegible] استعداداتهم [illegible]
الهداية وذلك لان الاختيار [illegible] الحق من حيث ما هو الممكن عليه [illegible]
وقال [illegible] العذاب [illegible] الانبياء [illegible]
[illegible] الهداية والضلال من حيث ما هو [illegible] فان [illegible] واستعداداتها [illegible]
الحق سبحانه [illegible] غير مجعولة بل [illegible] الاسماء الالهية وانما المجعول وجودها في الاعيان والوجود تابع للحقائق

فان قيل الميل الاختيار من حكم من احكام العقل والعقيدة ووصف من اوصاف الآدمية [illegible] ولا بد بل [illegible] من صفة ذاتي

كما قال وربك يخلق ما يشاء ويختار قلنا بلى ولكن لا بد [illegible] وقوع المختار [illegible] يكون [illegible]

ما نشاء [illegible] اذا خلقت الخلق [illegible] فليس في الامكان اكمل من هذا العالم لكان [illegible]

موجده [illegible] الامكان [illegible]

[illegible]

[illegible] في نفي الجبر والتفويض [illegible] فقد ثبت ان الله عز وجل قادر على جميع الممكنات [illegible]

معطي وعلم وقدرة [illegible] بواسطة او بغير واسطة [illegible] والفضائل والايمان والكفر والخير والشر والنفع والضر

[illegible] واعمالنا وافعالنا اكساب للموجودات [illegible]

[illegible] وقضاء وقدر [illegible] ولكن [illegible] اسباب [illegible] وسكناتنا [illegible] من الاسباب

[illegible] تلك الامور التي هي الاسباب والشرائط مع ارتفاع الموانع [illegible]

[illegible] من الاسباب الكونية

كان [illegible] وتفكرنا وتخيلنا [illegible] في الفعل والترك فالفعل [illegible] فان الله [illegible]

فالقدرة والاستطاعة [illegible]

ان القدرة والاختيار [illegible] والعلم والارادة والتفكر والتخيل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فقد ظهر ان [illegible] ما تشاؤون الا ان يشاء الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

الى القدرة التي هي [illegible] الفاعل [illegible] تلك القوة [illegible] من العضلات [illegible] فيحصل الفعل فاذن [illegible]

[illegible]

بالقدرة والقدرة [illegible] ضرورية [illegible]

[illegible] الفعل [illegible]

[illegible] الاختيار [illegible] العقل [illegible]

[illegible] وان كانت [illegible]

[illegible]

[illegible]

والاوصاف [illegible] امير المؤمنين [illegible]

[illegible] السمع والبصر [illegible] سبحانه [illegible]

[illegible] كل سميع [illegible] كل بصير [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحق [illegible]

هو [illegible] بالحقيقة [illegible] الحق [illegible]

[illegible]

[illegible] افعال [illegible]

فان الفعل [illegible] النظر [illegible]

[illegible]

بقول الامام عليه السلام لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين قال الله تعالى وما تشاؤن الا ان يشاء الله اثبت المشية للعبد ونفى الجبر وجعلها بعد مشية الله
نفى التفويض وقوله تعالى ذلك بما كسبت يداك وما كسبت يداه الا بالله لا من دون الله فيكون وهنا في سلطانه ولا يعصى الله فيكون شريكا بالله فيبعد
[…] ومعصية الله الا انه لا حول عن المعصية ولا قوة على الطاعة الا بالله ولا مشية الا بعد مشية الله والتنزيه والحسنات والمحامد ترجع الى […]
والتشبيه والسيئات والمذام ترجع الى مجال الكثرة فيما من نقص من الفناء وسبحان من لا يجري في ملكه الا ما يشاء ففي الكافي عن النبي صلى الله عليه وآله من زعم ان الله يأمر
بالسوء والفحشاء فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر بغير مشيته فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم ان المعاصي بغير قوة الله فقد كذب على الله
ادخله الله النار وعن الصادق عليه السلام قال الله اكرم من ان يكلف الناس ما لا يطيقون والله اعز من ان يكون في سلطانه ما لا يريد وفيه قال الرضا عليه السلام قال الله
[…] عن ذلك فقيل الجبر […] قال الله اعدل واحكم من ذلك ثم قال قال الله يا ابن آدم انا اولى بحسناتك منك وانت اولى
بسيئاتك مني عملت المعاصي بقوتي التي جعلتها فيك اقول اما اولويته بالحسنات فلانه تعالى امر بها ووعد الثواب عليها ووهب القوة عليها ووفق لها ولان الكمالات
والخيرات راجعة الى الوجود وهو منه سبحانه واما اولوية العبد بالسيئات فلان الله تعالى نهى عنها واوعد العقاب عليها ووهب القوة ليترك بها ولان […]
ولان النقايص والشرور راجعة الى العدم وهو من سوء الاستعداد ولوازم الماهيات المتنزلة في عالم القضاء […]
[…] **كلمة** في الفرق بين الامر الارادي والامر التكليفي وان ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن ان الله سبحانه بالنسبة الى
امرين امر ارادي ايجادي وامر تكليفي ايجابي والاول بلا واسطة والثاني بواسطة الانبياء ولا يحتمل العصيان والمطلوب منه وقوع المأمور به وتوافق مشيته
طوعا وكرها ولا يتخلف عنها البتة فيقع المأمور به لا محالة […] بقوله عز وجل انما امرنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون والثاني يكون
بواسطة الانبياء عليهم السلام والمطلوب منه قد يكون وقوع المأمور به […] ويقع المأمور به من غير […] كالاوامر التي كلف بها العصاة
وقد يكون […] من دون وقوع المأمور به […] ولا الارادة يعني لم يشأ الله به وقوع المأمور به ولا
اراده وان اراد الامر به وشاءه […] في الكافي عن الصادق عليه السلام امر الله ولم يشأ وشاء ولم يأمر امر ابليس ان يسجد لادم وشاء
ان لا يسجد ولو شاء لسجد ونهى آدم عن اكل الشجرة وشاء ان يأكل ولو لم يشأ لم يأكل […] حكم الله ان لا يقهر احد من خلقه بحجته فلا
حكم بذلك […]
[…]

ويهدي

وفيه عنه عليه السلام قال ان مما اوحى الله الى موسى وانزل عليه في التوراة اني انا الله لا اله الا انا خالق الخلق وخالق الخير واجريته على يدي من احب
فطوبى لمن اجريته على يديه وانا الله لا اله الا انا خالق الخلق وخالق الشر واجريته على يدي من اريد فويل لمن اجريته على يديه وفيه عن الباقر عليه السلام كان
لو علم الناس كيف خلق الله هذا الخلق لم يلم احد احدا وفي مناجاة سيد الساجدين علي بن الحسين عليه السلام كيف […] القاهر وكيف […]
[…] الحكمة البالغة ومشيتك القاهرة […] لا الذي مقال مقالا ولا الذي حال حالا وفي هذا المعنى […] ابتلای تو ام […]
تو ام […] بهر عمای تو ام […]
فصل […] المشية والارادة والتقدير والقضاء كلها من فعل الله سبحانه […]
تقع في الوجود فانه ما يكون من فعل العبد الذي يطلب من الله باستعداده وهو قد يكون محبوبا مرضيا كالايمان والطاعات وقد يكون مبغوضا مسخوطا
كالكفر والمعاصي ولا شك ان الحكيم […] من كون الحكم الذي هو من قبيل الخير ان يكون […]
من جهة العبد خيرا […] في القضاء […] وجوب الرضا بالقضاء وعدم جواز الرضا بالكفر والمعاصي
فاذا كان الكفر والمعاصي بالقضاء فكيف التوفيق […] سبحانه […]
[…] من الآلات وخلق لهم من الدواعي والارادات […]
اسباب […] الطاعات والشرور والخيرات فانقسمت افعال […] الى الغاية المطلوبة بالذات […]
بالعرض فاطلق على الاول اسم المحبوب وعلى الثاني اسم المكروه وانقسم عباده الذين هم ايضا من فعله […]
الله […] الحكمة […]
الكافي عن الصادق عليه السلام كان امير المؤمنين عليه السلام كثيرا ما يقول اعلموا علما يقينا ان الله تعالى لم يجعل للعبد وان اشتد جهده وعظمت حيلته وكثرت مكايدته
ان يسبق ما سمي له في الذكر الحكيم الى ان قال في الحديث وفي التنزيل قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولينا وعلى الله فليتوكل المؤمنون
وقال تعالى ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم
ولا تفرحوا بما آتاكم وعن الصادق عليه السلام […] الى داود يا داود تريد واريد ولا يكون الا ما اريد فان اسلمت لما اريد اعطيتك ما تريد وان لم تسلم […]
لا يكون الا ما اريد فاذن […] لا راد لقضاء الله ولا معقب لحكمه ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن […]

فبما ارتضى لم يقدروا على حل ولا عقد فبما احدث فى ابدانهم الخلوة الا بتهم بها وقد تبينت المواد تحت قهر الطبايع وصور تجسمى باذن الله
والطبايع تحت قهر النفوس باذن الله والنفوس تحت قهر العقول باذن الله والعقول تحت قهر كبرياء القهر وجلاله وهو الله الواحد القهار
ومن وجه آخر ان الارضين تحت [illegible] السموات باذن الله والسموات فى تسخير الملكوت باذن الله والملكوت فى قبضة الجبروت باذن الله
والجبروت مقهور بامر الجبار جل سلطانه وهو الغالب على امره والقاهر فوق عباده والارض جميعا قبضته والسموات مطويات بيمينه والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره وما من دابة الا هو آخذ بناصيتها اى كل منقاد لتدبيره قد قدر والله خلقكم وما تعملون [illegible] لشىء فالعشيرة هو الذى
يسيركم فى البر والبحر [illegible] وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله وان ينصركم الله فلا غالب
وان يخذلكم فمن ذا الذى ينصركم من بعده فسبحان الذى بيده ملكوت كل شىء وتبارك الذى بيده الملك وفى حديث النبى اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك
من سخطك واعوذ بك منك اشارة بالاول الى توحيد الافعال وبالثانى الى توحيد الصفات وبالثالث الى توحيد الذات وفى مناجات الشيخ مكاشفا
فى دعاء عرفات الذى ازلت الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك نيست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چكنم حرف دگر ياد نداد استادم ثم كلمة بها
يجمع بين تجلية الاسباب الخارجية للافعال وبين الفراغ من الامر وبها يتبين ما يقع ذلك كما ان الاشياء الداخلة فى وجود الانسان كالعلم والقدرة والارادة
من جملة اسباب الفعل فكذلك الامور الخارجة من الدعوات والطاعات والتوجه والتضرع والحذر والتماس من التكليف والوعد والوعيد والارشاد و
التهديد والترغيب والترهيب [illegible] فان ذلك كله اسباب ووسايط ووسايل وروابط الوجود والافعال ودواعى الخير ومهيجات للاشواق
ومهيئة لمطالب سوقها الى الارزاق ومخرجة للكمال من القوة الى الفعل وكل ذلك مما يقاوم القضاء الا من حيث نقل العبد فانه من هذه الحيثية مما يحكم
القضاء لانه لم يقض لم يحصل بل من حيث ان الله سبحانه جعله من الاسباب على حسب ما قدره وقضى ليربط ويوافقه بينه وبين الفعل كما جعل شرب الدواء
سببا لحصول الصحة فى هذا المرض فالسبب والمسبب كلاهما بقضاء من القضاء ويستندان الى الله سبحانه والى امره ايجادا او تكليفا وسئل النبى
[illegible] امر فرغ منه او مستانف فقال فى امر فرغ منه وفى امر مستانف وسئل عن [illegible] والدواء والتقية من قدر الله قال والدواء والرقية
ايضا من قدر الله وسئل امير المؤمنين عن الحايط عن جدار يريد ان ينقض انقض من قضاء فقال فر من قضاء الله الى قدره ولما كان الحكمة
الالهية تقتضى ان يكون العبد معلقا بين الرجاء والخوف الذين بهما يتم العبودية جعل الله كيفية علمه وقضائه وقدره وساير الاسباب غايبة عن العقول
وجعل الدعوات والطاعات وما يجرى مجراها فى مناط التكليف ومدارك العبد ليتم المقصود وبهذا الحرف تصحيح القول بالتكاليف مطلقا

مع

مع الاعتراف باحاطة علم الله وكون الافعال جارية والاقضية سابقة فى الكل واما الابتلاء من الله سبحانه فبمعنى اظهار ما كتب لنا او علينا فى القدر بابراز
ما اودع فينا وخزن فى طباعنا بالقوة بحيث يترتب عليه الثواب والعقاب فانه ما لم يخرج من القوة الى الفعل لم يوجد بعد وان كان معلوما مقدرا
فلم يحصل ثمرته وتبعته [illegible] ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين ونبلو اخباركم ولهذا الثواب والعقاب فى [illegible]
[illegible] ان [illegible] من مخارج فالمجازات بحسب اظهار ما كتب لنا وعلينا فى القدر
ما اودع فينا وخزن فى طباعنا بالقوة كما ان [illegible] فى ذلك [illegible] والشرور واختلاف احوال السعادة
والشقاوة [illegible] استعداداتها [illegible] والقرب من الاعتدال الحقيقى والبعد عنه [illegible] والارواح التى [illegible] الصفاء و
الكدورة والقوة والضعف [illegible] كل يعمل على شاكلته [illegible] استعدادات [illegible]
[illegible] والسر فيه [illegible] الاسماء الالهية كما انه
[illegible] فان من الواجب [illegible] من جملة [illegible] اللطف [illegible]
ولابد لكل من الوصفين من مظهر ولكل منهما فروع وشعب غير متناهية كل منهما يوجب [illegible] سبحانه [illegible]
[illegible] من [illegible] اسم خاص [illegible] فلذلك اقتضت [illegible] الباري ايجاد المخلوقات كلها [illegible] مظاهر الاسماء الحسنى [illegible] الصفات العليا
ولما كان منتقما [illegible] اوجد المظاهر القهرية من الجحيم وساكنيها والزقوم ونحوها ولما كان عفوا غفورا اوجد مجالى العفو والغفران
كالجنة واهلها والنعيم وشرابها ومنها ايظهر السعادة والشقاوة فمنهم شقى وسعيد [illegible] لا وجه لاسناد الظلم والقبايح الى الله سبحانه
لان هذا الترتيب والتعيين [illegible] طريق اللطف وآخر فى طريق القهر من ضروريات الوجود والايجاد ومن مقتضيات الحكمة والعدالة ومن هنا
قال بعض العلماء ليت شعرى لم لا ينسب الظلم الى الملك المجازى حين يجعل بعض من خدمه [illegible] قريبا وبعضهم [illegible] بعيدا الا لكل
من ضروريات مملكته وينسب الظلم الى الله تعالى فى تخصيص كل من عبيده بالخصوص مع ان كلا منهما [illegible] وكان لكل من الخلق
استعدادا كليا لقبول الوجود كذلك لكل منهما استعدادا آخر لظهور اسم خاص فيه واسما خاصة واحدا بعد واحد حتى [illegible]
التقييد بالاسماء والحصر فيهما وهذا هو السبب فى اختلاف الاضافات المذكورة من طرفى الحق والخلق كما اشار اليه الحسين بن على فى دعاء عرفة بقوله
الهى ما اقربك منى وابعدنى عنك [illegible] فما الذى يحجبنى عنك فان طريقه وقربه سبحانه بالنسبة الى الخلق طريق [illegible]

من حيث الوجود والإحاطة والمعية التي لا تفاوت فيها بالنسبة إلى الجميع أصلاً كقوله والله ومثلها بالنسبة إلى حروف الكتاب وحرف قربهم

قربهم من حيث الظهورات الأسمائية والاستعدادات الذاتية التي هم فيها مختلفون وإن كان مصير الكل إليه سبحانه لعدم تقيده عز وجل

باسم دون اسم كما قال سبحانه وإنك لتهدي إلى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في الأرض ألا إلى الله تصير الأمور وهو

سبحانه قريب منهم جميعاً كما يدل القرآن وإذا سألك عبادي عني فإني قريب وهو معهم أينما كانوا على صراط مستقيم ما من دابة إلا

هو آخذ بناصيتها إن ربي على صراط مستقيم ومع هذا فبعضهم بعيد عنه وبعضهم أبعد لغاية البعد على طريق يفضي بها إلى الشقاق

وذلك لأن قرب كل واحد منهم إليه سبحانه من جهة اسم معين هو مقيد به وهو بعيد عنه من جهة الأسماء الأخر لعدم تحققه بها وشعوره

لها اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان و دست کوته ماست ومثل ذلك مثل الأعمى حيث يكون مطلوبه حاضر لديه وهو لا يشعر

ويكون في طلبه فيحسبه مطلوبه وإن كان مطلوبه في غاية القرب منه يار با ما بگفت این نکته که در عالم دیدار کجا بود آن یار که هر سو می‌رفت

گلهٔ رفتن [illegible] که در غم غلط کند زین نکته سوال عمدا دیدار آن بس نرفته نیست حرف این ان بادشاهی واستقامت صراط الكل

أحد عبارة عن توجهه إلى الاسم الذي بدأ منه وفناء الاسم هو الذي يربيه ويعيده إلى صراط مستقيم بالنظر إلى كماله الذي هو منتهى سيره والا

بحاله وإن لم يكن مستقيماً بالنظر إلى الوصول إلى السعادة التي هي الفوز بالنجاة والظفر بالدرجات [illegible] که گهی پیش آن کهی ایمن

سایه ان همچنین [illegible] که گاه [illegible] تو کردست [illegible] که هر کس آید [illegible] ارو کان [illegible]

کرسیاه کرد آن [illegible] و چنگ نیست کسی آن هم [illegible] آید همچنین استقامت [illegible] حقیقت بوده آن بر

انت که ظهور آن در قوای [illegible] تا [illegible] که خانه [illegible] کند که حقیقت [illegible] طریق استقامت خواهد

کرد که [illegible] مستقیم [illegible] طریق مستقیم [illegible] الحلیم علیما غاضبة علی من لم یقبل

وإنما تمنع من لم يقبل منه عطاء وإنما يضل من لم يقبل منه هداه [illegible] طبيب عشق مسيحا دمست و مشفق ليک چو درد

در تو نه بیند که را دوا بکند تم هو الأول والآخر تمت [illegible] رسالة الحدود للأشياء للشيخ العارف الكامل المحقق والحكيم المدقق زبدة المتأخرين

الشيخ الرئيس أبو علي بن سينا تغمده الله بغفرانه بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد حمد الله والصلوة على نبيه محمد وآله فإن أصدقائي

سألوني أن أملي عليهم حدود أشياء يطالبونني بتحديدها فاستعفيت من ذلك علماً بأن هذا كالأمر المتعذر على البشر سواء كان تحديداً أو رسماً فإن التقدم

على من الجرأة في تحقيق أن يكون الحد من جهة الجرأة إلا بالمواضع التي منها يضل المحدود وطائفة قيم تقصير بالخلق بما عدد بأيام وزاد على ذلك آخر

وهو أن الأمر في مواضع الزلل الخفي في الحدود وهو أن الآن ساعدته على ملتمسهم ومعترف بتقصيري عن بلوغ الحق فيما التمسوه حتى وخصوصاً على

الأفعال والبديهة إلا أن أستعين بالله وأطلب التوفيق في وضع ما يحتمل على سبيل القدرة حتى إذا اتفق بعض الناس كين صواب وإصلاح الحق به وتبيين قدره

بالدلالة على صحيح من الصناعة وبالله التوفيق فنقول إنا الصنعة التي يجب الحد الحقيقي فهو رأس لما دونها ولا أنفق على نفسي أن أقول إنا أنا وحدي أفهم

من الصنعة أجل من أن يوضع موضع ما يكون هو العارف والمسمى في حقيقته من أن يكون وأما من الضعفاء والسقاط الذين يكفيهم أن يكفهم عن خطأ الصناعة فلان

حيث من الناس فيه على أن ما يقتضي من الحاصل والمعاشرات حدّ أن يستحق ملك الحد أنما تقرر العجز والقصور وليستعفي في مسائل الفصول

الفاظ الرسوم حقوقها والحدود الغير الحقيقية حقها وأمن الخطأ فيها وأما الحدود الحقيقية فإن المراد فيها يجب بما عرفناه من صناعة المنطق أن يكون دالاً على الشيء

وهو كمال وجوده الذاتي حتى لا يشذ من المحمولات الذاتية شيء إلا وهو متضمن فيه إما بالفعل وإما بالقوة والذي يطالب ذلك أن يكون كلّ بالحد من الألفاظ

التي فيها دلالات إلى أخرى وكذلك فصلها الأخرى بعده الفصل الآخر الأول إلى الجنس ليس غرضها أن في ذلك الحد إذا كان كذلك كان مساوياً للمحدود بالحقيقة

لا يراد المعنى الذي هو مساوية للعموم كالحساس للحيوان الذي بين الحساس وبينهما مساواة والأرض في العموم وليس مساوياً بالتركيب في المعنى لأن المراد بلفظ الحساس

وبالحيوان الشيء الذي مع هذا الشيء شيء جسم ذو نفس تغتذي وحساس ومتحرك بالإرادة والحيوان أكثر من الحساس في المعنى كان مساوياً بالتركيب والعموم

ألا أنفصل في التعريف للفصول والتمييز الذاتي فإنه ربما يحصل من جنس عالٍ ومن فصل سافل كقولنا الإنسان جسم ناطق مائت ما أمكن

برسم التفصيل ومعقول مساوية الصورة الموجودة فكان الصورة الموجودة هي التي كان أو صانها الذاتية فكان الحد لا يكون إلا بحصول

جميع أوصافها الذاتية بالقوة أو بالفعل فإذا فصلنا ما نقصد التمييز وطالبنا التحديد التمييز كطالب معرفة الشيء لأجل شيء آخر فلهذا إنما أشرطنا التحديد

الجنس الأقرب ليتضمن جميع الذاتيات المشتركة فيها ثم أضفنا إليه جميع الفصول وإن كان بواحد منها كفاية في التمييز حتى قيل إن التعريف بالحد

الضروري وهذا السهل لا الأسهل أن دون الضروري وأن كفي لحده إنما تمييز فانظر من أين للمشكل أن يجمعه في الحد إلا أنه إنما أن يأخذ الأقرب

والأبعد وهذه التي تقوم مكان الذاتي ومن أن له أن يأخذ الجنس الأقرب في كل موضع ولا يغفل فيأخذ لا يعلى الأقرب الأقرب فإن التركيب

القسمة التي لا قدرة فيها أصعب شيء وأصعبها وهنا بالبرهان عسر حتى إنه نفع أنه قد حصل جميع ما حصل أولاً أنه ليس فيه من القول من الغير الذاتية

وأخذ الجنس الأقرب من أين للبشر أن يحصل جميع الفصول المقومة للحد حتى كانت مساوية وزوال لا يعقل بحصول التمييز في بعضها عن طلب الباقي

وكيف يجده في كل واحد وجه الطبق كذلك في الأقسام التي يقع في فصول متداخلة انه كيف يحفظ ذلك اذا كانت في الأجناس التي هي فوق الجنس
القريب من أولى القسمين ومع فيقسم ذلك الجنس على ضربين من القسمة المتداخلة وكيف يمكن أن يتحفظ في ذلك كل موضع فيطلب الجنس الأقرب
من أولى القسمين ومع ذلك لا يضع الفصل الذي للقسمة الأخرى كان ذاتيا وان كان على ما يقوله بعض الناس ان الفصول الذاتية قد تكون
متداخلة وانما يجعل الذاتي فكيف يمكن الانسان ان يتحرز في كل موضع فيأخذ ما يوجبه قسمة الذاتية دون غيرها تميز فهذه الأسباب وغيرها مما يحرم
ما يطول به كلامنا هيهنا يؤيسنا عن ان نكون مقتدرين على توفية الحد الحقيقي حقه الا في النادر من الأمور واما في الحدود وحالنا قصور في
الرسوم فأسباب عجزنا او تقصيرنا فيها كثيرة ذكرت في كتاب صنفناه ولم يذكر هذا الوجه في الخلل الناقص من الرسوم ان حد لنا قصير الذاتيات
التي من اجناس وفصول تبلغ بها مساواة الشيء في العموم ولكن لم تبلغ بها مساواة في المعنى فمن ذلك ما يقع من التقصير في الجنس ومنها ما يقع في
الفصل ومنها ما هو مشترك وهذا المشترك هو أيضا مشترك للحد الناقص والرسم فمن خطأ في الجنس ان يوضع الفصل مكانه مثل قول القائل ان العشق
افراط المحبة وانما هو المحبة المفرطة ومن ذلك ان يوضع المادة مكان الجنس كقول القائل ان الكرسي خشب يجلس عليه وان السيف حديد يقطع به
فانه في ... يأخذ المادة مكان الجنس ومن ذلك ان يوضع الهيولى مكان الجنس كقولهم الرماد انه خشب محترق ومن ذلك اخذهم الجزء مكان الكل كقولهم (فيه اسما الجنس)
العشرة خمسة وخمسة واورده الحكيم لهذا مثالا آخر وهو قولهم ان الحيوان جسم ونفس وغير ذلك ومن ذلك ان يوضع الملكة مكان القوة والقوة مكان
الملكة في الأجناس كقولهم ان العفيف هو الذي يقوى على اجتناب اللذات الشهوانية اذ الفاجر يقوى ايضا عليه ولا يفعل فقد وضع القوة مكان الملكة
لاشتباه الملكة بالقوة لأن الملكة قوة ثابتة وكقولهم ان القادر على الظلم هو الذي من شأنه وطباعه النزوع الى انتزاع ما ليس له من يد غيره فقد وضع الملكة
مكان القوة لأن القادر على الظلم قد يكون عادلا ولا يظلم والذي من طباعه كذا ومن ذلك ان يأخذ ... استعمالا او شبيها كقول القائل ان الفهم
هو ... النفس ... ومن ذلك ان تقع شيئا من المجازات مكان الأجناس كالواحد والموجود ومن ذلك ان يضع النوع مكان الجنس كقولهم ان
الشرير من يظلم الناس والظلم نوع من الشر واما من جهة الفصل فان يأخذ اللوازم مكان الذاتيات وان يأخذ الجنس مكان الفصل وان
يأخذ الانفعالات ... والانفعالات اذا اشتدت تبطل الشيء والفصول اذا اشتدت ثبت الشيء وقوي وان يأخذ الأعراض فصول الجواهر وان
يأخذ فصول الكيف غير الكيف وفصل المضاف غير المضاف واما الذي يعم الأمرين فهو ان القول بين المشترك مثل ان يعرف الشيء بما هو أخفى منه كحد النار بأنها
جسم شبيه بالنفس فان النفس اخفى من النار او تحديد الشيء بما هو مساو له في المعرفة او بما يتأخر عنه في المعرفة مثل المساوي ... العدد الكثير

مركبة

مركبة من الاحاد والعدد والكثرة شيء واحد فهذا قد أخذ نفس الشيء في حده ومن هذا الباب ان يأخذ الضد في حد الضد كقولهم (بواحد)
الزوج عدد يزيد على الفرد بواحد ثم يقولون ان العدد الفرد عدد ينقص من الزوج بواحد وكذلك اذا أخذ المضاف في حد المضاف اليه كما فعل في ...
الذهب انه ... بانه الجنس في حد النوع والنوع في حد الجنس وغير ذلك واما ... والعدم فلا بد ان يأخذ الموجب والملكة
في حديهما من غير عكس واما الذي يأخذ المتأخر في حد الشيء كقولهم ان الشمس كوكب يطلع نهارا ... فانما ... المشابهة وغيره
السابقة هذا وما اشبهه من المعاني الفاسدة قد عني بالاشارة في الحدود حد الحد كما ذكره الحكيم في طوبيقا انه القول الدال على ماهية
الشيء أي على كمال وجوده الذاتي وهو ما يتحصل من جنسه القريب وفصله في الرسم الرسم التام قول مؤلف من جنس الشيء وعوارضه اللازمة
له حتى يساويه والرسم مطلقا هو قول معرف للشيء تعريفا غير ذاتي ولكن خاص او قول مميز للشيء عما سواه لا بالذات فصل الباري جل
جلاله ... لا حد له لا جنس له ولا فصل له ولا تركيب فيه ولا عوارض تلحقه ولكن له رسم ... وهو انه الموجود الواجب الوجود الذي لا يمكن
ان يكون وجوده من غيره او يكون وجود شيء الا فائضا عن وجوده ... ويتبع هذا الرسم انه الموجود الذي لا يلحقه العدم ولا
بالمقارنة ولا بالخالقية ولا ... ولا الاضافة ولا هو يتغير في الذات ولا في لواحق الذات غيرهما ...
... حد العقل العقل اسم مشترك لمعان عدة فيقال عقل لصحة الفطرة الأولى في الناس فيكون حده انه قوة بها يجود التمييز
بين الأمور القبيحة والحسنة ويقال عقل لما يكسبه الانسان بالتجارب من الاحكام الكلية فيكون حده انه معان مجتمعة في الذهن تكون مقدمات
يستنبط بها المصالح والأغراض ويقال عقل لمعنى آخر وحده انه هيئة محمودة للانسان في حركاته وسكناته وكلامه واختياره فهذه المعاني
الثلاثة هي التي يطلق عليها الجمهور اسم العقل واما الذي يدل عليه اسم العقل عند الحكماء فهي ثمانية معان احدها العقل الذي ذكره
الفيلسوف في كتاب البرهان وفرق بينه وبين العلم فقال ما معناه هذا العقل هو التصورات والتصديقات الحاصلة للنفس بالفطرة
والعلم ما يحصل بالاكتساب ومنها العقول المذكورة في كتاب النفس فمن ذلك العقل النظري والعقل العملي فالعقل النظري قوة للنفس تقبل
ماهيات الأمور الكلية من جهة ما هي كلية والعقل العملي قوة للنفس هي مبدأ التحريك للقوة الشوقية الى ما تختاره من الجزئيات من أجل
غاية مظنونة ثم يقال العقل لأشياء كثيرة من العقل النظري فمن ذلك العقل الهيولاني وهي قوة للنفس مستعدة لقبول ماهيات الأشياء
مجردة عن المواد ومن ذلك العقل بالملكة وهو استكمال هذه القوة حتى تصير قوة قريبة من الفعل بحصول الذي سماه في كتاب البرهان عقلا

عقلا ومن ذلك العقل بالملكة الى الفعل وهو استكمال النفس بصورة ما او بصورة معقولة حتى متى شاء عقلها واحضرها بالفعل ومنه العقل
المستفاد وهو ماهية مجردة عن المادة مرتسمة في النفس على سبيل الحصول من خارج ومن ذلك العقول التي يقال لها العقول الفعالة وهي كل ماهية
مجردة عن المادة اصلا فحد العقل الفعال اما من جهة ما هو عقل فهو انه جوهر صوري ذاته ماهية مجردة في ذاتها لا بتجريد غيرها عن المادة وعن
علائق المادة بل هي ماهية كل موجودة واما من جهة ما هو عقل فعال فهو انه جوهر بالصفة المذكورة من شانه ان يخرج العقل الهيولاني من القوة الى
الفعل باشراقه عليه حد النفس النفس اسم مشترك يقع على معنى يشترك فيه الانسان والحيوان والنبات وعلى معنى يشترك فيه الانسان والاجرام
السماوية فحد النفس بالمعنى الاول انه كمال اول لجسم طبيعي آلي ذي حياة بالقوة وحد النفس بالمعنى الآخر انه جوهر غير جسم هو كمال الجسم محرك له بالاختيار
عن مبدا نطقي اي عقلي بالفعل او بالقوة فالذي بالقوة هو فصل النفس الانسانية والذي بالفعل هو فصل او خاصة للنفس الكلية ويقال العقل
الكلي وعقل الكل والنفس الكلية والنفس الكل فالعقل الكلي هو المعنى المعقول المقول على كثيرين مختلفين بالعدد من العقول التي لاشخاص الناس
ولا وجود له في القوام بل في النفس واما عقل الكل فيقال على معنيين لاجل ان الكل يقال على معنيين احدهما جملة العالم والثاني الجرم الاقصى الذي
هو جرم الكل ويحرك بحركته الكل لان الكل يتحرك بحركته فعقل الكل اما الكل فهو باعتبار المعنى الاول فشرح اسمه انه جملة الذوات المجردة عن المادة
من جميع الجهات التي لا تتحرك لا بالذات ولا بالعرض ولا تحرك الا بالشوق واخرها من الجملة هو العقل الفعال والنفس الانسانية تعد من الجملة
هي مبادئ الكل بعد المبدا الاول والمبدع الاول هو مبدا الكل واما الكل فهو بالاعتبار الثاني فهو العقل الذي هو جوهر مجرد عن المادة من كل
الجهات وهو المحرك لجرم الكل على سبيل التشويق لنفسه ووجوده اول وجود مستفاد عن الموجد الاول جل جلاله واما النفس الكلية ونفس الكل
فالنفس الكلية هو المعنى المعقول المقول على كثيرين مختلفين في جواب ما هو التي كل واحد منها نفس خاصة لشخص ونفس الكل على قياس عقل الكل جملة
الجواهر الغير الجسمانية التي هي كمالات للاجسام السماوية المحركة لها على سبيل الاختيار العقلي او الجوهر الغير جسماني الذي هو كمال الاول
الجرم الاقصى محرك له على سبيل الاختيار العقلي ونسبة نفس الكل الى عقل الكل كنسبة انفسنا الى العقل الفعال ونفس الكل هو مبدا قريب
لوجود الاجسام الطبيعية ومرتبته في نيل الوجود بعد مرتبة عقل الكل ووجوده فائض عن وجوده حد القوة القوة اسم مشترك
يقال على معان على النوع وعلى كل ما هو مبدا لشيء كيف كان وعلى الكمال الذي يتصل بالنوع استكمالا لا بالذات وعلى الحقيقة التي يقوم
المحل الذي اياه وعلى الحقيقة التي يقوم النوع محصلة الصورة بالمعنى الاول وحد النوع انه المقول على كثيرين في جواب ما هو ويقال على الاخير [illegible]

ما هو

ما هو الشركة له مع غيره وحد الصورة بالمعنى الثاني كل موجود في شيء لا كجزء منه ولا يصح قوامه دونه كيف كان وحد الصورة بالمعنى الثالث انه
الامر الموجود في الشيء ويلحق الشيء ويحل فيه مثل العلوم والفضائل للانسان وحد الصورة بالمعنى الرابع انه الموجود في شيء آخر لا كجزء منه ولا يصح وجوده
مفارقا له لكن وجوده ما هو فيه بالفعل حاصل مثل الصورة الثالثة لا يحصل لنا فان حصل لنا ذلك كانت الصورة بالفعل [illegible] اي حكم سواء
وحد الصورة بالمعنى الخامس انه الموجود في شيء آخر لا كجزء منه ولا يصح قوامه مفارقا له ويصح قوام ما فيه دونه الا ان النوع الطبيعي يحصل كالصورة الانسانية
والحيوانية في الجسم الطبيعي الموضوع لهما وقيل صورة لكمال المفارق مثل النفس فانه امر جسماني مفارق ثم يرجع جسما في نوع طبيعي حد
الهيولى الهيولى المطلقة هي جوهر وجوده بالفعل انما يحصل بقبول الصورة الجسمية لقوة فيه قابلة للصور وليس له في ذاته صورة تخصه الا معنى
القوة ومعنى قولي انها جوهر هو ان وجودها حاصل لها بالفعل لذاتها ويقال هيولى لكل شيء من شانه ان يقبل كمالا وامرا ليس فيه فيكون بالقياس
الى ما ليس فيه هيولى وموضوعا فيقال موضوع لما ذكرناه وهو كل شيء من شانه ان يكون له كمال ما كان فيه ويقال موضوع لكل محل متقوم بذاته
مقوم لما يحل فيه كما يقال الهيولى للمحل الغير المتقوم بذاته بل بما يحل فيه ويقال موضوع لكل محل عليه يستدل على المعنى في المادة وقد يقال له هيولى
ويقال مادة لكل موضوع يقبل الكمال باجتماعه الى غيره ووروده عليه يسيرا يسيرا مثل المني والدم لصورة الحيوان فربما كان ما يجامعه من نوعه وربما
لم يكن من نوعه ويقال عنصر للمحل الاول الذي ... فيقال عنصر للمحل الاول الذي باستحالته يقبل صورا تتنوع بها الكائنات عنها اما مطلقا واما
الاول وهو الهيولى الاولى واما بشرط الجسمية وهو المحل الاول من الاجسام الذي يتكون عنه سائر الاجسام الكائنة بقبولها صورها حد الاسطقس
الذي يجتمع منه الاجسام ولا يوجد في الفذ والنوع يقال انه اسطقس لما يتحلل اليه آخر ما يتحلل اليه تحليل الاجسام فلا يوجد فيه قسمة الى اجسام متشابهة
حد الركن هو جسم بسيط هو جزء ذاتي للعالم مثل الافلاك والعناصر الاربع اي القياس الى العالم ركن وبالقياس الى ما يتركب منه اسطقس اذا
يكون عنه شيء آخر ما يكون منه بالتركيب او الاستحالة الى غيره او بالاستحالة عنه في وقت حين فان الهوا عنصر السحاب ... وليس باسطقس له
وعنصر النبات والافلاك هي ركن وليست باسطقس ولا عنصر وهي صورة ولهي في موضوع وليس عنصر لانه ليس عنه شيء الا في الموضوع من الامر في الفعل
ولم يوجد بها مقوم بنفسه وعند الهيولى والعنصر جزء ما هو بالقوة شيء ما يكون منه ما يعين بالتحليل الجوهر المستكمل بكمال ما له دون الاشياء التي
هي الهيولى والموضوع والعنصر والمادة والاسطقس والركن ويقال بعضها مقام بعض حد الطبيعة مبدا اول بالذات لحركة ما هو فيه
بالذات وسكونه بالذات وبالجملة لكل تغير وثبات ذاتي والقوم الذين جعلوا في هذا الحد زيادة قالوا انها قوة سارية في الاجسام

وهي مبدأ كذا وكذا فقد سهوا سهوا وغلطا والان حد القوى المستعملة في هذا الموضع انما هي قوة في المتغير بما انه متغير فان الطبيعة من مبدأ تقتضي
هذا من ذاته وقد يقال طبيعة للعنصر وللصورة ايضا وللحركة التي عن الطبيعة بتشابه الاسم والاطباء يستعملون لفظ الطبيعة على المزاج وعلى الحرارة
الغريزية وعلى هيئات الاعضاء وعلى الحركات وعلى النفس النباتية ويسمى كل واحد من هذه الطبع وهو هيئات يستكمل بها نوع من الانواع كما
فعلته او انفعالاته وكلها القريب من الطبيعة وقد يكون الشيء عن الطبيعة وليس بالطبع مثل الاصبع الزائدة ويشبه ان يكون هو بالطبع بحسب الطبيعة الشخصية
ليست بالطبع بحسب الطبيعة الكلية حد الجسم اسم مشترك يقال على معان فيقال جسم لكل متصل محدود ممسوح في ابعاد ثلثة بالقوة ويقال جسم
لصورة يمكن ان يفرض فيها الابعاد كيف شئت طولا وعرضا وعمقا ذات حدود معينة ويقال جسم لما هو مؤلف من هيولى وصورة بهذه الصفة
الفرق بين الكم وبين هذه الصورة ان قطعة من الكم والشمع كلما بدلت شكلها تبدلت فيه الابعاد المحدودة الممسوحة ولم يبق واحد منها بعينه
بالعدد وبقيت الصورة القابلة لهذه الاحوال وهي جسميته واحدة بالعدد لم تتبدل ولا تغير وكذلك الماء كلما تفرق تخلل لم يحصل صورة الجسمية
واشتقاق العادة فاذن الفرق بين الصورة الجسمية التي هي من باب الكم وبين الصورة التي هي من باب الجوهر حد الجوهر هو اسم مشترك يقال
لذات كل شيء كان كالانسان او كالبياض ويقال جوهر لكل موجود ذاته لا يحتاج في الوجود الى ذات اخرى تقارنها حتى يقوم بالفعل وهذا معنى
قولهم الجوهر قائم بذاته ويقال جوهر لما كان بهذه الصفة وكان من شانه ان يقبل الاضداد بتعاقبها عليه ويقال جوهر لكل ذات وجوده ليس في موضوع
وعليه اصطلاح الفلاسفة القدماء منذ عهد ارسطو في استعمالهم لفظ الجوهر وقد فرقنا بين الموضوع والمحل قبل هذا فيكون معنى قولهم الموجود لا
في موضوع الموجود غير مقارن الوجود بمحل قائم بنفسه بالفعل ومقومه ولا باس ان يكون في محل لا يقوم المحل دونه بالفعل فانه ان كان في محل ليس
موضوع وكل موجود وان كان كالبياض في محل كذا والحرارة فهو جوهر بالمعنى الاول والمبدأ الاول جوهر بالمعنى الثاني والرابع والخامس وليس جوهرا بالمعنى
الثالث والهيولى جوهر بالمعنى الرابع والخامس وليس جوهرا بالمعنى الثاني والثالث والرابع ولا مناقشة في الاسماء حد العرض العرض اسم
مشترك يقال عرض لكل موجود في محل ويقال عرض لكل موجود في موضوع ويقال عرض للمعنى المفرد الكلي المحمول على كثيرين حملا غير مقوم وهو العرضي
ويقال عرض لكل معنى موجود للشيء خارج عن طبعه ويقال عرض لكل معنى يحمل على الشيء لاجل وجوده في آخر يقارنه ويقال عرض لكل معنى وجوده
في اول الامر لا يكون فالصورة عرض بالمعنى الاول فقط والابيض اي شيء ذو البياض الذي يحمل على قفنس والثلج وليس هو عرض بالمعنى الاول والثاني
وهو عرض بالمعنى الثالث وذلك لان هذا الابيض الذي هو محمول غير مقوم موجود ليس في موضوع ولا في محل والبياض هو كذلك في البياض

ولا يحمل على قفنس والثلج الا بالاشتقاق ولا يحمل بما هو هو كذا الارض الى اسفل عرض بالمعنى الاول والثاني والثالث وليس عرضا
بالمعنى الخامس والسادس والرابع بل حركتنا الى فوق هو عرض بجميع الوجوه وحركة القاعد في السفينة عرض بالمعنى السادس وعلى الرابع
حد الملك الملائكة جوهر بسيط ذو حيوة ونطق عقلي غير مائت وهو واسطة بين الباري عز وجل وبين الاجسام الارضية فمنه عقلي
ومنه نفسي ومنه جسماني حد الفلك الافلاك هو جوهر بسيط كري غير قابل للكون والفساد متحرك بالطبع على الوسط مشتمل عليه حد
الكوكب الكوكب جسم بسيط كري مكانه الطبع نفس الفلك من شانه ان ينير غير قابل للكون والفساد متحرك على الوسط غير مشتمل عليه حد
الشمس هو اعظم الكواكب كلها جرما واشدها ضوءا ومكانها الطبيعي في الكرة الرابعة حد القمر هو كوكب مكانه الطبيعي في الفلك الاخير من شانه
ان يقبل النور من الشمس على اشكال مختلفة ولونه الذاتي اسود حد الحيوان هو جسم ذو نفس ناطق منتقص جوهر من شانه ان يتشكل باشكال
فلكيته حد النار هي جرم بسيط طبعه ان يكون حارا يابسا متحركا بالطبع عن الوسط ليستقر تحت كرة القمر حد
الهواء هو جرم بسيط طبعه ان يكون حارا رطبا مشفا لطيفا متحركا بالطبع الى المكان الذي تحت كرة النار فوق كرة الارض والماء
حد الماء هو جرم بسيط طبعه ان يكون باردا رطبا مشفا متحركا بالطبع الى المكان الذي تحت كرة الهواء وفوق الارض حد الارض
جرم بسيط طبعه ان يكون باردا يابسا متحركا الى الوسط نازلا فيه حد العالم هو مجموع جملة الاجسام البسيطة الطبيعية كلها ويقال عالم
لكل جملة موجودات متجانسة كقولهم عالم الطبيعة وعالم النفس وعالم العقل حد الحركة كمال اول لما هو بالقوة وان شئت قلت خروج من القوة
الى الفعل لا في آن واما حركة الكل فهي الحركة الدورية على الوسط المشتملة على الحركات التي على الوسط واسرع منها حد الدهر هو المعنى
المعقول من اضافة الثبات الى كل ما في الزمان حد الزمان هو مقدار الحركة من جهة المتقدم والمتاخر حد الآن هو طرف
موهوم يشترك فيه الماضي والمستقبل من الزمان وقد يقال آن لزمان صغير المقدار عند الوهم متصل بالآن الحقيقي حد النهاية هي ما به
يصير الشيء ذو الكمية الى حيث لا يوجد وراءه شيء منه حد اللانهاية هو كم اي جملة اخذت وجدت منه شيئا خارجا حد النقطة ذات
غير منقسمة لها وضع وهي نهاية الخط حد الخط هو مقدار لا يقبل الانقسام الا من جهة واحدة وايضا الخط هو مقدار ينقسم في جهة واحدة
بوجه ما وهو نهاية السطح حد السطح مقدار يمكن ان يحدث فيه قسمان متقاطعان على قوائم وهو نهاية الجسم حد البعد هو كل ما يكون بين نهايتين غير
متلاقيين ويمكن ان تنازل الكثير ذو جهة من شانه ان يتوهم فيه ابعاد ثلاث من نوع تربعت النهايتين والفرق بين البعد والخلاء

انه قد يكون بعد خطي من غير خط ويعلم السطح من غير سطح مثاله انه اذا فرض في جسم لا انفصال في حاله بالفعل نقطتان
كان بينهما بعد ولم يكن بينهما خط وكذلك اذا توهم فيه خطان متقابلان كان بينهما بعد ولم يكن بينهما سطح لانه انما يكون
ذات سطح اذا انفصل بالفعل باحد وجوه الانفصال وانما يكون فيه خط اذا كان فيه سطح فيفرق اذن بين الطول والخط والعرض
والسطح لان البعد الذي بين النقطتين المذكورتين موصول وليس بخط والبعد الذي بين الخطين المذكورين معرض وليس بسطح
وان كان كل خط ذا طول وكل سطح ذا عرض المكان هو السطح الباطن من الجسم الحاوي المماس للسطح الظاهر من المحوي ويقال مكان للسطح
الاسفل الذي يستقر عليه جسم ثقيل ويقال مكان بمعنى ذلك انه الا انه غير موجود وهي ابعاد متساوية لابعاد المتمكن يدخل فيها ابعاد المتمكن
فان كان يجوز ان يبقى من غير متمكن كان نفسها هي الخلاء وان كان لا يجوز الا ان تشغلها اجسام كانت هي ابعاد غير ابعاد الخلاء الا ان هذا
المعنى من لفظ المكان غير موجود الخلاء بعد يمكن ان يفرض فيه ابعاد ثلثة قائم لا في مادة من شانه ان يملاه جسم وان يخلو عنه الملاء
جسم من جهة ما يمنع ابعاده دخول جسم آخر فيها العدم هو العدم الذي هو احد المبادي هو ان لا يكون في شي ذات شي من شانه ان يقبله
ويكون فيه السكون هو عدم الحركة فيما من شانه ان يتحرك بان يكون هو في حال واحدة من الكم والكيف والاين والوضع زمانا
ويوجد عليه في آنين السرعة تكون الحركة في المقدار انها تقطع المسافة في زمان قصير البطؤ يكون الحركة قطعت المسافة قصيرة في زمان طويل
الميل هو كيفية يكون بها الجسم مدافعا لما يمنعه عن الحركة الى جهة ما الخفة قوة طبيعية يتحرك بها الجسم عن الوسط بالطبع
الثقل قوة طبيعية يتحرك بها الجسم الى الوسط بالطبع الحرارة كيفية فعلية محركة لما يكون فيه الى فوق لاحداثها الخفة فيعرض ان تجمع
المتجانسات وتفرق المختلفات وتحدث تخلخلا من باب الكيف وتكاثفا من باب الوضع في تحليلها وتصعيدها اللطيف البرودة
كيفية فعلية تفعل جمعا بين المتجانسات وغير المتجانسات لحصرها الاجسام بتكثيفها وعقدها الذي من باب الكيف واقول يجب ان يسقط من
الحدين ما اورد لتفهيم اللفظ المشترك ويستعمل بدلها الرطوبة كيفية انفعالية تقبل الحصر والتشكيل الغريب بسهولة ولا يحفظ
ذلك بل ترجع الى شكل نفسه ووضعه الذي يوجبه حركة جرمه بالطبع اليبوسة كيفية انفعالية تعسر قبول الحصر والشكل الغريب
والترك له والعود الى الشكل الطبيعي الخشن هو جرم سطحه ينقسم الى اجزاء مختلفة الوضع الاملس هو جرم سطحه متضام الاجزاء متساوية
الوضع الصلب هو الجرم الذي لا يقبل دفع سطحه الى داخله الا بعسر اللين هو الجرم الذي يقبل ذلك بسهولة الرخو جوهر اسرع الانفعال

صلب

صلب جوهر صلب الاتصال النفخ جوهر ليس في ذاته لون ومن شانه ان يرى بتوسط لون ما وراءه التخلخل اسم مشترك فيقال
تخلخل الحركة الجزء ومقدارا الى مقدار اكثر بلا زيادة تتبعها امر من خارج مع وجود الاتصال ويقال تخلخل الكيفية بل القوام ويقال تخلخل الحركة
اجزاء الجسم عن تقارب بينها الى تباعد فيتخللها اجسام ارق منها وهي حركة الوضع والاول في الكيف ويقال التخلخل لهيئة وضع اجزاء الجسم
التكاثف ويفهم معنى التكاثف من ضد التخلخل ويعلم انه مشترك يقع على اربعة معان متقابلة لتلك المعاني واحد منها حركة في الكم والثاني
كيفية والثالث حركة في الوضع والرابع وضع الاجتماع وجوه اشياء كثيرة يعمها معنى واحد والافتراق يقابله المتماسان هما
اللذان نهايتاهما معا والوضع يمكن ان تقع بينهما شي في وضع الداخل هو الذي تلاقي الآخر بكليته حتى يكونا معا مكانا والمتصل
اسم مشترك يقال لثلثة معان احدها هو الذي يقال المتصل في نفسه الذي هو فصل من فصول الكم وحده انه من شانه ان يوجد بين اجزائه
حد مشترك والرسم انه القابل للانقسام بغير نهاية والثاني والثالث بمعنى المتصل بغيره فاما من هذا فمن عوارض الكم المتصل والمعنى الاول
من جهة ما هو كم متصل وهو ان المتصلين هما اللذان نهايتاهما واحدة والثالث حركة في الوضع كالحركة ونحو ذلك ما نهايته ونهاية
شي آخر واحد بالفعل ويقال انه متصل مثل خطي زاوية ويرد هذا المعنى الثالث هو من عوارض الكم المتصل من جهة ما هو في مادة وهو ان
المتصلين بهذا المعنى هما اللذان نهاية كل واحد منهما ملازم لنهاية الاخرى في الحركة وان كان غيره بالفعل مثل اتصال الاعضاء بعضها ببعض
واتصال الرباطات بالعظام واتصال الاظفار بالقرام وبالجملة كل مماس ملازم على الموضوع المقابل المماسة الاتحاد اسم مشترك فيقال الاتحاد
لاشتراك الاشياء في محمول واحد ذاتي او عرضي مثل اتحاد القفنس والثلج في البياض والانسان والحيوان في الحيوان ويقال اتحاد لاشتراك
المحمولات في موضوع واحد مثل اتحاد الطعم والرائحة في التفاحة ويقال اتحاد الجنس للموضوع والمحمول ذات واحدة كحصول الانسان من الحيوان والناطق
والتنفس ويقال اتحاد لاجتماع اجسام كثيرة اما بالتتالي كالمدينة واما بالتماسك كالكرسي والسرير واما اتصال كالاعضاء والحيوان
هذا الباب باسم الاتحاد وحصول جسم واحد بالعدد من اجتماع اجسام كثيرة بالطلاوة خافيا انما الاجل لتقابل وجه المخنة
بطلان نهاياتها الاتصال التتالي كون الاشياء التي وضع ليس بينها شي آخر من جنسها التتالي هو كون الشي بعد شي بالقياس الى مبدا
محدود وليس بينهما شي آخر من بابها العلة كل ذات وجد ذاته آخر اذا بالفعل من وجد هذا بالفعل ووجود هذا بالفعل ليس من وجود
ذلك بالفعل العلة لكل ذات وجود بالفعل من وجوده وجود ذلك الغير ليس من وجوده ومعنى قولنا من وجوده غير معنى قولنا

مع وثيقة فان معنى قولنا انه وجوده هو ان يكون للذات باعتبار نفسها مكنة الوجود انما يجب وجودها بالفعل لامر خارج عنها اي لا من ذاتها اقرب موجودة
بالفعل بل موجودها وجوده هو الباب ويكون الحاصل ان نفسها الامكان ويكون لذاته في نفسها بلا شرط الامكان والباقي في نفسها بشرط العلة الوجوب لها
في نفسها بشرط العلة الوجوب ولها في نفسها بشرط لا علة الامتناع وفرق بين قولنا بلا شرط وبين قولنا بشرط لا كالفرق بين قولنا هو لا ابيض
لا وبين قولنا لا ابيض واما معنى قولنا مع وجوده فهو ان يكون اي واحد من الذاتين فرض موجودا لزم ان يكون الآخر موجودا فان فرض مرفوعا
لزم ان الآخر مرفوعا والعلة والمعلول معا بمعنى هذين المتلازمين وان كان وجها اللزوم بين المتلازمين لا ان احدهما هو العلة لا فرض موجودا لزم ان
يكون الآخر قد كان بذاته موجودا اخرى بحيث وان الآخر هو العلة فلما فرضت موجودة لزم ان يتبع وجودها وجود المعلول واذا كان المعلول
مرفوعا لزم ان يحكم ان العلة كان واذا تحقق حتى رفع هذا الآن رفع المعلول وجب رفع العلة واما العلة فاذا رفعناها وجب رفع المعلول
بجانب رفع العلة زمنها الابداع اسم مشترك لمفهومين احدهما تاسيس شيء لا عن شيء ولا بواسطة شيء والمفهوم الثاني ان يكون للشيء وجود مطلق
عن سبب بلا متوسط ولو انه في ذاته لا يكون موجودا وقد فقد الذي له من ذاته افقادا تاما الخلق اسم مشترك فيقال الخلق للافادة وجود
كيف كان ويقال الخلق لافادة وجود حاصل عن مادة وصورة كيف كان ويقال الخلق لهذا المعنى الثاني بعد ان كان لم يتقدمه وجوده بالقوة
بلا زمان الاولة والنص نفي الوجود الاحداث يقال على معنيين احدهما زماني والآخر غير زماني ومعنى الاحداث الزماني ايجاد شيء بعد ما
لم يكن له وجود في زمان سابق ومعنى الاحداث الغير الزماني هو افادة الشيء وجودا وليس في ذاته ذلك الوجود لا بحسب زمان دون زمان بل في كل زمان
كل الاهمين القديم يقال على وجهين فيقال قديم بالقياس وقديم مطلق والقديم بالقياس هو شيء زمانه في الماضي اكثر من زمان شيء آخر قديم
بالقياس اليه واما القديم المطلق فهو ايضا يقال على وجهين يقال بحسب الزمان وبحسب الذات اما الذي بحسب الزمان فهو الذي وجد في زمان
ماض غير متناه واما القديم بحسب الذات فهو الشيء الذي ليس لوجوده مبدأ به وجب فالقديم بحسب الزمان هو الذي ليس له مبدأ زماني والقديم بحسب
الذات هو الذي ليس له مبدأ فاعلي وهو الواحد الحق تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم
مقام حررت الحكاية في مذهب النصارى واصول عقايدهم اعلم ان اصل النصارى ونسايبهم ان الله تعالى شانه عما يقول الكافرون حقيقة
بين اشخاص ثلثة يسمونها بالاقانيم بالاب والابن وروح القدس كما هم يخصون ان سبيل الالهية في ذلك التكثر ليس كسبيل ساير الطبايع
الممكنة في تكثرها بل تلك الطبيعة مع تكثرها اشخاصا باقية على الوحدة الفردية بخلاف الطبايع الممكنة فانما بعد تكثرها اشخاصا يتحقق في

بيان مذهب النصارى

يتعدد

يتعدد فضمن الافراد ولا يبقى على الوحدة الفردية وانما يكون وحدتها بعد تكثرها في الجنسية ان كانت جنسا او النوعية ان كانت نوعا او نوعا
منهم ان الطبيعة الالهية لكونها غير متناهية امكن فيها التكثر مع بقائها على الوحدة الفردية واما الطبايع الممكنة فلكونها متناهية لا يمكن تكثرها
اشخاصا من دون افتراق الاشخاص بعضها عن بعض وانفكاك الواحد عن الآخر في الوجود ومنها ينفصل بعضها عن بعض وتعدد الالهية ثم انهم قد جعلوا
الاب الاقنوم الاول والابن الاقنوم الثاني من تلك الاقانيم صدر عن الاقنوم الاول صدورا ازليا يصدق عليه معنى الولادة ولذا يسمون الاول بالاب والثاني
بالابن ويعبرون عنه بكلمة الله ايضا ويخصون ان الكلمة الازلية التي هي اقنوم واحد من الاقانيم الالهية صارت متحدة بالانسان المولود
من مريم عليها السلام وبه يكون ذلك الانسان متشخصا بغير هذا التشخص الآخر حتى يلزم كون التشخص الواحد متشخصا بتشخصين [illegible]
متشخصا بتشخص واحد وهو التشخص الذي به صارت الطبيعة الالهية ابنا واما ذلك الانسان المولود من مريم فانما يسمى ابنا لها وكلمة
من جهة الاتحاد الواقع في التشخص بينه وبين الاقنوم الذي هو بالحقيقة ابن وكلمة وتخصص من الاشخاص الالهية وغيره فرق بين التشخصين الآخرين
على ما عرفت وبعضهم يصرحون بما هنا مقاما ان الاول كونه طبيعة كلية تكثرت اشخاصا ثلثة على وجه لا ينافي الوحدة الفردية والثاني ان يكون الآخر
جزء للشيء ويتركب منه ومن غيره شيء من دون انضمامها اينما في الالوهية وعن هذا يتمسكون بهذا المقام الاول هو انه قد تواتر عن المسيح وعن
الانبياء السابقة وكذا عن الحواريين عبارات يدل بظاهرها على كون عيسى المسيح وان المسيح ابن الله وانه ولد منه وعلى نعوت الروح القدس [illegible]
المسيح كلمة الله وان الكلمة هي ابنه [illegible] وان الله هو الكلمة وان الاب والابن واحد وامثال ذلك وكل ما ثبت كونه كلاما [illegible]
المذكورين يجب حمله على ظاهره وللايمان به بشرط ان يكون المخبر عنه امرا ممكنا غير مستحيل عند العقل لكن كونه ذا اقانيم ثلثة على اشخاص ثلثة
المذكور وكونه والدا وان يكون ولد منه شيء امر ممكن ولا مخالفة فيه فيجب الايمان من غير مانع ولا يبقى الكلام الا في بيان امكانه فيقال انه
انه قد ثبت ان الاب قد عرفت ذاته وقالت الموجودة بحصول عقله صدر عنه [illegible] وتمام هذا الفصل لغاية بان ارتسام صورة المعروف في ذات العاقل [illegible]
تلك الموجودة الالهية ايضا معنى ارتسام صورة ذاته في ذاته واذا كان كذلك فقد صدر عنه [illegible] ذاته ويصدق على صدوره تعريف الولادة فيجب
ان يكون الصادر المذكور ولادة والصادر ابنا والمصدر ابا واما قلنا ان تعريف الولادة يصدق على صدور تلك الصورة لان تعريف الولادة على
ما هو فيها الفلاسفة هو صدور الحي عن الحي مع اتفاقهما في الطبيعة النوعية الازلية التي كون صدوره عن الحي وهو ظاهر فحق فقيل [illegible]
جميع [illegible] الطبيعة الالهية واعلم ان الامر مجمل الذي [illegible] الاب [illegible] نفسها [illegible] اصلا [illegible] بيان كون [illegible]

انما ان يتحد وكل انه في آلذو لا آلة وفي الطبيعة لا ان قيمتها خلاصة كلامه في اثبات اقنومي الاب والابن واما ما ان في اثبات الاقنوم الثالث المسمى عندهم

بروح القدس فحاصله انه تم كلامه وخاتمه وذلك المحبة فعل عقلي يتمام لهذا الفصل اتمام ميلان وانجذاب معنوي من المحب نحو المحبوب ويعبرون عن هذا

هذا الفصل بالانبثاق ويسمون الميلان المذكور الذي هو الصادر الثاني بروح القدس تبعا لما ورد في الانجيل من قول روح القدس المنبثق من الاب

فروح القدس عندهم عبارة عن ذلك الميلان وهو ايضا ازلي فيكون هو ايضا الها ولكنه لا يسمى ابنا ولا ولدا لا تدرون كان جنسا واحدا من تحت الجنس

الالهية مشتركة بينهما لكنه كون ذا الطبيعة الالهية ليس من حيث انه صادر من الاب من جهات الطبيعة الالهية بسيط ومن شان البسيط البالغ في البساطة

ان يكون كل ما فيه متحدا مسماة الطبيعة هذا ولانه هو بعينه كما مر في المقدمة الاربع الحصيل هذه بنية ما عولنا عليه في مقام الثاني فهو وان ذلك

وان لم يكن مما يمكن ان يبرهن عليه بالعقل في المقام الاول لكنه ليس ايضا دليل عقلي على امتناعه وقد تواتر عن الصادقين الاخبار بوقوعه من تشبيه

الانسان الموجود ثم الها وامثال ذلك فوجب قبوله انتهى كلامه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين **اسرار الآيات**

تباركت اللهم يا من بيده ملكوت الارض والسماء واليه يتشوق ويلوذ من الاشياء ما يخفى وما يظهر [illegible] نصلي ونصوم انت قبلة

الوجود ومعدن الخير والجود ومنزل البركات والخيرات وغاية الميول والحركات ومبدأ الاشراق ومنتهى الاشواق ومدبر الامور ونور النور رب

جميع العالمين وجاعل السموات فوق الارضين اتنا بانوار كمالك ونور قلوبنا باسرار كتابك وآياتك وطهر نفوسنا من رق الطبيعة والجهالة

واخرجنا من حبس عالم الظلمات الى مشاهدة انوارك ومعاينة اضوائك ومجاورة مقربيك ومصاحبة سكان ملكوتك ومستحقي [illegible] واحشرنا

مع النبيين والصديقين سيما محمد المبعوث الى كافة الخلائق اجمعين واهل بيته الاطهرين الانجبين عليهم افضل صلوات المصلين وازكى

تسليم المسلمين **اما بعد** فيقول ازل خلق الله واحوجهم الى كرامة رب العالمين محمد المدعو بصدر الدين هذا بيان للناس وهدى ورحمة للمتقين

هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا من المشركين هذه انوار علوم الحقيقة واسرار مسائل ربانية ومقاصد

قرآنية مستفادة من آيات الكتاب المبين النازل الى الخلق من عند رب العالمين وهي مفاتيح تنفتح بها ابواب الجنة والرضوان ويظهر بها

كنوز خزائن الرحمن ومعادن جواهر عالم الملكوت وينكشف بها انوار عالم الجبروت فيها قرة عيون السالكين وشفاء صدور المؤمنين

الموحدين ومرض لقلوب الجاحدين المنكرين وفيها هدى للمتقين وعمى لعيون المنافقين المتكبرين يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا

وما يضل به الا الفاسقين وسميتها باسرار الآيات وانوار البينات وجعلتها مقدمة واطراف مشتملة على مشاهد **المقدمة**

في

في بيان طريق الناس الى الله ومنهج الانسان في العلم وفيها قواعد **قاعدة** في ان راس السعادات ورئيس الحسنات هو

اكتساب الحكمة الحقة اعني العلم بالله وصفاته وافعاله وملائكته وكتبه ورسله والعلم باليوم الآخر ومنازله ومقاماته من البعث والحشر

والكتاب والميزان والحساب والجنة والنار وهو الايمان الحقيقي والخير الكثير والفضل العظيم المشار اليه في قوله جل اسمه ومن يؤت

الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا وقوله هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلو عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة

وقوله ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم وقوله آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل

آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله الآية والاشارة الى الكفر والضلال مقابل هذا العلم اعني الجهل بهذه المعارف في قوله ومن

يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر فقد ضل ضلالا بعيدا فظهر ان الاعتقاد بهذه الامور هو الايمان الحقيقي وتحصيل

الكمال لحقيقة الانسان [illegible] لان الانسان باكتساب هذه العلوم الالهية يصير من حزب الملائكة المقربين بعد ما كان

جنسا من انواع الحيوانات [illegible] بالبرهان ان النفس الناطقة [illegible] في الاستكمالات العلمية من حد العقل الهيولاني

الى [illegible] جوهر نفساني بالقوة الى [illegible] مادة روحانية الى حد العقل بالفعل وهو جوهر عقلي نوراني فيه صور جميع الموجودات

مقدس معصوم [illegible] الانبياء كما هو وانما يحصل له هذا العقل البسيط والمعنى الشريف بالنظر في حقائق الموجودات والتدبر في

آيات الله كما في قوله في الارض والسموات [illegible] وكاين من آية في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون

ومما يدل على وجوب النظر والفكر واكتساب الحكمة والمعرفة قوله تعالى قل انظروا ماذا في السموات والارض وقوله اولم ينظروا

في ملكوت السموات والارض وما خلق الله من شيء وان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم فباي حديث بعده يؤمنون وقوله قل

[illegible] جميع الانسان بعد الموت والمعاد [illegible] النشأة الآخرة بالمعارف والتصديق بحقائق الانبياء كما هو وقوله قل سيروا

في الارض فانظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة الآخرة وهذا السبيل [illegible] سبيل الفكر والذكر المعنوي

[illegible] من بناء النشأة الآخرة للانسان [illegible] من صحة الاعتقادات

وقوله اولم يروا كيف يبدئ الله الخلق ثم يعيده [illegible] في سياق الانبياء والتفكر في خلق السموات والارض

والذاكرين الله [illegible] ويتفكرون في خلق السموات والارض وقوله الذين يذكرون

قياما وقعودا ويتفكرون في خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا الى ان الترقي والعروج المطلق والتقرب الى الله والفوز بالسعادة الاخروية
هي اقسام العلم والمعرفة دون مجرد العمل والطاعة وان كان العمل الصالح وسيلة اليه وانما هي الثمرة والغاية والعمل كالزرع وهي النتيجة
والعمل كالمقدمة وهي كالمقصود والسلطان والعمل كالخادم والعبيد والمعرفة كالامير اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه وقال ليس البر ان
تولوا وجوهكم قبل المشرق والمغرب ولكن البر من امن بالله واليوم الاخر والملائكة والكتاب والنبيين وقال اجعلتم سقاية الحاج
وعمارة المسجد الحرام كمن امن بالله واليوم الاخر ففيه اشارة الى ان فعل السقاية وفعل العمارة الذين هما من الاعمال البدنية والطاعات
ليسا مثل الايمان واليقين بالامور المذكورة وقال والمؤمنون كل امن بالله وملائكته وكتبه ورسله فهذا امر في المؤمن ولم يذكر
فيه الا امور المعارف الحقيقية لا شيء من الاعمال فلو فرض حصول هذه المعارف على وجهها في قلب احد من الادميين من دون عمل حسنا كان او قبيحا
كان مؤمنا حقا فائزا بالسعادة الحقيقية من غير قصور واخلال في ايمانه وهذا وان كان مجرد فرض لكون الغرض التنبيه على ان الوصول الى الاصل
والمقصود والعمل فرع له وقد حث سبحانه عباده في كثير من الايات على اكتساب العلم بالنظر والاعتبار والتامل في افعاله والتدبر في آياته وآثاره
مثل قوله فاعتبروا يا اولي الالباب وقوله افلا ينظرون افلا يتفكرون وقوله ان في ذلك لذكرى لاولي الالباب وقوله ان في خلق السموات
والارض لآيات لاولي الالباب وقوله وفي الارض آيات للموقنين وفي انفسكم افلا تبصرون قاعدة فان الجهل بهذه المعارف الالهية
وجحودها مع وجود الاستعداد وفوق النظر وترك التحصيل لاجل الشقاوة والعقوبة وانه مادة كل نفاق ومرض نفساني ومغرس كل شجرة
ملعونة ومنشأ كل ضيق في الدنيا والاخرة ومورث العذاب الاليم والخسران العظيم والحسرة والندامة يوم القيمة قوله تعالى اولئك الذين
طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون لا جرم انهم في الاخرة هم الخاسرون وقوله ومن اعرض عن ذكري فان
له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيمة اعمى قال رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها وكذلك اليوم
تنسى وقوله استحوذ عليهم الشيطان فانساهم ذكر الله اولئك حزب الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون والمحجوب من شيء
ذكر الله يكون من اهل العذاب لانه يحتجب عنهم واعتماده بناء الاخرة على المعرفة والذكر لانها نشأة ادراكية وجدانية متركبة نفسانية
بالاعتقادات والعلوم والنيات الصالحة والادراكات كالمعقولات والدنيا على الظلمات المادية والجهالات بالامور الشهوية ونحوها والاحوال الباطلة
نشأة كدورة جسمانية ومن كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى واضل سبيلا ثم من جهل بالاشياء وكفر بما انقرر من ان العالم بذات الشيء [illegible]

يحصل الامر بجهة العلم بسببها ومن جهل بالاشياء كان من الهالكين في الاخرة لما ان وجه الاخرة وجهادها ادراكي فيكون منسيا عند الله
اذ لو كان منكشفا كان موجودا في نفسه في المعلومية لا انفكاك عند الموجودية في الامور التي وجودها وجود ادراكي ومن نسي ادبرنا ولو كان في ذكر الله
نسيه الله كما نسوا الله فنسيهم وهذا ايضا بعكس نقيض لقوله من عرف نفسه فقد عرف ربه واما ايضاحه قوله ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا بالحيوة
الدنيا واطمأنوا بها والذين هم عن آياتنا غافلون اولئك ماويهم النار بما كانوا يكسبون جعل الله سبحانه الجهل بالله وبآياته ونسيان الرجوع الى الله
الجحيم والعذاب الاليم في الاخرة لان نفوس الجهال ابدا متوجهة نحو لذات الاجسام واغراض الدنيا ومشتغلة بها فلا همة لهم غير الامور واهم العاجلة
الدنيا لان نفس لاجل الاستكمال بالعلم والمعرض عن الامور الدنيوية الجسمانية متوجهة دائما نحو عالم القدس الالهي غير غافلة عن جلاله [illegible]
كان حشر المسرور الجاهل المحجوب الى الامور الباطلة والاماني الفاسدة الزائلة ولا شك ان الدنيا وشهواتها امور باطلة وهمية فكان حشره بلا حاصل الى عالم
والنقص والظلمة في دار الجحيم ونصيبه العذاب الاليم قوله تعالى وويل للكافرين من عذاب شديد الذين يستحبون الحيوة الدنيا على الاخرة ويصدون
عن سبيل الله ويبغونها عوجا اولئك في ضلال بعيد تنبيه اعلم ان الكفر الذي هو منشأ العذاب الاليم والشقاء الابدي ضربان من الجهل احدهما الجهل المركب
مع الاعتقاد والتشبع بالاستكبار والعناد والجحود والجهل البسيط بالمعارف والذات وصفاته اولئك الكافرون بحجة الدنيا والضلال عن
طريق الحق والضلال والاعوجاج عن سبيله قوله تعالى ويبشر المؤمنين الذين يعملون الصالحات ان لهم اجرا كبيرا وان الذين لا يؤمنون بالاخرة
اعتدنا لهم عذابا اليما قوله تعالى من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم يصليها مذموما مدحورا ومن اراد
الاخرة وسعى لها سعيها وهو مؤمن فاولئك كان سعيهم مشكورا الى قوله لا تجعل مع الله الها آخر فتقعد مذموما مخذولا الى قوله تعالى ذلك مما
اوحى اليك ربك من الحكمة ولا تجعل مع الله الها آخر فتلقى في جهنم ملوما مدحورا قوله تعالى [illegible]
ويزيد الله الذين اهتدوا هدى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير مردا قوله تعالى يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا ونسوق المجرمين الى جهنم وردا اي غاية
سلوك العارفين ومنازل السائرين هو الله وغاية مسالك الجهال المتمكنين في الدنيا وشهواتها الى النار والوصول الى الجحيم [illegible]
لان كل خير وكمال ونعيم وسعادة في الدنيا والاخرة رشح من رشحات وجوده وفيض من نور فيضه قوله تعالى انه من يأت ربه مجرما فان له جهنم لا يموت فيها ولا
يحيى لان الميل الى الصور الدنيوية الحسية لانها باطلة والميل الى الصور الاخروية [illegible] ومن يأته مؤمنا قد عمل
الصالحات فاولئك لهم الدرجات العلى [illegible] من تزكى اي تجردت نفسه عن الهيئات البدنية والاغراض الدنيوية [illegible]

فانه يحلى يوم القيمة وزنا خالدين فيه وساء لهم يوم القيمة حملا لانهم ما عرفوا من ثمرة الاوزار والاعمال التى يثقل ظهر القلب ويمنع النفس
عن الصعود الى الدرجات العاليات حملا ثقيلا محسوسا بل هى من باب الهيئات النفسانية والامراض المتعلقة التى تجر النفس عن
العالم العلوى من سلاسل الشهوات واغلال التعلقات قوله تعالى فالذين كفروا قطعت لهم ثياب من نار الامر ابين فى موضع من ان
الاخلاق والملكات سيصير صورا جوهرية تتصور بها النفس الانسانية وتتلبس بها فى الآخرة فيكون لها شعارا ودثارا ثم ان
لهيئة المتمكنة فى نفوس الاشقياء المبعدين من دار الكرامة هى من باب الشهوات الحيوانية واللذات دنيوية والاغراض البهيمية وهى حاصلة
من القوى الحاكمة على الاجرام السفلية بالتقطيع والجمع والتفريق والتحليل والتركيب فيصب من فوق رؤسهم الحميم ينزل عليهم من القوى
العلوية ما يشوى به ابدانهم ويصهر به ما فى بطونهم والجلود ولهم مقامع من حديد من قوة قوية لا تعاملهم غلاظ شداد يدعونهم الى الاعمال
الطبيعية وتغذية الشهوات الشيطانية واشعال النيران الكامنة ويقمعهم عن الميل الى جنة السعادة وجانب القدس ويدفعهم الى الجحيم وورود ما
الاكلا الردى وانه يحجبهم بل يسطر سمع وعظ او نصيحة او قراءة تنزيل او رواية حديث او صحبة عالم او عبد فيها الغلبة والاستيلاء لسلطان الطبيعة
على قلوبهم القاسية واستيلاء النفس الامارة بالسوء على نفوسهم قوله تعالى اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم
الغافلون لا جرم انهم فى الآخرة هم الخاسرون فدلت الآية على ان الغفلة والجهالة صارت سببا لخسران الآخرة وقوله تعالى واذا تتلى عليه آياتنا
ولى مستكبرا كأن لم يسمعها كأن فى اذنيه وقرا فبشره بعذاب اليم وقوله ويل لكل افاك اثيم يسمع آيات الله تتلى عليه ثم يصر مستكبرا كأن لم يسمعها
فبشره بعذاب اليم واذا علم من آياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين من ورائهم جهنم ولا يغنى عنهم ما كسبوا شيئا ولا ما اتخذوا
من دون الله اولياء ولهم عذاب عظيم هذا هدى والذين كفروا بآيات ربهم لهم عذاب من رجز اليم فهذه الآيات اصل الشقاوة ومنشأ العذاب الاليم
هو الكفر الذى هو ضرب من الجهل والاحتجاب عن الحق بما يكسب من الاعمال والملكات الموجبة للبعد عن دار الكرامة ومعدن الرحمة والانغماس فى
بحر الظلمات الجرمية والهوى فى الهاوية السفلية والقرية الظالم اهلها كما ان اصل كل سعادة وبهجة هو الايمان بالله وآياته وملائكته
وكتبه ورسله واليوم الآخر والخروج من بقعة الظلمات الدائرة الظلمانية والصعود الى عالم الطهارة والقدس والتنور من عالم الطبيعة ومعدن الرجس والظلمة
والتنور **تنبيه** اعلم ان محبة الدنيا والكفر متلازمان ويتسبب كل منهما للآخر ولهذا ورد فى الكتاب الالهى تعليل العذاب الاخروى والشقاوة تارة بهذا
وتارة بهذا كما فى قوله تعالى من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله ولهم عذاب عظيم ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الآخرة وان الله لا يهدى

القوم

القوم الكافرين دلت على ان محبة الدنيا منشأ الكفر ومنبت النفاق لكن يتجوهر محبة الدنيا اصل العذاب الغليظ الحاصل عن مفارقتها
يوم الآخرة ونتيجة الكفر هى غضب الله فى القيمة ولا شك عند المحققين ان عذاب الغضب اشد من عذاب النار لان الاول عذاب يلحق
الارواح والثانى عذاب يلحق الاجسام وايضا لان الجحيم صورة غضب الله كما ان الجنة صورة رضاه وكما ان لذة رضوان الله اكبر من لذة نعيم الجنة من الحور والقصور
والانهار والاشجار وغيرها كما قال ورضوان من الله اكبر فكذا الم الحجاب عن الحق اشد من الم النار ولذلك وقع مقدما فى الذكر فى قوله كلا
انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحيم ومما يدل على ان الجهل بالمعارف الالهية يوجب الشقاوة عن الفطرة ويؤدى الى ان الانسان
الذى يصير مرآة قلبه كدرة مظلمة بالاغراض والظلمات والرين يفسد ظاهرها وباطنها قوله تعالى بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون
وقوله تعالى بل طبع الله عليها بكفرهم وقوله اولئك الذين طبع الله على قلوبهم واتبعوا اهواءهم وقوله وجعلنا قلوبهم قاسية وتوضيح
ذلك بالبيان الحكمى ان الروح الانسانية من جملة ما من شأنه ان يتجلى فيها الاشياء اشبه بمرآة لكن فى ابتداء الفطرة
النفس هى بالقوة كل واحد من الناس ثم يصير مرآة الكمال والاشياء الخارجية من القوة الى العقل بكمال الا ما لم يطل
الزوال فاذا وقع الانسان فى سلوك الحق والاتصاف بالاعمال الدينية والاخلاق الحسنة تصقيل مرآة قلبه ويخرج النفس من القوة
الى الفعل وتصير عقلا بالفعل بعد ما كانت عقلا بالقوة فيكون كمرآة مجلوة يتراءى فيه صور الموجودات على ما هى عليها وذلك انما يقع ويحصل
بالطهارة وسلوك الصراط المستقيم والحكمة والقرآن ويخرج ذاته فى طريق الآخرة بالتصفية والرياضة والتطهير والتنوير من القوة الى الفعل
بل سلوك طريق الدنيا صارت نفسه مكدرة بدنس الشهوات متنجسة برجس الفسوق والسيئات بطل فيه القوة والاستعداد لان
يصير منورة بانوار العلوم ولا ان يتجلى فيها حقائق الاشياء والامور ولا ان يكون عقلا ومعقولا لا بالفعل ولا بالقوة وبالجملة قد بطلت
القوة وزالت الفرصة بالكلية وصارت النفس حسا بالفعل بعد ما كانت عقلا بالقوة وظلمة بعد ما كانت نورا بالقوة وشيطانا
شيطانا بالفعل بعد ما كانت ملكا بالقوة كحديد كان اولا قابلا للانوار والتصقيل ليظهر فيه مثل المحسوسات فاذا غلب خبث الرين
والصدأ والوسخ بطل استعداده وكونه مرآة فكذلك اذا بطل استعداد النفس لان يكون جوهرا دراكا ووقع عليها صدأ الصفات
جرما من جرم الدنيا بالفعل وكل ما كان الشىء جرما مظلما بالفعل يحترق فى الآخرة بنار الله الموقدة وانما يحجب بها عن الرحمة

يصورها جهنم وشدائدها وظلماتها فيحترق بنيرانها كما في قوله وجيء يومئذ بجهنم يومئذ يتذكر الانسان وانى له الذكرى وقوله والذين كفروا
الى جهنم يحشرون ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم وقوله وقالوا لو كنا نسمع او نعقل
ما كنا في اصحاب السعير وقوله ذلكم بانكم اتخذتم آيات الله هزوا وغرتكم الحيوة الدنيا فاليوم لا يخرجون منها ولا هم يستعتبون وقوله
والذين كفروا يتمتعون ويأكلون كما تأكل الانعام والنار مثوى لهم وقوله وعرضنا جهنم يومئذ للكافرين عرضا الذين كانت اعينهم
في غطاء عن ذكري وكانوا لا يستطيعون سمعا وقوله من كان يريد الحيوة الدنيا وزينتها نوف اليهم اعمالهم فيها وهم فيها لا يبخسون
اولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار وحبط ما صنعوا فيها وباطل ما كانوا يعملون الى غير ذلك من آيات الدالة على ان الامور الدنيوية
لا يمكن ان يكون لها وجود في القيمة وان التفات الآدمية ما دامت من جنس هذه الاحوال دنيوية فهي حطب جهنم ولمقاسات تحقق النعيم في
سيما الجوار لله والتخلص من تبدل وجوده وصار جوهرا ملكيا بعدما كان جوهرا دنيا وذلك بعلو الاكتساب بالعلم وبالتجرد فطهارة
عن تخيلات الدنيا ومنشأ الكفر والاحتجاب ومادة الشقاوة والعذاب فان بناء السعادة الآخرة والحيوة الذاتية على العلم والمعرفة فما لم يصر جوهر الانسان
جوهرا ادراكيا عقليا لم يحصل له نصيب من الحيوة الحقيقية القريبة من الله [illegible] نعيم دار الحيوان المنسحق
في طبقات الجنان **فائدة** في الاشارة الى ان هذا المنهج يعني منهج التوحيد وهو طلب العلم بالله وآياته وملكوته وملائكته وكتبه ورسله واليوم
الآخر هو مسلك جميع الانبياء والاولياء عليهم السلام وانه لا اختلاف بينهم في شيء من العلوم الالهية والاصول الايمانية وان طريقتهم في العلم
واحد وجميعهم دين واحد وانما الخلاف بين شرايعهم في المسائل الفرعية العملية التي قد يختلف باختلاف الازمنة والاوقات قوله تعالى
وما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحي اليه انه لا اله الا انا فاعبدون وقوله كذلك يوحي اليك والى الذين من قبلك الله العزيز
الحكيم وقوله شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا والذي اوحينا اليك وما وصينا به ابراهيم وموسى وعيسى ان اقيموا الدين ولا
تتفرقوا فيه وقوله انا اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح والنبيين من بعده واوحينا الى ابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب والاسباط وعيسى وايوب ويونس
وهرون وسليمان الآية وقوله ما يقال لك الا ما قد قيل للرسل من قبلك وقوله هذا ذكر من معي وذكر من قبلي بل
اكثرهم لا يعلمون الحق فهم معرضون وقوله اولئك الذين هدى الله فبهديهم اقتده وقوله ذلك هدى الله يهدي به من يشاء من عباده

ولو

ولو اشركوا لحبط عنهم ما كانوا يعملون وقوله ان هذا لفي الصحف الاولى صحف ابراهيم وموسى واعلم ان هذا المنهاج العلم والايمان الحقيقي في
غاية الندرة والقلة فلا يوجد منهم في كل عصر الا واحد قليل او واحد او اثنين كما قيل جل جناب الحق عن ان يكون شريعة لكل وارد او ان يطلع عليه
الا واحد بعد واحد وذلك لان علم التوحيد والايمان الحقيقي نور يقذفه الله في قلب من يشاء من عباده ليس يحصل بمجرد اقرار الشهادة ولا بمجرد
التكرار والتلفيق وحفظ كلام اهل الكلام كما هو شان اكثر المنتسبين الى العلم المشهورين بالافادة والتدريس ولكن اهل الاسلام ظاهرا هم اهل الكفر في
الباطن بل اهل الكفر كالانعام وما اكثر الناس ولو حرصت بمؤمنين وقوله وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون وقوله يا ايها الذين امنوا امنوا بالله في
سورة النساء يا ايها الذين امنوا ظاهرا ولفظا امنوا تحقيقا وعملا وقوله قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الايمان في
قلوبكم وقوله يعرفون نعمت الله ثم ينكرونها واكثرهم الكافرون ومما يدل على ان المؤمنين بالحقيقة هم الراسخون في العلم الكاملون في الحكمة والمعرفة
قوله لكن الراسخون في العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وقوله ويرى الذين اوتوا العلم الذي انزل اليك من ربك هو الحق و
يهدي الى صراط العزيز الحميد مع الآية [illegible] حقيقة الرسول والعلم حقيقة انزال الكتاب [illegible]
وبالجملة فالمؤمنين بالحقيقة هم العلماء بالله واليوم الآخر وهذا العلم نور عزيز المنال وفضل رفيع المثال لا يحصل بمجرد القيل والقال والبحث والجدال
او رواية الحديث وحفظ الاقوال قال بعض العرفاء فيمن اخذ [illegible] اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا عن الحي الذي لا يموت وهذا العلم المشار اليه علم لدني
لا علم الدراسة يعني ان علوم الانبياء عليهم السلام لدنية فمن كان علمه مستفادا من الكتب والرواية والدراسة فليس هو من ورثة الانبياء لان علمهم
لا يستفاد الا من الله كما قال اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم ولا يظن ان التعليم من عند الله مخصوص بالانبياء [illegible]
واتقوا الله ويعلمكم الله فكل من وصل الى حقيقة التقوى فلابد ان يعلمه الله ويعلمكم ما لم يعلم ويكون [illegible] كما قال ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا
[illegible] **فائدة** في نعت القرآن واسمائه واعلم ان القرآن في اللغة بمعنى الجمع كما ان الفرقان بمعنى الفرق والتفصيل [illegible] ان علينا
جمعه وقرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علينا بيانه فالاول اشارة الى العلم الاجمالي المعروف عند الحكماء بالعقل البسيط و[illegible] العلم بجميع
الموجودات على وجه بسيط اجمالي وهذا العقل هو فعال تفاصيل العلوم النفسانية والثاني اشارة الى العلم النفساني [illegible]
حاصلة في النفوس الفاضلة وربما يحصل الثاني دون الاول لكن الاول لا ينفك عن الثاني فكل قرآن لا ينفك عن الفرقان دون
العكس [illegible] في مقام قاب قوسين او ادنى عقل بسيط قرآني [illegible] قلم الحق الاول وكلامه [illegible]

ومن حكمة الله التامة التي جمعها جوامع الكلم كما قال صلى الله عليه وآله اوتيت جوامع الكلم وبعضها آخر يرجع نفسها الى غير تفاصيل العلوم وفصول الحقائق الربانية
فهو من قبيل قلم الحق الفعال لصور العلوم فذاك القضاء ومحلها اللوح وهو الكتاب الفرقاني المصحف الذي بين اظهرنا قرآن بوجه وفرقان بوجه
كلام الله بوجه وكتاب بوجه وسينكشف لك وجوه الفرق بين كلام الله وكتابه وان المنزل على سائر الانبياء عليهم السلام كتاب لا كلام بخلاف ما اوتي
ذلك فرقان لا قرآن فاذا علمت هذا فاعلم ان من جملة اسماء القرآن النور لانه نور عقلي ينكشف به احوال المبدأ والمعاد ويترائى به حقائق الاشياء ويهتدى
في مسالك يوم القيامة وطريق الجنة كما قال تعالى ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا
وانك لتهدي الى صراط مستقيم وقال تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ويخرجهم من
الظلمات الى النور باذنه ويهديهم الى صراط مستقيم فهو من هذه الجهة اي الجهة العقلية قرآن اي العقل البسيط وقد يكنى بالاشارة الى مرتبة العلم
التفصيلي كما قال كتاب فصلت آياته وقال كتاب احكمت آياته ثم فصلت من لدن حكيم خبير وقال تفصيل الكتاب لا ريب فيه ومن اسمائه
العظام الحكمة كما في قوله وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب فان الموجودات اعني الممكنات متعينة بتعينها الحالة عند ما الكونية في علم الله تعالى مجملة ومعلومة لله
بعلم واحد بسيط يعلم جميع الاشياء وما فيها وما يتعلق بها بالتكوين بامر واحد هو كن الوجودي فاعتد الله اجمالا بالامر كلامه في نفسه ولو علم الله
مفصلا ان كان كلامه معلوما بعلم واحد لكن معلوماته كثيرة كثيرة لا تحصى ولذا وقع الاجمال فيه حقا فمن كوشف بالتفصيل في عين الاجمال
علما ويقينا وتحققا فذلك العالم الذي اعطاه الله الحكمة وفصل الخطاب ولم يتيسر ذلك الا للانبياء عليهم السلام والورثة لهم من العلماء الراسخين
واما الفلاسفة المشهورون فليسوا من هذا المقام في شيء لانهم لا يعلمون التفصيل في عين الاجمال كما يعلمه صاحب هذا المقام الذي اعطاه الحكمة وفصل
الخطاب وهذه الحكمة عناية ربانية وموهبة الهية لا يتلقى بها الا من عنده قوله تعالى يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا
وما يذكر الا اولوا الالباب فانه تعالى يدل على ان هذه الحكمة من مواهب الله التي لا يحصل بمجرد السعي والاكتساب حصولها بالمخصصين الا بتيسر لا بعين ولا بال
ذلك فكلما امر من فضل الله قوله تعالى ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء من عباده والله ذو الفضل العظيم بعد قوله تعالى يعلمهم الكتاب والحكمة
فهي من الآيات الشاهدة على ان هذه الحكمة المعتبرة هنا المشار اليها بالقرآن وما يتعلق به بالنور عند الحكماء بالعقل البسيط من فضل الله وكمال ذاته
اتاها الله من اختار وما اصطفاه من خواص عباده ومحبيه بتركه لما من اللذات بطرح خلعته ولباس المخصوص لمن اختصه من مقربيه لان
الحكمة الحقة من صفات الله الذاتية ولا ينالها احد من الخلق الا بعد تجرده عن الدنيا وعن نفسه بالتقوى والزهد الحقيقي

والفناء عن الشوائب الخلقية والاختلاط وسلك المريدين من اهل الله وعباده المقربين حتى يعلمه الله من لدنه علما ويؤتيه حكمة وخيرا كثيرا
فضلا عظيما ويحسبه حسبة طيبة ويجعل له نورا يمشي به في ظلمات الدنيا وبرازخ القبر كما في قوله اومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا
يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها فقوله كان ميتا فاحييناه اي فاحيينا عن غرائبه بافنائه بنور الله يمشي في الناس من الله
كما في قوله اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله ومن اسمائه الروح قوله تعالى يلقي الروح من امره على من يشاء من عباده لينذر يوم التلاق وقوله تعالى
وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ومن نعوته الحق وقوله تعالى قل نزله روح القدس من ربك بالحق ليثبت الذين آمنوا الى اهل الحق من ربك
وقوله انما انتم من ذنب وقوله تعالى تلك آيات الكتاب والذي انزل اليك من ربك الحق ولكن اكثر الناس لا يؤمنون وقوله افمن يعلم انما
انزل اليك من ربك الحق كمن هو اعمى انما يتذكر اولوا الالباب ومن القاب الشريفة الهدى لانه يهدي الى الحق باهل الحق قوله تعالى ذلك الكتاب
لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ومن القابه الذكر لانه يذكر بامور الآخرة واحوال المبدأ والمعاد فاستمسك بالذي
اوحي اليك انك على صراط مستقيم وانه لذكر لك ولقومك وسوف تسألون ومنها الشفاء لانه يرفع الحجاب عن الامراض النفسانية والاسقام
الباطنية والامراض الاخروية من الجهل والحسد والكبر والنفاق والرياء والرعونة والشهوة والغضب وحب الجاه وسائر المهلكات والامراض التي اذا
استحكمت اعيت الاطباء الروحانيين عن علاجها قوله تعالى قل هو للذين آمنوا هدى وشفاء والذين لا يؤمنون في آذانهم وقر وهو عليهم عمى اولئك
ينادون من مكان بعيد يعني ان القرآن هدى وشفاء بالقياس الى قوم وعمى للذين لا يفسد قرائحهم ولم تتغير فطرتهم الاصلية التي فطر الله
عليها وهو بعينه ضلال بالقياس الى من فسدت قريحته وتغيرت فطرته كما ان نور الشمس يقوي الابصار ويعمي الخفافيش كما في قوله تعالى
مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم وقوله يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا وما يضل به الا الفاسقين ومنها الهدى والتبيان لما
عليك الكتاب تبيانا لكل شيء لهم الذي اختلفوا فيه ومعنى ... وصفات القرآن ونعوته كثيرة نورده في كتاب الكتاب مما
ذكرنا كفاية للمتدبر المستبصر تلويح في وجوه الفرق بين كلام الله وكتابه الفرق بين كلام الله تعالى وكتابه كالفرق بين البسيط والمركب وقد قيل ان
الكلام من عالم الامر والكتاب من عالم الخلق وان الكلام اذا تشخص صار كتابا كما ان الامر اذا تشخص صار فعلا كما قال الخلق شعلة من الارض
وقوله تعالى ينزل الامر بينهن وقوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون فالفرق بين الكلام والكتاب وبينهما كالفرق بين الامر والفعل
فالفعل زماني متجدد كما يستعمل والامر بري عن التغير والتجدد والكلام غير قابل النسخ والتبديل بخلاف الكتاب كما قال الله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت

اقرأ الكتاب فصحيفة وجود العالم الفصل الخلقي هي كتاب الله عزّ وجلّ وآياته أعيان الموجودات التي في اختلاف الليل والنهار لآيات لقوم يتقون
وأما الكلمات التامات فهي الموجودات العقلية النورية التي وجودها عين الشعور والإشعار والعلم والإعلام وكما أن كتاب الله مشتمل على
الآيات تلك آيات الكتاب المبين كلام الله أيضا مشتمل على الآيات تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق واعلم أن الأمر منه تكويني ومنه تشريعي و
الأمر التكويني موجب الطاعة والقبول كالملائكة المقربين والملكوت بخلاف الأمر التشريعي لاندراجه بالواسطة فيهم [illegible] والعصيان والطاعة و
الإتيان فمنهم من أطاع ومنهم من عصى واعلم أن ما أنزل على الأنبياء عليهم السلام من الله هو الكتاب فيه كلام الله وهذا القرآن الذي على محمد صلى الله
عليه وآله كلام الله وكتابه جميعا باعتبارين وأما سائر الكتب السماوية المنزلة على سائر المرسلين سلام الله عليهم أجمعين فإنما ليست بكلام الله بل كتب
يدرسونها ويكتسبون بأيديهم فهذا المنزل بما هو كلام الله نور من أنوار الله المعنوية النازل من عنده على قلب من يشاء من عباده المحبين
وإنك لتلقى القرآن من لدن حكيم عليم وقوله ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا وقوله نزل على قلبك بالحق وقوله وبالحق أنزلناه
وبالحق نزل وهو بما هو كتاب نقوش وأرقام وصور وألفاظ وهذا آيات أحكام نازلة من السماء نجوما على صحائف قلوب المحبين وألواح نفوس الطالبين
ونحو مكتوبة على الصحائف الحسية بحيث يتلوها كل [illegible] ويقرؤها كل قارئ ويحكم بما فيها منهم وبما يتدبرون وبما فيها يعملون ويتساوى في
هدايتها الناس العوام والخواص والأنبياء عليهم السلام كقوله هدى للناس وبينات من الهدى والفرقان وقوله وكذلك [illegible] هدى للناس وقوله [illegible]
[illegible] وأما القرآن العظيم الكريم ففيه عظائم الأمور الإلهية التي لا تحمل إلا ذكر أولي الألباب خاصة [illegible] وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل
الله عليك عظيما وغير ذلك من أخلاقه التي تخلق بها رسول الله صلى الله عليه وآله وإنك لعلى خلق عظيم وكان خلقه القرآن كما نقل [illegible] بل هو آيات
بينات [illegible] من أن القرآن نور كما قال قد جاءكم من الله نور [illegible]
[illegible] فإذا كان حال الأمر هذا الحال [illegible]

دقيقة كشفية واعلم أنه قد يكون شيء واحد كلاما
وكتابا باعتبارين لما علمت أن الأمر كلام الله والفعل كتابه [illegible] بالمتكلم كلام والصادر منه كتاب [illegible]
[illegible] تلك الألفاظ والحروف [illegible]
[illegible] في لوح الهواء أو مخارج الحروف من الأعضاء وإذا نسب إلى الشخص [illegible] كلاما قائما بشخصه كتابا صادرا عنه [illegible]
[illegible]

في الكتابة الموجودة في لوح أو قرطاس يمكن اعتبار الحالتين فيهما بالصدور والقيام ولا تعجل بتأمل في ذلك فإنه دقيق لطيف يرفع به الخلاف بين
الطائفتين **قاعدة** في وجه الفرق بين إنزال الكلام من الله على قلب النبي وبين إنزال الكتب السماوية وتنزيلها على سائر الأنبياء عليهم السلام
قوله نزل عليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه نزل على قلبك حقائق القرآن وأنوار متخيلة تتجسد له الأصوات والألفاظ مسموعة ومكتوبة
على الألواح [illegible] مقروءة لكل قارئ [illegible] وبالحق أنزلناه وبالحق نزل يعني نزلت بالحقيقة لا بالتصوير والحكاية وقوله ما كنت
تدري ما الكتاب ولا الإيمان ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا يعني ما كنت مكتسبا بالدراية والفهم [illegible] الكتب العلمية [illegible]
تعلم الإيمان من معلم غير الله ولكن جعل الله قلبك نورا [illegible] حقائق الأشياء ويهتدي به [illegible] ملكوت الأرض والسماء وقوله
وما كنت تتلو من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك إذا لارتاب المبطلون بل هو آيات بينات في صدور الذين أوتوا العلم وقد وقعت الإشارة
إلى أن تعليم القرآن من قبل الله بأن يتجلى بنور الحكمة الذي هو حقيقة الكلام ونور الإيمان على قلب من كان من عباده الكمل والخاصة العظام
وبالجملة القرآن خلق النبي صلى الله عليه وآله وسائر الكتب ليست كذلك وبالجملة من علمه الله القرآن بهذا التعليم كان عليه من الله فضلا عظيما كما
قال وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما بل نقول التعليم على ثلاثة أقسام تعليم بشري وتعليم ملكي وتعليم إلهي و
الأول لسائر الناس والثاني كسائر الرسل عليهم السلام [illegible] والثالث كالخواص الأنبياء وبعض الأولياء [illegible]
الله ولعل هذه الأقسام الثلاثة أشار ربنا بقوله ما كان لبشر أن يكلمه الله إلا وحيا أو من وراء حجاب أو يرسل رسولا والأول هو
التعليم الإلهي والثاني هو الملكي والثالث هو البشري فافهم إن كنت من أهله ولا يفهم هذا القول إلا من خرج طائر روحه عن قفس البدن
البشرية والنفس فإن منطق الطير [illegible] بعد [illegible] محبوسة في القفس [illegible] أرض الملكوت [illegible]
ومما [illegible] من الفرق [illegible] وآتينا موسى الكتاب وجعلناه هدى لبني إسرائيل وقوله وأنزل التوراة والإنجيل من قبل هدى للناس وقوله في حق القرآن
ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين والفرق ظاهر بين كتاب فيه هدى للناس ويستوي في هذا الأنبياء عليهم السلام والأمم وبين كتاب فيه هدى الأنبياء عليهم السلام
والمتقين من [illegible] المخصوصين بالعناية كما قال ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا [illegible] وكتبنا له في الألواح من كل
شيء موعظة [illegible] وقال في حق القرآن فأوحى إلى عبده ما أوحى وقال يا أيها الناس قد جاءكم برهان من ربكم وأنزلنا إليكم نورا مبينا والفرق
عظيم بين الكتابة والوحي وكذا بين الموعظة والبرهان ثم [illegible] الله [illegible] سائر الأنبياء عليهم السلام [illegible]

حيث قال الله اهتزت وقال كتب في قلوبهم الايمان فشتان بين تفرق بكتابة الموعظة في الالواح وبين تثبيت الكتابة
الايمان لهم في قلوبهم وصار القرآن منزل على قلب الرسول وساير الكتب نازلة على صورة الانبياء عليهم السلام ففرق بين تعلم علم
الكتاب وبين تعلم نبيها الكتاب فكانوا ابتدا رسول الكتب بخاتمهم كما تحققنا بالقرآن وصار آخر في الفرق بين ما افاد رسول الله صلى الله عليه وآله
تنزيل وبين ما افاده عليه السلام انزال الكتب فان افاد الاتي الهم الحكمة فقد افاد لربه ان اوتي جوامع الكلم وبه فضل على الانبياء عليهم السلام
وبخمسة امور اخرى لغو لانه فضلت على الانبياء بست وكذا تحقق الفرق بين تنزيل الكلام على قلبه وتنزيل الانزال عليهم فان كان انزال الكتب
تترى فيهم بان كان الكتاب مع احدهم نورا من الله يهتدي به الى الله ليكون هدى لهم كما قال تعالى قل من انزل الكتاب الذي جاء به موسى نورا
وهدى للناس فان تنزيل القرآن على قلبه جعله نورا من الله يهتدي الى الامة ومعه كتاب لقوله قد جاءكم من الله نور وهو محمد صلى الله عليه وآله
وكتاب مبين فشتان بين نبي يهتدي ويكون هو بنا نورا ومعه كتاب وبين نبي يهتدي ويكون معه نور من الكتاب هذا وقد انكشف عليك
من تضاعيف ما ذكرناه ذلك ان الكلام غير الكتاب وان الحكمة والنبوة والقرآن والكلام الالهي يجري مجرى الالفاظ المتقاربة في لسان هذا
الكتاب انه لجمعها عبارة عن مرتبة العقل البسيط الذي فيه حقايق الاشيا مجملة وان الكتاب عبارة عن مقام نفس في صور العلوم التفصيلية
ونسبة الاول الى الثاني كنسبة الكيميا الى الذهب وكنسبة البذر الى الشجر بل كنسبة العقل الفعال الى الهيولى قاعدة في الاشارة الى عدة مقاصد
الكتاب الالهي واصول معارفه ... ان الغاية من نزول القرآن ومقصده الاقصى ... العباد الى ... الاعلى رب الآخرة والاولى
المطلوب فيه تعليم ... العباد من حضيض النقص والخسران الى اوج الكمال والعرفان وبيان كيفية السفر اليه تعالى لطلب اللقاء ومجاورة تقربه ...
الروح السعيدة على فوق ملكوته وانزال الشقية في ... رياض جناته ونجاتها عن دركات الجحيم ومجاورة موقفيها والتعذيب بنيرانها وعقاربها
وحياتها ... فصول وابواب وسور وآيات في ثلثة مقاصد هي كالتعاليم والاصول والاعمدة المهمة وثلثة اخرى هي كالتوابع واللواحق والتتمة
والروادف والمتممات اما الاصول المهمة فاولها معرفة الحق الاول وصفاته وافعاله وثانيها معرفة الصراط المستقيم ودرجات الصعود الى الله
وكيفية السلوك اليه وثالثها معرفة المعاد والمرجع اليه واحوال الواصلين اليه والى دار رحمته وكرامته واحوال المعذبين عنه
والمغضوبين ... والايمان باليوم الآخر واما الثلاثة الاخيرة فاحدها معرفة المبعوثين من عند الله لدعوة
الخلق ونجاة النفوس عن حبائل الجحيم وسوقهم الى الله وهم قواد سفر الآخرة ورؤسا القوافل والمقصد منه الترغيب الى الآخرة والشوق الى الله

وثانيها

وثانيها حكاية اقوال الجاحدين وكشف فضايحهم وتسفيه عقولهم في غواياتهم وضلالاتهم وتحذيرهم طريق الاهلاك والمقصد
فيه التحذير عن طريق الباطل والتثبت على الطريق المستقيم وثالثها تعليم عمارة المنازل والمراحل الى الله والعبودية وكيفية
اخذ الزاد والاستعداد برياضة المركب وعلف الدابة لسفر المعاد والمقصود منه كيفية معاملة الانسان مع اعيان هذه الدنيا
التي بعضها داخلة فيه كالنفس وقواها الشهوية والغضبية برياضتها واصلاحها حتى لا يكون جمعا ... يصلح المركوب
في السفر الى الحق والذهاب الى الخالق تعالى كما في قوله تعالى حكاية عن الخليل اني ذاهب الى ربي سيهدين وهذا العلم يسمى تهذيب الاخلاق
وبعضها خارجة لكنها مجتمعة في منزل واحد كالاولاد والوالدين والاهل والخدم ويسمى تدبير المنزل وفي مدينة واحدة او اكثر ويسمى علم السياسة
والاحكام الشرعية كالقصاص والديات والاقضية والحكومات وغيرها فهذه ستة اقسام من مقاصد القرآن ونحن نقتصر في هذا الكتاب
على ذكر القواعد المتعلقة بالثلثة المهمة التي هي بالحقيقة اركان الايمان واصول العرفان وقد فتح الله على قلبنا من ابوابها ما لم
يفتح ... من المنقبات من اسرار الآيات ورموز الكلام الالهي واما قواعد العلوم الفرعية فقد نصب الله لها اقواما قد استفرغوا جهدهم
في تحصيلها وفنوا اعمارهم في شرحها وتفصيلها ... الحسنات ... فالمقصد الاول
هو المعروف بمعرفة الربوبية ... ثلث ابواب معرفة الذات الالهية ومعرفة صفاتها واسمائها ومعرفة افعالها فاما معرفة الذات
... اذ حقيقة الواجب ... هوية بسيطة غير متناهية الشدة في النورية والوجود وحقيقته عين التشخص
... ولا مجانس ... ولا برهان عليه بل هو البرهان على كل شيء فلا اوضح منه ذاتا ولا شاهد عليه بل هو الشاهد
على كل اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وهو القائم على كل نفس بما كسبت وهو القاهر فوق عباده وعنت الوجوه للحي القيوم وليس للعقول ...
عليه ... والقاهر عليه ... ويحذركم الله نفسه والله رؤوف بالعباد ولهذا ورد النهي عن
التفكر في ذات الله ... تفكروا في آلاء الله ولا تتفكروا في ذات الله ... ان لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة ...
الوصول الى معرفته ...
...
وكيف يوجد من زعم انه عرفه ...

الا قليلا على تعديات مختصرة وتنبيهات صرفة وسلوب عن نقايص وامكانات كقوله لا اله الا هو وكقوله ليس كمثله شيء وكقوله والله الغني
وانتم الفقراء وكسورة الاخلاص وعلى تمجيدات واشارات الى التعظيم المطلق كقوله سبحان ربك رب العزة عما يصفون وقوله فسبح باسم
ربك الاعلى وقوله تعالى عما يصفون واضافات مختصرة كقوله بديع السموات والارض وقوله وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله فاما الصفات
فالمجال للفكر فيها افسح ونطاق النطق فيها اوسع لانها مفهومات عقلية يقع فيها الاشتراك الا انها في علو شرف واعلى وان وصفنا بها
في الاول تعم فانه بذاته وفينا ليس كذلك ولاجله اشتمل القرآن على ذكر تفاصيلها في كثير من الآيات كما في قوله وهو السميع العليم وقوله العزيز
الحكيم وكقوله الملك الحق وقوله الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر وقوله هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى وفي هذا القسم ايضا
غموض شديد وتعسر تام ولا يمكن معرفة بعض الصفات كالكلام وكالصفات التي تشبه [illegible] الصحيح كالسمع والبصر والاستواء على العرش والاتيان
والمكالمة والتردد والذهاب والمجيء والكلام والنداء وكالوجه واليد والجنب والقدم وغير ذلك مما لا يعرفها الا الراسخون في العلم والاهل القصى
[illegible] كما [illegible] فيحتاج [illegible] سبحانه [illegible] الا بما الاستقصاء الى [illegible] مرتبطة بالصفات كالاسماء بالذات
بالمبيح في التوحيد الذاتي وصفاته وافعاله التي هي صور اسمائه ومظاهر صفاته لكن القرآن مشتمل على الجلي منها الواقع في عالم الشهادة تصريحا وتفصيلا
وعلى الخفي منها الواقع في عالم الغيب تلويحا واجمالا فالاول كذكر السموات والارض والكواكب والشمس والقمر والجبال والبحار والسحب والامطار وساير
اسباب النباتات والحيوان والنبات وكل ذلك من صنايع الله وعجيبها واعظمها وادلها على جلال الله وعلو مجده ما هو محجوب عن الحس وهو من عالم
الملكوت وهي الملائكة والروحانيات والروح والعقل والنفس والقلم واللوح والعرش والكرسي عند بعض فان هذه كلها اشارات من عالم الملك في
الشهادة ومنها ان عالم الملكوت على الملائكة العالية المهيمنة [illegible] وضربه كتبة الاعمال والملائكة من جانب الشمال وكراما كاتبين في قوله ما يلفظ
من قول الا لديه رقيب عتيد وجاءت كل نفس معها سائق وشهيد فالسائق العمل والشهيد الاعتقاد وكل قرين الملك الذي هو عتيد وقوله وان
عليكم لحافظين كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون ومنهم اعوان ملك الموت ومنهم الزبانية خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا فاسلكوه ومنهم الساكنون في البلدان والجبال ومنهم الجن والشياطين المسلطين على جنس الانس الذين استمعوا الى الشجود
لآدم ومن اعاليهم الملائكة المقربون ان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته ويسبحونه وله يسجدون ويسبحون له بالليل والنهار وهم لا
يسأمون واعلى منهم حملة العرش والكروبيون منهم العاكفون في حظيرة القدس لا التفات لهم الى هذا العالم بل لا التفات لهم الى غير الله

[illegible]

لذهولهم عن ذواتهم واستغراقهم في شهود الحضرة الالهية وهم من اهل الفناء في التوحيد وعلى العلم بالملائكة المهيمة ولا يستبعد
يكون في عباد الله من يشغله مطالعة جلال الله عن الالتفات الى نفسه فضلا عن غيره وقد ورد في الحديث عن رسول الله ان لله ارضا بيضاء
مسيرة الشمس فيها ثلثون يوما هي مثل ايام الدنيا ثلثين مرة مشحونة خلقا لا يعلمون ان الله يعصى في الارض ولا يعلمون ان الله خلق آدم وابليس
اخلاق ادراكهم مقصور على عالم الحس والتخيل وانما التبجح الاعظم من نتايج عالم الملكوت وهو القسم الاقصى من الكتاب ومن ابحاثه ونظائره
لا يعرف من القرآن الا ما ينسب الى القسم الاخير من الجن والبشر ومن الانسان فهذه مجامع القسم الاول من الثلثة التي هي الاصول وهو القسم الثاني
اقسام في معرفة الاخيرين الذين يرجع احدهما الى معرفة النفس واحوال الآخرة وكيفية صعودها الى الله وورودها على الصراط المستقيم وسلوكها
في الطريق الحق وهبوطها والحاقها عن الصراط وسقوطها عن الفطرة ومن هو اهل لمكانات الجحيم وثانيهما معرفة المعاد وحال يوم القيمة
والبعث والحشر والصراط والميزان والحساب والكتاب والثواب والعقاب في الجنة والنار فالمجموع خمسة اقسام فلنذكر كلها في اطراف ثلثة
الطرف الاول في العلم بالربوبية وفيه مشاهد المشهد الاول في معرفة الحق الاول جل ذكره وحدانيته وفيه قواعد قاعدة في اثبات وجوده شهد الله انه لا اله
هو اعلم ان اعظم البراهين واسد الطرق وانور المسالك واشرفها واحكمها هو الاستدلال على ذاته بذاته وقد انه الحق اظهر الاشياء من جهة طبيعة الوجود
المطلق بما هو وجود مطلق وهو نفس حقيقة الواجب تعالى وليس شيء من الاشياء غير الاول نفس حقيقة الوجود لان غيره اما ماهية من الماهيات او وجود معين
الوجودات الناقصة المشوبة بنقص او قصور او عدم فليس شيء منهما مصداق معنى الوجود بنفس ذاته او واجب الوجود هو صرف الوجود الذي
لا اتم منه ولا حد له ولا نهاية ولا يشوبه شيء آخر من عموم او خصوص او صفة غير الوجود بل لو خالطه غيره فيقول لو لم يكن حقيقة الوجود موجودا لكان
من الاشياء موجودا لان غير حقيقة الوجود اما ماهية من الماهيات وهي لا تكون من حيث ذاتها غير موجودة او وجود ناقص غير تام فلا محالة
تركيب وتخصيص برتبة معينة وهو خاص من مطلق الوجود فيفتقر في الفوقية الى سبب به يتم وجوده ويكمل ويتحدد وهو بعيد الخاص ويخرج عن القوة الى
الفعل من الامكان الى الوجوب فكل ما ليست حقيقته حقيقة الوجود فلا يقتضي ذاته الوجود ولا هو يتحد الا مما من الوجود فيحتاج الى فاعل
محدد له ومفيد لمرتبة المعينة في الوجود وذات المقتضي يكون متقدما في الوجود على الجميع تقدم البسيط على المركب والواحد على الكثير والتام على
الناقص والغني على الفقير والفاضل على المفضول عليه فحقيقة الحق الاول هو البرهان على ذاته والبرهان على كل شيء كما قال اولم يكف
بربك انه على كل شيء شهيد فهذا سبيل الصديقين الذين يتوسلون به اليه ويستدلون به عليه ويستشهدون بالوجود على

سائر الأشياء إلا بوجود الأشياء عليه كما في طريقتهم وهم السالكين الذين يستدلون بوجود الآثار على الصفات وبالصفات على الذات وهي طرق
كثيرة اجمعها منهجان احدهما معرفة النفس الانسانية وفي انفسكم افلا تبصرون وهذا اجود الطرق بعد طريق الصديقين لان المسالك بها عين
الطالب في طريقتهم عين المطلوب ثانيهما النظر في الآفاق والانفس كما اشار اليه تعالى بقوله سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه
الحق وفي القرآن آيات كثيرة في هذا المنهج فقد مدح الله تعالى الناظرين في خلق السموات والارض واثنى على المتفكرين في آثار صنعته وجوده
فاعلم في تحقيق الإيمان بالله واليوم الآخر قال الله تعالى آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله الآية وقال
ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر فقد ضل ضلالا بعيدا وقال الذين آمنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحياة الدنيا وفي الآخرة
لا تبديل لكلمات الله ذلك هو الفوز العظيم وقال ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة التي كنتم توعدون نحن اولياؤكم في الحياة الدنيا وفي الآخرة دلت على ان الايمان يحصل بمعرفة هذه الامور والتصديق بها على ان المؤمن
الحقيقي يكون مظهر كلمات الله ومورد الملائكة وقال الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت
يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون وقال هو الذي ينزل على عبده آيات بينات ليخرجكم من الظلمات الى النور وقال
يوم ترى المؤمنين والمؤمنات يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم الآية وقال والذين آمنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم
لهم اجرهم ونورهم وقال قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا يتلو عليكم آيات الله مبينات ليخرجكم من الظلمات الى النور دلت الآيات على ان الايمان
نور عقلي يخرج به النفس من القوة والنقص الى الفعل والكمال ويرتقي من عالم الاجسام والظلمات الى عالم الارواح والانوار ويستعد للقاء الله تعالى
وقد نقل التصريح بهذا المعنى عن الحكماء السابقين بالعقل بالفعل وقالوا ان النفس بسبب هذه العلوم العقلية اليقينية يصير ذاتها عقلا
قدسيا صافيا نورانيا من حزب الملائكة المقربين **تنبيه** واعلم ان الايمان ايمانان احدهما تقليدي يسمى كايمان العوام يصدقون بما يسمعون
ويستمرون عليه وبه يمتازون عن الحيوانات وفائدته في الدنيا حقن الاموال والدماء وثانيهما كشفي قلبي يحصل بانشراح الصدر وتنور القلب بنور
الله كما اشار اليه تعالى افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله وينكشف به للمؤمن حقيقة
الاشياء الاصلية على ما هي عليه فيتضح له ان الكل من الله ابتداء والى الله رجعه ومصيره وهذا الصنف هم المقربون النازلون في الفردوس
الاعلى وهم على غاية القرب من الحضرة الربوبية وهم ايضا على اصناف فمنهم السابقون ومنهم من دونهم بحسب تفاوت معرفتهم بالله وصفاته وافعاله

ودرجات العارفين غير محصورة كما قال ويرفع الله الذين اوتوا العلم درجات اذ الاحاطة بكنه جلال الله غير ممكن وبحر المعرفة لا
ساحل لها ودرجة بعد درجة عوضه وخوض فيه واما المؤمن ايمانا تقليديا فهو من اصحاب اليمين كما ان تمامه صالحا فهو ناج في الآخرة
بحسب ميزان اعماله وسلامة صدره من الغل والغش ومن قضى الفرائض واجتنب الكبائر فيدخل في الجنة وكذا من اهل الفرائض وارتكب
الكبائر الا انه تاب توبة نصوحا فان التائب من الذنب كمن لا ذنب له واما من لم يتب من الكبائر حتى مات فامره خطير اذ ربما يكون موته على الاصرار
سببا لزوال الايمان فيختم له بسوء الخاتمة لا سيما اذا كان الايمان تقليديا فان التقليد وان كان جزما قابل للانحلال بادنى شبهة والعياذ بالله
عن ان يخاف عليه سوء الخاتمة وكلاهما ان ماتا على الايمان يدخلان الجنة ولو بعد حين ويعذب بالنار ازيد على ...
الحساب بحسب قبح الاصرار وكثرة ... وبحسب قبح الكبيرة الا ان يعفو الله ويتجاوز عنه ... وكما ان الايمان على ضربين حقيقي وتقليدي
فالكفر ايضا كذلك كفر عن جحود وعناد ... وهو مضاد للحق ... بالاصرار والاستكبار ...
والجهل وكفر عن قصور ونقص وعدم استعداد وكلاهما مخلدون في النار الا ان المنافق اشد عذابا واسوأ حالا من الكافر ...
تفسير وتفصيل المقامات الاشقياء على ضربين اما المطرودون في الازل الذين حق عليهم القول وهم اهل الظلمة والحجاب ...
وانفاذ ... الطبيعة فيهم وختم على قلوبهم كما قال تعالى ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا
يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل وكما قال وجعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي آذانهم وقرا وان تدعهم الى الهدى فلن يهتدوا
اذا ابدا وفي الحديث ... هؤلاء خلقتهم للنار ولا ابالي واما المنافقون الذين كانوا مستعدين في الاصل قابلين للترقي بحسب الفطرة ...
ولكن احتجبت قلوبهم بالرين المستفاد من اكتساب الرذائل النفسانية الحاصلة من ارتكاب المعاصي ومباشرة الاعمال السبعية والبهيمية
... والرذائل ... الشيطانية ... والملكات الضالة وارتكست على قلوبهم فبقوا ...
الجهالة وظلمات الحجب وقد حبطت اعمالهم وانتكست رؤوسهم فهم اشد عذابا واسوأ حالا واردى مآلا واعظم جرما من الفريق الاول
لمنافاة ... استعدادهم لاحوالهم واعمالهم والفريقان هم اصحاب النار لانهم اهل الدنيا احدهما اهل الحجاب والآخر اهل العقاب فالفريق
الاول ما اشار اليه بقوله تعالى ان الذين كفروا سواء عليهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم
غشاوة ولهم عذاب عظيم والفريق الثاني ما اشار اليه بقوله ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين

يخادعون الله والذين آمنوا وما يخدعون إلا أنفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب أليم فالفريق الأول
من الأشقياء هم الذين أهل القسر الإلهي لا يجمع فيهم الإنذار ولا سبيل لخلاصهم من النار كذلك حقت كلمة ربك على الذين فسقوا
أنهم لا يؤمنون وكذلك حقت كلمة ربك على الذين كفروا أنهم أصحاب النار ومثلهم سدت عليهم الطرق وجعلنا من بين أيديهم سدا ومن خلفهم
سدا فأغشيناهم فهم لا يبصرون وأغلقت عليهم الأبواب لأنه أقفل القلب وهو أصل الأبواب وهو المشعر الإلهي الذي هو محل الإلهامات وقد حجبوا عنه بختمه
كذا السمع والبصر اللذان هما بابان للنفس والاعتبار للإنسان وقد حرموا عن جدواهما لامتناع نفوذ المعنى منهما إلى القلب فلا سبيل لهم في
الباطن إلى العلم الكشفي الباطني ولا في الظاهر إلى العلم التعليمي فهم في حبس أنفسهم في ظلمات متضاعفة بعضها فوق بعض والفريق الثاني من الأشقياء هم الذين
سلب عنهم الإيمان مع ادعائهم له لأن محل الإيمان هو القلب للإنسان قال تعالى قالت الأعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا أسلمنا ولما يدخل الإيمان
في قلوبكم ومعنى قولهم فيما حكى الله عنهم آمنا بالله وباليوم الآخر دعواهم على التوحيد والمعاد الذين هما أشرف العلوم الإلهية وأجل المعارف الربانية
فكذبهم الله بقوله وما هم بمؤمنين فأشار إلى أن علومهم خدع وتلبيسات يشتبه بها الجهل بالعلم ويظهر بها الباطل بصورة الحق كما هو دأب
الملبسين على أهل الحق ويمكرون مكرا إنهم يكيدون كيدا وأكيد كيدا فمهل الكافرين أمهلهم رويدا لكن أهل البصيرة يعرفون بحور الحق
الملبسين يتدهون خلاف أصحاب النجوم والقلان ... بأنوار الإلهامات وأضواء التعيينات كما قال ولا يحيق المكر السيء إلا بأهله
ويحق الحق بكلماته وفي القرآن آيات كثيرة مشيرة إلى حال هاتين الطائفتين أعني الضالين الغاوين والمضلين المغوين المكذبين كقوله تعالى
ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون إن شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيرا لأسمعهم ولو أسمعهم
لتولوا وهم معرضون وقوله بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه ولما يأتهم تأويله كذلك كذب الذين من قبلهم فانظر كيف كان عاقبة الظالمين وقوله
ومنهم من يستمعون إليك أفأنت تسمع الصم ولو كانوا لا يعقلون ومنهم من ينظر إليك أفأنت تهدي العمي ولو كانوا لا يبصرون **قاعدة**
في توحيده تعالى وأحديته وصمديته البرهان على واحديته أيضا فإنه كما دلت عليه آية شهد الله فإنك قد علمت أنه حقيقة الوجود و
صرف حقيقة الوجود أبسط الأشياء أو لا تركيب فيه أصلا فثبت أنه أحد صمد وكلما هو أحد صمد فهو واحد فرد لا شريك له ولا تعدد فيه
إذ لا تمايز في صرف حقيقة شيء وكلما هو حقيقة نفس الوجود المطلق الذي لا أتم منه فلا يمكن فرض الاثنينية فيه فضلا عن جواز وقوع الفرض
إذ لا تفاوت في الوجود المحض ولا أنا في الفرض نفس الحقيقة والاثنينية ومقابليهما فلو فرض موجودان فيلزم أن لا بد وأن يكون أحدهما

تم

أتم وأشد من الآخر فيكون الآخر معلولا لأمرين كل ناقص معلول إذ لو كانا تامين غير متناهيين في الشدة لزم أن يكون كل منهما
نفس حقيقة الوجود بلا شوب شيء آخر فلزم أن يكون حقيقة واحدة من جهة ما هي تلك الحقيقة وتكثيره إذا أمسية هنالك زائدا على نفس الحقيقة
كالاثنين فاثنينيتهما إما من جهة الذات والحقيقة كالسواد والحركة وإما من جهة جزء الحقيقة خارجا كالإنسان والفرس أو وجود
كالسواد والبياض ومن جهة كالبة ونقص في نفس الحقيقة المشتركة كالسواد الشديد والسواد الضعيف وبسبب أمر زائد عارض كالكاتب
والأمي وشيء من هذه الوجوه لا يتصور أن يكون منشأ التعدد في الواجب أما الأول فلاتحاد حقيقة الوجود وأما الثاني فلبساطتها وأما الثالث
فلما تبين الذات الواجبية وكون كل ناقص مجعولا معلولا للغني وأما الرابع فلاستحالة كون الواجب مفتقرا في تشخصه إلى شيء خارج كما مر فرض
تخصصا من كلا وكيفا وفيه لا يجب أن يكون متأخرا عن حقيقة الوجود فإذن ذات الواجب يجب أن يكون متعينة بذاتها فإنه منشأ علمه
وحدانية فظاهر والآيات الدالة على وحدانيته تعالى كثيرة منها قوله وقل الحمد لله الذي لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ومنها قوله أن الله تعالى
وإن ما يدعون من دونه هو الباطل وأن الله هو العلي الكبير ومنها سبحان الله عما يشركون ومنها قوله الله لا إله إلا هو وقوله ولا تدع مع الله
إلها آخر لا إله إلا هو وقوله إنما إلهكم الله الواحد وقوله لا تتخذوا إلهين اثنين إنما هو إله واحد فإياي فارهبون وقوله أرأيتم إن جعل
عليكم الليل سرمدا إلى يوم القيامة من إله غير الله يأتيكم بضياء أفلا تسمعون ومن البراهين الدالة على الوحدانية والأحدية قوله تعالى قل هو الله أحد الله الصمد
وقد علمت أن معنى الواحد هو الذي يمتنع من وقوع الشركة بينه وبين غيره ومعنى الأحد هو الذي لا تركيب فيه ولا أجزاء له بوجه من الوجوه فالوحدانية
عبارة عن نفي الشريك والأحدية عبارة عن نفي الكثرة في ذاته ومعنى الصمد الغني الذي يحتاج إليه كل شيء وهذا دليل على أنه أحدي الذات إذ لو كان مركبا
من كان مفتقرا إلى غيره فلم يكن غنيا وقد فرض غنيا هف وكل واحد فهو أحد لا شريك له في معنى ذاته كأن يركب منها برهنة له فيكون مركبا وكل
لا شريك له في ملكه لم يكن غنيا يفتقر إليه غيره فصمديته دليل أحديته وأحديته دليل فردانيته في ذاته وملكه وقوله لم يلد ولم يولد دليل على أنه ليس
المستمر الأزلي ليس بقاؤه بالنوع وبتعاقب الأشخاص التي يحفظ بها وبقاء النوع كالإنسان الطبيعي المستمر بتعاقب الأفراد المتماثلة وكذا
من الأمور الطبيعية المستمرة أنواعها بتجدد الأمثال وإن كانت على نعت الاتصال وقوله ولم يكن له كفوا أحد دليل على أنه لا يمكن أن يوجد في مرتبته
موجود إذ كل موجود سواه معلوله مفتقر إليه متأخر وجوده عن وجوده فلا مكافئ له ولا ند ولا ضد إذ نسبته إلى الكل نسبة الأشعة
والأظلال إلى ذات الشمس المحسوسة لو كانت نورا قائما بذاته **قاعدة** في توحيده في الإلهية في وجوب الوجود لا إله إلا الله

واحد لا اله الا هو اله العالم واحد لا شريك له في الالهية وبراهينه كثيرة فمن جملة الطرائق فيه النظر في وحدة العالم فانه قد ثبت
بالبرهان ان العالم كله شخص واحد ووحدة طبيعية بعضها اجزاء اعلى واشرف من بعض فالكل حيوان واحد احق مسمى بالانسان
الكبير ولان عالم الاجسام بمنزلة بدنه وعالم الارواح بمنزلة نفسه وروحه والمجموع منتظم في سلك واحد ولا يمكن تعدد العالم
الجسماني ولا تعدد العالم الروحاني الا مع ارتباط بعضها ببعض وعلية بعضها لبعض وارتباط بعضها ببعض كارتباط البدن بالروح
كان ذلك دليلا على وحدة اله العالم لان الالهية لا يتم الا ان يكون الباري صانعا للعالم واذا كان العالم واحدا كان اله العالم وصانعه واحدا لا شريك له
في الالهية كالاشياء المختلفة ذاته كما قال افي الله شك فاطر السموات وقال وما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق ولعلا بعضهم على بعض سبحان
الله عما يصفون عالم الغيب والشهادة فتعالى عما يشركون قل من رب السموات السبع ورب العرش العظيم سيقولون لله قل افلا تتقون قل من بيده
ملكوت كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون سيقولون لله قل فانى تسحرون لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا وذلك لان
تشخص المعلول وتشخصه في فاعله المفيض لوجوده اذ الوجود في كل شيء عين تشخصه وتشخصه نحو وجوده فمفيض وجوده مفيض تشخصه فلا يكون لشيء واحد
تشخصان وجودان ولا تشخصان فكذا لا يكون له موجدان مشخصان لان انحاء الوجود والتشخص متباينة متنافية والاتصاف بكل منهما يقتضي نفي
الاتصاف بغيره وكذا الحال في الاتصاف بمبدأ وجود تشخصه فاذا فرض لشيء واحد موجدان فهما مستقلان اذ لا ترجيح لاحدهما على الآخر فهذا
هو معنى الآية التي توهم بعضهم من وقوع العبارة فيها والتنازع بين الفريقين بعضهم لانه كلام خطابي بل شعري جل جناب القرآن عن امثالها انتقضا
ويؤيد ذلك قوله ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء وهو الواحد القهار قاعدة في توحيد تعالى
حقيقة الوجود فانه مع كل شيء بلا مقارنة وغير كل شيء بلا مزايلة وبهذا قال الله نور السموات والارض والنور والوجود حقيقة واحدة لا فرق بينهما الا بمجرد الاعتبار
والمفهوم وكذا الظلمة والعدم فمعنى نور السموات والارض موجدهما وقال ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم وهو
معكم اينما كنتم ونحن اقرب اليه من حبل الوريد برهان ذلك ان الباري جل ذكره بسيط الذات امكان الوجود كما قرر وان واجب الوجود من جميع
الجهات فلا يوجد فيه جهة امكانية فلو فرض ذاته فقد شيء من الاشياء الوجودية او امكان او من الامور النسبية لم يكن واجب الوجود من جميع
الجهات فيلزم ان يكون فيه حيثيتان مختلفتان حيثية وجوب وجود شيء وحيثية امكان وجود شيء آخر او امتناعه فيلزم التركيب في ذاته
بحسب العقل وهو ممتنع فلا بد ان يكون كل وجود وكل كمال وجمال رشحا من رشحات بحر جماله ولمعة من لمعات نور كماله

فجميع الوجودات ثابتة له على وجه اعلى واشرف ولا يسلب عنه الا سلب الامكان فان الذي هو معنى سلبي بسيط فصفاته السلبية كلها راجعة
الى سلب النقائص والسلوب المنتهية كلها الى سلب الامكان قال لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة ولم يقل ثالث اثنين
اذ لم يصيروا بذلك كفارا بل هو ثالث اثنين ورابع الثلثة وخامس الاربعة وسادس الخمسة وهكذا كما دلت عليه الآية المذكورة وقوله
ما من نجوى ثلثة الا هو رابعهم الآية وذلك لان وحدته ليست عددية بل وحدة اخرى جامعة لجميع الآحاد والاعداد ولو كانت وحدته عددية ان كانت
داخلة في باب الاعداد فلم يكن حينئذ فرق بين ان يقال ثالث ثلثة او ثالث اثنين ولم يكن احد القولين كفرا دون الآخر فلو فرضنا اذا كانت وحدته خارجة
عن باب الاعداد ايضا كان ذلك يكون ثالث الثلثة او رابع الاربعة كفرا بالله اذ ثالث الثلثة داخل في عداد الثلثة وكذا رابع الاربعة داخل في الاربعة
وكذا الحكم لما كانت وحدته تعالى نحو آخر مغاير للسائر الوحدات وليست من جنسها انه مع كونه مغايرا لها جامع لها فعدد اياها فلكونه يمكن ان يصح ان
رابع الثلثة فاذا انضم الى الثلثة واحد من جنسها صار هو سبحانه خامس الاربعة وكذا الحكم الى غير النهاية ومن هاهنا يخرج كون كل الحمل الى الخلق وفي
الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء محيط وفي كلام سيد الموحدين امير المؤمنين ع مع كل شيء لا بمقارنة وغير كل شيء لا بمزايلة وقال علم
ان لنا بعد ما كشف والله سره بل عيون متعددة من هذا المطلب تركنا ذكرها اذ لانا نخبر ذكرها لغير ذوي البصاير القلبية ومن كان ذا بصيرة
قلبية يكفيه ما اوردناه من البرهان المذكور لان يتنور باطنه بنور الحق الاول فيشاهد انه مع كونه واحدا غير قابل للتكثر والانقسام انبسط
علمه على كل الموجودات ووسع جميع ما في الارض والسموات ولا يخلو منه شيء من الاشياء ولا ذرة من ذرات الكائنات وهو مع كونه فيها
كل وجود مستقل متقدس عن كل موجود لا يلحقه من صفات لسائر الاشياء نقص ولا شين ولا تغير ولا تكثر ولا انقسام كالنور الحسي الواقع من
الشمس على الروازن والثقب وعلى الجدارات والافاق ذوات من غير ان يتكثر فانه ويتلون بلون شيء منها او يمتزج بها فان ذلك حال النور الحسي فكذا
ذلك حال نور الانوار العقلية في انبساطه على الاشياء ونعم مثال لطيف باعتبار ما عنده من شرف وما يخبرك على ان وجوده تعالى وجود كل شيء وان
عين حقيقة الوجود وصرفه من غير شوب بعدم وكثرة تعلم لم يكن وجوده كل شيء لم يكن بسيط الذات ولا محض الوجود بل يكون وجود البعض الاشياء
وعدم البعض فيلزم فيه تركيب من وجود وعدم وخلط بين امكان ووجوب وهو محال فاذن يجب ان يكون وجوده تعالى كل الوجود صرف حقيقة الوجود
الجميع الموجودات الا فاذ صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فلا يخرج من كنه ذاته شيء من الاشياء الا انه تمام كل شيء ومبدأه وانما يتعلق بشيء
ويتفضل لاجل نقصانه ونقصانه وامكانه وقصور نشأته عن درجة التمام والكمال فهو الاصل والحقيقة في الوجودية وما سواه شئونه

وجثيا ترمها للذات وما عداها اسباق وتجليات رمها لشئونه وما عداه ظلاله ولمعاته وهو الحق وما خلا وجهه الكريم باطل كل شيء هالك
الا وجهه ما خلقنا السموات والارض الا بالحق الشمس الشامخ صفاته وقواعد **قاعدة** في توحيد صفاته الكمالية اعلم ان صفات الله
مجردة عن عارض حاملية اصلا وكل صفة منها حق صمدية فيجب ان يكون قد خرج فيه جميع كمالاته الى الفعل لم يبق شيء منها في مكمن القوة والا
لانجبر فيه سلبا ما كما ان وجوده فقط حقيقة الوجود من غير شوب عدم وامكان فيكون كل الوجود وكله الوجود فكذلك جميع صفاته الكمالية التي هي عين
ذاته فعلمه حقيقة العلم وقدرته حقيقة القدرة وما هذا شانه يستحيل فيه شعبه وقلة الكمال لان الشيء ما نقص عن ذاته فيكون علمه علما بكل شيء في
قدرته قدرة على كل شيء وارادته ارادة لكل شيء وكذا في جميع ما هو من الصفات فالعلم هناك واحد ومع وحدته يجب ان يكون علما بكل شيء لا يعزب عنه
شيء من الاشياء الكلية والجزئية اذ لو بقي شيء من الاشياء الا ويكون ذلك العلم علما به ولا شك فان العلم بعض جهاته مطابق للعلم فلم يخرج
جميع العلمية منه ذلك الى الفعل بل بقي فقلنا ان ذلك واجب ضروري والا لم يكن صرف حقيقة العلم بل علما من جهة وجهلا عن جهة اخرى فيلزم فيه
تركيب من علم وجهل ووجود وعدم ووجوب وامكان فهو تعالى بكل شيء عليم وكذا قدرته حقيقة القدرة فلا يخرج منها شيء من المقدورات والا لم يكن
قدرة محضة بل قدرة من وجه وعجزا من وجه والله على كل شيء قدير له ما في السموات وما في الارض وقوله والله خالق كل شيء وقوله وما
رميت اذ رميت ولكن الله رمى وقوله فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم وهكذا قياس ارادته لقوله ما شاء الله كان وما لم يشا لم يكن
وقوله وما تشاؤون الا ان يشاء الله وقس عليه سائر صفاته الكلية فعليك بهذه القاعدة الشريفة التي علمنا الله بها من لدنه فانها عظيم
الجدوى في باب التوحيد الخاصي لكن يجب عليك ان تعلم ان هذه القاعدة انما يجري في الحقائق الكلية والمعاني الكمالية العامة التي هي من الوجود بما
هو موجود ولا يدخل في معناها تخصيص بمادة معينة او استعداد خاص او تجسم وتغير كالانسانية فانها عبارة عن جوهر مخصوص ينمو ويتغذى
وحس ودرك ويدخل في مفهومه المعاني الفلكية والنارية والفرسية وغيرها فلا يمكن ان يكون حقيقتها كل شيء ويكون انسانيته انسانية كل
شيء والسواد فانه عرض مخصوص ينفعل عنه البصر الذي هو ايضا قوة مخصوصة في مادة وضعية مخصوصة فلا يمكن ان يكون السواد سواد كل شيء
والسر في ذلك ان كل حقيقة من هذه المخصصة بمحض تلك الحقيقة لا هي العروق ممتزجة بخواص الاعدام والنقائص والمصادرات
فالانسان مثلا لا يمكن ان يوجد في الخارج بصرف الانسانية من غير ان يمتزج مع الاشياء مباينة لها فلاجل ذلك يكون متعينا في ذاته
مباينا لسائر الانواع وحاله بخلاف الامور الشاملة كالوجود والعلم والقدرة والحيوة وغيرها اذ يمكن ان يكون من افراد مفهوم الوجود

وجود بسيط هو محض حقيقة الوجود من غير ان يكون معنى مباين للوجود فيكون لا محالة وجودا لكل شيء لا يعزب عنه شيء من الاشياء
وكذا من افراد العلم علم هو محض حقيقة العلم لا حيثية له مغايرة للعلم فيكون علما بكل شيء وعلى هذا القياس القدرة والارادة والحيوة فان قلت
مفهوم العلم غير مفهوم القدرة ومفهومهما غير مفهوم الارادة وهذه مفهومات كلها تغاير مفهوم الحيوة فكيف يكون جميع ذلك في الواجب حقيقة
بسيطة لا تغاير فيها قلنا الاختلاف في المفهوم لا ينافي البساطة الحقيقية لان قولنا صفات الواجب عين ذاته معناه ان وجوده وجود هذه المعاني وحيثية
بعينها حيثية سائر الصفات وهي ليست امورا زايدة من حيث وجودها وحقيقتها على وجود الواجب وحقيقته وليس معناه ان هذه الالفاظ
مترادفة لها مفهوم واحد والا لم يكن حملها مفيدا وقول امير المؤمنين كمال التوحيد نفي الصفات عنه ليس المراد نفي معانيها عن ذاته والا لزم
التعطيل وهو كفر صريح بل معناه نفي كونها صفات زايدة على ذاته بحسب الوجود والحقيقة فعلى هذا صح قول من قال ان صفاته عين ذاته وقول من
قال انها غيره وصح قول من قال انها لا عينه ولا غيره لعلم ما حققناه فكن على بصيرة في هذه الامور ولا تكن من الغافلين **قاعدة** في تحقيق اسمائه تعالى
قال الله سبحانه ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون في اسمائه الاسماء الالهية علم شريف دقيق ومعرفة لطيفة غامضة وفاق
ابونا آدم على الملائكة حيث قال تعالى وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين
قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم قال يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم قال الم اقل لكم اني اعلم
غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون ويستفاد من هذه الآيات احكام علمية شريفة منها ان المراد من الاسماء ليس
ما هو المشكل بمعنى انه لفظ موضوع في اللغة بازاء معنى بل الخلق يدل على ان الاسماء احدهما فوق الآخر وقوله ولله الاسماء الحسنى فوصفها بالحسن
قبل الله شيء وان نعت من قبيل الهيئة انما يعتبر الحسن اذا اشير الى معنى بالبعض الالفاظ على بعض وكلاهما من نوع واحد وكلا الافق
بين لفظ الايمان والكفر والنور والظلمة والحسن والقبح من حيث انها هيئات مسموعة بل في مدلولاتها ومعانيها التي وضعت هذه
الالفاظ بازائها وثانيها ان فضل آدم على الملائكة بعلم اسماء جميع الاشياء والتي يستحق بها الانبياء ان الذي صار سببا لمزيته
منزلة آدم على الملائكة لم يكن مجرد حفظ الالفاظ بل الاسم هو ما يوصف به حقيقة وجهة كما يسمى الحيوان الناطق بالانسان فقد يكون
لشيء واحد في الوجود والهوية والذات مفهومات كثيرة كلها موجودة بوجود واحد كالجوهر والجسم والنامي والحساس والناطق والمتحرك
بالارادة والحي والمتحيز والمتقدر والمتمكن وغير ذلك في باب الانسان فانها مع كثرتها بحسب المعنى والمفهوم صارت ذاتا واحدة موجودة

بوجود واحد فالمراد من الاسم في عرف اهل الله هو المعنى المحمول على الذات والفرق بين الاسم والصفة كالفرق بين المركب والبسيط بوجه
فان الاسم كالابيض والصفة كالبياض والفرق بين العرض والعرضي عند محققي اهل النظر ان الماخوذ لا بشرط شيء هو العرضي والماخوذ بشرط
لا شيء هو العرض فالمستحق بكونه معلما الاسماء كثيرة وهي محمولات عقلية وليس المراد بها الالفاظ لانها غير محمولة حمل اتحاد ومن الالفاظ
الفصيح بانها هي اسماء الاسماء عندهم وانما تلك المحمولات في الحقيقة علامات ومعرفات للذات الموسومة بها واعلم ان العالم الربوبية عظيم
الفسحة جدا فيه جميع ما في عالم الامكان على وجه اعلى واشرف مع ما يزيد عليهما مما استاثر الله بعلمه ومن لم يكن عنده علم الاسماء تعذر عليه
اثبات عالمية الحق تعالى بجميع الموجودات لانها بجميعها الخاصة متاخرة عن رتبة ذاته تعالى مع انه تعالى عالم بجميعها علما مقدما على وجوداتها
الامكانية فلو لم يكن الحكمة على كثرتها وتفصيلها موجودة بوجود واحد في رتبة الاحدية لم يكن علمه تعالى بخصوصياتها ومبانيها متقدما عليها ثابتة
قبل وجودها وسيما انه وقعت الاشارة الى ما ذكرناه من كيفية علمه بالموجودات من جهة اشتمال اسمائه تعالى على كل شيء بقوله تعالى فلما انباهم باسمائهم قال
الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون كانهم حيث لم يحصل لهم العلم بالاسماء لم يعرفوا كيفية علمه تعالى بكل كلي
وجزئي وسبب اختصاص الانسان بهذا التعليم دون الملائكة وغيرهم ان حقيقة الانسان مظهر جامع لمظاهر كل الاسماء بخلاف غيره من
الموجودات فان كل واحد منها مظهر بعض الاسماء كالملائكة السبوح والقدوس والسلام ونحوها والشياطين المضل والمتكبر والعزيز والجبار وغيرها
مجريها والحيوانات مظاهر السميع والبصير والحي والقدير واشباهها والنار مظهر القهار والهواء اللطيف والماء النافع والارض الصبورة
السخية القهار والدنيا الاول والاخرة الاخر على هذا القياس فلم يكن الانسان مما يجمع فيه مظاهر جميع الاسماء والصفات لم يكن من شانه العلم
بالاسماء معرفة الاشياء كما هي والملائكة كل منهم له مقام معلوم فالقائم منهم لا يركع والراكع منهم لا يسجد ومنها ايا دفعه ذوي العقول الى قوله
انبئهم باسمائهم مع ان المراد بها ليس اسماء الملائكة بل الاسماء كلها كما دل عليه سياق الآية ففيه اشعار بما ذهب اليه اساطين الحكماء الاقدمين
من ان لكل نوع من انواع الموجودات جوهرا نورانيا عقليا هو كل ذلك النوع وتمام حقيقته وهو المراد بعند الله وهو المظاهر الاولى للاسماء
الالهية والصور النوعية الخارجية هي المظاهر الثانية ومظاهر المظاهر كما بين في مقامه على نحو البيان الحكمي البرهاني وليس غرضنا
في هذا الكتاب الا الاشارة اجمالية الى اسرار بعض آيات القرآن واما ايراد البراهين على وجه مبسوط مشروح فهو موكول الى سائر كتبنا
وتفاسيرنا سيما كتابنا الاسفار الاربعة فاذا تقرر ما ذكرناه فنقول اسماء الله تعالى بالحقيقة هي المحمولات العقلية المشتملة

عليها

عليها ذاتية كانت او اضافية لا يتعلق بها جعل وتاثير بل هي موجودة بلا جعل لثبات الذات واما الحكم ثابتة في كل آن لا اثر عن مظاهرها وربما يطلق عند
اهل العرفان الاسم ويراد به المظهر لانه ايضا فرد من معنى ذات الاسم كما في قوله تعالى قل كل يعمل على شاكلته فليتق المحمولات بان يعرف بها ذاته تعالى
ويكون مظاهر اسمائه وصفاته هي كلمات الله التامات والالواح العاليات التي هي مخزن اسراره وعيبة علمه ومعرفات جماله وجلاله ففي آية البسملة
واما اسم الذات الالهية باعتبار جامعيته لجميع النعوت الكمالية وصورته الانسان الكامل والبرزخ بقوله اوتيت جوامع الكلم والرحمن هو
المفيض للوجود المنبسط على الكل بحسب ما يقتضيه الحكمة ويحمله القوابل على نحو البداية والرحيم هو المفيض للكمال المعنوي للاشياء بحسب النهاية ولذا قيل
يا رحمن الدنيا ورحيم الآخرة فمعنى بسم الله الرحمن الرحيم بالصورة الكاملة الجامعة للرحمة الخاصة والعامة التي هي مظهر الذات الالهية والاسم الاعظم مع
جميع الصفات والى هذا المعنى اشار النبي ص اوتيت جوامع الكلم وبقوله بعثت لاتمم مكارم الاخلاق اذ الكلمات هي حقائق الموجودات واعيانها وخصوصياتها
صورها المجردة كما سمي عيسى كلمة من الله وسميت المفارقات العقلية كلمات لانها ثابتات ومكارم الاخلاق كمالاتها وفي اقها التي هي مصادر افعالها
جميع مخصوص في الحقيقة الجامعة الانسانية فائدة في تعيين الاسم الاعظم ومظهره كذلك ان الاسم الاعظم ينبغي ان يكون بمعناه مشتملا على جميع
معاني الاسماء الالهية على الاجمال وكذا مظهره يجب ان يكون حقيقته مشتملة على جميع حقائق الممكنات التي هي مظاهر الاسماء ولا يصلح من الاسماء للتعين الاجمعية
الاسمائية الا الاسم الله كما ذكره وكذلك الحي القيوم الا ان الاول بحسب الوضع العلمي والثاني بحسب الوضع الوصفي لاشتماله على جميع معاني الاسماء الاخر
تضمنا والتزاما والحاصل ان كل ذكرا ودعاء قيل ان فيه الاسم الاعظم فهو مشتمل على احدهما او عليهما جميعا كقوله تعالى الله لا اله الا هو الحي القيوم وانما قلنا
لا لادامة ان الحي القيوم مشتمل على جميع الصفات الكمالية والنعوت الالهية لان اسمه الحي مشتمل على جميع الاسماء الذاتية فيدل على وجوب الوجود
وجوب الحياة ومستلزم من الارادة والقدرة والسمع والبصر والكلام والقيوم يكون معناه مبالغة في القيام لا ذات الموجودات على وجه الاقامة وعلم
ومشتمل على جميع الاسماء الفعلية كالخالق والرازق والكريم والجود واللطف والرافة والرحمة والعطوفة والابداع والتكوين والانشاء
والاعادة والتقديم والتاخير والارسال والانزال والبعث وغير ذلك من صفات الافعال فاذا تجلى الباري لعبده بهاتين الصفتين عند العبد كاشف
صفة الحي مظهر جميع اسمائه وصفاته الجمالية وعند تجليه باسمه القيوم ومظهره اسمائه وصفاته الجلالية اذ هي مندرجة فيه جميع الخلق وهيئته الان قوامها وقيامها
لقيومية القيوم الحق اذا انفسهم فلا ربح في الوجود الا الى الحي القيوم وانما قلنا تحقق وانكشف من قاعدتنا المذكورة في تحقيق صفاته ان الحي بمرتبة حقيقته
الحي وحقيقة الحي يجب ان يكون يحيي كل شيء فلو لم يكن كذلك لم يكن محض صرف الحي وكذا القيوم يجب ان يكون محض حقيقة القيام والاقامة فلا قيام لقيامهم

الابتهاج واقامته فيه ان الاسمان هما الاسم الاعظم لمن تجلى له فمن ذكرهما بلسان العيان لا بلسان البيان فقط فقد ذكر الله باسمه
الاعظم الذي اذا دعي به اجاب واذا سئل به اعطى وكذا الذاكر اذا غاب عن ذاته فمن غيبته عن ذاته وفنائه لعظمة الوحدانية بكل اسم دعا به
يكون الاسم الاعظم ولذلك لما سئل ابو يزيد عن الاسم الاعظم قال ليس له حد محدود ولكن فرغ بيت قلبك لوحدانيته فاذن بكل اسم من اسمائه اعظم
قال صاحب الفتوحات المكية في الباب [illegible] عن اسئلة الحكيم محمد بن علي الترمذي للاسم الاعظم الذي [illegible] بين الجمع وقيل الحاتمي لقيته فان قال فهو الله قلت
لا ادري فانه ينفعل بالخاصية ومن الالفاظ ما ينفعل بالصدق اذا صدق المتلفظ به خلاف ذلك الاسم وقال في موضع آخر منها ومعلوم عند الخاص
والعام ان [illegible] يسمى الاسم الاعظم سورة آية الكرسي وفاتحة آل عمران ومن الاسماء ما هي حروف مركبة ومنها ما هي كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم
هو اسم مركب كبعلبك واعلم ان الحروف كالعقاقير لها خواص بافرادها ولها خواص بتركيبها **قاعدة** في علمه تعالى بذاته وبغيره كل وجود لا يلابسه عدم ولا
يغطيه حجاب وغشاوة الالتباس ولا غشاوة الظلمات فهو مكشوف لذاته حاضر غير غايب عن ذاته فيكون ذاته علما وعالما بذاته ومعلوما لذاته اذ الوجود
والنور شيء واحد ولا حجاب الا العدم والنقص فكل وجود يجب ان يكون علما بذاته ومعلوما لذاته وانما المانع عن ذلك انما العدم والعدم كالهيولى
الاولى لتوغلها في الابهام والخلط بالعدم والذي هو اصل الظلمات كالجسم وما يحله اذ كل جزء من الجسم محجوب عن صاحبه غايب عن جزء آخر وكذا كل بعد
وحجم وكل ذي بعد وحجم مكاني او زماني كالحركة وما معها وكذا الحكم سواء كان بالذات او بالعرض كالسواد والبياض وغيرهما من الوضعيات المادية
فالكل مما لا يتعلق به ادراك وانما المدرك من كل منها صورة اخرى وجودها غير الوجود المادي الوضعي الواقع في جهة من جهات هذا العالم فكلما وجود مجرد
منفك الذات الذي هو منفصل بعضها عن بعض فهو معلوم الهوية بعينه الذات بالفعل لا بالامكان اضاءة الشمس عن ذاته ولا احتاج في كونه معلوما
الى العامل من تجريد او تلخيص بل وجوده وجود ادراكي وهو حجة [illegible] ذاتية وكذا جميع الصور الاخرى سواء كانت محسوسة او معقولة اذ [illegible]
جلي في كونه [illegible] الذات عن شوب العدم والجسمية والتركيب والامكان [illegible] والمعقولية ولا شيء [illegible]
الصور العلمية على ذواتهم وواهب الوجود والمفيض على الكل فيكون [illegible] الاشياء فان العلم [illegible] ان الله لا يعلم من خلق وهو اللطيف
الخبير وقوله وما يعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا اصغر من ذلك ولا اكبر الا في كتاب مبين وقوله لا يعزب عنه مثقال ذرة
في السماوات ولا في الارض الخ الا في كتاب مبين **قاعدة** في مراتب علمه تعالى بالاشياء اجمالا وتفصيلا فانها العناية وهي العلم بالاشياء الذي هو عين ذاته
المقدسة وهو العقل البسيط لا تفصيل فيه ولا اجمال فوقه والعناية علم تفصيلي [illegible] على ما ترتبها عند اصحاب [illegible]

والتحقيق انما غيرنا بالفعل الذات وليس لها محل لما اشرنا اليه سابقا من ان حقيقة الوجود بحيث يكون كل الاشياء على وجه مقدس عقلي والى هذه الاشارة بقوله
وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو ومنها القلم واللوح فالقلم موجود عقلي متوسط بين الله وبين خلقه فيه جميع صور الاشياء على الوجه العقلي وبوجه
عقلي بسيط [illegible] الحق الاول في البساطة والشرف وايضا الحق الاول واحد حقيقي بسيط من كل وجه والعقل الفعال متعدد والى ذلك الاشارة بقوله وفي
كل من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وقوله ولله خزائن السموات والارض وانما سمي العقل الفعال القلم لانه واسطة في تصوير الحقائق في
الواح النفوس وصحائف القلوب كما ان القلم واسطة في نقش الالواح والصحائف وبه تستكمل النفوس بالصور العلمية فتخرج ذاتها من القوة الى الفعل كما بالاقلام [illegible] ومنها القضاء
ما به تحصل الارقام ونقوش الكتابة واما اللوح فهو جوهر نفساني وملك روحاني قابل [illegible] من العلوم ويسمع كلام الله [illegible]
والقدر والقضاء عبارة عن وجود جميع الموجودات بحقايقها الكلية وصورها العقلية في العالم العقلي مجتمعة ومجملة على سبيل الابداع [illegible] الحق الاول
[illegible] من جملة العالم بمعنى ما سوى الحق [illegible] الغيب [illegible] علم التفصيل [illegible]
لقوله [illegible] وان من شيء الا عندنا خزائنه فالعالم كله موجود [illegible] قبل الوجود [illegible]
[illegible] من جملة الصنع [illegible]
واما القدر فهو عبارة عن [illegible] علمي [illegible] خارجي فالاول عبارة عن وجود تلك الاشياء [illegible] متسلسلة
واما الثاني فهو عبارة عن وجودها في موادها الخارجية مفصلة واحدا بعد واحد [illegible] موقوفة على موادها واستعداداتها
من غير انقطاع كما قال تعالى وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وقال وما ننزله الا بقدر معلوم واشار الى القدر العلمي بقوله انا كل شيء خلقناه بقدر
[illegible] وسياتي في اواخر الكتاب [illegible] توضيح وتفصيل لهذا المقام **قاعدة** في ان صدور الاشياء المكونة عن [illegible]
[illegible] في كيفية صدور الاشياء [illegible] عالم الاجسام المادية عالم ضيق
يكون [illegible] الامكان [illegible] على القوة والكون [illegible] يخرج الى الوجود والنفس [illegible]
قصير [illegible] لا يسع [illegible] الجسمين ولا المادة الواحدة [illegible] في زمان واحد
عن غير المتناهي [illegible] غير متناهية [illegible] الانفعالات [illegible]
[illegible] غير متناهية [illegible] الفيض منه [illegible]

اشخاصا فلكية دائرة باذن الله دائمة الدوران لاغراض علوية وغايات قدسية كمالية يتبعها استعدادات وانفعالات غير متناهية في مادة
سفلية ينفعل الحاصل فالفاعل غير متناهي التاثير والقابل غير متناهي القبول فانفتح منه باب نزول البركات وتوارد الرشحات وقطرات امطار الرحمة من بحار
خزاين السموات على الدوام ولن تنفد وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها فتفصيل الصور كلها موجودة في جميع ذات الزمان على تعاقب التجدد واحدا بعد واحد وامدادها
لتلاحقها على نعت الاتصال التعاقبي وللمادة مستكملة بها ثم لا يتفق لها اشرف الحوادث وهما سيما ما يتعلق بالنفوس الى انقضاء الاسباب المقدرة ولم يمكن حدوثها
الا مع الابدان ولا يمكن خروج ما هو ممكن منها من القوة الى الفعل دفعة واحدة لان عددها غير متناه وعدد الابدان الموجودة معا متناه لوجوب تناهي الابعاد
جملة اقتضاء العلل متناه ايضا فلابد من وجودها متدرجة غير منقطعة وادوار غير منصرمة ليحصل بحسب الادوار والاكوار واستعدادات القوابل المتعاقبة نفوس من القوة
قرنا بعد قرن ونسلا بعد نسل ليتم الازل بالابد ويكمل البداية بالنهاية ولا يصير نعمة الله بخلا ولا جوده منقطعا وفضله معطلا ولذلك قال وما كان
عطاء ربك محظورا وقال ما نفدت كلمات الله وقال قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا
فاذا تقرر هذا فالقضاء كما اشير اليه عبارة عن وجود جميع الموجودات في العالم العقلي مجتمعة بعد وجودها في العناية الالهية مجملة مجتمعة القلم والقدر عبارة عن
وجودها التفصيلي في كتاب المحو والاثبات وفي موادها الخارجية بسواد مداد الهيولى الظلماني كما جاء في التنزيل وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو اشارة
الى وجودها على النحو البسيط في العناية الالهية وقوله وان من شيء الا عندنا خزائنه اشارة الى وجودها في الخزاين العقلية على سبيل الانحفاظ دائما
وقوله وما ننزله الا بقدر معلوم اشارة الى المرتبتين الاخيرتين القدريتين فالتنزل هو القدر الخارجي لكونه آخر التنزلات والقدر العلوي وهو القدر العلمي
وهو سبب القدر الخارجي كما دلت عليه الآية السابقة فالجواهر العقلية وما معها موجودة في القضاء والقدر مرة واحدة باعتبارين والجواهر الجسمانية
وما معها موجودة فيهما مرتين فظهر مما ذكرنا ان علمه تعالى محيط بجميع الاشياء الكلية والجزئية لان كل شيء من لوازم ذاته بوسط او بغير وسط يتادى اليه
بعينه قضاؤه وقدره الذي هو تفصيل قضائه تاديا واجبا اذ كل ما لم يجب وجوده او لم يوجد فالعناية الالهية هي احاطة علم البسيط الذي هو
نفس وجوده بالكل وبالواجب ان يكون عليه الكل حتى يكون على غاية الجودة والنظام وابلغ الكمال والتمام واستتباعات ذلك واجب عنه تعالى فان
احاطة علمه بما يكون الموجود على وفق المعلوم على اكمل الوجوه في النظام فعلمه سبحانه بكيفية الخير والصلاح في ترتيب وجود عالم الغيب والشهادة هو منبع
لفيضان الكل **فائدة** في شمول قدرته وانبساط وجوده وسعة رحمته على الاشياء كما قال تعالى وهو على كل شيء قدير وقال ورحمتي وسعت كل شيء وقال
والله واسع عليم اعلم ان موجودية الممكنات هي بهوية الحق الاول وبه قوام كل شيء وحياة كل حي كما ان الروح الانساني وهو خارج عن هذا العالم وجود جزء

البدن

البدن وقوام الاثر وقواه ويرجع كل عضو من الاعضاء وحسه وحركته الا ان الروح قد ينفعل عن البدن وتستعلي به الآثار واعضائه في تحصيل
الكمالات بخلاف الباري الاول فانه غني عن العالمين وهو مبدأ وجوب وجود الاشياء وبقائها وهو واسع لها منبسط على كل ما هو قابل بسيط الذات
لا يتعين بتعين وهو علمه الذي هو عين ذاته فالاشياء كلها بالقياس اليه واجبات وان كانت بالقياس الى نفسها ممكنات فلو فرض شيء من
الاشياء مسلوبا عنه ذاتها من حيث هو هو فحيثية كونه هو غير حيثية كونه ليس كذا والا لكان شيء واحد من جهة واحدة هو ولا هو
الا فانه او قد صدق عليه انه ليس ب فحقيقة حيثية كون ا هو بعينه حيثية كونه ليس ب لم الافعال الثاني يلزم في ذاته شيء دون شيء
فلم يكن واحدا محضا وهذا خلف وعلى الاول يلزم ان يكون المعقول من كونه ا هو بعينه المعقول من كونه ليس ب وهو محال لان المعقول من الاول هو
الثبوت ومن الثاني هو السلب ويستحيل ان يكون المعقول من السلب نفس المعقول من الايجاب ولو كان كل منهما مضافا الى شيء آخر فان
المضاف ليس معنى خارجا من معنى المضاف والاضافة فالتخصيص تخصيص بامر خارج والتخصيص بالامر الخارج لا يغير حقيقة الشيء في نفسها
فاذن لو كان معنى ثبوت ا بعينه معنى سلب ب كانت طبيعة الثبوت بعينها طبيعة الشيء في نفسه وهو محال فقد ثبت ان الاول تعالى لكونه
بسيط الحقيقة يجب ان يكون كل الاشياء الوجودية على وجه اعلى واشرف ولهذا ورد من الاذكار الشريفة يا هو يا من هو يا من لا هو الا هو فاذا
كان هو الكل بجميع الموجودات آثار رافته فلا قدرة بالحقيقة الا قدرته كما لا وجود الا وجوده ومن لا اشياء في كونها اصل الوجود تعلقا بالوجود
المصورية بالنقايص والامكانات تستكمل الاشياء في كونها مؤثرات في جميع المقدورات بتوسط الوسائط من القادر بعينه وبين المقدورات فان الايجاد
كالوجود مترتب في درجات ومراتب بعضها اعلى وبعضها ادون فهو تعالى الذي يقيم من ورائهم الاثر لكل شيء محيط فهو الذي في السماء
اله وفي الارض اله وقال هو الذي يصوركم في الارحام كيف يشاء وقال افرأيتم ما تمنون أانتم تخلقونه ام نحن الخالقون وقال افرأيتم النار
التي تورون أانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون اشارة الى ان الافعال المنسوبة الى القوى المؤثرة كالمصورة في تصوير الاعضاء وتشكيلها
وكالماء والنار في التسخين والتبريد وكالانسان في الافاعيل الصادرة عنه وغير ذلك كلها بالحقيقة صادرة عنه تعالى وافتقرت اليه معا
وقد بان فعله كما هو مقدور ومجعول للفاعل فهو من حيث صدوره عن ذلك الفاعل صادر عن الحق تعالى كما ان وجوده كما هو ممكن من حيث هو موجود
شأن من شؤون الحق ووجه من وجوهه ولذلك نسب الافعال اليه من حيث نسب الى مباديها المباشرة لها في قوله فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم
وقوله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وقوله اينما تولوا فثم وجه الله ولكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات

متفاوتة بعضها اشد وبعضها اضعف فبعضها خير محض لا شر فيه بوجه من الوجوه اصلا وبعضها مشوب بشر وشر قليل او كثير
بالامانة فالخير الذي هو عالم الجبروت [illegible] عالم الروح او عالم الامر كله وعالم الخلق لا يخلو من شر وشرور ومع ذلك خيره غالب على شره لان الوجود خير
وعدمه شر فالنفس والانسان من جملة المخلوقات لما يسلك سبيل القدس وصراط الحق فينطوي في الاطوار الوجودية ويستبق في الخيرات حتى يزول عنه
الشر بالكلية ويدخل في دار السلام ولذلك امرهم بالاستباق في الخيرات والافتراق من الشر والظلمات والدخول في دار السلام ولذلك امر الله
بالاستباق في الخيرات والافتراق من الشرور والظلمات والدخول في دار السلام كما في قوله ادخلوها بسلام آمنين وقال الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من
الظلمات الى النور **قاعدة** في تحقيق كلام تتم اعتقادنا في الكلام النفسي عند الاشاعرة معان نفسية قائمة بذاته تعالى ويسمونها الكلام النفسي ولكن ٣٧١
ذهبت اليه المعتزلة من انه خلق اصوات وحروف دالة على المعاني في جسم من الاجسام والاكوان كل كلام كلام الله وهو باطل لانه يفضي الى قصد اعلام الغير
قبل الله وعلى قصد الالقاء من جنوح ولو انه يعبر واسطة فهو غير ممكن والا لم يكن اصواتا وحروفا بل حقيقة الكلام انشاء كلمات تامات وانزال آيات محكمات
واخر متشابهات وكسوتها بالالفاظ والعبارات والكلام قرآن وهو العقل البسيط والعلم الاجمالي وفرقان وهو المعقولات التفصيلية وهما جميعا غير الكتاب
لانهما من عالم الامر وعالم القضاء ومظهرهما ومحلهما القلم واللوح المحفوظ والكتاب في عالم الخلق والتقدير ومحله عالم القدر الذي هو في العيني
والاول لا يتطرق اليه النسخ والتبديل لانه فوق الزمان والمكان بخلاف الكتاب لانه موجود زماني ومحله لوح قدري نفساني هو لوح المحو والاثبات او
مواد خارجي وكلام لا يتغير والكتاب يدركه كل احد والقرآن لا يمسه الا المطهرون من ادناس البشرية وربما يقال الكتاب الفرقان فانه بالنسبة الى القرآن
كتاب منزل او باعتبار انزاله منزل في صورة مكتوبة في لوح القدر بل التحقيق ان ظهور الكلام منزل من عند رب العالمين منزلة الاول العقل الرباني
والثاني اللوح المحفوظ والثالث لوح القدر والسماء الدنيا والرابع لسان جبرئيل تلقاه الرسول الامين ثم وجميع المقامات تارة اخذ من الله بلا واسطة
ملك كما قال ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما رأى افتمارونه على ما يرى وتارة بواسطة
جبرئيل وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى علمه شديد القوى ذو مرة فاستوى وهو بالافق الاعلى وتارة في مقام نزل الى المقام الشامخ
الالهي ولقد رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى اذ يغشى السدرة ما يغشى ما زاغ البصر وما طغى لقد رأى من آيات ربه الكبرى
وتارة كان يسمع كلام الله في هذا العالم السفلي وانه لتنزيل رب العالمين نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربي مبين وانه
لفي زبر الاولين ومن هذا المقام كان ينزل القرآن في بعثته جميعا في حالة فاذا جاء جبرئيل بصوت [illegible] وسمع منه اقرأ باسم ربك الذي

خلق

خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم وكما سمع موسى كلام الله تعالى لانه نظر سبعة ورأى نارا
فقال لاهله امكثوا اني آنست نارا لعلي آتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى فلما اتاها نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك انك
بالواد المقدس طوى وانا اخترتك فاستمع لما يوحى انني انا الله لا اله الا انا فاعبدني واما انزل كلام الله تعالى مما يوجد في الكتب والقراطيس
[illegible] ليستمع كما في قوله تعالى وان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم
ابلغه [illegible] ويتكلم به كل متكلم ويقرأه كل قارئ ويسمعه كل مستمع [illegible]
اختص محمد صلى الله عليه وسلم من بين سائر الانبياء عليهم السلام بتلقي الوحي والكتاب بان جاوز مقامات الانبياء كلها وجاوز منازلهم في السماء السابعة
[illegible] ادم في السماء الاولى وعيسى في الثانية الى ان قال ورأيت ابراهيم في السابعة
لبلوغه المقام الاقصى الاعلى او ادنى كما ان النبي ليلة الاسرى حيث قال [illegible]
[illegible] مقاماتهم جميعا الى كمال القرب وغاية الوصول وقال في حق العلماء [illegible] لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا
احببته كنت سمعه الذي به يسمع الحديث وهذا هو حقيقة الوصول والاتصال لكن الفرق بين النبي والولي في ذلك ان النبي مستقل بنفسه في السير الى الله
الوصول ويكون خطوة كل مقام بحسب استعداده الاتم الاكمل والولي لا يمكنه السير الا في متابعة النبي وتسليكه اياه في سبيل الله كما قال قل هذه سبيلي
ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني ويكون خطوة كل من المقامات بحسب استعداده وقوة فطرته فانهم جميعا **قاعدة** في دوام امره وخطابه
للمكونات قال تعالى وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر وقال انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ولا انقطاع [illegible] تخصيص بعض الاشياء
يتعلق الارادة في اوقات معينة جزئية [illegible] استعدادها انما هو لاجل قصور قابليتها عن القبول الاتم ونقصانها [illegible] من وجود الدائم والذات
كانت الارادة دائمة فالقول واحد والخطاب دائم وان كان المتعلق والمخاطب حادثا متجددا وقد اخبر تعالى عن جهل اهل العناد بقوله الذين لا يعلمون لولا يكلمنا الله
تكلم بالقول الثابت والمتكلمية صفة من صفاته واحدة مستمرة ثابتة لم يزل ولا يزال ازلا كان ولا يزال في عالم الواحدة فكلامه الذي [illegible]
متعلق بجميع المكونات والتكوين وهو خطاب بكلمة كن وهي كلمة وجودية فسمعت اعيان المكونات خطاب ربها فخرجت من باطن الوجود بامره [illegible]
واطاعت السموات قوله وكلمته وصورته ائتيا طوعا او كرها فسمعتا كلامه واجابتا دعوته واطاعتا قوله وقالتا اتينا طائعين [illegible]
المكلفين امر تكليف وتشريع واخبر في ذلك بقوله وقال الذين لا يعلمون لولا يكلمنا الله او تأتينا آية وما علموا ان الله يكلمهم على الدوام
ولكن الطرشان لا يسمعون بها وانهم عن السمع لمعزولون ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم كما اسمع قوما آخرين اخبر عنهم بقوله واذا سمعوا
ما انزل الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق فالسمع الحقيقي ما هو [illegible] القلب لا سماع الصماخ

٣٧٣

بالهوآء الخارج وكل قلب يكون حيا يسمع النور ويسمع كلام الحق واما القلوب الميتة بموت الجهل فالله كما قال فيهم انك لا تسمع الموتى ولا تسمع الصم
الدعآء اذا ولوا مدبرين يسمعون الخطاب بمقارنة الهوآء اسمعهم الظاهرة وقلوبهم موتى لم تزل اعينهم عمياء وهم موضون كما اسمع نوح امر قومه ومن خاطبهم فلم ينفعهم بواطنهم
نور كلامه ولم يطيقوا اسماعه فجعلوا اصابعهم في آذانهم وامن عظيم الآيات وان اقاموا امامهم نوحا ايامهم فوا بهم بل اذا نعق الاصوات والدلايل وان وضحت عين حق عليهم الحجة
لزمهم الشقاق وطبع على قلوبهم وقال تعالى فيهم ولقد ذرانا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم
آذان لا يسمعون بها الاية واعلم ان ما ذا بعد الا ومن امة قوما وقع بينهم وبين الله مكالمة حقيقية بكلمة الله وينظر اليهم وهم يسمعون كلامه
بسمع قلبي بلا واسطة تعليم بشري خارجي فيكون الفهم لا ازماسماعهم وقد ورد عن النبي ان في امتي محدثين مكلمين ولا يشترط ان يكون هولاء المكلمين انبيآء
تشريع ورسالة لان النبوة قد انقطعت وابوابها قد غلقت وختمت ببعثة نبينا وما بقي الا الهامات من الحق واعلامات وتعليمات والهام الانشاء
بقوله ان الله عبادا ليسوا بانبيآء يغبطهم النبيون اي ليسوا بانبيآء تشريع بل هم غير النبوة تابعون للحجة وقد تمت ان المتكلم الحقيقي ليس من شرطه ان يكون
بجنس الالفاظ والحروف ولا ايضا من شرطه تمثل المتكلم بصورة شخصية بل القاء كلام معنوي لحقيقة يستمع من تحقق به ولا يكون كالذين قالوا سمعنا
وهم لا يسمعون ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون دلت هذه الاية على ان
المراد بالسمع سماع التعقل ومن السمع الباطني كما ان المراد بالبصر هو الرؤية الباطنية قوله ويرى الذين اوتوا العلم الذي انزل اليك من ربك هو الحق ويهدي الى صراط
مستقيم افمن يعلم انما انزل اليك من ربك الحق كمن هو اعمى ففي الايتين دلالة على ان اولي العلم الذين يعرفون الحق ويرون بنور عرفانهم
ان المنزل على الرسول هو عين حقيقته ومعارف الهية ولولا ان قصدهم بالسمع الباطني مغايرة للكلام المعنوي والبصيرة الباطنة مشاهدة
آيات الملكوت لم يعرفوا حقيقة كلام المنزل على الرسول وانه الحق من ربه قاعدة في سر الحروف المقطعة القرآنية اعلم ان الانبيآء عليهم السلام
وضعوا بازاء حروف التهجي اعني حروف الجمل بازاء مراتب الموجودات وقد وجدت في كلام امير المؤمنين ع ما يدل على ذلك واذا كان كذلك فينبغي
ان يكون الالف اشارة الى المبدا الاول الا انه اول الاحاد ومبدا الافراد والاعداد وان يكون البآء اشارة الى عالم العقل ولذلك قيل ظهرت
الموجودات من بآء بسم الله اذ هي الحرف التي تلي الالف الموضوعة بازاء ذات الله فهي اشارة الى العقل الكلي وهو اول ما خلقه الله المخاطب بقوله تعالى
ما خلقت خلقا اكرم علي ولا احب الي منك بك اخذ وبك اعطي وبك اثيب وبك اعاقب وهذا حديث متفق على روايته جميع فرق الاسلام بحسب المعنى
ان وقع الاختلاف في صورة اللفظ والمراد بجملة عالم العقل لما بينا في مقامات العقول المفارقة كلها موجودة بوجود واحد والتعدد فيها باعتبار

مراتب الشدة والضعف

مراتب الشدة والضعف بل بحسب تفاوت الآثار الصادرة من الله متوسطا وبتوسط جهاتها في القرب والبعد من المنبع في قوة النورية
والوجود وضعفهما وبالجملة الكل كشيء واحد ذو درجات متفاوتة متصلة بعضها ببعض منطوية بعضها في بعض وان الجيم الى النفس
الكلية وعالمها وبالدال على الطبيعة السارية في الاجسام واحادها وانها من النفس المنوعة للافلاك والعناصر والمركبات الطبيعية
فهذه حروف ابجد الموجودات مترتبة في الوجود والايجاد اذا اخذت من حيث ذواتها ووجوداتها واما اذا اخذت من حيث اضافاتها ومبدئيتها
فبالجيم ان يدل بالهاء على البارئ تعالى وعلى العقل وبالزاء على النفس وبالحاء على الطبيعة وبقي الطاء للمادة الجسمية وعالمها البسيطة وجب ان
واضافة الى ما هو ... الا انها بالتحتية وقوة استعدادية محضة وفيما انفردت رتبة الآحاد وعالم الابداع المبسايط ولا فرادها ثم ينبغي ان يكون المأخوذ
من اضافة الاول الى العقل والعقل اذ ترتيبه اضافة الى ما بعده مدلولا عليه بالباء لانه من ضرب ب في ب وهي لا يحصل من اضافة البارئ الى العقل الى النفس
مدلولا عليه بحرف واحد لان ضرب ج في يد ... ضرب ب في ج وان يكون الامر وهو من اضافة الاول الى العقل مضافا فيمن مدلولا عليه بالام وهو
من ضرب ج في و وان يكون الخلق وهو من اضافة البارئ الى الطبيعة وهي مضافة مدلولا عليه بالميم من ضرب د في ي ولان المرتبة الطبيعة مضافة وان
يكون التكوين وهو من اضافة البارئ الى الطبيعة وهي ذات ثم مدلولا عليه بالكاف وان يكون جميع نسبتي الامر والخلق اعني ترتيب الخلق بواسطة الامر اعني الام الميم
مدلولا عليه بحرف ع وجميع نسبتي الخلق والتكوين كذلك اعني الميم والكاف مدلولا عليه بالسين ويكون الجميع نسبتي طرفي الوجود والتكوين اعني الامر وهو كاف
مدلولا عليه بالصاد ويكون اشتمال الجملة في الابداع اعني ضرب ح في نفسه مدلولا عليه بق وهو ايضا من جميع حص ويكون ردها الى الاول وهو مبدا الكل
ومنتهاه دعلى انه اول وآخر اعني انه فاعل وغاية كما بين في الالهيات مدلولا عليه بال ضعف ق فاذا تقرر فلننتج ان ... المطابق لان الملوك عليه بالم ... القسم
بان الاول ذو الامر والخلق وهو الذي هو الاول والآخر والمبدا والغاية وبالطاء القسم بالاول ذو الامر والخلق والمنتهى الكل وقبض
القسم بالغاية كلية وبق القسم بالابداع المشتمل على الكل بواسطة الابداع المساوي للعقل ويكهيعص القسم بالنسبة الى الكل اعني عالم التكوين المبدا والا ثم ... مرة
بنسبة الابداع الذي هو ثم الخلق والامر بواسطة صاد لوقوع الاضافة بسبب النسبة الى الامر ثم التكوين بواسطة الخلق والامر حم فهو الى الله عزوجل قسم
نسبة الخلق والامر ثم نسبة التكوين والخلق والامر وليس قسم باول الفيض وهو الابداع واخره هو التكوين وحم قسم بالعالم الطبيعي الذي فيه الخلق وحمعسق قسم
بدلول وسايط الخلق وجهة العالم الطبيعي بالخلق بينه وبين الامر ونسبة الخلق الى الامر ونسبة الخلق الى التكوين وبان ما اخذناه وتحه المدا في قسم
بالابداع الكلي المشتمل على الفعل المكلف فانما اذا اخذت على الاجمال لم يكن بها انحطاط الا ان فيه الابداع الكلي الذي يدل عليها ق وهو بين عالم اليقين

الواقع في الخلق والتكوين ومن قسم بعالم التكوين وعالم الامر فمن جمع الكل ولا يمكن ان يكون الحروف مما لا نز غيرها البتة وهذه جواز ماذكره
بعض حكماء الاسلام في سر هذه الحروف المجملة وارجح ما قيل في هذا الباب والله اعلم وانه الهادي الى طريق الصواب ومنها قاعدة في ان العالم
الربوبي وصقع الهي عظيم جدا واعلم ان حقائق الاشياء كلها وصورها العلمية الاصلية موجودة عند الله تعالى واجبة بوجوب الله تعالى باقية ببقاء الله
لا ببقاء انفسها وهي واحدة من حيث الوجود بلا كثرة في وجودها وان كانت كثيرة من حيث معانيها واعيانها الثابتة التي هي صور اسماء الله وصفاته كما
قال الله سبحانه وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو وقوله تعالى لا تبديل لكلمات الله وقوله وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم
وقوله وما من غائبة في السماء والارض الا في كتاب مبين وقوله وان كل لما جميع لدينا محضرون وقوله ويحق الله الباطل ويحق الحق بكلماته انه عليم
٣٧٥
بذات الصدور وقوله ام عندهم خزائن ربك ام هم المسيطرون وقوله وما قدروا الله حق قدره والارض جميعا قبضته يوم القيامة والسموات
مطويات بيمينه ولا شك ان قبضته ويمينه مقدستان عن التغير والتبدل ومعنى الاية وما قدروا الله حق قدره اي اليهود ومن يحذو حذوهم
او يجري مجراهم ممن لم يعلم ارتفاعه وتعاليه عن عالم المفارقات فضلا عن عالم الاجسام فشبهوه ونسبوه الى المثل والنظير والصاحبة والولد فقالت اليهود
عزير ابن الله وقالت النصارى المسيح ابن الله وايضا نسبوا النقص والتعطيل الى ذاته والامساك عن الجود اذ قالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم ولعنوا
بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء فبدا اشارة الى اليدين بالعينان فالعينان بالجود والرحمة وقوله واشرقت الارض بنور ربها اي ارض
الاشباح ومعنى الاعيان الثابتة المتنورة بنور الوجود الفائض عليها من ذات الله تعالى والمراد بها ذوات النفوس الكلية المتنورة بنور العقل الكلي المجردة
ايا ما لطلب الاستكمال الذاتي من حيث التفصيل لنسبتها الى رتبة القابلية الى القبول ونسبتها بالنفوس الى ما بالفعل ويحتمل ان يكون المراد بها الاعم
جملة النفوس الانسانية القابلة لفيضان النور من العقل الالهي علوما وعقولها الهيولانية والنفوس الحيوانية الخيالية من الانسان المقابلة
للانوار الحسية التي يتمثل بها عند النفس اشباح الاخروية والصور الشخصية المثالية قاعدة في ان صور الكائنات الموجودة في هذا العالم مرتسمة
متمثلة في نفوس السماوات وقواها المنطبعة على الوجه الجزئي والاشارة الى معنى القضاء والقدر واللوح والقلم اعلم ان العالم جميعا
كله بمنزلة انسان كبير وان جوهر السماء بمنزلة الدماغ في بدن الانسان وطبقاتها بمنزلة تجاويف الدماغ وكما ان الدماغ في الانسان محل
الروح النفساني الذي هو الطف الاجرام الكونية مظهر يظهر فيه القوى المدركة والاشباح الغيبية والامثلة الخيالية للنفس وكما ان
المرآة الخارجية مظاهر يظهر بها الصور المبصرة للنفس فكذا الروح الدماغي لطافتها وصفائها مرآة روحانية للنفس لما خفي من صور

كوني ولا ايضا قائمة بمادة جسمية فكذلك جوهر السماء وجرمها
ان الصور الادراكية سواء كانت كلية او جزئية عقلية او حسية غير حالة في جرم مادي
الفيض مرآت يظهر فيها الصور الموجودة في نفسها الكلية من عالم الامر وبيان ذلك ان العالم الروحاني بجوهره المجرد القدسي محل القضاء الرباني وكذلك
العالم النفساني بجوهره السماوي مظهر لقدر الله فالصور العقلية التي في عالم القضاء في غاية الوحدة والصفاء لا انفصال ولا اشتمال في معلوماته الغيبية الثابتة
في العقل الكلي الذي هو
وهي بمنزلة كمال الله وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو فينتسخ من تلك الصور
في النفس الكلية مرآت مضيئة تري البصر عن ادراك ما فيها من الصور لشعاعها
القلم الاعلى في لوح النفس الفلكية التي هي قلب الانسان الكبير كما ينتسخ بالقلم في اللوح صور معلومة وخبر بحر بحلها واسبابها وعلى ما ظهر في ذلك لما
عند استحضار المعلومات الكلية كالصور النوعية وكبريات القياس عند الطلب الجزئي المنبعث عند العزم على الفعل ومن اللوح المحفوظ الانضباط تلك الصور فيها كما
قال تعالى وعندنا كتاب حفيظ وقال بل هو قرآن كريم في لوح محفوظ ثم ينبعث ويتمثل منها في النفوس السماوية الجزئية التي هي قواها الخيالية نقوش وصور جزئية
متخصصة ببيان اشكال واوضاع معينة مقارنة الاوقات معينة مثلها يوجد في التمائل كما يتمثل في خيالنا الصور الجزئية وصور ان القياس حتى لا يتحصل بها
الحلات الكلية والكبريات راسخا جزئيا ينبعث عنها ارادة وقصد جازم الى الفعل المعين فيحصل في الفعل وذلك العالم هو لوح القدر واثره ومظهره وهو في العالم
الدنيا التي نزل فيها الكائنات الجزئية الاهم غيبت الغيب ثم يظهر في عالم الشهادة على وجه يطابق ما فيها وتلك الصور والنقوش من قوى النفوس الناطقة السماوية
كالصور الخيالية من قوى الخيال المنقوشة وكل منها كتاب مبين لقوله تعالى ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين وما من غائبة في السماء والارض
الا في كتاب مبين وقوله وما من دابة في الارض الا على الله رزقها ويعلم مستقرها ومستودعها كل في كتاب مبين وما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا
في كتاب من قبل ان نبرأها وحصول تلك الصور المعينة الموقتة بوقتها المعين وموادها الخارجية هو القدر الخارجي كما قال وما ننزله الا بقدر معلوم
ولا شك ان وقوعها في الخارج بحسب حصولها فيها ان ضروري لازم وحكمة ولا مانع لقضاء الله لانها موجودة قبل وقوعها في الخارج في عالم الآخرة وذلك العالم هو عالم الملكوت كما ان
الفلك باذن ربها المسخرة لامره المطيعة لكلمة المدبرة لامور العالم بتحريك المواد واعدادها وتهيئة القوابل واستعداداتها لما في القدر بما فيه هو عالم الملكوت
لوح القضاء بما فيه هو عالم الجبروت قاعدة في كيفية نزول القضاء من عند الله ووجود الاحكام من مكامن الغيب الى مظاهر الشهادة اعلم انه تعالى قد جعل
السماء وجعلها واسطة الارزاق وقبلة الدعوات ومنبع البركات قال وفي السماء رزقكم وما توعدون ثم جعلها من الحركات الكلية وعدد الكائنات وتولى
النباتات والحيوانات سيما نوع الانسان الفائق بنفسه الناطقة العارفة برتبة اصل مراتب الاكوان وفيه الكل ثم جعلها ذوات نفوس ومعرفة كاملة متشوقة الى
لقاء الحق ناطقة في الملكوت الاعلى طائفة حول كعبة الجلال فلها ادراكات وارادات عقلية بنفوسها الكلية ولها ايضا ادراكات وارادات بنفوسها الجزئية

كحال نفوسنا المدركة للكليات المريدة ارادة كلية من جهة العقل والمدركة للجزئيات المريدة ارادة جزئية من جهة قوة الخيال كل بحسب مرتبته ومقام وكل
منها اشتياقا الى جوهر قدسي مفارق من فيض وجودها ومكملها القريب تقربا اليه وتشبها به لادراكها الكمال الذي من شانها التشبه به والخروج من
القوة الى الفعل بسببه والتقرب الى المبدأ الاعلى بواسطته فان النفس بحسب كمال العقل بالقوة والامكان ومن شانها ان تخرج من القوة الى الفعل ومن
الامكان الى الوجوب وهذا الخروج لا يتم الا بحركة والحركة لا يكون الا لتعلق بمادة جسمانية لان المفارق عن الجسم بالكلية المجردة عن المادة راسا لا حركة لها فحركة السماء نفسانية
تابعة لحركة جسمانية فلا بد فيها من ارادة كلية واخرى جزئية اما الاولى فلان اغراض الفلك ليست كاغراض الحيوان العنصرية من شهوية او غضبية او لاجل طلب غذاء او ولد او دفع آفة او
عدو اذ اجسادها ليست مخلوقة من العناصر المتضادة المتكونة من مادة ناقصة غير مستكملة بالصورة حتى تحتاج الى التكميل والتعديل والتقويم وليس لجرمها ضد ولا
لنفسها عن طبعها شهوة ولا غضب فاذا لا حركة لها ليست لاجل غرض جسماني بل لاجل مقصد علوي ومثال كمالي عقلي يكون من شانها الوصول اليه ولا يكون ذلك الا بالتشبه به في دوام
لنفوسها وابدانها لما علمت ان فعل النفس وحركتها لا يكون الا مع البدن فلا يمكن لها ان تجرد ذاتها عن الحركة وحركة الاجسام منحصرة في ان يكون في اربع مقولات اما
الاين او الكم او الكيف او الوضع لكن الفلك لا يمكن له من الحركة الا الوضعية فقط لانه بالفعل في جميع ما يمكن له من المقدار والاين والكيف الا الوضع بمعنى
النسبة الى الغير فيطلب وضعا كليا يستعد به لذلك الكمال وينضم الى الادراك الكلي ادراكات جزئية متقدمة بعضها ومتاخرة بعضها فينبعث منها دائما الكلية
ادراكات جزئية فينبعث منها اشواق جزئية يوجب حركات جزئية يقع الوصول بها الى مرادات جزئية فنسبة الارادة الكلية الى الارادة الجزئية كنسبة المراد الكلي الى المراد الجزئي
ومما علمت ان المراد الكلي للفلك التشبه بجوهر كامل عقلي بل الاتحاد به والتعبير عنه بالتشبه لاجل تحصيل معنى التشبه فانه مرتفع عن جعل الطبايع وما لا وجه له كلي
مقصود حقيقيا فالمراد الكلي جوهر كامل عقلي والمراد الجزئي امر جزئي ينال ومع جوهر نفساني فالغاية تجدد النفس الفلكية امثال ويتصل كل منها الى العالم الاعلى وتجدد
بالجوهر المفارق ويوجد به ونحن قد بينا في سائر كتبنا ان طبيعة كل جسم التي هي مبدأ حركته وسكونه وساير صفاته الذاتية وافعاله الطبيعية متجددة سيالة دائما
فكل من طبيعة الفلك متجددة سيالة وايضا قد بينا ان النفس الحيوانية في الفلك منبعثة في كل حين من عالم الطبيعة الى عالم الملكوت العقلي ويحشر الى الملا الاعلى
ويوم بيوم انا نالما الفلك من ذلك العالم وكما يتورد الامثال النفسانية ويتجدد الاشكال والاوضاع والطبايع والمواد الجسمانية في هذا العالم في كل
وقت وتنشأ الاخرى من الدنيا التي ذريت منها الارض ومن عليها والسماء والارضين والخلق غافلون عن تلك لاشتباه الامثال كما قال تعالى افعيينا بالخلق
الاول بل هم في لبس من خلق جديد ومن هنا يعلم ان العالم حادث بكلها وما ذكره وكو اكبه وبسائطه ومركباته حدوثا زمانيا وان اشخاصها الفلكية المعروفة
كلها متبدلة اما الفلكيات فلاحظنا الاتصال واما العنصريات فلاجلها الانفصال ومن هنا العقلية ثابتة عند الله باقية بعلم الله فان علم الله مصون عن التغير

والتغير كما قال تعالى ما عندكم ينفد وما عند الله باق وهي كلمات الله التامات التي لا يبيد ولا تنفد وقال وقال تعالى قل لو كان البحر مدادا لكلمات
ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا والحاصل ان كل حركة سماوية شوقية ودورية يحصل للمتحرك بها في كل آن
وضع جديد يفيض بها المواضع على نفسه من مبدا العقل المتشوق اليه صورة عقلية هي كمال او اشراق نوري يوجب لها بقاء بعد فناء وحياة
جديدة بعد موت ولنسبتها بكمال العقل تخلع فيتجدد منه حركة اخرى وشوق جديد الى كمال آخر فينطبع من تلك الصورة العقلية في قوتها الخيالية
صورة حيوانية جزئية اخرى ومعاني جزئية اخرى منبعث منهما شوق جزئي واشتياق وطلب لوضع جزئي يحاكي بالصورة النفسانية لما كانت الحركات
العقلية صورة العقلية فيتخصص لها الوضع الذي لاجله الاولى الكلية فوق ذلك الوقوع المعين ويتميز بسبب كل وضع مخصوص ارادة جزئية من تلك المبادي الفصول
ثم النفسانية تعلق صورة بها اهلها بسبب استعداد لما الى فعل هذا الاوضاع السابقة بصور مكملها الذاته وينتهي الفصل النفس الجملي من الطلب المتوسط بالجواهر للسماوي
التي يستحدث بالوضع الافقي السماوي لهذا الوضع الحاصل وعلى هذا القياس يتعاقب الحركات ويتوارد الاوضاع فتتوالى النفس تحصل بجواهر السماء فان قيل كيف يكون الحركة المتصلة
اتصال الانفس بغاياتها ومعشوقاتها العقلية في كل آن ما اخر جديد وقيام ساعة قريبة ورجوع الى الله عز وجل فان قيل كيف يكون الحركة
علة المتأخر والوضع السابق علة للوضع اللاحق والعلة يجب ان يكون مع معلولها والحركة المنقضية لا يبقى مع الحركة المتاخرة والوضع السابق لا يبقى مع
الوضع اللاحق قلنا ان النفس المحركة لها ارادة كلية سابقة بحركة دائمة لغرض عقلي دايم لها ارادة جزئية من نقطة الى نقطة كل اين ووضع مخصوص الى وضع
اخر فالارادة علة الحركة والحركة علة الوصول الى حد الوصول والى الغرض الجزئي الآخر فلا يزال الوصول مع الارادة الكلية علة لحصول نحو والارادة المستجدة
للارادة الجزئية لغرض جزئي آخر ولا يتم فلو ارادة جزئية على نفس الحركة التي توقفت على حصولها من نوعها والارادة الكلية المستجمعة لا ينفك الارادة الكلية السابقة
والمتجددة جزئياتها ويبقى وجودها على الدوام السماويات وتتنزه عما عن الكون والفساد على الوجه وجه التضاد بين المتضادات اشتاكا ما لكلياتها كما دل على
ذلك قوله تعالى والذين عند ربك يسبحون له بالليل والنهار وهم لا يسامون وقوله يسبحون الليل والنهار لا يفترون وقوله وكل يوم هو في شان لا يناسبني
من عباده وعمودها ونارة وفعله انه قبل تجدد اللازم ووجوده ووجود المتجدد واللازم ووجود كما ان عدم اللازم وحده سبب لعدم الملزوم ولا شك ان الحادث لكن
حركته ووضعه لا يمتد لطبيعته ونفسه ولغايته الارادة والحركة والوضع فالفرق بين الفلك في كل وقت نفس اخرى وطبيعة اخرى ووجه كلها من
كل في الاوقات واحدة ثابتة لها وجود واحد متصل فلا يمكن ... ثابتة كل الازمان الا بحسب ومستمر بالعدد وانما الملزوم من تبدل الاوزان
تبدل الملزوم فيلزم ان يكون عالم الاجرام الفلكية عالم الكون والفساد فنقول لما كان تجدد النفوس الفلكية وطبايعها لا يلزم الانفكاك والتفصيل

کمال نفوسنا المدرکة للکلیات المریدة ارادة کلیة من جهة العقل والمدرکة للجزئیات المریدة ارادة جزئیة من جهة قوة التخیل کما یعشق مرتبة ومقاما کل
منها اشتیاقا الی جوهر قدسی مفارق من فیض وجودها ومتشبها بالقریب تقربا الیه وتشبها بما لا یدرکه الا بکمال الذی من شانها التشبه به والخروج
من القوة الی الفعل بسببه والتقرب الی المبدأ الاعلی بواسطته فان النفس تحب کمال العقل بالقوة ولا امکانی ومن شانها ان تخرج من القوة الی الفعل ومن
الامکان الی الوجوب وهذا الخروج لا یمکن الا بحرکة والحرکة لا یکون الا لمتعلق بمادة جسمانیة لان المفارق عن الجسم بالکلیة المجردة عن المادة راسا لا حرکة له فحرکة السماء نفسانیة
تابعة لحرکة جسمانیة فلا بد فیها من ارادة کلیة واخری جزئیة اما الاولی فلان اغراض الفلک لیست کاغراض الحیوان العنصریة شهویة او غضبیة او لاجل طلب غذاء او دفع آفة او
عدو اذ اجسادها لیست مخلوقة من العناصر المتضادة المتکونة من مادة ناقصة غیر مستکملة باصل فطرتها یحتاج الی التکمیل والتعدیل والتقویم ولیس لنفوسها جسم ضد ولا
لنفسها من طبیعتها شهوة ولا غضب فاذن تحرکها لیست لاجل غرض جسمانی بل لاجل مقصد علوی وشیء کمالی عقلی یکون من شانها الوصول الیه ولا یکون ذلک الا بالتشبه
لنفوسها وابدانها بما اعلی من فعل النفس وحرکتها لا یکون الا مع البدن فلا بد من ارادة ان یحرک ضربا من الحرکة وحرکة الاجسام منحصرة فی ان یکون فی اربع مقولات اما
الاین او الکم او الکیف او الوضع لکن الفلک لا یمکن له من الحرکة الا الوضعیة فقط لانه بالفعل فی جمیع ما یمکن له من المقدار والاین والکیف الا الوضع یعنی
النسبة الی الغیر فیطلب وضعا کلیا یستعد به لذلک الکمال وینفصل المطلب الکلی الی ادراکات جزئیة متنقل عن بعضها ومتاخرة بعضها فینبعث منها ادراکها الکلیة
ادراکا جزئیا فینبعث منها اشواق جزئیة یوجب حرکات جزئیة تقع الوصول بها الی مرادات جزئیة فنسبة الارادة الکلیة الی الارادة الجزئیة کنسبة المراد الکلی الی المراد الجزئی
وما علمت ان المراد الکلی للفلک التشبه بجوهر کامل عقلی بل الاتحاد به والمصیر ایاه [illegible] ومعنی التشبه فانه [illegible] الطابع [illegible] لکونه
مقصودا حقیقیا فالمراد الکلی جوهر کامل عقلی والمراد الجزئی احد جزئیاته [illegible] فلذا یتجدد للنفس الفلکیة امثال ویتصل کل منها الی العالم الاعلی ویتحد
بالجوهر المفارق ویوجد بدله ونحن قد بینا فی سائر کتبنا ان طبیعة کل جسم التی هی مبدأ حرکته وسکونه وسائر صفاته الذاتیة وافعاله الطبیعیة متجددة سیالة دائما
فکذلک طبیعة الفلک متجددة سیالة وایضا قد بینا ان النفس الحیوانیة فی الفلک منبعثة فی کل حین من عالم الطبیعة الی عالم الملکوت العقلی ویحشر الی الملأ الاعلی
ویوصل بدلها ما نزل الی الفلک من ذلک العالم وکذا یتوارد الامثال النفسانیة ویتجدد الاشکال والاوضاع والطبایع والمواد الجسمانیة فی هذا العالم فی کل
وقت [illegible] من الدنیا الی [illegible] الله الارض ومن علیها والله خیر الوارثین والخلق غافلون عن ذلک لاشتباه الامثال کما قال تعالی افعیینا بالخلق
الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ومن هنا یعلم ان العالم حادث بکله افلاکه وکواکبه وبسائطه ومرکباته حدوثا زمانیا وان اشخاصها الفلکیة والعنصریة
کلها متبدلة اما الفلکیات فعلی نهج الاتصال واما العنصریات فعلی نهج الانفصال وصورها العقلیة ثابتة [illegible] باقیة فی علم الله فان علم الله مصون عن التغیر

والتصرم

۲۷۷

والتصرم کما قال تعالی ما عندکم ینفد وما عند الله باق وهی کلمات الله التامات التی لا تبید ولا تنفد وقال تعالی لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا والحاصل ان کل حرکة سماویة شوقیة ودوریة یحصل للمتحرک بها فی کل دورة
وضع جدید یفیض بذلک الوضع علی النفس من المبدأ العقلی المتشوق الیه صورة عقلیة هی کمال او اشراق نوری یوجب لها بقاء بعد فناء وحیاة
جدیدة بعد موت ونشأ بکمال بعد خلع فیتجدد بها حرکة اخری وتشرق بحلیها فی کمال آخر فینطبع من تلک الصورة العقلیة فی قوتها الخیالیة
صورة حیوانیة تخیلیة اخری ومعها جزئیة اخری منبعث منها شوق جزئی واقتران وطلب لوضع جزئی یحاکی الصورة النفسانیة المحاکیة للصورة العقلیة
الصورة العقلیة فیتخصص بذلک الوضع الارادة الاولی الکلیة فی ذلک الوقت المعین ویتعین بحسب کل وضع مخصوص ارادة جزئیة من تلک المبادی العقلیة صالحة لها
ثم النفسانیة علی مواد هذا العالم بحسب استعداداتها المتعاقبة بتعاقب الاوضاع السماویة صور یتحلی بها الطالبون ویتهیأ لقبول الصور الثانیة لحدوث الصور
التی یستعد بالوضع اللاحق السماوی لهذا الوضع الحاصل وعلی هذا القیاس یتعاقب الحرکات ویتوارد الاوضاع فتنال النفس علوم المراد السلوکی
اتصال النفس بغایاتها ومعشوقاتها العقلیة فهی کل آن لها خلق جدید وقیامة ساعة وقیامة رجوع الی الله عز وجل فان قیل کیف یکون الحرکة المتقدمة
علة للمتاخرة والوضع السابق علة للوضع اللاحق والعلة یجب ان یکون مع معلولها والحرکة المتقدمة لا تبقی مع الحرکة المتاخرة والوضع السابق لا یبقی مع
الوضع اللاحق قلنا ان النفس محرکة لها ارادة کلیة سابقة بحرکة دائمة لزومیة عقلی دایم لها ارادة جزئیة من نقطة کذا الی نقطة کذا من وضع مخصوص الی وضع
آخر فالارادة علة للحرکة والحرکة علة للوصول الی ذلک الوصول والی الغرض الجزئی الآخر فلا ینافی الوصول مع الارادة الکلیة علة [illegible] نوعها والآثار الدوریة المستقبلة
للارادة الجزئیة لغرض جزئی آخر ولا یتوقف ارادة جزئیة علی نفس الحرکة التی توقفت علیه [illegible] من نوعها والآثار الدوریة المستقبلة والارادة الکلیة الثابتة
فان تجدد جزئیاتها وتبدل موادها علی الدوام السماویات [illegible] عن الکون والفساد علی ما هو من جهة التضاد بین المتفاسدات [illegible]
فلعله قوله تعالی فالذین عند ربک یسبحون له باللیل والنهار وهم لا یسأمون وقوله یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وقوله [illegible]
من عبادتهم وهیمانهم [illegible] ونعلم ان [illegible] تجدد للاوقات [illegible] ولما کان
[illegible] فلکل وقت نفس اخری وطبیعة اخری [illegible] الفلکیة تکون فی کل وقت [illegible] والحرکة والوضع [illegible] الارادة
لکل فلک [illegible] الاوقات [illegible] مستمرة بالعدد وایضا [illegible] تبدل الانوار
تبدل المادة [illegible] بکون عالم الاجرام الفلکیة عالم الکون والفساد فنقول لما کان تجدد النفوس الفلکیة وطبایعها علی نعت الاتصال [illegible]

موجود بوجود واحد شبيها من الوحدة وذلك كان على سبيل التدريج وكذا اوضحوا انها ثابتة واحدة متجددة نسبتها الى الوحدة الى المتجددات الوضعية
كنسبة المركز التوسطية الى المركز القطعية فكذا طبيعة الفلك شخص واحد من حيث ان لها وحدة مستمرة جامعة تحفظ اجزائها بامر عقلي هو عقلها المدبر لها
المنفعل باذن الله وان كان لها في كل وقت تشخص آخر يحفظ ذاته لان الامر العقلي والحافظ القوي صح القول بان الفلك لسماوات وجوهر باقية غير داثرة ولا كائنة
فاسدة فيكون ذلك آن له صورة اخرى غير الصورة السابقة وصح القول بانه يحدث في كل آن منه شخص آخر لا يبقى آنين ولهذا طبقت الشرائع الحقة في القول بحدوث
العالم جملة لانه في كل آن يحدث منه شخص غير الذي كان قبله وبعده وبالجملة فالعالم العقلي مصون عن التغير والفساد وكل موجود في عالم الطبيعة محفوظ باقية في
العقل الالهي واقع محفوظ عن المحو والزوال والصورة لها ثابتة في كتاب المحو والاثبات وله ايضا صورة اخرى مادية غير ما في كتب المادة الهيولانية التي لها ٢٧٩
التدثر والاضمحلال وهي القدرة الخارجية او ليست في عالم العلم وكل منها قابل التغير والتبدل في الاول المحو والاثبات وفي الاخرى الكون والفساد ولذلك
عن المحقق عند بعضهم ان القدر هو الثابتة دون الاولى ويرون ان المحو والاثبات لا يكونان في المواد العنصرية والصور الجزئية المنطبعة في الفلكيات ابتداء
ابدا الا على سبيل الرؤيا والتحقيق حصلوه بمعنى هو العقل والقدر جميعا وقد جوزوا المحو والاثبات في الصور العددية الفلكية دون الصور المادية الخارجية
لها ونحن باذن الله وتوفيقه نرى ان المحو والاثبات في نفوسنا وفي اجرامها جميعا فيقع في الرواح نفوسها المحو والاثبات اولا ويتبعها الكون والفساد في مواد
اجرامها ثانيا ثم في سائر المواد الجزئية العنصرية ولا شك ان ذلك لازم للاول وكذا الثالث للثاني وفي نظرها العقلية ونفوسها نظر اوضح انها عديمة
عقله او نباتية مناول العمر الى آخره فان كلا من نفوسها الحيوانية والطبيعية في التبدل والسيلان وكان بدنه الطبيعي لاجل الحرارة الغريزية والخارجية
في الذوبان والاستحالة والسيلان فكذلك هويته نفسه الجزئية الحيوانية المدركة للمبادي والحضور المنفعلة بها على الوجه الجزئي ليست الا متجددة حتى ان
الحاضر الآن من ذاتنا الشخصية ليس بعينه هو الهوية العينية الحاضرة في ما سبق في الزمان فانا نعلم جزما بانه مع حكمنا باستمرار ذاتنا لعبرنا من الاسم
ان هويتنا الحاضرة منا الآن غير هذه الحاضرة من قبل الذي به نفسنا التي الآن بعلم شهودي وجودي والتي كانت حاضرة لنا في الامس بل ليس لنا وجود
الامس بعلم فهي حصولي نعم نعلم استمرار ذاتنا على نعت الاتصال التجددي ولنا كتاب حفيظ يحفظ السابق والآتي والغايب والحاضر من هويتنا ذلك
جوهر النطق وكان شيئا من هذا الامر لا يعلمه بهمنيار حيث انكر بقاء الذات في الانسان وباحث مع شيخه ابي علي بن سينا في هذا الامر لمسيس الى التفصي
عما ذكره الشيخ في المفاوضات بينهما بقوله فلست انسى اعترض فلم يجيبني جوابا وكان بهمنيار ان يقول ان للنفس الانسانية مرتبتان في الوجود احدهما
متصلة بالطبيعة البدنية والاخرى متصلة بالجوهر العقلي مستمرة منه فوجهها الذي يلي الطبيعة ويتعلق بالبدن وتدرك الجزئيات الزمانية متكونة

متبلا

قبلها غير باقية ووجهها الذي يلي العقل يكون ثابتة باقية مستمرة وحالها في المرتبتين من ذات الانسان كحال المركز التوسطية المستمرة والمركز
القطعية المتجددة وبالجملة العالم العقلي محفوظ عن التغير والانقطاع والعالم الطبيعي متجددة كاين فاسد والنفس مترددة بين العالمين ولها مجاري في
الطبيعة ومجاري في العقل فبوجهها الطبيعي متغيرة وتنصرم وبوجهها العقلي يرجع الى عالم العقل ومأوى الارواح ويرجع الى الله تعالى حكمة عرشية واعلم ان السابقين
الاولين من اهل الاسلام كانوا هم كارسطو واتباعه يرون ان نفوس الافلاك منطبعة لا غير والمتأخرون منهم كابي علي بن سينا ومن تبعه وصدق ذهبوا الى انها مجردة
فقط وبعض المتأخرين راى ان الافلاك ذات نفسين احدها منطبعة والاخرى مجردة والذي لاح لهذا الفقير بنور الهداية الربانية ان كلا من الافلاك هوية واحدة نفسانية
جامعة بين التجرد والتجسم فلها شأنان احدهما عقلية باقية عند الله والاخرى نفسانية جزئية متجددة فالنظر الى الجهة العقلية ذات الافلاك قدم العالم وقديم
بالنظر الى هويتها المتجددة في كل وقت ذهب اصحاب الشرائع الى حدوث العالم وحدوثه والقول الفصل هو الذي نطق به الكتاب الالهي ما عندكم ينفد وما عند الله باق
لو اجتمعت فصحاء العالم كلهم على ان ياتوا بمثل هذا الكلام الفصيح المعرب لهذا النظم اللطيف والمطلب الشريف على هذا الوجه من الوجازة والبيان لما قدروا على ذلك
والله يقول الحق وهو يهدي السبيل تنبيه تمثيلي اعلم ان صورة العالم كصورة الانسان فكما ان لافعال الانسان من لدن صدورها واستتارها الى ظهورها
مكمن غيبها الى مظاهر شهادتها اربع مراتب كمون اولا في مكمن روحه الذي هو غيب غيوبه في غاية الخفاء والبطون كانه غير مشعور به ثم يتنزل الامر الى عين قلبه
عند تصورها واحضارها بالكلية ثم يتنزل الى خزانة خياله ووهمه فيدبر ويشخصه جزئية ثم يتحرك الاعضاء نحو ايجاد مادة ظهورها في الخارج بظهورها مادة
جسمانية ذات وضع مخصوص في آخر مرتبة لتنزلاتها فكذلك لما يحدث في هذا العالم من الحوادث في المقام الاول بمثابة القضاء البسيط الاجمالي والثاني بمثابة الصك
القيوم المحفوظ وسعة العرش الاعظم والثالث بمثابة تفصيل القدر ومحل الالواح القدرية اعني السماوات السبع من حيث نفوسها الانطباعية الحيوانية واما الرابع
بمثابة الصور الجزئية والمواد الخارجية ولا شك ان التنزل الاول لا يكون الا بارادة كلية والتنزل الثاني بارادة جزئية تتفصل الارادة الكلية ويتخصص
بصور جزئية فتنبعث بحسب ملايمتها ومنافرتها الى جزئي وشوق جزئي فيشتد بارادة جازمة تدعو بها الى اظهارها في الخارج وبين منزل الغيب الى الشهادة فحركة
الاعضاء بواسطة الاعصاب والرباطات في الانسان الصغير بمثابة حركة السماء بواسطة الاشعة والانوار في الانسان الكبير وظهور الفعل في الخارج القلبي الحاجي
كما ان سلطان الروح كظل الله الذي هو روح العالم الكبير لا يكون الا في العرش الذي هو من العالم الكبير بمنزلة القلب منا وكما ان مطرح الانوار فينا هو القلب الذي هو منبع
الحياة والحرارة الغريزية فكذلك مطرح ومرتع في العالم هو الفلك الرابع الذي مركز الشمس وهو سلطان الكواكب الجسمانية ومعطي الضياء والانوار الحسية ومنبع
حياة العالمين فهي منزلة المنزلة القلب الصنوبري منا واما القلب المعنوي الذي هو محل الايمان والمعرفة والحكمة ومبدأ الفكر فهو مسكن الانسان الحقيقي

لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد وهو قوله تعالى كالقاسية قلوبهم وقوله ولما يدخل الإيمان في قلوبكم فهي النفس الناطقة من الإنسان تتقلب
في الأطوار وكونها تارة مع الطبيعة وتارة مع العقل وهو تحيرها بين الجانبين مترددة بين المنزلين كما ورد في الحديث قلب المؤمن بين إصبعين
من أصابع الرحمن يقلبه كيف يشاء والرابع من الفلك الرابع بمنزلة الروح الحيوانية منا المتعلقة بالبخار اللطيف الدخاني المنبعث من القلب الذي حياته
كانت ذاتية كالأجسام الأخروية التي حياتها ذاتية لا واردة عليها من خارج كما سيكشف في مباحث المعاد وبها الروح يحيي جميع الأعضاء وهو بمنزلة الفلك
وصف الله السماء بالدخان الطائف وهو النارية والنورية فيه وهذا الفلك الرابع البيت المعمور المشهور في الشريعة بمنزلة السماء الرابعة الذي أقسم الله به في التنزيل
في قوله والطور وكتاب مسطور في رق منشور والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور ولهذا جعل مقام عيسى روح الله على نبينا وعليه الصلاة والسلام
وكانت معجزته إحياء الموتى لغلبة روحانيته وتجرده وقوة حياته ونورانيته والطور بإزاء العرش والكتاب المسطور بإزاء القلم الأعلى وهو سر القضاء الأول البسيط
الثابت في اللوح الأعظم الأول والرق المنشور هو النفس الكلية المدبرة للعالم والسقف المرفوع هو سماء الدنيا على المعنى الذي سبق فإن هذه السموات الجسمانية
بإزاء سماوات عقلية روحانية في العالم الأعلى العقلي هي السماوات العلى في الحقيقة إذ لا شك أن عالم الأجسام كله بالنسبة إلى عالم الروحانيات بمنزلة الأرض
السفلى والمنزل الأدنى والبحر المسجور هو بحر الهيولى المسجور لأن هذه الطبائع الجسمية والصور الكونية باطنها نار الجحيم وهي نار كامنة في كل جسم وإن كان
مثل الماء والأنفس والجبال إلا أنها مستغرقة في بعضها بحيث لا يبرز إلا بجهد جهيد وتحريك وسحق شديد بخلاف البعض الآخر وذلك بما من جنبه طبيعي أو من قبيل
القسر بالحك والتلطيف والخضخضة وأهل الكشف يشاهدون نار الله الموقدة في بواطن الأجسام الطبيعية كلها رطبها ويابسها وباردها وحارها
ويرون النار الأخروية في باطن جواهر الدنيا كما قال الله حتى آل فرعون مما أغرقوا فأدخلوا نارا وقوله أدخلوا آل فرعون أشد العذاب وعن بعض الصحابة
رأى فقال البحر من جهنم [illegible] المشهد الثالث في دوام إلهيته وجوده ووحدته وكيفية صنعه وإبداعه وفيه قواعد قاعدة إن جماعة من أهل السنن ما يحرقني
الخائضين فيما لا يعنيهم زعموا أن الله العالم كان من الأزل ممسكا عن جوده وإنعامه وإقفاعن فيضه وإحسانه ثم بدا له أن يفعل فشرع في الفعل
والتكوين والتقويم فخلق هذا الخلق العظيم الذي بعضه مكشوف بالحس والعيان وبعضه معلوم بالقياس والبرهان وهذا الرأي من سخيف الآراء ومن قبيح
الأهواء فإن صفات الحق عين ذاته وكذا الآثار الفعلية التي هي مبادئ أفعاله كالقدرة والعلم والإرادة والرحمة والجود وكلها غير زائدة على ذاته وكذا الغاية في
فيضه وجوده والداعي على خلق العالم ليس إلا نفس علمه بالنظام الأكمل الذي هو عين ذاته فإنه هو النظام المعقول الواجبي الذي يتبعه النظام الموجود
الكلي كما يتبع الظل المضيء [illegible] الجوهر الحار [illegible] هذا الظن القبيح المستنكر ما توهموا أن حدوث العالم جسما اتفق عليه أهل الشرائع

المقر

المقر من اليهود والنصارى والمسلمين تبعا لإجماع الأنبياء وسلام الله عليهم أجمعين مبنية على ذلك بل لا ينتج إلا نسبة إمساك الجود وتعطيل
الفيض لأنه تعالى وتقدس وضح السبيل وأنقذ الدليل كما ستقف عليه إن شاء الله حسبما فصلناه في كتبنا ورسائلنا على أن العالم بجملته وجزئه وكليته
حادث زماني وجداني لا ينافي كونها قائما بالقسط والعدل والجود والكرم أزلا وأبدا ودائما ونعم ما توهموا أنه [illegible] وجب تجدد الفاعلية
والتسيان القطعي [illegible] لم يكن [illegible] من ملفقات الأوهام ومختلقات الأوهام ومخترعات الذهن التي من قبيل أضغاث الأحلام [illegible] اختيار جل ذكره جل
وأيضا هو من الشرط الذي تصور [illegible] في الجبر والاختيار إذ لم يفهم [illegible] من الجبر إلا ما في الطبائع القديمة الشعور ولا من الاختيار إلا القصد الذي يكون
[illegible] بعد حصول الداعي عقيب العقدة [illegible] القوة الإمكانية المتساوية [illegible] إلى أحد الطرفين [illegible] ولا يوجد الأولى [illegible] والقدرة المتغيرة
وكونها مبدأ الفعل [illegible] الداعي من الخارج والقدرة الأزلية ليست كالقدرة [illegible] الإرادة [illegible]
من [illegible] على الدهر [illegible] فمن [illegible] قادر [illegible] خالق [illegible] كيف شاء فاعل لما يريد كيف يريد فكان فاعلا لم يزل وفاعلا لما يعلم في
الآباد والآزال فيكون الخلق قديما والخالق حادثا والعلم قديما والمعلوم متجددا وكذا الإرادة والإفاضة والرازق كلها مستمرة أزلية لكن المرادات
المقاصد والأرزاق حادثة متجددة ولن تجد لسنة الله تبديلا لأنه تعالى في ذاته وكمالاته وما يقتضيه من صفاته الكمالية ولن تجد لسنة
الله تحويلا إذ لا مخل لفيضه وعطائه ولا مبطل لفيضه [illegible] لأنه قوله لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم وقوله لا تبديل لقول الذي
وقد كانت [illegible] كلمته وتكوينه وقوله ومن آياته أن تقوم السماء والأرض بأمره [illegible] والأمر الدائم لا يتغير ولا يجب تغيير ما
في ذاته [illegible] من عالم الإلهية والبقاء والمأمور من عالم الخلق والفناء والتدبر وإياك أن تشتبه عليك [illegible] تلتبس
[illegible] من تجدد الخلق والتكوين مع بقاء الأمر والإبداع كلام الأشاعرة أتباع أبي الحسن الأشعري حيث قالوا إن العلم قديم والتعلق حادث وكذا القدرة
قديمة وتعلقها بالمقدورات حادثة فشتان بين ما ذكرنا وبين ما قرروه فإن الذي يحملوه لا يمكن تصحيحه على نمط البيان العقلي لأن مبناه على الإرادة
الجزافية التي ذهبوا إليها وعلى إبطالهم القول بالعلة والمعلول وأيضا كون العلم والقدرة وغيرهما من الصفات التي عندهم الإضافة قديمة ومتعلقاتها
غير معقول [illegible] على مذهبهم من انقطاع الفيض وتخصيص آن من الآنات بالحدوث وكذا قول جمهور قدماء المعتزلة بكون علمه تعالى بالأصلح علة
مقتضية لوجود العالم في الوقت الذي وجد فيه دون غيره من الأوقات وليس يلزم من هذا تخلف المعلول عن العلة المقتضية لأن الذي اقتضاه
العلم بالأصلح هو وجود المعلول على هذا الوجه فلم يلزم تخلف أصلا وكذا قول بعضهم بأن الداعي ذات الوقت على سبيل الأولوية أو على سبيل الوجوب

يثبت

اذ لا وقت قبله وهو ذات من الملفقات الكلامية التي لا جدوى فيها الا تضييع الوقت فان كون الفعلية من غيره والاثار الا زمن حادثة انما يستقيم
ويثبت اذا كان نحو وجود الخلق والمواد الجسمانية وطبايعها المتجددة المقتضية بعينها لعدم بقائها زمانين لان شأنها التجدد والحدوث ومنتهاها
نقيض الزوال والانصرام والانقضاء لكلام الحركة والزمان لكن معنى الحركة نفس المعقول من تجدد شيء وخروجه من القوة الى الفعل تدريجا بالغير الذي هو مصحح
وانما الذي كلامنا فيه فنفس الوجود الذي وجوده بعينه خروجه من القوة الى الفعل على التدريج وهو من مقولة جوهر الذي يقع فيه مع الحركة الذاتية والحدوث
والتجدد من لوازمه الغير المجعولة بجعل مستأنف تتخلل بين الشيء وموصوفه والجاعل القديم بقدرته القديمة وجعل بها نفس الجواهر الجسمانية وهي من حيث
اصلها وماهيات وجودها الذي عين الحدوث والتجدد مرتبطة بالفاعل وبقدرته التامة والازلية لها انه متجدد وانما وجدها اذ لا يتصور لها وجود
خارجي الا على هذا النحو فلا يصح الفاعل الا ان يفيض الوجود عليها على النحو اللائق لا ابلغ لانه كونها حادثة الوجود ناقصة الكون متجددة الهوية والذات لذاتها ممكن
فعلى هذا المنهج القول بان القدرة والارادة والجود ازلية والعالم حادث لا على ما نقص كما لا يخفى على ذي بصيرة قوله تعالى ان الله يمسك السموات والارض
ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده وقوله تعالى فيهما الا ما دامت السموات والارض وقوله عطاء غير مجذوذ وقوله وما كان عطاء ربك ٣٨٣
محظورا قاعدة في تحقيق كلمات الله التامات اعلم ان بين الباري جل مجده وبين العالم وسايط نورية واسبابا فعالة كلها فوق الخلق ودون الخالق لانها
حجب الهية وسرادق نورية وواسطة قيومية كاضواء هذه الشمس المحسوسة كانها برزخ بين الذات النيرة وبين الاشياء المستنيرة بها وتلك الوسايط
قد يعبر عنها بكلمات الله وبالكلمات التامات كما ورد في الادعية والاذكار اعوذ بكلمات الله من شر ما خلق وقوله اعوذ بكلمات الله التامات التي
لا يجاوزهن بر ولا فاجر ... من شر كل شيطان مريد وانما وقعت الاستعاذة من الشر بكلمات الله لانها من عالم الامر ومن خير كل الاشر فيه وكل ما
عالم الخلق كالاجسام ... والمفارقة ... والنقايص والافات ... الكلمات ... نفد البحر قبل ان تنفد كلمات
ربي ولو جئنا بمثله مددا فالكلمات اشارة الى ذوات نورية بها يصل فيض الجود الى الاجسام والجسمانيات ... الاجسام التي شأنها
القبول والتجدد ولا يقع تجدد الفيض بحسب تجدد انفعالاتها واستعداداتها وانما يلاحق استعداداتها ... مدد من العوالي فشأن المواد
النفاد والانقطاع وشأن الكلمات الافاضة وعدم الافاضة ولا شك ان الوسايط هويات وجودية بسيطة وذوات مجردة عن المواد الجسمية
مرتفعة عن عالم الازمنة والامكنة وكل مجرد امر روحاني وجوده عين العلم والادراك فيلزم ان تكون عقول قدسية وارواح عالية قائمة وكلمته
القيها الى مريم وروح منه وهي متصلة بالحق الاول اتصال الشعاع بالشمس ولهذا اضيف اليه بقوله وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا

لا مبدل

لا مبدل لكلماته وانما وصفت بانها تامات اذ جميع ما لها من كمال هو بالفعل ليس فيها شوب قوة استعدادية ولا كمال منتظر ولا احوال
مترقبة لحصولها وقد يعبر عنها بعالم الامر كما يعبر عن الاجسام وما معها بعالم الخلق في قوله الا له الخلق والامر وجميع ما في عالم الاجسام انما يصل
من المبدأ الاعلى بواسطة وقد يعبر عنها بقوله تعالى انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون وقوله لقد حق القول على اكثرهم فهم لا
يؤمنون والاسماء الكثيرة فالمسمى واحد باعتبار حيثيات مختلفة فمن حيث تقع بها اعلام الحقايق من الله تعالى يقال لها الكلم ومن حيث يحيي بها
وجود الكاينات كلها وقد يقال لها امر الله وقضاؤه الحتمي ومن حيث يكون بها حياة الوجدان يقال لها روح الله كقوله الروح من امر ربي وهي ذاتا
واحدة وما امرنا الا واحدة وانما يتعدد بتعدد انواع الاثار ويرد في كل اسماء اوجها او باعتبار وجهات فيضانها على الاشياء او باعتبار تعلقاتها بما
يتكثر فكما ان الوجود حقيقة واحدة يتكثر بتكثر الماهيات لا بان يكون للماهيات تاثير في الوجود بل باعتبار اتحاد الماهية بالوجود وبالجملة كلمة الله وروحه
ومعاني سور الانبياء عليهم السلام بالوحي وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ويلهم الاولياء بالكلام ويحيي القلوب الذين من المؤمنين بالايمان وايدهم
بروح منه ومعه والى النفس المكرمين وكلمته القاها الى مريم وروح منه وهذا الروح ... لم يقع حتى لو لم يكن الا انفس ...
وهو بعينه نفس الامر لا امر الله الذي به يصير الاشياء والاشياء فان قول الحق وكلامه فوق الكون واعلى منها اذ بها يقع الفعل والتاثير في ...
فكيف يقع تحت الكون وكلمة الله هي العليا قاعدة فان الله سبحانه فاعل الاشياء وموجدها ... على وجوه ثلاثة الاول الابداع وهو ايجاد الفعل
لا من مادة وهو معنى الابداع وهو ايجاد الشيء عن العدم اي ايجاد لا من شيء ... بقوله تعالى بديع السموات والارض وقوله انما
امره الابداع والثاني التكوين وهو ايجاد افعال ... فيها ... وسماها قوم التكوينيات والثالث التدبير وهو اخراج الشيء من النقص الى الكمال
امر ابداعي مخصوص وهو معنى الربوبية كقوله الحمد لله رب العالمين وقوله رب السموات والارض وبذلك وصف الله الملائكة بقوله فالمدبرات امرا
والمقسمات وهم ثلاثة اصناف ... اسرافيل وميكائيل وجبرائيل ورضوان والحافون بالعرش الموصوفون
بقوله ... حافين من حول العرش وقوله الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم ... الهوائية كما ذكر
للرياح والمزجية للسحاب الموصوفين بقوله ويسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته وكما وصف النبي صلى الله عليه وسلم في صفة الجنين انه تعالى يبعث ملكا فينفخ
فيه الروح وكالحفظة كما في قوله تعالى له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر الله وقوله ... ايديكم ...
... ربكم بخمسة الاف من الملائكة مسومين ... والانفس والاثار القهرية ... والتسخير ...

وموجودات هذا العالم للاحراق والانبات للنار والترطيب للماء وفي الجملة ما سخر الله لنا شيئا من الاجسام كالافلاك والعناصر والجمادات والدواب
وغيرها ونبه عليه بقوله وسخر الشمس والقمر وقوله وسخر لكم البحر وسخر لكم الليل والنهار الى غير ذلك من الآيات الا ما سلط الصناعة وهي المهن والحرف التي
استعبد الانسان فيها واستخدمه وهي الاشياء التي يحتاج صنعة اكثرها الى ستة اشياء الى عنصر وما منه والى مكان والى زمان والى حركة والى اعضاء والى آلة
وهذا التسخير خص الانسان به فما يتسخر لها الملائكة امور لم يتسخر لها الناس وجعل لكل من الملائكة والناس مقاما كقوله وما منا الا له مقام معلوم
وكذا جعل لكل من اصناف الناس مقاما معلوما كما نبه بقوله تعم قل كل يعمل على شاكلته وقوله كل حزب بما لديهم فرحون وقوله قد علم كل اناس مشربهم
لكن عامة الملائكة لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون لبساطتهم وعدم تركيبهم من الامشاج والناس فيما امروا وكلفوا بين مطيع
وعاص فهم على القول المجمل ثلثة اضرب ضرب اخلوا بامره وانسلخوا عما خلقوا لاجله واتبعوا خطوات الشياطين وعبدوا الطاغوت وضرب 285
وفقوا بعناية جدهم حيث ما وقفوا كالموصوفين بقوله وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا وضرب ترددوا بين الطريقين كما قال
خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا فمن رجحت حسناته على سيئاته فهو بالحسنى اليسرى وعلى الانواع الثلثة دل بقوله وكنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
الميمنة الآيات وعلى هذا في آخر السورة وقال فاما ان كان من المقربين فروح وريحان الى آخرها وكثير من الناس يعصي الله ولا يأتمرون
ولكن يستعملهم الله تعم بغير ارادة منهم تسخيرا من حيث لا يشعرون كعصيان اخوة يوسف في بيع يوسف وتربيته اياه وجمعه السحرة في ايمانهم بالله
المولى وكلفوا يوسف ففعلهم بيوسف ما افضى الى ملك مصر وكلهم مما يمكن مشرو يكون مثلهم في ذلك كما قيل قصدت مساءتي فاحتيلت
مسرتي وقد يحسن الناس من حيث لا يدري فيكون فعله محمودا وفاعله مذموما كما قيل وبما رايه الا لا تحمد الفعال فيه ويحمد الافعال قاعدة
فعلم ام ما اول الصادر من ذاته تعم بذاته يجب ان يكون اشرف الممكنات وافضل المفضولات واكرم المربوبات وهي العقول المجردة الالهية والانوار
المفارقة العقلية دون شيء من الجواهر الجسمانية وطبايعها وقواها التي هي من عالم الظلمات ومعدن الشياطين والشرور والآفات
فان الواهب الحق والجواد المطلق لا يترك الاشرف ويفعل الاخس بل يجب ان يصدر فيض جوده الاشرف فالاشرف الى ان ينتهي الى الاخس الاخس فما من
شيء من الممكنات سوآء كان شريفا او خسيسا عاليا او دنيا روحانيا او جسمانيا الا ويجب ان يسبغ اليه رحمته ولا يقصر عنه جوده وكرمه
ان يشمله لانه لا منع في فاعليته ولا ارادة نقصانه ولا قصور في استناده الدائم لازم لكن يجب في قضية البرهان ان يصل جوده الاشياء على حسب
الترتيب والنظام وجودة الهيئة والتمام وعلى حسب توسط وسائط جوده ووسائل كرمه وفيض وجوده عنهما ان تم بالملكي وبقوله

وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين وتارة باليمين المقدس والسموات مطويات بيمينه وتارة باليد
المبسوطة المنسوبة اليه يد الله فوق ايديهم وقالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق
كيف يشاء وتارة بالاعين الالهية واصنع الفلك باعيننا ووحينا وتارة بمفاتح الغيب وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو وتارة بالخزائن
لاشتمال الصور العلمية فيها وان من شيء الا عندنا خزائنه وتارة باسمه تعالى تبارك اسم ربك سبح اسم ربك وما يعلم
جنود ربك الا هو لانها من نفوذ الذوات عن ان يحيط بها ادراك الجن والانس ولذلك قال ويخلق ما لا تعلمون ولم يعلم الانسان بقوله انما خلق
يشعرون والعقل الاول اول ما يقع بزياده الفيض والابداع ونسبته الى سائر الجواهر الروحانية نسبة آدم الى اولاده قال النبي صلعم اول ما خلق
الله العقل والعقل المنبعث الحق الاول يجب بوجوده وصار الى غايته لانه هو صادر عن الحق الاول بغاية فلابد منه ان يتضمن معنى النقص
الامكان والامكان بين الفيض والفائض عليه فرق فيتضمنه جهة الخير والوجوب يصدر بواسطته عقل آخر دونه في الرتبة ويتضمنه معنى
النقص والامكان يصدر منه جرم جسماني فيه الامكان الاستعدادي وهو اول الافلاك واعلاها وهكذا يصدر عن كل عقل بجهته جوهر قدسي وجرم
سماوي الاشرف من الاشرف والاخس من الاخس حتى يستوفي عددا كليا الى فلك القمر وعنه العقل الى العقل الاخير والحق انما يكون بحسب
كثرة الانواع الطبيعية حتى يكون لكل كرة سماوية او كوكبية ولكل نوع من الطبايع النوعية البسيطة كالنار والهواء والماء والارض والمركبة
كانواع المعادن والنبات والحيوان عقل فعال في عناية وتدبير وحفظ الافراد وبقاء النوع ففي عالم الارواح العقلية كثرة وافرة خارجة عن
الحصر لحسابنا وضبط الاوهام عددها الا الله كما قال وما يعلم جنود ربك الا هو واليها الاشارة بقوله والصافات صفا فالمدبرات امرا وقوله
بينها بايدي وقوله وخلقنا لهم مما عملت ايدينا انعاما فالحق الاول ابدع ما ابدع [illegible] جسمانية بلا [illegible] وجود
فاعلية وافاضة على الاشياء وهكذا [illegible] طريق الايجاد [illegible] الانواع [illegible] لوجود وطبايع الاشياء وكذلك هي غايات لها
من الطبايع [illegible] بما تستمد ذواتها وتكمل وجوداتها ولاجلها يفعل [illegible] وبها يتم النظام ويكمل الخلق [illegible]
[illegible] الافلاك ليلا ونهارا وصيفا وشتاء وبسبب ذلك تعمر الدنيا [illegible] الحرث والنسل [illegible] الذي اتقن كل شيء
[illegible] الحكم [illegible] العقلية [illegible] الطبيعية كما قال ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت
[illegible] والنفس [illegible] الارواح [illegible]

العقلية وهي ايضا ظلال وقوالب الاسماء الالهية التي هي عند محققي العرفاء بمنزلة ارباب الانواع بتلك الاعيان الثابتة النوعية العقلية وتلك
الاسماء كلها موجودة بوجود واحد الهي هو الغيب المطلق وغيب الغيوب وهذا العالم شهادة مطلقة وانما الاسماء والاعيان العقلية وكذا
الصور المثالية فكل منها غيب بالنسبة الى ما تحتها وشهادة بالنسبة الى ما فوقها وقد علمت ان اول ما خلق يكون مسبوقا بالحق فالعقل الكل الخلقية
فهو اعني متقدم على عالم الاكوان الخلقية ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون وهم العارفون بكيفية صنع وتعميم الابداع والايجاد ودوام حفظ الانساب
ما تحتها من الاشخاص والانواع فما يحتمل الدوام الشخصي ويمكن حفظه بالعدد يحفظه بالعدد وما لا يحتمل الا الدوام النوعي ولا يمكن حفظه الا بالنوع لا بالعدد
يحفظه بالنوع ويحفظ نوعه بالنفس العقلية التي هي حقيقة ثابتة في صقع عالم الربوبية ويتوارد الامثال التي هي كالاظلال والاشباح فما من شيء من الموجودات
الكونية الا وظاهره وباطنه فظاهره [illegible] وباطنه نور دال على [illegible] الاشياء [illegible] والحسنة فالنسبة الى الله من كل شيء [illegible] والعقل
النوراني [illegible] وظاهره كالظل [illegible] والكدورات [illegible] والنقصان وسبب الامكان فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء واليه
ترجعون كلما في السموات وما في الارض [illegible] قاعدة في ان جميع الموجودات متوجه نحو الخير
الاقصى والمبدأ الاعلى طالبة للحق ساجدة له [illegible] قال الله تعالى الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض والشمس
والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب وكثير من الناس [illegible] قال الله [illegible] فانبعثت الى الخضوع له تعالى
ليس بعبادة ذاتية [illegible] من غير تكلف [illegible] الم تر ان الله يسبح له من في السموات والارض والطير صافات كل قد علم صلاته
وتسبيحه فلا [illegible] وانما [illegible] فطرتي [illegible] التي هي [illegible] فيسري حكم التسبيح الفطري
والصلاة الحقيقية [illegible] كما قال اولم يروا الى ما خلق الله من شيء يتفيؤ ظلاله عن اليمين والشمائل
سجدا لله وهم داخرون ومن لطايف كلام الله [illegible] في الايتين [illegible] الم تر [illegible] وفي الاية الاخرى اولم يروا بلفظ الجمع المراد
[illegible] وذلك لان متعلق الرؤية [illegible] من حيث كونه مسجودا [illegible] ومن متعلق الرؤية ما خلق الله ولا شك ان تلك
الرؤية رتبة عظيمة مختصة بالنبي [illegible] كشفي ولنا ايمان علمي فاشهد ان الله يسجد له كل شيء ويسبحه كما اعلن بذلك في تنزيله
وكتابه والحاصل ان الايات دلت على ان جميع الموجودات حتى الجبال والشجر والدواب لها عبادة ذاتية لله وتسبيح فطري ثم ان [illegible] ما سبق ولله يسجد
من في السموات ومن في الارض من دابة [illegible] بينهما يعني من السموات والارض اشارة الى حركتها الذاتية الفطرية على ما بيناه بالبرهان

وقوله والملائكة وهم لا يستكبرون يعني الملائكة التي في سماء والارض لا يستكبرون عن عبادة ربهم ثم وصفهم بالمأمورين منهم انهم
يفعلون ما يؤمرون ثم قال والذين هم عند ربهم يسبحون له بالليل والنهار وهم لا يسأمون اي لا يملون [illegible] مبدأ حركتها وسعيها ليس قوة
اوما يجرى انيه شهوية او غضبية بل شوقا الى الله [illegible] من الم الفراق وعلى الاشتياق [illegible] على ان العالم كله مقام
الاستقامة على الصراط والعبودية والتسبيح الا كل [illegible] وتسلط الوهم وتوقع الشيطان ولبس [illegible] النفوس الانسانية النطقية من حيث
[illegible] النفوس [illegible] وفي التسبيح والعبودية الذاتية وان اعضاء البدن كلها مسبحة ناطقة [illegible] الاشهد
النفوس [illegible] من الجلود والايدي والارجل والالسنة والسمع والبصر وجميع القوى فالحكم فيها كما في الكبير ومن الايات الدالة على
الذاتية الموجودات [illegible] قوله قل سيروا في الارض فانظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة الاخرة ان الله على كل شيء قدير
يعذب من يشاء ويرحم من يشاء واليه تقلبون وقوله وله اسلم من في السموات والارض طوعا وكرها واليه يرجعون وقوله ومن آياته ان تقوم
السماء والارض بامره ثم اذا دعاكم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون وقوله ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا
اتينا طائعين [illegible] وفي اتيانها فان حركات السماء الدورية نفسانية تقربا الى الله تعالى [illegible]
الجميلة [illegible] عقلية ومعشوقات قدسية [illegible] الالهية [illegible]
منها يتصل [illegible] العقل [illegible] الى حال الارض في اتيانها فانها [illegible] طبيعتها [illegible]
[illegible] والعبودية والانابة الى الله [illegible] بالقسر [illegible]
للنبات [illegible] ثم الحيوان [illegible] الانسانية [illegible] الاعظم فاذا دخلت [illegible]
[illegible] مطيعة بعد ما كانت متعصية [illegible] طبيعية [illegible]
قال قالتا اتينا طائعين في حال السماء [illegible] المؤمن الفطري [illegible] وحال الارض كحال المؤمن [illegible]
ثم تاب عن كفره وآمن وعمل الصالحات وفي [illegible] واليه المصير وقوله ولله ملك السموات والارض وما بينهما واليه المصير
وقوله ومن آياته خلق السموات والارض وما بث فيهما من دابة وهو على جمعهم اذا يشاء قدير اشارة الى [illegible] العالم [illegible]
الذاتية والطبيعية واستحالتها [illegible] الى عالم الاسماء [illegible] والمقام [illegible] على [illegible] الكواكب [illegible]

ما في الأرض من المعادن والنباتات وغيرها الجبال فانها حيوانات سماوية وارضية جامعة للنفوس والشيء الى الجهاد ذوما من جرم جسماني نفسه
فلكية او عنصرية الا ولها حركة رجوعية غايتها الى الله تعالى كما قال يوم تمور السماء مورا وتسير الجبال سيرا فالسماء والسماوات
كالارض والارضين في هذه الحركة الذاتية كما بين عليه في موضعه الطرف الثاني في افعاله سبحانه وكيفية صدورها عنه ورجوعها اليه وفيه
مشاهد المشهد الاول في حدوث هذا العالم وكون من جوهره ووجود كل ما فيه مسبوقا بالعدم الزماني فاعلم ان الحادث بعد ما لم يكن لا بد له من
مرجح لاستحالة التعدد وحدوث شيء لا من سبب فذلك المرجح لا بد ان يكون حادثا كله وحين من تمامه والا لدار الترجيح فاما ان لا فلم يكن حادثا او قد
حادثا هف ثم يعود الكلام اليه متجه فاما ان يتسلسل العلل الحادثة مجتمعة لا الى نهاية وهو من المحالات فان الباري جل اسمه بعيد سلسلة الحركات كما
وصل انه غير حادث او يكون اسبابا اتفاقية كل منها سبب لاحقه وهذا هو المتعين عند جمهور الفلاسفة وبه لا يمكن تصحيحه الا بان يكون قبل
كل حادث امر متجدد ووجوده الحدوث والتجدد والانقضاء ولا يكون في ذلك نفس الحركة الوضعية اما اولا فلان الحركة امر عقلي لا وجود له في الخارج وما لا
يوجد لا يصير سببا من اثبات وجود الشيء الحادث واما ثانيا فلان وجود الاعراض بعد وجود الجوهر فاذا كان جوهر العالم ثابتا في ذاته مستقرا في
نفسها فكيف يحدث منه متجددة بما يتخصص حدوث حادث فاذا فلا بد ان يكون من جملة الجواهر جوهر متجدد الهوية في ذاته متجدد وجوده
الانقضاء والتجدد بحيث لا يتصور في وجوده ثبات واستمرار ولا في عدمه ثبات واستمرار اذ كلما كان له عدم ثابت في وجوده ايضا الا وجود الانقضاء و
التجدد فقد ان الجوهر لا يمكن ان يكون جوهرا [illegible] الجسمانيات [illegible] فرق في استعدادية [illegible] صادق في ضرب عن القوة وضرب من الفعل وكما
الطبيعة الثابتة في الاجسام كلها حادثة بالذات او بالعرض فيستحيل ان يكون حادث غير متناهية الحق ووجه انفصالها [illegible] الكلام
عند الحوادث الغير المنقطعة ولا المتقطعة لا يمكن ان يكون امورا متفاصلة ولا ايضا ان يكون الانات [illegible] كلام في نهاية كل منها بل متصلة وحدة
[illegible] وحدة هي وحدة الكل [illegible] من عين الزوال واجتماعه من افتراق المتفرقات [illegible] بل يكون [illegible] الهوية والذات ووجوده نفس
الانقضاء [illegible] وهي الحركة الفلكية عند الفلاسفة اذ لا يحصل من الحركات الا [illegible] الوضعية المستديرة وعندنا هي الطبيعة الجوهرية التي يقع
بها الاشتغال اليه من الحركة في نفس [illegible] معناها [illegible] لا وجود لها في الذهن فلا يصير سببا للحوادث الا المتجدد بالذات وما به التجدد هو
امر متبدل الهوية في الخارج حادث الوجود بالذات فاذن قد ثبت ان الطبيعة الجوهرية الفلكية حادثة الوجود في كل حين واما الحدوث نفس وجودها
وما كان الحدوث نفس وجوده فلا يحتاج في حدوثه الى علة غير ذات فاعلها الجاعل الابداعية [illegible] الان التدريج في الوجود من [illegible]

الا ان

لمادته والصفة الذاتية للشيء لا يفتقر الى جاعل والذاتي لا يعلل فاذن قد ثبت ان العالم الجسماني لاشتماله على الطبيعة السيالة حادث بجميع ما فيه
ومعه لا يتقوم [illegible] في آنين ولا يبقى زمانين ولا ينقطع ايضا الحبل الجسماني ولا يتناهى كذلك بل من الله ابتداؤه والى الله انتهاؤه وما يجب
بملاحظة التي يكون لا يلزم منها وجود حادث غير متناهية موجودة اذ ما لا وجود له بالفعل لا يوصف بالاتناهي كما لا يوصف بالتناهي ايضا وفرق بين قولنا
[illegible] ابدا مستقيمين على سبيل الحكم السلبي وبين قولنا ان [illegible] غير متناهية حكما ايجابيا عدوليا اذ الاول لا يستدعي وجود المحكوم عليه [illegible]
الثاني فعل من قال ان العالم قديم والحوادث فيه غير متناهية قول باطل اذ الاحاد لا يجتمع [illegible] الاعداد لا يوصف باللاتناهي ايضا ولا بالتناهي [illegible]
في [illegible] الالهي ايات كثيرة والله على [illegible] العالم [illegible] واضمحلال وجوده ومع بقاء صورها العلمية عند الله القديم [illegible] وكبراء
الحكماء واساطينهم الاقدمين [illegible] اصحاب الرسل ومن خلفهم [illegible] فان مسألة حدوث العالم مع اثبات الصانع وتوحيده وتوحيد صفاته احدى
المسائل الشريفة التي من الله علينا بتحقيقها وفضلنا على كثير من خلقه تفضيلا ومع ما استفدنا من كتاب الله وسنة نبيه [illegible] الافكار البحثية
الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله فاما الايات فمنها قوله بل هم في لبس من خلق جديد وقوله وترى الجبال تحسبها جامدة وهي
تمر مر السحاب صنع الله الذي اتقن كل شيء فان اتقانها بيقائها [illegible] وقوله يوم تبدل الارض غير الارض والسموات
فان جميع الموجودات الطبيعية [illegible] الى الله [illegible]
[illegible] الى نشأة اخرى [illegible] الطبايع [illegible] الاخرى ولم يتبدل الارض غير الارض ولا السموات [illegible]
على [illegible] ولم يرث الله الارض ومن عليها [illegible] قبضته يوم القيمة والسموات مطويات كما في قوله والارض جميعا قبضته يوم القيمة و
مطويات بيمينه ومنها قوله ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض دل على ان كل ما في السموات والارض يفنى ويزول [illegible]
من الصور [illegible] يوم القيمة في يمين الرحمن [illegible] العالية [illegible] الكبرياء وسطوع عالم الجبروت [illegible] الفناء بالصعق لا يمكن
[illegible] عند الله لا عند انفسهم [illegible] الحيوة الحسية [illegible] في مقام العلى من
[illegible] ومنها قوله ان يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد [illegible]
نحن بمسبوقين على ان نبدل امثالكم وننشئكم فيما لا تعلمون وقوله يوم يبعثهم الله جميعا والبعث من نشأة طبيعية الى نشأة اخرى [illegible]
بانقلاب الجوهر [illegible] الثاني الاولى [illegible] متخالفان في النوع متباينتان في نحو الوجود [illegible] والاعراض [illegible]

مثل عالمنا فاقم بانسه وقد علمت سابقا ان تعدد العالم بالعدد مع اتحادها في النوع فاذن جسم الآخرة نوع آخر من الوجود مباين لجسم الدنيا [illegible] وان النشأة
الدنيا دليل على حدوثها اذا ما ثبت قدمه امتنع عدمه فاذا ثبت ان جميع الموجودات الطبيعية منبعثة الى نشأة اخرى متوجهة نحو الدار الآخرة بالتسخير الجبلي
والحركة الذاتية الجوهرية فثبت ان الدنيا دار الانتقال ومنزل الارتحال ومعبر [illegible] القرار ومحل الاكدار ومنها قوله انا الى ربنا لمنقلبون وقوله يا ايها
الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه فاشار الى الانتقال الفطري بالجوهر الطبيعي الذي هو [illegible] بالتسخير الذاتي والحركة المعنوية للمؤمن والكافر
المطيع والعاصي اذ كلاهما اما [illegible] الايمان والسفر الى الله والدار الآخرة ومنها التشبه الطبيعي الى الآخرة لا بيانة الشقاوة والعذاب اذ منشأ العذاب ليس
ما الا الوجود وفعلية الذات وزوال الالتباس ورفع الغشاوة وكشف الغطاء وحدة البصر كما قال فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد فالنفوس
الشقية عند كشف الغطاء تنبهون من نوم الطبيعة ورقدة الدنيا فيطلعون على نتائج معاصيهم ووبال آثامهم وخبث نفوسهم فيتاذون وينالون غاية ٢٩١
الاذى والالم في الحقيقة الجهالة والمرض ويكون حالهم حال من لسعته العقارب والحيات عند سكون الخدر والتخدير فاذا زال السكر وافاق عن سكره وجد
نفسه متاذية بانواع الالم والاذى [illegible] الآخرة اثر من نشأة الدنيا ان عذاب الآخرة اشد واقوى وادوم وابقى
لتأكد الوجود وشدة الادراك وقوة الحس وحدة البصر ومنها قوله هو الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش هذه الايام الدنيا
التي [illegible] كل يوم منها [illegible] فانه لا يقصر [illegible] من ايام الآخرة وايام الربوبية التي كل يوم منها الف سنة من ايام الدنيا المعدودة بقوله
وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون فهذه الستة الايام هي ستة آلاف سنة من زمن آدم [illegible] ما يعده اهل التواريخ
يضبطه المنجمون الى بعثة الرسول الخاتم ونزول القرآن فان الله سبحانه اخبر عن خلق [illegible] وذلك لان الحادثات التي [illegible] الوجود زمانا حادثة
بعيد زمان نبوته [illegible] الا الحدوث التجددي فعلم بالبرهان والقرآن جميعا ان هذا العالم الجسماني بكله حادث مسبوق بالعدم الزماني
ولا بقاء للجسم الطبيعي لانه ذاته لا ينفك عن الحدوث وما لا يخلو في ذاته عن الحدوث فهو حادث الهوية [illegible] الكون [illegible] الحقائق النوعية ثابتة
الوجود في علم الله [illegible] متغيرة [illegible] متقضية كما ان [illegible] ازلية والمقدورات حادثة [illegible] ما عندكم ينفد وما
عند الله باق واعلم ان ايام الالهية غير ايام الربوبية لان اليوم الالهي هو يوم ذي المعارج [illegible] خمسين الف سنة كان لقوله سأل سائل بعذاب
واقع للكافرين ليس له دافع من الله ذي المعارج تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة فاصبر صبرا جميلا وقوله
الى يوم الربوبية يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون [illegible] النشأة الاولى

نشأتان

نشأتان اخرويتان احديهما صورية حسية وهي المنتسبة الى جنة محسوسة ونار محسوسة والاخرى معنوية هي عالم الحضرة الالهية [illegible]
الارواح العقلية ففي كل سبعة آلاف سنة وهو اسبوع واحد من ايام الربوبية ينتقل جميع صور عالم السماوات وعالم الارض الى عالم الآخرة ويقوم
قيامة [illegible] على النفوس من نفخة الفزع ثم مدة خمسين الف سنة وهي سبعة اسابيع التي كل منها سبعة آلاف سنة [illegible] وقع الفناء
لكل الارواح بنفخة الصعق وينتقل الامر كله الى الواحد القهار وبيان ذلك ان في خلق الوجود ثلاثة الدنيا [illegible] والاخرى [illegible] الجسم [illegible] الدنيا
والنفس من البرزخ والروح من الآخرة وجعل الوسائط النازلة [illegible] عالم الانسان [illegible] الموت فنفخة الفزع ونفخة الصعق [illegible] الموت
فنفخة الفزع [illegible] ونفخة الصعق للارواح فاذا اراد الله [illegible] نقل الانفس من الدار البرزخ [illegible] الادنى [illegible] ايام التربية
منها [illegible] نقل الانفس من البرزخ بنفخة الفزع [illegible] ونفخ في الصور ففزع من في السموات ومن في
الارض الا من شاء الله وكل اتوه داخرين [illegible] نفخة الفزع مختصة بنقل الانفس [illegible] الارواح وقد [illegible] النشأة الآخرة [illegible] الدنيوي
[illegible] بعد صعق الارواح حين يقول [illegible] لمن الملك اليوم فلا يجيبه احد فيجيب نفسه بنفسه فيقول لله الواحد القهار وهذا الصعق هو نهاية
[illegible] ثم يحيي من هذا الصعق بالنفخة الثانية
[illegible] الاعظم
انقضاء التجلي الاكمل في المظهر الاعظم للاسماء الالهية الباطنة [illegible] العرش [illegible]
عن المظهر الاعظم ظهور الاسماء الباطنة وعن ظهور الاسماء الباطنة اتساع العرش [illegible] تضاعفت الحملة فصارت ثمانية [illegible] ويحمل
عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية [illegible] يوم تبدل الارض غير الارض والسموات [illegible] واشرقت الارض بنور ربها [illegible]
[illegible] النشأة الآخرة الروحانية فكانت الروح [illegible]
والامداد من الله صارت متصلة بهما بواسطة الروح [illegible] على الخلق [illegible]
لطور اهل البحث عصمنا الله من جحود المنكرين وعناد المستكبرين والله الهادي الى سبيل اهل اليقين [illegible]
جنود ابليس اجمعين حكمة ايمانية وحجة قرآنية الكتب الالهية والآيات الكلامية قائلة ناطقة بان العالم باسره حادث زماني لان
الغرض من العالم ليس نفسه بل ما هو اشرف منه [illegible] لا يمكن ان يكون هو الغاية القصوى من الوجود بل البرهان
الحكمي ناهض على ان للطبائع غايات اخرى اعلى منها وكل ما هو اعلى من الطبيعة الكونية لا يكون وجوده في هذا العالم بل في عالم آخر فثبت بالبرهان

ان هذا العالم بأسره وانمحت النقوش والجهة بالعدم والانقراض فهو حادث زماني لان العالم بكليته فهو حادث زماني والغرض الاقصى من خلق
السموات وادارة الافلاك وتسيير الكواكب وجريان الامور على وفق القضاء الالهي والقدر الرباني تبليغ الاشياء الى غاياتها الذاتية وكمالاتها الاصلية
واخراج ما في بذورها ونقائصها الى الكمال ليكون العالم كله خيرا محضا لا شر فيه ونورا خالصا لا ظلمة فيه وتماما لا نقص معه ويكون الدين كله لله ولا شك ان الدنيا
طافحة بالشرور والآفات مشحونة بالمحن والآلام والنقائص والاعدام وبانتهائها لان يتم نوره ولو كره الكافرون فالغرض من اصل الابداع
الباري وقضائه بحصول كل ما في صلاح كماله وتبليغ المادة الى صورتها والصورة الى معناها ونفسها وان يلحق النفس بدرجة العقل ومقام الروح
الراحة المطلقة والطمأنينة التامة والسعادة القصوى والخير الاعلى والنور الاتم وهذا هو المقصد الاقصى واللباب الاصفى في بناء الارض والسماء ٣٦٤
واجرى سفينة الحياة في طوفان الدنيا والاحلام ومجيء الانبياء والرسل من ملكوت السماء بالوحي والانباء والكتاب والالهام والتنزيل ومنعرض الظلمة
والعماء ويعود كائنات الى ما بدأت منه بتصيير الاشياء الى غاياتها وتمام الحكمة ونصيب الكلمة ويكمل الخلقة ويزول الدنيا ويقوم القيمة ويجيء الساعة ويحق
الحق واهله وينقرض الكفر وحزبه ويحق الحق بكلماته ويبطل الباطل فاحفظ يا حبيبي هذا العلم المخزون والسر المكنون فانه لا يمسه الا المطهرون ومن
الآيات الدالة على فناء هذا العالم وزواله وانقضائه قوله تعالى اذا السماء انشقت وأذنت لربها وحقت واذا الارض مدت وألقت ما فيها وتخلت
وأذنت لربها وحقت فانشقاق السماء خروج روحها ونفسها عن مضيق هذه النشأة الناقصة واستماعها واجابتها لداعي الحق لتصير محققة بالحق
لحقائق بعد الموت عن الوجود الطبيعي والنقصان والمعنى باذعانها في انقيادها انها لما انشقت فهو اهل للطوع الذي لاجله اودع الامر من جنب العلم
أتصف ... واذعن ولم يأب ولم يمتنع كمقتضى قولها أتينا طائعين ومد الارض انبساطها وزوال العوج والامت وتفسير ... كالجبال والرواسي
الاشجار وسائر المركبات والقاء ما فيها من الحيوانات والموتى والتخلي نزع نفوسها العالية من عكرها فانقشر ... يرق وعند ذلك لم يبق منها
عين ولا اثر اذا الحق ... ومنه قوله تعالى اذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت واذا الجبال سيرت واذا العشار عطلت واذا الوحوش
حشرت واذا البحار سجرت واذا النفوس زوجت وكلها اشارات الى تبدل النشأة وطي الجواهر من العالم الى النشأة الاخرى وخروج الارواح
من هذه الاجسام والقطاع الجسمانية وقبلها وحشرها الى مبدئها الاعلى فتكوير الشمس اندراس طبيعتها ونفاد قوتها الجسمانية لان تلك القوة
متناهية وجودا وتأثيرا فلا بد من انقطاعها فاذا انفدت القوة المحركة الجسمانية بطلت صورتها وزالت جرمها الحسية وبعثت مجددا للاخرى وكذا
انكدار النجوم ولا ... على انطماس طبيعتها بخروج روحها الى الآخرة عند انقطاع آجالها الطبيعية فان بطلان اللازم ... لبطلان الملزوم ... وتبدلها

الكدار

والكدار النجوم كناية عن زوال آثارها وتسيير الجبال الجسمانية عن صورتها بالحركة الجوهرية وتبدلها في كل آن وتسجير البحار احالتها الى النار الاخروية
وتزويج النفوس اما يكون بالعقول اذا كانت من الكاملين المقربين عند استكمالها وخروجها من القوة الروحانية الى الفعل او بحسبها من العين
ان كانت من اصحاب اليمين واما النفوس الشقية فتزويجها يكون بالشياطين او بالمواد الحيوانية لمناسبة لاخلاقهم وملكاتهم البهيمية والسبعية
كما قوله فوربك لنحشرنهم والشياطين ثم لنحضرنهم حول جهنم جثيا وقوله احشروا الذين ظلموا وأزواجهم وما كانوا يعبدون من دون الله وقوله
... من ... أزواج وقوله يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين وقوله اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت كلها دالة
بما وقت قيام القيمة وحينئذ تكون الاجسام الطبيعية مندرسة وصورها مطموسة وبواطنها مكشوفة وارواحها فانية كما ان اليوم بعكس ذلك فان الاجسام
ههنا مشهودة بارزة والارواح كامنة مستترة والاجسام محسوسة بالفعل والارواح موجودة بالقوة وبالجملة فهذه الدار دار الحرث والزراعة والتبقي
لآخرة دار حصد الثمار والوصول الى نتائج الاعمال والافكار وتولد مواليد الارواح من بطون امهات الاشباح وقوله واذا الصحف نشرت واذا السماء
كشطت واذا الجحيم سعرت واذا الجنة أزلفت علمت نفس ما أحضرت تنبيه قوله علمت نفس ما قدمت وأخرت كل ذلك اشارة الى فناء الدنيا وانقطاع
نشأتها وبروز مكامنها وخروج ما في بطونها الى النشأة الآخرة فائدة خلق العالم الكبير وبعثه كخلق العالم الصغير وبعثه ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس
واحدة كل فرد منا جسم وروح فخلق الجسم والبدن والروح فكما ان اعضاء البدن واجزاء الشخص مستحيلة كائنة فاسدة ويعدم ... وارتال النشأ
ضعف الوجود بالقوة وشبيهة بالعدم ... فلا روح ... من القوة الى الفعل وبعد وجود الروح ويكمل ويقوى ... ويخرج من القوة الى الفعل
ويضعف البدن ويدبر ويكل القوى والآلات ... بحسب انية ... والسيلان والذبول ... الى ... ويقوى ...
الموت ويبقى الروح ... يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية وانما وصفها بالاطمئنان ... العقل الآن ... الى ... ويصير
عقلا بالفعل ... التغيير والانقلاب فاذا صارت مطمئنة عقلية رجعت الى ربها راضية مرضية فكذلك جملة العالم ... والارض وما بينهما ابتداء
الانتقال والتبدل منها الى الحال ومن نقص الى كمال وخروج ما فيها من النفوس والارواح من القوة الى الفعل على التدريج ... بحسب العالم ... كامل الرحيمي
الدوارة فمقدار ... الف سنة ... جميع النفس والاوضاع كانت ... والنار ... النجوم ... الملائكة والارواح ...
يوم كان مقداره خمسين الف سنة فاذا انقضت المدة وقامت القيامة برز عالم الآخرة حقيقة الدنيا وخرجت من القوة الى الفعل جميع ما هو مكنون
في قبور الاجساد ويحرزون ... النفوس ... الارواح يوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلمون الا من أذن له الرحمن وقال صوابا وكما ان

ان الشخص الانسانى اذا عرض له الموت وخرجت روحه من البدن قامت قيامته الصغرى لقوله من مات فقد قامت قيامته وعند ذلك انفطرت
سماء وجوده التى هى ام دماغه وانتثرت كواكبه التى هى قواه المدركة وانكدرت نجومه التى هى حواسه وكورت شمسه التى هى قلبه وخسف نوره وقواه
حرارته الغريزية وزلزلت ارضه التى هى بدنه وتكسرت جباله التى هى عظامه وحشرت وحوشه التى هى قواه المحركة سيما الغضبية فهكذا قياس موت
الانسان الكبير اعنى جملة العالم الجسمانى الذى هو عند الحكماء حيوان مطيع لله تعالى متحرك بالارادة والجملة له بدن واحد هو جرم الكل وطبع واحد سار فى
الجميع وهو طبيعة الكل ونفس واحدة كلية مشتملة على جميع النفوس وروح كلى مشتمل على جميع العقول وهو العرش المعنوى يستوى عليه الرحمن فبدن العالم
وطبيعته هالكتان ومتغيرتان وهما تنفسوا وحركاتهما بغير ثبات الى الدار الاخرة وبحسبان الى الله قائما بعده المشهد الساقى فى الانقراض والثبات
٩٥ وآيات الغاية كالبدايات للدنيا صاعية لو يرون لكل الى الله وخروجها من مكان هو يابس عند الكنا فاسابها او تفاقح حجبها وبقاؤها عند الله وعلمه
من الحقايق المتاصلة والاسماء الالهية والاصول القيومية يجب عليك ان تعلم ان لكل هوية عينية سواء كانت واجبة او ممكنة لا بد لها من
لوازم عقلية تابعة لها غير مجعولة وتالية بقيام الشيئية والمعلومية والموجودية والامكان العام وغير ذلك سيما الهوية الالهية التى هى
اصل الهويات ومنبع الانيات والماهيات فاذا الذات الالهية لها اشعة وانوار عقلية ولوازم ذوات كيف والوجود كله من شروقه ونوره وآيات
ظهوره وتلك الاشعة والانوار سماها جمهور الفلاسفة بالعقول الفعالة والمشائون اتباع ارسطو سموها بالصور العلمية والافلاطون بالمثل
النورية والصوفية بالاسماء الالهية وجمهور المتكلمين ذهبوا الى الصفات الزائدة والمعتزلة قالوا بثبوت المعدومات الخارجية وقال الاشعرية الالهية
كيف يعارض قاصلها ومنبعها او يكون انيا ابنيات الوجود مستقلة الالوان وان لم يكن اشعة فهى ليست من جملة العالم وما سوى الله ولعالم الذى الالهية
والحقيقية والاسماء الالهية باقية ببقاء الله لا باقتضائه موجودة بوجوده لا بوجود انفسهم ولا بايجاده اذ لا جعل ولا تاثير بين اصل الذات وبين
الالهية من آيات الله الذى علمنا الكل وحجمها الى الله تعالى بحركتها المعنوية وتطوى جميعا الى وجه الحق فى مشاهد اليوم الدنيا ثم الينا مرجعكم وقوله
هنالك تبلو كل نفس ما اسلفت وردوا الى الله مولاهم الحق وضل عنهم ما كانوا يفترون وقوله قل الله يبدا الخلق ثم يعيده فانى تؤفكون وقوله
لكل امة اجل اذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون وذلك لان نسبة القيامة الكبرى وهى فناء جميع الخلائق وقيامها عند الله الى القيامة
الصغرى وهى موت كل احد كنسبة الولادة الكبرى اعنى خروج الارواح من بطن الدنيا الى الولادة الصغرى وهى خروج الجنين من بطن امه فكما لكل نفس اجل
مسمى لولادته ومنتهى كذلك لكل امة وطائفة بل لجميع الخلائق ميعاد واجل معلوم عند الله وانما قلنا معلوم عند الله لان فهم الناس لا يبلغ الى درك هذا الاجل

والموعد

والموعد الا الوارثين من الانبياء والاولياء الكاملين عند تجردهم عن الدنيا ولو امكن تعليم ذلك لهم لما وقع السؤال بعد سؤال الحسن عن وقت قيام الساعة فى قوله
علمها عند ربى والذى يبلغ فهمه الى ذلك هو ساعة موت الانسان الصغير لا ساعة موت الانسان الكبير يعنى القيامة الكبرى وقوله انا نحن نرث الارض ومن
عليها والينا يرجعون ويوم الوراثة والرجوع انما يتحققان اذا صارت الارض غير الارض بان تصير هذه الحقيقة بحيث ما فيه متفرقة عقلية كما قال يوم تبدل
الارض غير الارض وقوله والسموات مطويات بيمينه والامانات كثيفة مظلمة ملتبسة لبعد المناسبة عن الحضرة الالهية وقوله ان كل من فى السموات و
الارض الا آتى الرحمن عبدا لقد احصاهم وعدهم عدا وكلهم آتيه يوم القيامة فردا اى مجردا عن الحجب ومراتبها المادية واوضاعها الحسية ولا اعتبار لها
الغاية الحق باستغراقهم فى بحر الطبيعة وانغمارهم فى الدنيا وفى ذلك اليوم تحصل الغايات وهذه النشأة الطبيعية والحشر الى الله تعالى فى القيامة وقوله و
يسئلونك عن الجبال فقل ينسفها ربى نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا وقوله يوم نطوى السماء كطى السجل للكتب كما بدانا اول خلق
نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين فدل بسياقه ان هذه الاجسام الطبيعية منشورة فى الدنيا مطوية فى الاخرة والارواح بعكس ذلك وهذا الكلام معناه
بحسب المقايسة والنسبة يعنى ان هذه الاجسام وان كانت بالفعل فهذه الكثيفة القصيرة وجودها وصفاتها بالقياس الى موجودات عالم الاخرة فمن
منطوية وكذا الارواح وان كانت موجودة بالفعل هنا الا انها بالقياس الى مشاعرنا الادنى لقصورها واحتجابها بالغلبة علينا الاشياء المحسوسة الجسمانية
فانهما ان هذه الاجسام تتحول وما ينقلب فى حركاتها الذاتية واستحالاتها الجوهرية الى الله هى منطوية فى صورة عقلية تصاير كل منهما وعاء
كما فى الابتداء كانت ارواحا ثم نزلت الى منازل الاجسام فافهم وقوله يا ايها الناس ان كنتم فى ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة
لاحتجاجه لاثبات على وقوع النشأة الاخرى بتطورات الانسان فى اطوار الوجودية فى قوس الصعود وجهة من غاية الى غاية من حيث يتقطع الطريق فيهما ويقوم عندها و
تلك الغاية لا يمكن ان يكون من الاكوان الخليقة الطبيعية ولا الغايات الى غاية اخرى فيتسلسل ويتوالى فيلزم وكون ثمة غاية
عن سلسلة ذى غايات من الاكوان الناقصة قوله وهو الذى ذراكم فى الارض واليه تحشرون وقوله افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم
الينا لا ترجعون فتعلم ان هذه الحجج القرآنية كما يجرى فى اثبات النشأة الاخرى للانسان كذلك تجرى فى اثبات الجملة العالم وهو الانسان الكبير الا ان الجملة
مشترك ومتوسط مع الحكمة وترتب الغاية وبطلان العبث والجزاف فان فرض الحسبان المذكور فى قوله افحسبتم انما خلقناكم عبثا منشاؤه خطا على الحكيم وقول الجاهل
بان كل خلق فانما هو عبث وكل طبيعة كونية غاية ذاتية وان لكل اجل كتابا ولم يكن للطبايع الكونية غايات حقيقية تنتهى اليها ويكون لكل صانع حكيم
منزه من الاغراض فيكون جميعها عبثا معطلة ولا عبث ولا معطلة فى الوجود كما برهن عليه لانه خلق من الخلائق فى علم حكيم

الكمال عن مستحقه وقصوره في الوجود وتقصيره في الاعطاء الموجه معوّيا في الجهة الواسعة والجود الاعم الاتم فعلم ان كل نقص كان وكل آفة [illegible] وهكذا ان يزول
النقائص ويصل كل من فرق الى القصوى كماله الذي ليس بعده زوال ولا انقطاع [illegible] صافيا [illegible] عن كل دنس [illegible] والعالم فيه لبابه [illegible] آمن [illegible] عالم آخر
غير هذا العالم [illegible] الظاهر ان التركيبات من نفوسنا وفيما [illegible] الطيبات من عقولنا قوله تعالى ولله ميراث السموات والارض والى الله المصير
وقوله [illegible] ونفخ في الصور ففزع من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله [illegible] الذين سبقت لهم [illegible] وكل اتوه داخرين قد سبقت
الاشارة الى ان [illegible] على النفوس بنفخة الفزع [illegible] من عالم العقول [illegible] بنفخة الصعق [illegible] الفناء
التام [illegible] وفي العنكبوت اولم يروا كيف يبدئ الله الخلق ثم يعيده ان ذلك على الله يسير وقوله قل سيروا في الارض فانظروا
كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشاة الآخرة [illegible] الكون الطبيعي [illegible] الوجود الآخرة [illegible] الله [illegible] الالهية
العرضية [illegible] الوجود [illegible] الباقي ببقاء الله سبحانه وقوله [illegible] من [illegible] وقوله كل نفس ذائقة الموت
البدن [illegible] الطبيعي ثم اليه ترجعون [illegible] الوجود [illegible] الطبيعي [illegible] الدنيا والآخرة [illegible]
[illegible] وما هذه الحيوة الدنيا الا لهو ولعب وان الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون [illegible] العرفان [illegible] قلبه
بسواطع آيات القرآن [illegible] العالم [illegible] خلق بعد خلق [illegible] الآخرة [illegible]
الكون الدنيا [illegible] الآن [illegible] الآخرة [illegible]
بالملاحظة [illegible] الآخرة [illegible] وجودها [illegible] الآخرة
حيوان [illegible] هذا العالم [illegible] الارواح
النفسانية المتعلقة بها [illegible] اجساد الآخرة [illegible] النفس [illegible] والجسد والنفس
هنا [illegible] وقوله [illegible] ما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا بالحق [illegible] العقلية
وصورها العقلية كما اثبتها الاقدمون من الحكماء كافلاطون ومن قبله وقوله واجل مسمى [illegible] وجودها الطبيعي [illegible] الوجود زماني
[illegible] الكون [illegible] لغاية طبيعية [illegible] الغاية [illegible] الكون [illegible]
ان يكون [illegible] الغاية [illegible] هذا العالم [illegible]

الاكوان الخليقة وهي المطلوب بغاية الاكوان الخليقية اكوان عقلية ينتهي الى الله وقوله [illegible] والخلق ثم يعيده ثم اليه يرجعون اي يرجعهم
في عالم الملكوت [illegible] والمساحة [illegible] بصيغة المضارع [illegible] وجود كل خلق مسبوق بعد زماني ثم يعيدهم في عالم الآخرة ثم اليه يرجعون
كل [illegible] وقوله ومن آياته ان تقوم السماء والارض بامره [illegible] العقلية [illegible] الالهية [illegible]
[illegible] وقوله ثم اذا دعاكم دعوة من الارض [illegible] الاجال [illegible] الجسمانية اذا انتم تخرجون من الحبائل الكونية والقبائل الطبيعية
ومن قبل [illegible] والرجوع [illegible]
[illegible] وهو الذي يبدؤ الخلق ثم يعيده في سلسلتي البدو والرجوع [illegible] وكل الشمس والقمر كل يجري
[illegible] وقوله في لقمان وسخر الشمس والقمر كل يجري لاجل مسمى [illegible] الملائكة [illegible]
[illegible] الى اجل مسمى [illegible] الغاية [illegible]
[illegible] التعدي [illegible]
في [illegible] العالية [illegible] جسمانية متناهية الوجود [illegible] العقلية [illegible]
[illegible] الافلاك [illegible] الطبيعة [illegible]
[illegible] الاوقات [illegible]
[illegible] وما خلقنا السموات والارض وما بينهما لاعبين [illegible] الافلاك [illegible]
[illegible] الافلاك [illegible]
[illegible] الافلاك [illegible] الكونية [illegible]
[illegible] الكون والفساد وانقطع الحرث والنسل [illegible] النشاة الآخرة [illegible]
[illegible] المتعلقة [illegible] يوم الفصل [illegible]
[illegible] الكبرى [illegible] تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة [illegible]
[illegible] ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله [illegible]
[illegible] الموت [illegible] العرش [illegible] جبرئيل وميكائيل [illegible]

وحملة العرش وجبرئيل وميكائيل فيقال فليمت جبرئيل وميكائيل فيقول الله اكبر رسولاك وامينائك فيقول اني قضيت على كل نفس فيها الروح الموت ثم يجيء
ملك الموت حتى يقف بين يدي الله عز وجل فيقال له من بقي وهو اعلم فيقول بقي ملك الموت وحملة العرش فيقول قل لحملة العرش فليموتوا قال ثم يجيء ملك
الموت فيقال مت يا ملك الموت ثم ياخذ الارض بيمينه والسموات بيمينه ويقول اين الذين كانوا يدعون معي شريكا اين الذين كانوا يجعلون معي الها آخر ثم نفخ فيه اخرى
فاذا هم قيام ينظرون لتحققهم بالوجود الاخروي الباقي بدلا عن الدنيوي الداثر وبالوجود التام الحقاني بدلا عن الوجود الناقص الامكاني قوله وعسعس الله
يجمع بيننا واليه المصير وفيه الرمز الى انا الى ربنا لمنقلبون قوله في ق واستمع يوم يناد المناد من مكان قريب يوم يسمعون الصيحة بالحق ذلك يوم
الخروج وذلك ليوم ليس من ايام الدنيا بل من ايام الآخرة وكذا في قوله يوم تمور السماء مورا وتسير الجبال سيرا وكذا قوله يوم يجمعكم ليوم الجمع لا ريب فيه
لان يوم الدنيا يوم التفرقة في الوجود ويوم الشتات وكذا قوله ويوم يبعث [...] لان وقوع الاشياء في علم الحق باليقين وقوله وانشقت السماء
فهي يومئذ واهية لان وجودات الاشياء الطبيعية من حيث صورها المادية الوضعية مضمحلة [...] هناك كاضمحلال الظل عند الشمس
وذوبان الثلج والجمد عند الحرور [...] واما الهاء من الآيات الكثيرة التي تركنا ذكرها مخافة التطويل مشيرة الى رجوع من الاشياء كلها الى عالم الآخرة
كلها الى الحق الاول [...] والى نفاد هذا العالم بكليته وما فيه من الصور الحسية ووقائعها يوم القيمة ونحو آثارها وتبدل وجودها يوم تبرز مكامنها وتظهر
حقايقها وكشفت بواطنها ونشر صحايف نفوسها وكتب اعمالها على يدي الجمع وذلك بعد خروجها عن مقابرها وهي مقاديرها لكن هذا التدريجية وتلك
حركاتها الاستكمالية في الدار الدنيا التي هي [...] ما في علم الله كان [...] الربوبية قبل العبور في مقابر الدنيا وبعد الخروج عنها عند انقضاء
مكثها الدنيوي تنبيه ان لكل من الروح والجسد والقلب والقالب قبرا حقيقيا [...] القوالب والاجساد هي مقابر لكن هذا التدريجية واما قبور القلوب
والارواح فلها [...] النفس من روح الارواح البشرية وهي سدرة المنتهى قبل ظهور القيامة الكبرى [...] بعد تركها بدايرة العرش جعلها
ماوى القلوب والارواح وانما جعل [...] نقطة الفرش وجعلها مسكن القوالب والاجساد ثم امر بمقتضا قضائه الازلي الارواح واردا القلوب
العرشيات ان تعلق القوالب والابدان الفرشية شطرا من الازمنة والاوقات فاذا بلغ اجل الله الذي هو آت وقرب الممات [...] والحيوة وجب للارواح
[...] الينا راجعون وعادت الاشباح الى التراب الذي منها خلقناكم وفيها نعيدكم واما الارواح الكريمة [...] المكدرة والنفوس
النقية التي كفرت بانعم الله [...] من حضيض الفرش الذي [...] العرش لكن مع اثقالها واوزارها باجنحة مقصوصة وقلوب [...]
وايدي مغلولة بحبائل العلائق وارجل مقيدة بقيود الشهوات وكلمة خبيثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار وصاروا منكوسين [...]

بين

بين العرش والفرش ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم تنبيه آخر في صورة الانسان الكبير يعني العالم اعلم ان العالم المشتمل على الخلق والامر
والخلق كله صورة الانسان الكبير والامر كله روح هذا العالم ثم قوام الخلق بالامر كما ان قوام القالب بالروح والتفارق بين الامر والخلق هو صورة الانسان الكبير والعالم
كما ان الانسان من الروح والجسد هو صورة الانسان الصغير وكذا التفارق بينهما هو صورة العالم الكبير والقيامة الكبرى كما ان الفرق بين الروح والبدن هو صورة
الانسان والعالم الصغير والقيامة الصغرى والله خالق الموت والحيوة كما انه جاعل الظلمات والنور خلق الموت والحيوة ليبلوكم ايكم احسن عملا فاذا وقع [...] القيمة
قامت القيامة [...] الى ان تنتهي [...] الخلق الى الخلق منها خلقناكم وفيها نعيدكم فاعلم في الخلق والامر الا له الخلق
والامر وقال في الحق [...] انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وقال وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر [...]
ان الله خلق عوالم كثيرة كما ورد في الخبر بروايات متعددة وفي بعضها ان الله خلق [...] وقال الشيخ محيي الدين العربي في الباب [...] من الفتوحات المكية
ان [...] كل نفس خلق الله فيها عوالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون ويخلق الله من جملة صورها على صورتنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى ذلك
عبد الله بن عباس فيما روي عنه في حديث هذه الكعبة وانها بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان كل ارض من الارضين السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي
والعوالم وان كانت متعددة الا ان الجميع مترتبة منتظمة في سلك واحد متفاوتة باللطافة والكثافة والظهور والبطون [...]
[...] منتظم [...] كابن [...] ومقامه [...] عالم الامر وعالم الخلق فعبر عن عالم الدنيا وهو ما يدرك بالحواس
الظاهرة بالخلق [...] وعبر عن عالم الآخرة وهو ما يدرك بالمشاعر الخمسة الباطنة وهي النفس والقلب والعقل والروح
السر بالامر لانه وجد بامر كن دفعة بلا واسطة شيء آخر [...] متعلق بالحركات والاستعدادات فهي جهات القابلية [...]
الانفعالية [...]
والروح والقلم واللوح والعرش والجنة وآخرها الكرسي [...] الجنة الكرسي وسقفها عرش الرحمن [...]
فانها من حيث [...] الآخرة [...]
العذاب فيها [...] من الآخرة وبالجملة فكما ان [...]
خلقا لانه [...] بالوسائط من شيء كما في قوله [...] من شيء [...]
كان مكونا مع الخلق [...] مكونا بالخلق ولا مخلوقا من شيء فان النفس حادثة مع البدن [...]

عقيق حدوث النفس الانسانية المجردة بالابدان عليه من حدوثها على جوهر مفارق ليس صورة بالمادة بل بلا بدن شرط تعلقها وتدبيرها
التعلق والتدبير والتصرف بدو الابدان ومن هنا يتبين ان قوله تعالى قل الروح من امر ربي انما هو لتعريف الروح عن ان تدخل تحت اسم عالم
الامر والبقاء لا من عالم الخلق والفنا ولهذا عبر عنها بالكلمة في قوله تعالى وكلمته القاها الى مريم وروح منه وقوله تعالى اليه يصعد الكلم الطيب
وانه ليس الاشتباه كما ظنه جماعة من ان النهي منهم علم الروح على الخلق وانه اثر تعلمه حتى لو اطلع احد منهم بحسب النشاة ان النبي لم يكن عالما بحال
ان يكون بجاهل الروح من اتم عالم بالله وقد من الله عليه بقوله علمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما وانما سكت عن جواب السؤال عن الروح
وتوقف انتظار الوحي حين سالة اليهود فقد كان لغموض في ويحتى على الجواب لدقة لا يفهمها اليهود لبلادة طباعهم وقساوة قلوبهم وفساد عقايدهم فان
المدرك لا يدرك شيئا ليس من جنسه فالحس لا يدرك الا المحسوسات والخيال لا يدرك الا ما ورا المخيلات والوهم لا يدرك المعقولات لا تعقل لا يدرك المعقول التعرف
كا بدعة وما يعقلها الا العالمون وهم ارباب العقول الكاملة والاشاير المدققه فانهم لما عبروا بالسلوك عن النفس وصفاتها والقلب وصفاته ووصلوا الى
مقام السر وعلم السر معنى القلب والنفس والحس كما عرفوا بنور الحس سائر المحسوسات وبنور الخيال المتخيلات والموهومات واذا عبروا عن السر ووصلوا الى
عالم الارواح عرفوا بنور الروح السر واذا عبروا عن عالم الروح ووصلوا الى ساحل بحر الحقيقة عرفوا بانوار شواهد صفات الجمال عالم الارواح وما دونها
واذا فنوا البطون تجلالات ان انانيته وجودهم بصلوا البحة بحر الحقيقة فكوشفوا بهوية الاحدية ويبقوا ببقاء الالوهية عرفوا الله بالله وعندهم
وقد سوى وعرفوا به كل شيء وهذا هو سر دعاء النبي حيث قال ربنا ارنا الاشياء كما هي وكان قبل هذا وقت سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم
حتى يتبين لهم انه الحق فحينئذ وقت اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وهذا مفارقة ان اسمعنا وبصرنا وبنا وهو بنا يسمع وبي يبصر وبي ينطق
وبي يبطش فمن هذه الحالة كيف يخفى عليهم سر الروح ... من هذه المقامات العلية واعلم ان الروح شي واحد فانه وحقيقته وتعدده بحسب تعدد
النفوس الحاصلة بتركها عالم الارواح وحدها بالذات متكثرة بحسب جهات الافاضات والايجادات وامرنا الا واحدة كلمح بالبصر وهكذا الكلام في الاسماء
الالهية فان ما ورا عالم الخلق وعالم الدنيا وما فيها وما بينهما وهو عالم السر كمراتب الالهية كانها طبقات بسيطة متصفا ... النور وبرو
ضعفها وكل طبقة منها منطوية مقبوضة تحت طبقة اعلى منها وهكذا الى نور الانوار فالكل منطوية مقبوضة تحت سلطان نوره وسطوة كبريائه الا
الى الله تصير الامور وعالم الخلق طبقات ظلمانية بعضها فوق بعض وكلما اهل ابعد من عالم النور فهو اظلم واوحش وهكذا الى اسفل السافلين وهو سجين الشياطين
والكفرة والمطرودين ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور والله خالق الظلمات والنور وجاعل الليل والنهار وهو الذي خلق الموت والحياة ليبلوكم

ايكم

ايكم احسن عملا وان ربه الاول الخلقة قابل السلوك الى الجانبين والسبيل السابقين اما الى عالم النور والحياة واما الى عالم الموت والظلمة
الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها
خالدون **فائدة** في كيفية البدو والاعادة والاشارة الى سلسلتي الهبوط والصعود وقال الله تعالى هو الذي يبدا الخلق ثم يعيده تنبيها على انه تعالى
كما ابدا الخلق باخراجهم من مكمن الامكان الى عالم الارواح ثم اهبطهم من عالم الارواح الى عالم الاشباح حاملين على الملكوت الاصلي والاسفل من النقوش الناسوتية
ولا ضيقتما بين على الافلاك والانجم والاثير والهوا والماء والارض ليصلوا الى اسفل سافلين والهاوية الظلمة تحت الهيولى البحر المظلم والقرية الظالم
اهلها وهي نهاية تدبير الامر بالساعة ليدبر الامر من السماء الى الارض ثم يرجع الاعادة في باب الانسانية بجذبات العناية الى الحضرة الالهية من حيث وقع النزول
مارا على المنازل والمقامات التي كانت على مره بقطع التعلق عنها وترك الالتفات بها فاخرجه العبد على هذه المنازل استعار من صاحبها الاشكال التي وجد
الانسان صورة ومادة روحا وجسما فصار مجموعا من الحضرة مستقلا بالكلية عن الوحدة كما في قول الحكيم الاشكال حتى نفدت القاء بعوق الابدان المظلمة بكونها
مقابر الارواح وقت الرجوع بجذبة ارجعي الى ربك يرد ما استعار من كل منزل فان العناية موجودة الى ان يبقى له ما استعار ضمن وبعض من الاية
عن الصورة في تصرفه بجذبة العناية وتجلى في مرآته وجه الحق الباقي وكان العالم كالمكان انعطف اخرها الى اولها الصورة قوسية نزولية والاخرى
صعودية وهما نقطتان احديهما انابية والاخرى بداية اخروية هي الهيولى والثانية بالعكس وهو الانسان الكامل الروح العالم المظهر الاسم الله وخليفة الرحمن
كما قال النبي ان الله ليس بمستنكر ان يجمع العالم في واحد **فائدة** في تحقيق ان الانسان الكامل ... اقتضى حكم الالوهية الجامعة لجميع الكمالات المستندة على الاسما
الحسنى والصفات العليا انبساط ملكه الايجاد وانتشر لواء القدرة والحكمة باظهار الممكنات وايجاد الكونيات وخلق الخلائق وتسخير الامور وتدبيرها
وكان مباشرة هذا الامر من الذات القديم الوحدانية بغير واسطة بعيدا لبعد المناسبة بين عزة القدم وذلة الحدوث وقضت حكمته تخليف
نائب ينوب عنه في التصرف والولاية والايجاد والحفظ والرعاية فلا بد للنائب ان يكون له وجه الى القديم يستمد من الحق سبحانه ووجه الى الحدوث يمد به الخلق فجعل على
صورة خليفة يخلف عنه في التصرف وخلع عليه جميع اسمائه وصفاته ومكنه في مسند الخلافة والقى مقاليد الامور اليه واحال احكام الجمهور عليه
تنفيذ تصرفاته في خزاين ملكه وملكوته وتسخير الخلائق لحكمه ومشيئته وجعله لحكم مظهرية اسمية الظاهر والباطن حقيقة باطنه وصورة
ظاهره ليتمكن بهما من التصرف في الملك والملكوت فالمقصود من وجود العالم وايجاد الاسباب فيه شيئا فشيئا ان يوجد الانسان القديم وجلية الله في العالم
فالغرض من الاركان ان يحصل منها النباتات والغرض من النباتات ان يحصل منها الحيوانات ومن الحيوانات ان يوجد جسم الانسان ليحصل منهما

الارواح الناطقة ومن الارواح الناطقة ان يحصل خليفة الله في ارضه كما دل عليه بقوله اني جاعل في الارض خليفة فحقيقته الباطنية هي الروح
الاعظم والنفس الكلية وزيره وترجمانه والطبيعة عامله ورئيسه والصلاة من القوى الطبيعية جنوده وكذلك الى آخره واما صورته الظاهرة فمجموع العالم
من العرش الى الفرش وما بينهما من البسائط والمركبات فهذا هو الانسان الكبير المشار اليه في قول المحققين ان العالم انسان كبير وانما سمي بذلك لان الممكنات وقع
الانس بينه وبين الحق برابطة الجنسية وواسطة الانسية وارادوا بالعالم حقيقة العالم وذاته وروحه الاعظم يعني العقل البسيط الذي اندرجت فيه صور
ما في العالم ظاهره وباطنه وهو اول ما خلق الله والجوهر وانما قالوا ان الانسان الصغير [illegible] من افراد البشر وهو خليفة الله في الارض لقوله تعالى في حق
آدم اني جاعل في الارض خليفة وقوله يا داود انا جعلناك خليفة في الارض والانسان الكبير خليفة الله في السماء والارض وهيئتهما واحدة وهذا الانسان
٤٠٣ نسخة منتخبة ونسخة [illegible] من الانسان الكبير بمنزلة الولد من الوالد فله ايضا حقيقة باطنة وصورة ظاهرة اما حقيقته الباطنة فالروح الذي
انتفخ من الروح الاعظم ونسبته الى ذلك كنسبة الشعاع الى الشمس وكذلك العقل الجزئي ونفسه الشخصية والطبيعة الشخصية واما صورته الظاهرة فنسخة
منتخبة من صورة العالم الظاهر فيها من كل جزء من اجزاء العالم لطيفها وكثيفها قسط ونصيب فسبحان من صانع جمع العالم في واحد من كل شي ابتدعه ولطيفه مستودع
في [illegible] وصور كل شخص كامل نسخة صورة آدم [illegible] ومعناه نتيجة الروح الاعظم والنفس الكلية اللذين هما آدم كلي وحوا كلية ومنهما يتولد ان [illegible]
من اولادهما واني عاينت كتاب ابن آدم صورة [illegible] فيه معنى شاهد [illegible] وكذلك كل واحد من افراد البشر [illegible] كان او كاملا لا نصيب من الخلافة [illegible]
انسانيته [illegible] هو الذي جعلكم خلائف في الارض [illegible] كل واحد من افضل البشر واولاهم بخليفة من خلفاء الله في الارض [illegible]
مظاهره بالصفات [illegible] مرآة [illegible] وبمجازه تجلى بذاته وجميع صفاته مرآة قلوب الكاملين [illegible] باخلاقه [illegible]
جلاله فانه [illegible] الصفات [illegible] ومن خلافته [illegible] من خلق كثير
من الاشياء [illegible] وانما [illegible] بالاستقلال والانسان [illegible] وكالتبر في [illegible] والاشياء بغرامه
[illegible] على هذا القياس في سائر [illegible] الجزئية والحرف **فائدة** في الحقيقة المحمدية [illegible] اسم الله الاعظم يا ايها الناس قد جاءكم
من ربكم [illegible] في العلم [illegible] على كل شي [illegible] اولم يكف بربك انه على كل شي شهيد وقد [illegible]
عين الغاية والبداية [illegible] وان الله [illegible] كل شي وان الانسان الكامل [illegible] غاية الخلق [illegible] لولاك لما خلقت الافلاك فاذن [illegible]
على [illegible] الاشياء كما قال وجئنا بك على هؤلاء شهيدا [illegible] آية وبرهانا وجعل [illegible] برهانا

نقال

فقال قد جاءكم برهان من ربكم وذلك لان برهان الانبياء عليهم السلام كان في آيات خارجة عن انفسهم [illegible] وبرهان موسى في عصاه ويده والنجم [illegible]
[illegible] انكم [illegible] وكان برهان غيبه ما في الانفس بالكلية فكان برهان [illegible] من خلفي كما اراكم
من [illegible] وكان نفس النبي [illegible] وبرهان [illegible] وادبار [illegible] وبرهان سمعه
[illegible] وبرهان بصره ما زاغ البصر وما طغى لقد راى من آيات ربه الكبرى [illegible] من جانب اليمن وبرهان ذوقه [illegible]
[illegible] في ما مخرجه [illegible] ساجدا وراكعا وبرهان [illegible] وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى وبرهان
[illegible] وبرهان لسانه [illegible] فاقسم بالله
[illegible] وبارك في [illegible] في البرية
[illegible] وبرهان [illegible]
[illegible] وبرهان اصبعه [illegible]
باذن الله يوم خيبر وبرهان يده قوله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وانه سبح الحصى في كفه وبرهان
[illegible] وبرهان صدره قوله الم نشرح لك صدرك [illegible]
فانقين وكان [illegible] وامثال هذا البراهين في مظاهر وجوده المقدس اكثر من ان تحصى [illegible]
قلبه انه كان [illegible] قلبه [illegible] ما كذب الفؤاد ما راى وامثال هذا البراهين في مظاهر وجوده المقدس [illegible]
وقول [illegible] برهان قوة حفظه كقوله سنقرئك فلا تنسى ومنها برهان قوة علمية [illegible] علمني رسول الله [illegible]
من كل باب [illegible] وقد كان [illegible] برهان قوة الحركة العلمية [illegible] الى اقصى عالم السموات وهو
[illegible] المنتهى [illegible] قاب قوسين او ادنى واما برهان [illegible] وانك لعلى خلق عظيم [illegible] مكارم الاخلاق
فائدة في حقيقة الدنيا والآخرة قال الله سبحانه انما الحيوة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم [illegible] في الآخرة عذاب شديد [illegible] الحيوة
الدنيا الا متاع الغرور [illegible] انما مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض [illegible] فجعلناها حصيدا كان لم تغن بالامس
[illegible] ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ووجد الله عنده واعلم ان الدنيا من عالم الملك والشهادة والآخرة من عالم
الملكوت والغيب [illegible] ان الدنيا عالم المحسوسات والآخرة عالم المعقولات وهذا غير سديد عندنا وانما هو قول الجمع من الفلاسفة المنكرين للمعاد
الجسماني ولوجود الجنة والنار الجسمانيين والصحيح ان يقال ان الدنيا عالم الكون والفساد والآخرة دار القرار ويقال ان الدنيا عالم الظلمات والآخرة عالم
النور ويقال ان الدنيا عالم الموت والآخرة عالم الحيوة والله تعالى هو الذي خلق الموت والحيوة وجعل الظلمات والنور يعني الدنيا والآخرة [illegible]

على نسق البرهان المقرّر ان الصورة التي يتعلق بها العلم والادراك على ضربين الصورة مادية منغمسة في المادة التي شأنها العدم والقوة وقبول
الكثرة والانفصال والتباعد في الجهات والغيبة والحجاب في عالم الحس حتى ان كل جزء منها يغيب عن صاحبه وليس لها وجود جمعي حضوري فلم يكن مدركة
ولا معلومة ولا محسوسة الا بالتبع لا بالذات فهي مناط الجهل والموت والظلمة والصورة مفارقة عن المادة ولواحقها فوجودها وجود حضوري ادراكي
لان وجودها لذاتها بعينه وجودها للمدرك بها سواء كانت صورة جزئية او كلية محسوسة او معقولة فهي المدركة بالفعل دائما والاولى بحيث مدركة بالفعل
ما لم ينتزع عن مادتها فالقسم الاول هو وجود الدنيا وما فيها ولا يكون لها في نفسها حيوة الا بأمر خارج عنها وارد عليها والقسم الآخر هو وجود الآخرة وما فيها
وان حيوتها ذاتية لها لا بأمر خارج وبهذا امكن ان يتحقق في الدنيا انما الحيوة لهو ولعب فانه من حق الآخرة وان الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون ولاجل ذلك قيل
ان حال الانسان في كونه في الدنيا كحال النائم والحالم من الرؤيا التي يراها امثالا وحكايات لما هي حقايق موجودة في الخارج عن عالم التعبير فانما
يعبّر عنها المعبّر التي حجبت عنها بامور اخروية كما قال سبحانه وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون وقيل ايضا ان الدنيا مرآة الآخرة فانما عالم
الشهادة ويرى فيها عالم الغيب هي الآخرة وما احسن تشبيه الدنيا بالمرآة من جهة انه لاجل الصقالة والصفاء جدا لكنه يصير لاجل صقالته وقوة
امكانه مظهرا لما يقابلها من الاشكال والالوان كذلك الدنيا او عالم الامكان حامل العدم والقوة الامكانية فصارت مظاهر لما يقابلها من عالم الآخرة
فيرى فيها صور الاشياء الثابتة في عالم آخر على وجه محسوس جزئي لتفرق التقابيض والاعدام الى تلك الصور من جهة المظهر الدنيوي فهذا العالم في الوجود
تابع لعالم الغيب كما ان الصورة في المرآة تابعة لصورة الناظر الا ان صورتك في المرآة وان كانت هي الثانية في رتبة الوجود فانما هي اول في حق رؤيتك
فانك لا ترى نفسك وترى صورتك في المرآة اولا وربما تعرف بها حال المرآة مستقيمة او معوجة واحدة او متكثرة ثم تعرف بها صورتك التي هي حكاية
بل لا بالمرآة اصلا على سبيل المحاكاة في ثاني الحال فانقلبت التابع في الوجود متبوعا في حق المعرفة وانقلب المتأخر متقدما وهذا النوع من الانعكاس والانتكاس
ضرورة في هذا العالم وكذا عالم الدنيا بالقياس الى عالم الآخرة فمن الناس من وفقه الله ويسر له النظر والاعتبار فلا ينظر الى شيء من هذا العالم الا ويعبر به الى عالم
الآخرة فيسمى عبوره عبرة وقد امر الله تعالى عباده به فقال فاعتبروا يا اولي الابصار ومنهم من عميت بصيرته فلم يعتبر ولم يعبر من هذا الحبس وانحبس في
عالم الحس والشهادة وسيفتح له حبسه ابواب جهنم وهي مشاعره التي كانت تصلح ان يكون ابوابا الى فضاء الجنان ايضا كما تصلح الان يكون ابوابا الى النيران
وهذا الحبس ممتلئ نارا شأنها ان تطلع على الافئدة انها عليهم مؤصدة في عمد ممددة الا ان بينه وبين ادراك حرقها والم التهابها حجابا فاذا رفع الحجاب بالموت ادركها
بعين اليقين وهذه النار موجودة اليوم كما دل عليه قوله تعالى وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقوله وما هم بخارجين من النار وقوله وما هم عنها بغائبين

من النار وقوله اولئك ما يأكلون في بطونهم الا النار وقد اظهر الله الحق على لسان من استنطقه بالحق فقال ان الجنة والنار مخلوقتان الان نظرا الى ظاهر
قوله وجنة عرضها كعرض السماء والارض اعدت للذين آمنوا وقوله وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقين وقوله فاتقوا النار التي
وقودها الناس والحجارة اعدت للكافرين وقوله النار يعرضون عليها غدوا وعشيا ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب وقوله اغرقوا فادخلوا
نارا وقوله يصلونها يوم الدين وما هم عنها بغائبين ومنها المروي عن الائمة الطاهرين عليهم السلام وروى فريق من المحققين والمحدثين ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه
القمي في عيون اخبار الرضا باسناده المتصل الى عبد السلام بن صالح الهروي قال قلت لعلي بن موسى الرضا يا ابن رسول الله اخبرني عن الجنة والنار اهما اليوم
مخلوقتان فقال نعم وقد دخل رسول الله الجنة ورأى النار لما عرج به الى السماء قال فقلت له ان قوما يقولون انهما اليوم مقدرتان غير مخلوقتين فقال عليه السلام
ما اولئك منا ولا نحن منهم من انكر خلق الجنة والنار فقد كذب النبي وكذبنا وليس من ولايتنا على شيء وكلاهما يخلد في نار جهنم قال الله تعالى هذه جهنم التي يكذب
بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم آن وقال النبي لما عرج بي الى السماء اخذ بيدي جبرئيل فادخلني الجنة فناولني من رطبها فاكلته فتحول ذلك نطفة في صلبي
فلما اهبطت الى الارض واقعت خديجة فحملت بفاطمة ففاطمة حوراء انسية فكلما اشتقت الى الجنة شممت رائحة ابنتي فاطمة وبالجملة الدنيا على النشأة
النورية العلمية الباقية وهي صورة الجنة ومنازلها الا انها محجوبة عن هذه الحواس لانغمارها في البدن الذي هو ايضا من الدنيا فمن خرج نفسه عن قرية بدنه
مجردة ذاته عن غشاوة الدنيا وصار من اهل الآخرة ونعيمها ومن لم يستكمل ذاته بقوة الايمان ونور العرفان ومن لم ينتزع صورة ذاته عن المادة البدنية
لم يجرد ذاته عن مقبرة الدنيا وتابوت البدن الذي استحق بذاته ان يصير حصيد وقود من صنائع اهل الجحيم فلا نجاة له من عذاب النار ولا خلاص له
منها الا اهل الايمان وقد عنا الابرار والفجار فيها شاهد ببصيرته ان الدنيا ضد الآخرة وانها معدن الجهل والكفر ومنشأ الظلمة والعذاب في يوم القيمة
مذمومة شهواتها ولذاتها انما مغوية وهي مع ذلك لا بد منها الا انها مزرعة الآخرة ونحن من ترقها اذ فيها ينشأ بذر الشهوات الاخروية فمن تزود منها للآخرة
اقتصر على قدر الضرورة فقد حرث وبذر ويحصد في الآخرة ما زرع وحقيقة هذه الحراثة هي الايمان والزهد اعني اكتساب انوار المعلومات والتجرد عن
المادّيات والطبيعيات وهي على خلاف حراثة الدنيا وهي تحصيل المال والجاه فلا نجاة لاحد في الآخرة كما ان معالم الدنيا كما لا للسائر الذي يقتصر منها على قدر الضرورة
ولا سعادة لاحد الا لمن قدم الى الله عارفا به وبملكوته وآيات جلاله وعظمته واحب الله بقلبه فان المعرفة والمحبة لا ينالان الا بدوام
الطلب والفكر ولا يفرغ القلب لهما ايضا الا بالاعراض عن شواغل الدنيا والفراغ من محبة غير الله وغير صفاته وافعاله من حيث هي افعاله حقيقية
فان من احب الله احب لقائه لا محالة فانت يا حبيبي ان كنت من اهل البصيرة فقد علمت ان مدار النجاة على الاعراض عن الدنيا واهلها ومدار الشقاوة

والتقرب عند الله بالحكمة الالهية التي هي المعبر عنها بالايمان بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر وان لم يكن من اهل الكشف والبصيرة
فكن لا اقل من اهل التقليد والايمان بظاهر القرآن وانظر الى ما حذر الله تعالى اياك عنه في كثير من الآيات كقوله من كان يريد الحيوة الدنيا نوف
اليهم اعمالهم الآية وكقوله تعالى واما من طغى وآثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي المأوى وكقوله الذين يستحبون الحيوة الدنيا على الآخرة ويبغونها عوجا
اولئك في ضلال بعيد وكقوله ولكن من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله ربهم ولهم عذاب اليم ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الآخرة
وقوله من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم يصليها مذموما مدحورا ومن اراد الآخرة وسعى لها سعيها الآية وقوله من كان يريد حرث
الدنيا نؤته منها وما له في الآخرة من خلاق الآية وقوله ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا بالحيوة الدنيا واطمأنوا بها والذين هم عن آياتنا غافلون اولئك مأويهم
النار بما كانوا يكسبون وقوله زين للذين كفروا الحيوة الدنيا ويسخرون من الذين آمنوا والذين اتقوا فوقهم يوم القيمة وقوله تلك الدار الآخرة نجعلها للذين
لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين وقوله فاعرض عن من تولى عن ذكرنا ولم يرد الا الحيوة الدنيا ذلك مبلغهم من العلم وقوله وذر الذين
اتخذوا دينهم لعبا ولهوا وغرتهم الحيوة الدنيا الآية والى غير ذلك من آيات القرآن في ذم الدنيا واهلها وفي الحديث عن النبي ص الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الا ما اريد به وجه الله
الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر الدنيا جيفة وطالبها كلاب وان الله عز وجل لم يخلق خلقا ابغض اليه من الدنيا وانه لم ينظر اليها منذ خلقها بغضا لها قاعدة في
اللوح والقلم قال الله تعالى ن والقلم وما يسطرون وقال اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم وقال انه لقرآن كريم في لوح محفوظ
لا يمسه الا المطهرون وقال يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب وقال وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم وفي الخبر ان اسرافيل من حملة العرش
ينظر فيه وينتقش فيه ما يجري يوم ان ينفخ في الصور وفي اللوح مجمع علوم الكونين وقيل اصله من ذهب وفي قتادة ياقوتتان حمراوان عرض كل منهما ما بين المشرق
والمغرب وطوله من العرش الى الثرى واما القلم فهو نور ابيضا طوله الفرسخة وفي الاثر اول ما خلق الله القلم قال اكتب قال ما اكتب قال علمي في خلقي جرى القلم بما هو
كائن الى يوم القيمة وروي عن رسول الله ص قال سبق العلم وجف القلم تم القضاء بتحقيق الكتاب وتصديق بالسعادة من الله والشقاء من الله وفي كتاب
الاعتقادات لابن بابويه القمي ان اللوح والقلم هما ملكان فانما طريق الخبر والرواية وكذا واما طريق الاعتبار والاستبصار فالبرهان العقلي
يجوز جميع ما ذكروا لابي عمرو ويشبه ان يكون احدهما وهو القلم جوهرا عقليا بل العقل الكلي من عالم العقل وجملة وثانيهما اعني اللوح جوهرا نفسانيا
بل النفس الكلية من عالم النفس الا بجملته قاعدة في العرش والكرسي قد سئل محمد بن الحنفية رض عن الكرسي فقال هذا البروج فيحل فلك
البروج وجعل العرش فلك الحرش اي فلك الافلاك وذهبت الشيعة الى ان العرش موضع التدبير والتقدير والكرسي موضع التجلي والنزول و

ذكروا ان الصنف الاول من العرش الى الكرسي فيتجلى الخالق ويقضي بينهم بالحق وقيل ولعلهم ما قالوا لو اذا ذلك وامثاله لانا ما بلغنا اليهم منقولة
عن النبي في هذا الباب لو عرفوها لحق معرفتها لما اسندوا واضلوا وقال بعضهم ان العرش مظهر الرب والكعبة معلة فرما الله العباد الى ما ظهر
بقلوبهم والى معلمه بابدانهم ومنهم من قال ان الله متمكن على العرش وقدماه على الكرسي جل الباري عن صفات الخالقين ونعوت المحدودين وقال
بعضهم بل اريد بالقلوب العرش وهو قلب العالم والانسان الكبير والكرسي موضع صدره وهذا اشبه الاقوال واسدها واحسنها وقال ان المراد من القلب المعنوي
هو مرتبة النفس الجامعة المدركة الكليات والقلب الصنوبري مظهرها وكذا المراد من الصدر المعنوي هو مرتبة النفس الحيوانية مدركة الجزئيات وهذا النفس الحسية
مظهرها ونسبة استواء النفس الانسانية على قلبه بالتدبير الى استواء الرحمن على عرشه بالعناية والرحمة كنسبة القلب الصنوبري الى العرش الفلكي
وكذلك نسبة تصرف النفس الحيوانية في الصدر المحيط بجوهر الكبد لكان القوى الطبيعية المنتشرة في البدن كلها الى تصرف القوى الملكوتية باذن
الله في الكرسي المحيط بجرم السموات السبع بانواعها النافذة في الكل كنسبة الصدر الخفي الى الكرسي الحسي وايضا نسبة العرش الى الكرسي كنسبة
القلم الى اللوح فالقلم واللوح جوهران بسيطان عقلا من عالم الامر ولكن القلم ابسط واشرف واقوى عقلا وكذا العرش والكرسي جوهران
بسيطان من عالم الخلق لكن العرش ابسط وانور واقوى جوهرا والله اعلم بحقائق صور وخزائن شهود ومنازل الشهود ومجالي وجوده وفي
الشيخ ابي جعفر محمد بن علي بن بابويه القمي رضوان الله عليه اعتقادنا في اللوح والقلم انهما ملكان كشف الله بهما المخفيات علمه واطلعهما على علمه
الغيبية وهو قريب مما ذكرنا من انهما واسطتان في افاضة العلوم من الله على خلقه وقال اعظم الله قدره في الاعتقادات في الكرسي انه وعاء
جميع الخلق والعرش والسموات والارض وكل شيء خلق الله في الكرسي وقال وفي وجه آخر قد سئل الصادق ع عن قول الله عز وجل الرحمن على العرش
استوى فقال استوى من كل شيء فليس شيء اقرب اليه من شيء فاما العرش الذي هو جملة جميع الخلق فحملته ثمانية من الملائكة لكل واحد منهم ثمانية اعين كل عين
طباق الدنيا واحد منهم على صورة بني آدم يسترزق الله تعالى لولد آدم وواحد منهم على صورة الثور يسترزق الله للبهائم كلها وواحد منهم على صورة الاسد يسترزق
الله للسباع وواحد منهم على صورة الديك يسترزق الله للطيور فهم اليوم هؤلاء الاربعة فاذا كان يوم القيمة صاروا ثمانية واما العرش الذي هو العلم فحملته
اربعة من الاولين واربعة من الآخرين فاما الاربعة من الاولين فنوح وابراهيم وموسى وعيسى عليهم السلام واما الاربعة من الآخرين محمد وعلي والحسن والحسين
فالعرش وحملته المشهد الثالث في احكام المخلوقات الواقعة في سلسلة العود الى الله تعالى معاكسة للمبدعات الكائنة في سلسلة البدو منتهية الى المواد التسفلية
قاعدة في المركبات انما قصد بعلم انها وقعت آثار القوى السماوية من الاضواء والاشعة الكوكبية وغيرها باذن الله وملكوت العمالة في العناصر

تحركتها وهيجها اختلط بعضها ببعض واستحال بعضها الى بعض حصل من اختلاطها واستحالتها موجودات شتى فاذا هيج
النور الفلكي باسخانه الحرارة الجو من الاجسام الرطبة المائية ودخن من الاجسام اليابسة الارضية واثار شيئا من البخار والدخان من بسيط الارض
والماء واصعد اما الدخان فقد يتعدى صعوده حيز الهواء الى ان يوافي تخوم النار فيشتعل وربما يبقى في الاشتعال الغلاظ المادة الدخانية فرأى كان
كوكبا في السماء فيتحرك بما يتحرك الاثير منه وربما لم يبق فيه الاشتعال بل احترق فيرى قمر واظهر ولم يلبث فيبرز وهو الشهاب الثاقب وقد يثبت فيه اثر
الاحتراق فيرى كانه الهالة الحمر والسود واما البخار الصاعد فمنه ما يلطف في تريع نفع جدا فيتراكم ويبقى في ذوا قصى الجو عند منقطع الشعاع فيبرد
ويتكثف فيقطر فيكون المتكاثف منه سحابا والمتقاطر مطرا ومنه ما يقصر عن الارتفاع لثقله بل يبرد سريعا فينزل فان وافيه برد الليل قبل ان يتراكم فهو الطل ٤٠٩
وربما جمد البخار المتراكم في الاعالي قبل تحلبه سحابا فنزل وكان ثلجا وربما جمد البخار الغير المتراكم في الاعالي وهو مادة الطل فنزل وكان صقيعا وما يسقط بالليل
من السماء شبيها بالثلج وربما انحل البخار بعدما استحال قطرات ماء فكان بردا وانما يكون جموده في الربيع وقد قل في الخريف وفي الشتاء وجود اقل الشعاع
وذلك لشدة برد الشتاء وضعف برد الربيع والمشهور ان ذا سخن خارجه وبطنت البرودة الى داخله فيتكاثف داخله واستحال ماء واجمد لشدة البرد
وهو كما ترى وربما تكاثف الهواء نفسه لشدة البرد فاستحال سحابا ثم مطرا واما الجواهر البخارية والدخانية الحاصلة من مادة الرطوبة واليبوسة فمنها
ما يتخلص من الارض فيكون منها الرياح واذا تصورت فيتميز البخار من الدخان انعقد البخار سحابا وفرد فيقلل فيه الدخان طلبا للنفوذ الى العلو
فصل من تعلقه فيضرب من الرعد وهو صوت ريح ملحفة في سحاب كثيف وربما اشتد ذلك التقلقل لكثرة وصول المواد فيكون الى الجو كثيف ان
البرد وهالا اشتد ويكون هناك ريح مقاومة بعوقه عن النفوذ فيندفع الى السفل وقد اشتعلت لما كثرة والحركة نارا وهي البرق فينشق السحاب شعلة لطيفة
وليسمع من ذلك ضرب من الرعد وان كان قويا شديد الغلظ المادة كان صاعقة وربما وجد منها فيه سهل الانشقاق فخرج بالرعد واشتعل
فهذا القدر من الحقائق لا حرج في معرفتها في الكتاب ناسبا بها اليها ولا شك في انتهاء اسبابها الى مالك السموات والارضين فعلى المؤمن بالكلية عما يهجر الجاهل
ويعتقده الظالمون من المعطلة الحجة فلا اشارة الى الحادثة تعالى على كالنبات الناقصة تنبيه لاسبابها قوله هو الذي يريكم البرق خوفا وطمعا و
ينشئ السحاب الثقال ويسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته ويرسل الصواعق فيصيب بها من يشاء وقوله الله الذي يرسل الرياح فتثير
سحابا فيبسطه في السماء كيف يشاء ويجعله كسفا فترى الودق يخرج من خلاله فاذا اصاب به من يشاء من عباده اذا هم يستبشرون وقوله تعالى
الم تر ان الله يزجي سحابا ثم يؤلف بينه ثم يجعله ركاما فترى الودق يخرج من خلاله وينزل من السماء من جبال فيها من برد فيصيب به من يشاء ويصرفه

عن

عن من يشاء يكاد سنا برقه يذهب بالابصار يقلب الله الليل والنهار ان في ذلك لعبرة لاولي الابصار قوله وهو الذي يرسل الرياح بشرا بين
يدي رحمته وانزلنا من السماء ماء طهورا لنحيي به بلدة ميتا ونسقيه مما خلقنا انعاما واناسي كثيرا قوله والله الذي ارسل الرياح
فتثير سحابا فسقناه الى بلد ميت فاحيينا به الارض بعد موتها كذلك النشور قوله ومن آياته يريكم البرق خوفا وطمعا وينزل من السماء ماء فيحيي
به الارض بعد موتها ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون **قاعدة** في خلق انواع المعادن من المركبات التامة التركيب التي لها صورة نوعية حافظة للتركيب على
الآثار المخصوصة لما اراد الله سبحانه بمقتضى قضائه الازلي وعنايته ان يجعل في الارض خليفة وخلق من هذه العناصر المتضادة الوجود والبعيدة عن عالم القدس الجود
موجودا كاملا يصلح لان يكون مرآة من انصع مرآت التجليات وكان ذلك لا يتيسر وجوده من هذه المواد الابعد تعديلها وتهذيبها من الكدورات والتخليط الابعدين لا
سيما الارضية التي هي العنصر الغالب فيه فتقلبها في الاطوار وحركها طينة تحتبس من التخمرات فجعلها اولا جمادا ثم حيوانا وكذا استوفى درجات [illegible]
خلقه الانسان فان تعديل وتصفية وقعت في المواد حتى يحصل منها صورة الجمادية ثم [illegible] والله جعل لكم مما خلق ظلالا وجعل لكم سرابيل تقيكم الحر وسرابيل تقيكم بأسكم كذلك
يتم نعمته عليكم لعلكم تسلمون قوله الم تر ان الله انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها ومن الجبال جدد بيض وحمر مختلف الوانها و
غرابيب سود قوله وهو الذي يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته حتى اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد ميت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من كل الثمرات
كذلك نخرج الموتى لعلكم تذكرون قوله تعالى انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا ومما يوقدون عليه في النار
ابتغاء حلية او متاع زبد مثله كذلك يضرب الله الحق والباطل فاما الزبد فيذهب جفاء واما ما ينفع الناس فيمكث في الارض كذلك يضرب الله الامثال
قاعدة في خلق النبات والحيوان والانسان من صفوة العناصر ما ذكرنا ان العناصر اذا امتزجت باذن الله واستخدامه للقوى العالية وحركت
بسبب اعتدال مزاجها عن صرافة تضادها وانفصيصها من قبول الفيض الالهي تصير قابلة لان [illegible] قابلة من فائض الخير الصورة
الحافظة للتركيب وهي الصورة المعدنية ثم اذا وقع لها امتزاج اتم وحصل مزاج اعدل واقرب الى الوحدة والجمعية قبلت اثرا آخر من آثار الحيوة
اشرف وهي النفس النباتية شاملة التغذية والتنمية والتوليد فاذا امتزجت امتزاجا وحصل لها مزاج اتم واعدل واقرب الى الواحد الخالص
نباتات اقبلت اثر الحيوة [illegible] استوفت درجات المعادن والنبات بعينها ان النفس الحيوانية الشاعرة المحركة بالاختيار ولها قوتان مدركة
ومحركة [illegible] فالمدركة منقسمة الى ظاهرة هي الحواس الخمس المشهورة وباطنة هي الحس المشترك
الكاملة الحس المشترك والخيال والمتصرفة والواهمة والحافظة واما القوة المحركة فمنها الباعثة ذات شعبتين الشهوة والغضب ومنها

الفاعلة لجذب الاوتار واربطتها وانما الاعصاب المتشعبة بعضها عن الدماغ وبعضها عن النخاع وقد جعله الله خليفة الدماغ وحامل من القوى
الروح البخاري الذي جعله الله خليفة النفس ورسولا منها الى البدن وهو الحار الغريزي عند الاطباء المنبعث اولا من القلب الصنوبري صورة القلب
المعنوي واذا لطف جدا حتى يشبه الجرم الفلكي صار محلا لاستواء الروح النطقي المضاف الى الله في قوله فاذا سويته ونفخت فيه من روحي **فائدة** في
ان الغرض من هذه الموجودات وقواها الطبيعية والنباتية والحيوانية كلها خلقة الانسان الذي هو غاية خلقة العناصر والاركان لانه صفوتها
واصلها وخلق من فضالتها وثقلها ساير الاكوان فهو الصفوة العليا والنبات الاصفى وغيره كالقشور اعضاء وجوده من الائمة ولذلك برزوا هي ورمي
وهو يعم ويبقى محفوظا الى ... والاشارة الى ان كلما يحويه العالم من ساير الاكوان فانما خلق لاجل الانسان قال تعالى في باب المعادن والجمادات
وما ذرا لكم في الارض مختلفا الوانه ان في ذلك لاية لقوم يذكرون وقال وهو الذي سخر البحر لتاكلوا منه لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسو
نها وترى الفلك مواخر فيه ولتبتغوا من فضله ولعلكم تشكرون والقى في الارض رواسي ان تميد بكم وانهارا وسبلا لعلكم تهتدون وقال والله
جعل لكم مما خلق ظلالا وجعل لكم من الجبال اكنانا وجعل لكم سرابيل تقيكم الحر وسرابيل تقيكم باسكم كذلك يتم نعمته عليكم لعلكم تسلمون وقال
الارض مددناها والقينا فيها رواسي وانبتنا فيها من كل زوج بهيج تبصرة وذكرى لكل عبد منيب وقال والارض مددناها والقينا فيها رواسي وانبتنا
فيها من كل شي موزون وجعلنا لكم فيها معايش ومن لستم له برازقين وقال في باب النبات الله الذي خلق السموات والارض وانزل من السماء
ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم وقال ايضا هو الذي انزل من السماء ماء لكم منه شراب ومنه شجر فيه تسيمون ينبت لكم به الزرع والزيتون
والنخيل والاعناب ومن كل الثمرات ان في ذلك لاية لقوم يتفكرون وقال ومن ثمرات النخيل والاعناب تتخذون منه سكرا ورزقا حسنا
ان في ذلك لاية لقوم يعقلون وقال في حق الحيوان والانعام خلقها لكم فيها دفء ومنافع ومنها تاكلون ولكم فيها جمال حين تريحون وحين
تسرحون وتحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس ان ربكم لرءوف رحيم والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينة ويخلق
ما لا تعلمون وقال ايضا ان لكم في الانعام لعبرة نسقيكم مما في بطونها من بين فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربين وقال واوحى ربك الى
النحل ان اتخذي من الجبال بيوتا ومن الشجر ومما يعرشون ثم كلي من كل الثمرات فاسلكي سبل ربك ذللا يخرج من بطونها شراب مختلف
الوانه فيه شفاء للناس ان في ذلك لايات لقوم يتفكرون وقال الله الذي جعل لكم الانعام لتركبوا منها ومنها تاكلون ولكم فيها منافع
ولتبلغوا عليها حاجة في صدوركم وعليها وعلى الفلك تحملون وقال مشيرا الى ان جميع ما في الارض مخلوق لاجل الانسان خلق لكم ما في الارض

جميعا

جميعا وقال مشيرا الى ما في السماء لاجله هو الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا وقدره منازل لتعلموا عدد السنين والحساب وقال مشيرا
الى ان الجميع لاجله وخلق لكم ما في السموات وما في الارض فلان الانسان ان ينتفع بكل ما في العالم العلوي وهو من الروح اما في غذائه او دوائه
او ملبوسه او مركوبه او في زينته او التلذذ بشي منها بصره او صوته او طيبه او رويته او الاعتبار به او باستفادة العلم منه والاقتداء بفعله فيما
يستحسن منه والاجتناب عنه فيما يستقبح منه وقد نبه الله على منافع جميع الموجودات اما بالسنة الانبياء عليهم السلام او بالهام
الاولياء او بغير ذلك من الاعلام كما بالفكر والقياس والحواس فحق الانسان ان ينتفع بكل شي في السماء والارض فقد احسن من قال تعلمت من كل شي احسن
ما فيه حتى من الكلب حمايته على اهله ومن الغراب بكوره في حاجته ولا يبعد ان يكون قوله تعالى واوحى ربك الى النحل الاية تنبيها للانسان على التعلم
والاقتداء بالنحل فمراعاة الوحي فيه تعالى كما انها لا تتخطى عن طريق الصالح طبعا كذا يجب على الانسان ان لا يتخطى عن حق الله اختيارا **فائدة**
في خلقة الانسان وان الثمرة العليا والغاية القصوى من وجود ساير الاكوان والعالم فيهما في مادة وجوده وصورة
وجوده اعلم ان الطبيعة لما لم يوف المادة جميع درجات النوع الاخس لم يتجاوز بها الى النوع الاشرف وقد حقق بالبرهان ان الوجود الاشرف
يجب ان ينبع فيه جميع المعاني المتحققة في الوجود الاخس على وجه اعلى والطف فقد اشرنا انفا الى ان العناصر اذا امتزج بعضها ببعض
خرجت بسبب اعتدال الكيفيات عن صرافة تضادها ونقصها عن قبول الفيض الالهي بصيرورتها اثرا من اثار الحيوة فاول ما قبلته من فاضت اليه
في صورة حافظة لتركيبها مبقية لوجودها باذن الله ثم اذا حصل لها امتزاج اتم واعتدال افضل واقرب الى الوحدة الجامعة قبلت اثرا
من اثار الحيوة اشرف وهي النفس النباتية التي منها التغذية والتنمية والتوليد للمثل واذا امتزجت امتزاجا اكثر اعتدالا وارفع
من التسفل والتضاد والتفرقة واقرب مناسبة الى عالم الصفا والنورانيات قبلت اصل الحيوة بعد ان تستوفي درجات الجماد والنبات
بفيضان النفس الحيوانية الحساسة المتحركة بالارادة واذا لطفت المادة العنصرية جدا حتى تشبه بجرم الفلك صار محلا لاستواء الروح النطقي
الاضافي الذي من الله مشرقه والى الله مغربه فللانسان شي كالفلك وشي كالملك فبهما جميعا يصلح لعمارة الدارين وليستحق
خلافة الله ولان العالم الاسفل الارضي ثم العالم الاعلى السماوي فقد تبين ان وجود الانسان لم يحدث من الله الا بعد استيفاء الطبيعة
جميع درجات الاكوان وطيها منازل النبات والحيوان فيجتمع في ذاته جميع القوى الارضية والاثار النباتية والحيوانية وهذه اولويات
الانسانية التي يشترك فيها جميع افراد النوع فيه لا ارتقاء الى عالم السماء ومجاورة ملكوت الاعلى تحصيل العلم والعمل كما قال تعالى اليه

يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه ثم لما لا يطوى بساط التكوين ويرتفع عن العالمين بان يستكمل ذاته بالمعرفة الكاملة والعبودية
التامة ويفوز بلقاء الله بعد فنائه عن ذاته وحينئذ يصير نبيا مطاعا في العالم العلوي ومسجود الملائكة السماوية ويسرى حكمه في
الملك والملكوت ويسع دخان في حظيرة قدس الجبروت ثم في خلقه بدء الانسان ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين فالطين
مادته الاولية لا من جزء الغالب من عناصر كالنار في الجن والسلالة مادته الثانية مرتبتها مرتبة المعدنيات لكون حصوتها حافظة لتركيبها
ولهذا عقب بقوله ثم جعلناه نطفة في قرار مكين وقوله ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا
العظام لحما اشارة الى المراتب السابقة على الانسانية المشتركة بجميع الحيوانات مع الانسان وقوله ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين
اشارة الى آخر الوجود ... الذات والحقيقة لما سبق من اطوار السابقة على الانسانية وهي كلها اصول كونية قائمة بالجسم وهذا نور عارض
من الله قائم بذاته بل بذات الله ثم قيام القوى ... على وجه الارض بذات الشمس لا بذاته ولا بذات الارض بل الارض مظهر وقابل القابلي
وكذلك البدن العنصري باستعداده مظهر وقابل الظهور هذا النور الرباني الذي من الله مشرقه والى البدن مغربه يوم ببطله ويعود
الى الله يوم طلعت الشمس من مغربها فيطلع نور النفس عند خراب القالب الى خالقها ومنشئها ويرجع الى الله اما ناهرة مشرقة و
اما مظلمة منكسفة والمظلمة ايضا راجعة الى الحضرة الالهية اذ مرجع الكل ومصيره اليه الا انها ناكسة ترد من اعلى عليين
باسفل السافلين وذلك قوله ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم وقال كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون وهؤلاء هم
المنافقون الذين هم اسوء حالا من الكفار المحضة لانهم المحجوبون ازلا وابدا واعلم ان التحقيق مقتضى ان قوله ثم انشأناه خلقا آخر مخصوص
ببعض افراد الناس كما سيعلم وبالجملة فقد ظهر ان المقصد الاصلي من ايجاد الكائنات هو الانسان الكامل الذي هو خليفة الله قوله تعالى
واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة وقوله اني خالق بشرا من طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين
وقوله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وقوله ليستخلفنكم في الارض وقوله وليعلم الله من ينصره ورسله وقوله واستعمركم فيها
كل ذلك اشارة الى انه لا يستصلح لخلافة الله وعمارة الدارين الا الانسان الكامل وهو الانسان الحقيقي مظهر اسم الله الاعظم كما نبه
بقوله اني اعلم ما لا تعلمون فائدة في ذكر العناصر التي منها تكون الانسان واعلم انه ذكر الله تعالى في غير موضع من القرآن العناصر التي منها
اوجد وتكون الانسان وبدنه على انه جعله انشأ في سبع درجات واشار الى ذلك في عدة مواضع مختلفة حسبما اقتضت الحكمة فقال في موضع

فلقد

خلقه من تراب اشارة الى المبدأ الاول وفي الآخر من طين اشارة الى الجمع بين التراب والماء وفي آخر من حمأ مسنون اشارة الى الطين
المتغير بالهواء ادنى تغير وفي آخر من طين لازب اشارة الى الطين المستقر على حاله من الاعتدال يصلح لقبول الصورة وفي آخر
من صلصال من حمأ مسنون اشارة الى يبسه وصلوح صلصلته وفي آخر من صلصال كالفخار وهو الذي قد اصابه شيء من النار فصار
كالخزف وفيه القوة النارية حصل في الانسان اثر من الشيطنة وعلى هذا المعنى قوله خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق الجان
من مارج من نار فنبه على ان في الانسان من القوة الشيطانية بقدر ما في الفخار من اثر النار وان الشيطان ذاته من المارج الذي لا
استقرار له ثم نبه على تكميل الانسان بنفخ الروح فيه بقوله اني خالق بشرا من طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحي ثم نبه على تكميل نفسه
بالعلوم والمعارف بقوله وعلم آدم الاسماء كلها وليس المراد منها صور الالفاظ بل المعاني والمعرفة ثم ذكر مادة خلقه الانسان وتقلبها في
الاطوار وتدرجها من حالة الى حالة ومن خلق الى خلق فقال لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين
فان قلت لم ذكر كسونا العظام لحما ولم يقل فخلقنا العظام لحما كما في السوابق قلنا لان النطفة انتهت الى صورة العظم التي هي صورة نوعية
كغيرها من الاعضاء البسيطة وليس من شأنها الاستحالة الى شيء آخر الا بعد فساد صورتها وهي باقية القوى في بدن الانسان وليس اللحم متكونا
من النطفة كالعظم والرباط والعصب وغيرها بل انما اللحم من الغذاء لا من النطفة ولذا انما يجري مجرى الكسوة التي يحصل الا من مادة البدن ولذلك
اذا قطع من الانسان والحيوان اللحم عاد ولم يكن كالعظم الذي لا يعود بعد مضغة وكذا العصب وغيره وقال ايضا هو الذي خلقكم من تراب ثم
من نطفة ثم من علقة ثم يخرجكم طفلا ثم لتبلغوا اشدكم فهو الاشد الصوري والبلوغ الحيواني ثم لتكونوا شيوخا ومنكم من يتوفى
من قبل اشارة الى قصوره واقتصاره عن الوصول الى حد الشيوخة والغاية في هذا المقام من الوصول الى حد الاشد المعنوي والبلوغ العقلي وا
هو الكمال المعنوي ... النفس عقلا بالفعل بعد ما كانت عقلا بالقوة ... بلوغ اربعين وما بعدها كما قال ولتبلغوا اجلا مسمى
ولعلكم تعقلون وارد فيها الكلام بقوله هو الذي يحيي ويميت واذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون اشارة الى الحياة العقلية
النورية ومقابلها وهو موت الجهل كما في قوله او من كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الظلمات الابد اشارة الى ان هذه
الحياة من عالم الامر الذي وجوده بكلمة الله ... ولا يتعلق وجوده بشيء آخر كبدن ومادة وطبيعة وغيرها

وقد تم الإشارة الى مبادي تكوين الانسان ونفسه واذ قال ربك للملائكة اني خالق بشرا من طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحي
فقعوا له ساجدين وهذه التسوية فعل وقع من جانب الله في محل قابل لفيضان الروح بعد ترديده في اطوار الخلقة في التصفية
والتعديل كما ان القابل للصورة النارية لا يمكن ان يكون جسما يابسا محضا كالتراب والحجر ولا رطبا محضا كالماء والنخل بل لا
بد لقبولها من مادة مناسبة من نبات يابس لطيف فيتشبث به النار ويشتعل فيه كذلك الطين بعد ان انشأه الله خلقا بعد خلق
في اطوار متعاقبة يصير نباتا ثم في كمال الآدمي فيصير دما فينتزع القوة المميزة المركوزة في كالحيوان من لذة وصف الذي هو اقرب الى الاعتدال
وابعد من الكثرة والتضاد فيصير نطفة يقلبه الرحم ويمتزج بها مني المرأة فيزداد اعتدالا ثم ينضجها الرحم بحرارته فيزداد تناسبها
حتى ينتهي في الصفا واستوا نسبة الاجزاء الى غاية يستعد لقبول النفس مساكها لما يستعد الفتيلة الممتزجة بالدهن لقبولها
ثم هذه النفس لما كانت نطفة روحانية وقعت من صلب القضاء في مشيمة البدن وصل الدنيا يحتاج الى التصفية والتعديل
للاخلاق والملكات النفسانية بادهان المعارف وحبوب الاغذية العلمية لتصير مادة لفيضان الروح الالهي المنفوخ باذن الله
في قابل العقل الهيولاني بعد تطورها بالاطوار الملكية والتسويات من هذه الاعمال المرضية خلقة الانسان في الاطوار السالكة بها الى
صفة الاستوا صورة ومعنى في التسوية ثانيا ادخل بها يحصل الانسان البشري لاجل فيضان المنفوخ اليه وبالاخرى يحصل الانسان
الملكي بواسطة فيضان الروح الالهي نفسه في التسوية الاولى للبدن والثانية للنفس كما قال ونفس وما سواها فالهمها فجورها
وتقويها وقوله ايضا مشيرا الى مبادي اطوار الخلقة ونهايات كمالها الذي احسن كل شيء خلقه وبدأ خلق الانسان من طين ثم جعل
نسله من سلالة من ماء مهين ثم سواه ونفخ فيه من روحه وجعل لكم السمع والابصار والافئدة وهذه التسوية
المذكورة هنا هي التي وقعت من فعل الله بعد خلق الانسان ونسله وهذا الروح المنفوخ المضاف الى الحق هو الروح الامري الذي
من عالم الامر لا النفس التي وقع فيها الاشتراك لجميع الناس وقوله وجعل لكم على سبيل الخطاب لجماعة مخصوصين من هذه الامة
المرحومة دال على ان المراد بهذا السمع والبصر والافئدة ما هو مخصوص باهل الفضل والكمال الذين احضرهم واعطى بصائرهم وفهم ومن
ليس له سمع عقلي ولا بصر قلبي ولا فؤاد نوراني فيظهر من هذا ان المراد من الروح المذكور هو الروح القدسي الالهي لا البشري النفساني
ثم انما الحاد هذا الروح من يستحق للقاء الله وهو مما يكون في قليل من افراد الناس ولهذا قال قليلا ما تشكرون الى قوله

بل

بل هم بلقاء ربهم كافرون وهذا حال اكثر الناس فاعلم في فضل معرفة الانسان نفسه اعلم ان في معرفة النفس الانسانية اطلاعا على امور كثيرة احدها انها
بواسطتها يترقى لمعرفة ربها ومن جهلها جهل كل ما يعلم بها وان ذات نفس الانسان تجمع الموجودات كلها فمن عرفها فقد عرف الوجود كلها وكذا قوله
اولم يتفكروا في انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بينهما الا بالحق واجل مسمى وان كثيرا من الناس بلقاء ربهم لكافرون تنبيها على انهم لو تدبروا انفسهم
وعرفوها لعرفوا بمعرفتها حقائق الموجودات فانيها وباقيها وعرفوا بها حقيقة السموات والارض وما انكروا البعث الذي هو لقاء ربهم وقال سنريهم آياتنا في الآفاق وفي
انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وقوله وفي الارض آيات للموقنين وفي انفسكم افلا تبصرون والثاني ان من عرف نفسه عرف العالم ومن عرف العالم صار حكيما ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق
هذا ما خالق السموات والارض وهم يشكوا الكفرة الجاهلة الذين احكمهم ووبخهم في بعضهم فقال ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق
انفسهم وما كنت متخذ المضلين عضدا والرابع انه من عرف بمعرفة روحه عالم الروح وبقاءها وبمعرفة جسده عالم الجسد وذوبانها وفناءها فيعرف خسة الفانيات
للذات وشرف الباقيات الصالحات كما قال المال والبنون زينة الحياة الدنيا والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير املا والخامس من عرف نفسه
عرف اعدى اعدائه كما سنه فيها السنة الي يعبر اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك فيستعيذ منها كما قال عليه السلام اللهم الهمني رشدي واعذني من شر نفسي
لاحتمال النفس طرفين فامالها ومن عرف اعاديه كما ينبغي ومكايدها وكيفية ابتعاثها احسن ان يحترز منها وان يجاهدها فيستخرجها قال
بها ومن لم يعرفها فيلبس به ان يترأى لمعرفة الذي هو به بصورة العقل فيلبس لها الباطل بصورة الحق كما قال افرأيت من اتخذ الهه هواه وقوله وسولت له نفسه
الهوى شيطان وقوله الهوى اله يعبد من دون الله وروي ايضا انه ما عبد في الارض اله ابغض الى الله تعالى من الهوى ثم لا افرأيت من اتخذ
اخيه وكما ورد في قوله الهوى شيطان ... المذكورة
النفس او الناس ان من عرف نفسه احسن ان يسوس نفسه ومن احسن ان يسوس نفسه احسن ان يسوس العالم فيستحق ان يصير من خلفاء الله
فلانهم ويستخلفكم في الارض ومن للملوك الذي هو خليفة الله في ارضه والسابع ان من عرفها ... في اعدائها موجدا فانها انما ظاهر وعالم
كان لكون النار في الحجر ولا يكون نعيما باهضا لما انا معجبا منتفخا فان كل عيب يراه ... وما تراه من عيب في غيره ان يكون من عالم
النبي بقوله رحم الله من اشتغل بعيبه عن عيب غيره والثامن ان من عرف نفسه فقد عرف ربه ... انما انزل الله كتابا الا وفيه عرفني نفسك تعرف
ربك وفي الخبر لان نار ويلك اعدها او بمعرفة النفس يتوصل الى معرفة الرب كما ان العارف بالعربية يتوصل الى معرفة الفقه
ولذلك كان بينهما وسائط والتاسع انه اذا حصل معرفتها حصل بحصول معرفتها معرفة الله فلا فضل في الطبع النفس محصل الفضل ... وقربه وعم
رجحان والثالث ان معرفة الله ليست تحصل الا ان تعرف النفس لانك اذا عرفتها على الحقيقة تعرف العالم واذا عرفت العالم تعرف الخالق

انك اذا عرفت النفس فقد عرفت الرب وبذلك الغاية معرفة لا يمكن لك فوق فوق المعرفة معرفة واليه الاشارة بما في ابيات ان العقل لادراك رسم العبودية [illegible]
تفصيل الصعاب والاشارة يتوفى كيفية النفس ليس الا من ادركها فكيف معرفة الجبار في القدار ومن الدقائق الاشياء وبعد ما كيف عن كنه ستجد في التسهيم وقوابلتها وان كنتم [illegible]
نسوا الله فانساهم انفسهم تنبيه على انهم لو عرفوا انفسهم لعرفوا الله فلما جهلوا ذلك جهلوا بما هي حالهم انفسهم قاعدة في الاشارة الى قوى الاشياء التي جمعت في الانسان
قد جمع الله فيه قوى العالم واوجد بعد وجود الاشياء التي جمعت فيه كل القصص تنبيها على ان الانسان كان اشرف خلقه وبدا خلق الانسان من طين فانه من اوجد فيه قوى بسائط
العالم ومركباته روحانيا وجسمانيا وسماته ومكوناته والافكار حيث انه جمع فيه جميعها ومبدع العالم من اجناس الجواهر والاعراض والبسائط والمركبات والارواح والاشباح
هو العالم ومن حيث انه صورته كله جمع فيه قوى العالم فهو كالمختصر من الكتاب والنسخة الموجزة المنتخبة منزلة المختصر من الكتاب هو الذي على [illegible] واسع في معنى الآيات
هو هكذا فانا بما وضع العالم ومن حيث انه من صفوة العالم ولبابه وخلاصته وثمرته فهو كالزبد من المخيض والدهن من السمسم والزيت من الزيتون [illegible]
اذا حصل عقله الصالح اذا اشتعل الزيت فالآية مثل نوره كمشكوة [illegible] قراءة ابن مسعود مثل نور المؤمن كمشكوة فيها مصباح المصباح في زجاجة الآية فالمشكوة البدن
والزجاجة الروح الحيواني التي تحفظ الآثار [illegible] التي هي [illegible] العقل الحقيقية [illegible] الثانية والزيت القوة القدسية
التي هي افضل ضروب العقل الهيولاني وهي اول درجة النفس الناطقة وآخر درجة النفس الحساسة وهي بعينها القوة الخيالية [illegible]
موجودة لا في عالم الطبيعة بل فيما فوق هذا العالم والشجرة المباركة هي القوة الفكرية التي هي افضل ضرب من القوة الخيالية لانها اذا قويت بصيرته فكره [illegible]
فاذن نقول ان الانسان مطابق للعالم ان فيه اشياء مثال لما في العالم الكبير ففيه شيئا كالعناصر من حيث ما فيه من الحرارة والبرودة والرطوبة و
اليبوسة ومن حيث ما فيه الدم والبلغم والصفراء والسوداء واليه الاشارة بقوله تعالى انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج اي مختلطة اي من
امور مختلفة وفيه شيئا كالمعادن والجبال من حيث ما فيه من العظام والاعضاء وشيء كالنبات من حيث ما يتغذى وينمو ويولد وشيء كالبهيمة
من حيث ما يحس ويتخيل ويلتذ وينام ويشتهي ويغضب وشيء كالسباع من حيث يحارب ويصول وكالشيطان من حيث ما يغوي و
كالملائكة من حيث ما يعرف الله ويعبده ويحمده ويمجده ويقدسه وكاللوح المحفوظ لقوة حفظها كالاشياء ومن حيث
ما حصله جميع الحكم التي كتبنا فيه على سبيل الاختصار وقد ذكر بعض الحكماء ان في البدن الانسان اربعة آلاف حكمة

بسم الله الرحمن الرحیم اول [illegible] الرتبة للاول من العالم المعبر عنها بالعقل الاول والسین تقیع المرتبة الثانیة التی هی مرتبة النفس الکلیة المعبر عنها باللوح المحفوظ والکتاب
المبین والمیم المرتبة الثالثة التی هی مرتبة الطبیعة الکلیة [illegible] التی هی مبنی العالم ومرتبة الکثرة ومن البسملة جعل العقل الاول [illegible] بعالم الجبروت والعقل
الکلی بمثابة السین وسماها بعالم الملکوت والطبیعة الکلیة بمثابة المیم وسماها بعالم الملک [illegible]
[illegible] ونقطة [illegible] العوالم الثلثة [illegible] الملکوت فالنقطة [illegible] حقیقة [illegible]
النقطة [illegible] العالم [illegible] عالم [illegible] الملکوت [illegible]
ترتیب العالم وکون البسملة [illegible] لان النقطة [illegible] الذات [illegible] الرحمن [illegible] البدایة [illegible]
[illegible] العدد والاعداد [illegible] الرحیم [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] فان قلت اه

ابن عباس [illegible]